اوراق
۲۴۱

تاریخ گزیده تألیف حمد بن ابی بکر بن
حمد بن نصر المستوفی القزوینی

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوالست و مملکت بی انتقال اولی
بی ابتدا اخری بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع اشیا باطنی چگونگی ذاتش پیش از دانش ها
قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح صفتش قاصر اید علیمی
که بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که دانندگی از کسی نپوشیده نیست موجودی که
مستغنی از جهات معبودی که منزه از جهات جباری که عزیزان جهان
بر درش خوارند رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری
که دست قدرتش بی علت الت نقش بندی عالم صورت و معنی برداخت مقتدری
که قول قدیمش بی الت مقالات بیک لفظ دو گیتی ساخت احدی که مقصود تعریف
الاهی خدای او سبب هستی کونین شد صمدی که مراد تقریر صفات کبریا وجود
عالمین گشت رافعی که گنبدی بدین رفیعی بی واسطه قایمه برافراشت باسطی
که بسیطی بدین وسیعی بی علت ستون بر سکون بداشت فعالی که روشنایی سیارات
و ثوابت علوی را مدبران امور مرکز سفلی گردانید خلاقی که از امزجه امتزاج طبایع
و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان افرید مختاری که بسبب قابلیت
انس انسان را از مخلوقات برگزید و بزیور عقل و زینت نطق مشرف و مزین گردانید
و از ایشان خلاصه موجودات خواجه کاینات و زبده مکونات نور حدیقه افرینش
نور حدقه بینش خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی معلی مزکی ابو القاسم محمد
علیه من الصلوات افضلها و اعمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید

بعالم

تا عالم بدو مشرف و ادم بدو مفتخر گشت درود فراوان و تحیات بی پایان بر وی و بر اهل
بیت و یاران و اتباع او باد درودی که نفحه از نفحات او سرمایه نافه اهوان ختن گردد
و تحیتی که شمه از ذکر ان پیرایه ابکار افکار اهوان املح بین باشد. **اما بعد**
چنین گوید مقرر این کلمات بنده حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله حاله
و احسن حاله که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی و لقد کرمنا بنی ادم
این بنده را از قوت صبا بمرتبه تمیز رسانید بکرامت محبت اهل علم و اکتساب فضیلت
و هنرمندی مشرف فرمود همگی همت بر ملازمت خدمت این طایفه که بحقیقت خلاصه
مکونات اند و بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشغوف می بود و خود را خوشه چین خرمن
ان قوم می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی
حضرت مخدوم سعید شهید خواجه راستی سلطان سلاطین الوزرا اناره الله فی الوری
لولا القضا مقتضیا کاد ان یکون نبیا المؤید من رب الارض و السما و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء رشید الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه
و افاض علیه مغفرته و رضوانه ملتزم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات
شریفه ان جهان معدلت و دولت و اسمان فضل و رافت را مجالست اهل علم و مباحث
علوم خصوصا علم تاریخ که فواید ان نامحصورست از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار
از احوال ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ایشان ملک و اثار هر طایفه و سبب
نکبت هر قومی و ثمرت نفس از مصایب و بی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک
مما لا یحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و استان
رفیعش مقبل دولت و اقبال و ملتزم اهل علم و کمال شد این بنده دولتخواه نیز در زوایای
ان مجلس باستماع فواید ان مباحث مستفید می شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه
با کتب تواریخ می گشت بعد المطالعات و الاستفادات ان فن را طویل الذیل یافتم

ومجال سخن را دران وسعتی هرچه تمامتر دیدم باخود گفتم فقد وجدت مکان القول ذا سعة
فان وجدت لسانا قائلا فقل ولهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض
بسواد و سواد بیباض رسانیده اند و داد سخن وری داده هرچند شغل این بنده ازین فن بوده
واسلاف واقربا او بصناعت تحریر و بیباقت موسوم گشته اما در خاطر می گذشت
که اگر فحاوی و مضامین علم تاریخ تاریخ شکلی بر شیوهٔ بیباقت منها و من ذلک محرر گردانید
و منفصل از اعجب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامتناهی شده مجملا در سلک سیاقت
منتظم کند جامع مفردات توجیهات آن فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه
بر حرف آن انگشت عیب نتوان نهاد و با فهام نزدیکتر باشد و چون بواجبی قانون اشارات
از رعایت رود رغایب مردم بدان بیشتر گردد و لیکن شروع دران موقوف بود علی خاطر
و قاد و ذهن نقاد و رفاهیة بال و فراغة حال ولا بد من شیء هو الرکن وجمع
رفاهیة بال قلما یتیسر وتلک نعم الله جلّ صادق هی النعمة العظمی لمن کان یشکر
و چون احیانا شورشکستهٔ بخت اتفاق می افتد درین علم هوس نظمی می بود که از اول عهد مصطفی صلعم
مبارک تاریخی منتظم مرتب گرداند و از ان نخبه و چند هزار بیت گفته شد و اگر توفیق رفیق شود
بهفتاد و پنج هزار خواهد رسید و بالقاب همایون و نام میمون مخدوم و مخدوم زاده جهانبان
لا زال قصر عمره عامرا و عمر خصمه قاصرا موشح گردانید و چون آن منظوم هنوز از صورت سواد بکسوت
بیاض منقول نگشته تجار الوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده
منتظم گردانیده عالی جناب و ستوده رفیعه حضرت آسمان مرتبت آفتاب منقبت وزارت
پناه سلطنت دستگاه اعنی جناب والا مخدوم علی الاطلاق سلطان صنادید الوزرا بالارث
والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم والحکم ناصب غایات المجد والکرم
المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بهمته اعلام التقی محیی الحق والحقیقه ماحی الشرک والحلیفه
وزیر سلطان نشان سایهٔ مرحمت یزدان پایهٔ امن و امان حامی بیضهٔ اسلام ماحی کفر و اصنام

دستور

دستور ملک اخلاق حاوی الفضایل بالاتفاق

شعر

لولا بدایع صنع الله ما نبتت تلک المکارم فی لحم ولا عصب

افضل من زار بیت الله الحرام اکمل من قبّل الرکن و وطی المقام غیاث الحق والدین
غوث الاسلام والمسلمین عون محمد انکه بر لوح جبینش فر دولت اشکار چشم اکمه بیند از نور شب بی البتاس
عقل و سلیله نسبت تو با آدم همه حکیم و وزیر و همه پیمبر و شاه
ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان وزرا زمانه ایده الله فی علو شانه قهرمان الماء
والطین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوک والسلاطین خواجه رشید الحق والدنیا
والدین وارث الانبیا والمرسلین اکمل علماء المتقدمین والمتاخرین افضل حکام الاولین
والاخرین بانی الخیرات واضع المبرات فضل الله

شعر

نسب توارثت کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب

خلد الله دولته و ادام علی رؤوس العباد بسطه ولا زالت اعلام العلم منشورة ببقایه
واعناق ملوک الارض خاضعه لعنایته و بابریح النصر والظفر مقرونین برایاته ورایه والملائکة
تتضرع من امامه و ورایه ولا زالت الافلاک تخدم دسته کما خدم الایام بالنعمة تحته
یساعده الاقبال انی توجهت صرایمه والیمن یلزم نعته
وابقاه رب العرش للفضل والعلی وحیاه ما احیا حیا الارض نبته
تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین بنده بدین خدمت
تجدید عهد عبودیتی که از زمان صبا الی یومنا هذا با این دودمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال
کرده تا دامن قیامت متصل برداشته است کند

شعر

لی حرمة الضیف والجار القدیم و من اتاکم و کهول الحی اطفال
اتیتکم وجلابیب الصبا قشب فکیف ارحل عنکم وهی اسمال

هرچند اهدای این بضاعت مزجاة بدین جناب جنت صفت مبنی است بر

اهدی لمستنصع تمراً الی هجر   وحامل الوشی ابراداً الی الیمن

زیرا منتجوا از نتایج قلم این خداوند خواجه جهان دبیران این جهان نامه ایست
وهر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کار نامه   جواهری که بیننده در نتیجه قلمش
زند دست بدست از برای گردن خور اذا قال فالدر الثمین منتظم
وان خط فالوشی البدیع منتظم   لیکن اعتماد بر کرم ان حضرت می گویم **شعر**

منم ان که چون مور پای ملخ را   بدرگاه و صدر سلیمان فرستت

جاءت سلیمان یوم العرض قبّرة   تاتی برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول اذ نطقت   ان الهدایا علی مقدار مهدیها

پای ملخی پیش سلیمان بردن   عیب است ولیکن هنرست از موری

مامول است ازین حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده که پرورده ان کاه
وبرآورده این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف
فرماید واین جریده را بنظر رافت ورحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزیست
مجمل اما یمن این دولت انچه خلاصه وقلاده این فن وبیت القصید این صنعت
ومحصول ونخ کتب استادان این طایفه بود مثل سیره النبی وقصص الانبیا ورساله
قشیری وتذکره الاولیا وتدوین امام رافعی وتجارب الامم ومشارب التجارب ودیوان
النسب وتواریخ محمد جریر طبری وحمزه اصفهانی وعز الدین علی ابن الاثیر جزری وزبده
التواریخ جمال الدین ابو القسم کاشی ونظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی
وعیون التواریخ ابی طالب خازن بغدادی ومعارف ابی محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه
دینوری وجهانگشای جوینی واستظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی وترجمه یمینی ابی الشرف
جرباذقانی وسیر الملوک نظامی وشهنامه فردوسی وسلجوق نامه ظهیری نیسابوری ومجمع
ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی وجامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید

قدس

قدس الله روحه العزیز که بالحقیقه فذلک مجموع مصنفات این صناعت گزین کرده
در سلک کتب منتظم گردانید واین کتاب را **گزیده نام کرده** مبنی گردانیده
بر ذکر انبیا واولیا وپادشاهان ووزرا ایران زمین واثاری که ازیشان باز مانده از
عهد ادم تا زمان تالیف این مختصر که ثلاثین وسبعمایه هجری مصطفوی است وحکم انک
گفته اند خیر الکلام ما لم یکن عامیا سوقیا ولا غریبا وحشیا در تحریر ازای
مستشهدات ایات واخبار وامثال واشعار زیادت شروعی نرفت تا سخن دراز
نگردد ومقصود محجوب نگردد وعموم خوانندگان از ان محظوظ شوند وبواجبی ادراک
کنند امید بلطف وکرم بزرگانی که درین حضرت این اوراق بنظر مبارکشان مشرف
خواهد شد انست که بزرگی فرمایند واز درخورده گیری در نمایند واگر بر خطاهی یا سهوی
وقوف یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلو الانسان عن نسیان وقلم
عن طغیان حق سبحانه وتعالی اطناب سراپرده عظمت وجلال این دولت بیمین
خلود موید داراد واساس بارگاه این سعادت بقیا بقا موکد وافواه جهانیان را
باطلب ذکر این خواجه نیکونام مشرف گرداناد واسماع همگنان را بذکر مفاخر ومآثر این
حضرت مقرط ومشنف اثار کرمش تا قیامت باقی وانوار همتش ساعه فساعه مترقی
ورحم الله عبدا قال امینا اکنون در بیان عرض وشرح تاریخ شروع کنیم وبالله التوفیق

اغاز کتاب علما تواریخ در زمان مدت ماضی از ابتدای افرینش
عالم وخلقت ادم علیه السلم اختلاف بسیار کرده اند جهت انک بواسطه فترات تواریخ
مجددی گردانید چنانک اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلم میگرفتند پس از طوفان نوح
پس از اتش ابرهیم پس بنی اسرائیل از مبعث موسی وگروهی از هلاک فرعون واولاد اسمعیل
از بنیاد کعبه ویونانیان ورومیان از عهد اسکندر واهل یمن از ظهور حبشه بریمن وقبطیان
از تسلط وتغلب بخت نصر وقریش از واقعه اصحاب الفیل وعلی هذا هر قومی که واقع

می‌گشته تاریخ پیشین ترک می‌کرده اند و آنرا تاریخ می‌ساخته بدین سبب مردم را حکم کلی
تاریخ فراموش شده و تحقیق روایات نتوانسته اند کرد و پیغمبران علیهم السلام بتصریح
خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته جماعت حکما ابتدا و انتها آفرینش را منکرند و میگویند
لازم ذات واجب الوجود است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و اهل شرع
مدت ابتداء آفرینش حصر نکرده اند اما گفته اند هم ابتداش بوده و هم انتهاش باشد
چه منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است و علماء هند و خطا و ختن و چین
و ماچین و بدخشان و فرنگان ابتداء خلقت آدم علیه السلام از هزار هزار سال در گذرانیده
اند و گویند چندین آدم بوده اند و چون هر یک را نسل منقطع می‌شده دیگری ظاهر می‌شده
و هر یک بلقبی مخصوص بوده و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام تا زمن ظهور
دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته
اند و اهل نجوم از زمان طوفان تا ریخی دارند که درین زمان که سنه ثمان و تسعین هجری
است و آن تاریخ بر چهار هزار و چهارصد و سی و دو سالست و این بنده مدت دولت
هر قوم چنانکه در تواریخ یافته و پیشتر مورخان بدان متفق اند یاد می‌کند و بر فاتحه
و شش باب و خاتمه نهاد والله الموفق لاتمامه **فاتحه** در آفرینش کاینات **باب اول**
در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در کار دین سعی کرده اند
و آن دو مقاله است **مقاله اول** در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو فصل است **فصل اول**
در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم **فصل دوم** در ذکر انبیا **مقاله دوم** در ذکر
حکما و کسانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق و رواج دین سعی نمودند **باب دوم** در ذکر
پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان
پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال **فصل دوم**
در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال **فصل سیم**

در ذکر

در ذکر ملوک طوایف دو شعبه اند بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و پنج سال
فصل چهارم در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره سی و یک تن مدت
ملکشان پانصد و بیست و هفت سال **باب سیم** در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد المصطفی صلعم و خلفا و اصحاب و احفاد او و این مقدمه و شش
فصل است **مقدمه** در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند
فصل اول در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و پسران و اعمام
و عمات و موالی و مخلفات **فصل دوم** در ذکر خلفاء راشدین و امرای مهدیین
رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی
و اربعین سی سال **فصل سوم** بقیه ائمه معصومین اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین
که حجة الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی و اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و مایتین دویست و چهارده سال و پنج ماه
فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین
فصل پنجم در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان با مروان از ثالث
عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه
نود و یکسال **فصل ششم** در ذکر خلفای بنی عباس با ایشان سی و هفت خلیفه مدت
دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه تا سادس صفر سنه ست
و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز **باب چهارم**
در ذکر پادشاهانی که در عهد اسلام بودند و آن یازده فصل است **فصل اول** در ذکر
پادشاهان بنی لیث صفار در بعض ایران سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسین
و مایتین تا سنه سبع و ثمانین و مایتین سی و پنج سال و بعد ازین از نسل ایشان بر راه نیابت
در سیستان حکام بودند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان سامانیان مدت ملکشان

بایران از منتصف ربیع الاخر سنه سبع وثمانین وباقی تا خامس ذی القعده سنه تسع وثمانین
وثلثمایه صد و دو سال و نیم فصل سوم در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان
از سنه تسعین وثلثمایه تا سنه خمس واربعین وخمسمایه صد وپنجاه وپنج سال ازین جمله سی سال
در اکثر ایران وباقی در غزنه فصل چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان
از سنه خمس واربعین وخمسمایه تا سنه تسع وستمایه شصت وچهار سال فصل پنجم در ذکر پادشاهان
دیلمان آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی القعده سنه احدی وعشرین وثلثمایه تا سنه
ثمان واربعین واربعمایه وصد وبیست وهفت سال فصل ششم در ذکر پادشاهان سلجوقیان
وان سه شعبه است شعبه اول بعضی در تمامی ایران وبعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان
از سنه تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت ویکسال شعبه دوم
بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وثلثین واربعمایه تا سنه ثلاث وثمانین وخمسمایه
صد وپنجاه سال شعبه سوم بروم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه
سبعمایه دویست وبیست سال فصل هفتم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن
مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی و
سال فصل هشتم در ذکر اتابکان وان دو شعبه است شعبه اول بدیار بکر وشام نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمایه تا سنه احدی وستمایه صد وبیست سال شعبه دوم بفارس
معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین و
ستمایه صد وبیست سال فصل نهم در ذکر اسمعیلیان وان دو مقاله است مقاله اول در ذکر
اسمعیلیان مصر ومغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست وسبعین ومایتین تا سنه ست
وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران هشت تن
مدت دولتشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمایه صد وهفتاد
ویکسال فصل دهم در ذکر قراختائیان کرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وعشرین وستمایه

تا سنه ست وسبعمایه هشتاد وشش سال فصل یازدهم در ذکر پادشاهان مغول که بر ایران
حکم کردند تا زمان تالیف این مختصر سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین وخمسمایه
تا سنه ثلثین وسبعمایه صد وسی ویکسال تتمه دولت ایشان هر که بعد ازین توفیق یابد تحقیق
فرماید باب پنجم در ذکر ائمه سنت وقرا ومشایخ وعلما دین اسلام وان شش فصلست
فصل اول در ذکر ائمه ومجتهدان فصل دوم در قرا کلام الله قدیم فصل سوم در ذکر محدثان فصل
چهارم در ذکر مشایخ فصل پنجم در ذکر علما فصل ششم در ذکر شعرا وذکر بعضی از لطایف سخنانشان
باب ششم در ذکر احوال شهر باب الجنه قزوین که مقام ومولد ومنشا مولفست وان هشت
فصلست فصل اول در ذکر اخبار وآثار که در شان ان بقعه وارد است فصل دوم
در بیان چگونگی نام ان فصل سوم در کیفیت بنا وعمارت ان فصل چهارم در ذکر
فتح ان واسلام اهل ان بقعه فصل پنجم در ذکر قنوات ورود خانها ومساجد ومقابر ونواحی
ان فصل ششم در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما رضوان الله علیهم اجمعین
وپادشاهان ووزرا وسلاطین وامرا که آنجا رسیده اند فصل هفتم در ذکر حکام وعمال آن
فصل هشتم در ذکر قبایل واکابر که از آنجا خاسته اند وکیفیت احوال ایشان خاتمه در ذکر
انساب انبیا وپادشاهان حکما وغیرهم بر سبیل شجره واگر چه شرح نسب هر یک در ذکر ایشان آمده است
اما تاکید را شجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره زودتر روشن کردد وهمه یکجا
جمع باشد والله اعلم فاتحه در آفرینش کاینات حق سبحانه وتعالی در مبدا فطرت
از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم
وجان مبراست دوم عالم خلق که از اجسام وجانست معنی این هر دو عالم از صورت آفرینش
عقل کل پیداست که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل نفس وهیولی آمد واز آن چهار عنصر وبالای
ان اطباق نه آسمان محیط شد ودر خلقت مقدم زمان هیچ یک بر دیگری محتاج نشد قوله تعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان ستارگان آفرید

ازان صنف بسیار کاسته و ازان آفتاب و ماه بیشتر مرتبه عشتر آفتاب را روشنی داد
از پرتو آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور ان مقتبس شد سیارگان سبعه
هر یک را بر یک فلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و انرا بدوازده برج تخصیص کرد
و هر برجی بسی درج و هر درجی بشصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه هر یک را
برج خانه داد و پنج ستاره دیگر را ده برج و فلک نهم بر تمامت مشغول گردانید و در هر صورت
راس و ذنب پیدا شد افلاک را بسیر دوری سبعه را در مدت زمان مخالف هم و تمامت را
هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف نهم را در هر شبانروزی که بیست و چهار ساعت است
یک دوره و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون اواند با او دوار شدند و زمین
ساکن شد ازان لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گاه پیدا و گاه ناپیدا باشد که عبارت
ازان روز و شب است ماه و سال بران حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب
از خط استوا و افق هر سال چهار فصل شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات و مید ازان
ابر و رعد و برق و بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیات
امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند خاک و آب بسبب
ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری روان شد میل اسافل کرد دریا گشت بر خاک ازان
حرکت کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات باهم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت
موالید کان و نبات و حیوان ازان پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی
کمالی دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از سر بر نحیر وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی
خوش نوا و شبستان محبت را صاحب دلی کدخدای می بایست تا در تحقیق مباحث
وحدت داستانها سراید و در تدقیق معاملات ارادت دستانها نماید بلکه در میدان
کونین شهسواری نامداری می بایست تا گوی محبت بازد و در ایوان تعلیق شهریاری کامکار
که مکونات بدو نازد لا جرم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح

انسانی

انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان گردد و این بر جمیع کاینات پرتو خود چون خورشید
روشن گرداند از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور رساند و قوت آفرینش بفعل
اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص ان تمام گردانید مفارقت
مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن مالوف خود بر وی غالب
گشت و انرا بجان و دل طالب گشت بیک لحظه در فراق صد سال می نماید زینجا تفاوت کن
جانا حساب حالی
و لفظ در ربار نبوی نظر برین معنی فرمود حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمانِ انرا که توفیق خدای
رهنمایی کرد جهانی بدین خوشی بر و چون زندانی نماید الدنیا سجن المومن و بلذات ان
سرکش فرو نیاید و از غایت بزرگ منشی دامن همت بدان نیالاید و بهمه نوع در ان
جنس افزاید که مقصود خلاص ازین حبس که روی نماید و انها نرا که چشم دانش بسته اند از
غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته اند امید از لذات دار باقی گسسته و از سر
کمی و بیشی اسباب دنیی فانی و لجته لاجرم از انعام کمترند و در بازگشت در معرض خطر
همگنانرا حق سبحانه و تعالی راه راست نمایاد **باب اول** در ذکر
پیغمبران علیهم السلم و کسانی اگرچه پیغمبر نبوده اند اما در کار حق سعی نموده اند از که آدم علیه السلم
تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ان دو فصل است **فصل اول**
در ذکر پیغمبران علیهم السلم اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت
رسالت علیه السلم روایت کرد **حدیث** قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عدد الانبیا
قال مایه الف واربعه و عشرون الفا قال فقلت یا رسول الله کم الرسل منهم قال ثلثمایه
و ثلث عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر
اربعه سریانیون آدم و شیث و اخنوخ هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعه
من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیا بنی اسرائیل موسی و آخرهم
عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مایه صحیفه و اربعه کتب علی شیث خمسین صحیفه

وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابرهیم عشر صحایف وانزل التوریه والزبور والانجیل والفرقان وفی
روایة ستة اولوا العزم آدم ونوح وابرهیم وموسی ومحمد وعیسی صلوات الله علیهم اجمعین
صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه که در روایت ماقبل بموسی علیه السلام منزل بود نیاورده
و بنده مولف این کتاب در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل زیادت از هفتاد و هفت یافته است
و مناسب خیر ملت محمدی را عالمان بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجیة منهم
وحدة وهی ما انا علیه واصحابی هفتاد و هفت فرقه اند وانکه فرمود از ایشان یکی رستگار است
مناسب این معنی افتاده بنابران با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع اد
دیگر کند هالک باشد وانکه متابع اوست ناجیست و معنی هالک و ناجی اینجا نیک مناسب
افتاده است و از انبیا و غیر مرسل جهل و پنج را نام یافته ام و در مراتب پیغمبران و نبی و مرسل
و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثران که نبی شخصی باشد موصوف
باخلاق جمیله و در ان محتاج نباشد با نبا جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت
و دعوت خلق بالهام یا منام یا هتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از انها و مرسل انک
با این معانی مکرم باشد بارسال ملک و بفرمان شریعتی و مبتلا بشداید و محن و صابر برا
و عازم بر قهر معاندان و اولوا العزم انک با این صفات واضع شریعتی باشد و گروهی ادم
علیه السلام را که واضع شریعت اولین است بحکم آیه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا از اولوا العزم نمیدانند
و میگویند اولوا العزم باید واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ماقبل باشد و مامور بقاتله
و محاربه معاندان و خاتم انک با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از و دیگری
مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نگردد و ملک مخلد و موبد باشد پس هر مرتبه ازین
مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ماقبل ان مثلا خاتمی اخص و اعلی از اولوا العزمی
و اولوا العزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیا و اولوا العزم اختلاف
بسیار است و اکثر ایمه و علما بر انند که چهار اند ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلم

اما حکم

اما حکم حدیث ماقبل شش اند والعلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام
بر دو مقاله یاد می کند یکی پیغمبران اولوا العزم و مرسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین
صلی الله علیه وعلی اله جدا خواهد امد **مقاله اول** در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم از ایشان بغیر
از خاتم النبیین این سی پیغمبر را که در قران و حدیث صریحا نام امده است ادم شیث ادریس
نوح هود صالح ابرهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب
شعیب موسی هرون یوشع الیاس الیسع اشموئیل داود سلیمن عزیر دانیال
ذی الکفل یونس زکریا یحیی عیسی و این جهل و دو پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ
نام امده سام حام یافث این هر سه پسران نوح علیه السلم اند یهودا لاوی رودبیل
شمعون یساخار زبولون دان نفتالی کاد اشیر این یامین این یازده پسر یعقوب
علیه السلم اند ایشانرا اسباط خوانند حنظله کدعون نقاح کالب حزقیل منحاس
ماثان کالداحا سلومی عدوا ساتهو سعیا عاموس مرسی یح صادق صدوق
سلوم این هر سه پیغامبران اصحاب القریه اند سمحا مورسی ماحوم الفوسی حزقوف
صعیا اوریا نوامل حکامی زکریا ملاخی علیهم السلم **ابو البشر ادم علیه السلم**
کنیتش صفی الله چون حق تعالی خواست او را افریدن جبرئیل علیه السلم را فرستاد تا خاک
از زمین جهت خمیر طینت ادم علیه السلم برداشت زمین او را سوگند داد که خاک از زمین بردارد
که خلقی که از خاک خلقت یابند از ایشان ناشایست اید و مبادا بدان علت من در معرض
سخط حق ایم جبرئیل علیه السلم بازگشت میکاییل علیه السلم را بفرستاد او را نیز سوگند داد تا بازگشت
عزرائیل علیه السلم را بفرستاد او را نیز سوگند داد نشنید برفت و گفت او حق بالاتر است سوگند
تست و از زمینی که خانه کعبه بر انجاست خاک برداشت چون بی ازرم بود قبض روح بدو
حواله رفت خدای تعالی بدست قدرت ادم علیه السلم را از ان خاک بیافرید بعد از
چهل روز بکالبد او بسوت قوله تعالی خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا

حق تعالی او را بی واسطه قال اسما بیاموخت قوله عزوجل وعلّم آدم الأسماء كلها
تا چون بپرسند از جواب در مانند و ملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده
کردند الا ابلیس و او از گروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایکه یافته بود
ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی ادم علیه السلام را در بهشت جای داد و حوا را
از و بیافرید و ایشانرا از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از انگور و انجیر ابلیس بیاری مار
در بهشت شد و ایشانرا بفریفت تا انرا بخوردند حق تعالی بریشان خشم گرفت و درخت طوبی را
فرمان داد تا ایشانرا از بهشت بیرون انداخت ادم علیه السلام بهندوستان افتاد بکوه سرندیب
و حوا بجده بحدود مکه و مار ببریه و ابلیس بمیشان ادم علیه السلام چون بدنیا امد ریش در امد
دانست که حق تعالی بر وی خشم گرفت صد سال در کوه سرندیب طاعت و زاری می کرد
و در سجده می گریست خاک از گریه او نباتات بسیار بر امد ان نباتات همه ادویه است
بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد و عاشورا را فضایل بسیار است چون
رفع ادریس بر اسمان و قرار گرفت کشتی نوح بر جودی و ولادت ابراهیم و خلاص از اتش
و قبول توبه داود و معاودت سلیمن با ملک و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا
و خروج یونس از شکم ماهی و عروج عیسی بر اسمان و غیر ذلک و بیت المعمور را از بهشت بر زمین
اوردند بر انجا که حرم کعبه است و ان خانه بود از یکپاره یاقوت آدم علیه السلام را حج و طواف
ان امر امد ادم علیه السلام بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و انجایگاه بدین سبب
بعرفات موسوم شد ادم و حوا علیهما السلام با هم بسراندیب رفتند ایشانرا بهر شکمی پسری
و دختری می امد آدم علیه السلام بطنی را دختر بطنی دیگر دادی تا فرق باشد چون قابیل و خواهرش
متولد شدند قابیل جهت خوبی صورت میل بخواهر توامان بود آدم او را بهابیل می داد چون
منازعت افتاد ادم علیه السلام ایشانرا گفت قربان کنید هر که را قربان مقبول شود دختر او را دهم
هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند اتشی بیامد و قربان هابیل بخورد ادم علیه السلام دختر را بهابیل داد

قابیل

قابیل بدین سبب با و دشمن شد سنگی بر هابیل زد و بمرد قابیل نمی دانست با او چه کند مرغی
با مرغی جنگ کرد و انرا بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قابیل از ان مرغ بیاموخت هابیل را گور
کرد ابلیس قابیل را گفت اتش از تو بخشیده است اگر انرا سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل
بفریب ابلیس اتش را سجده کرد رسم قتل و اتش پرستی از و باز ماند پس شیث بی خواهر متولد
شد ادم علیه السلام ان دختر را بدو داد و وصی خود گردانید چون عمر ادم در دنیا هزار سال رسید
نماند و حوا بعد از و بیک سال و بروایتی بسه روز شیث علیه السلام ایشانرا بکوه بوقبیس
بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح علیه السلام بوقت طوفان استخوان ایشانرا بر گرفت
چون طوفان فرو نشست همانجا گور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد ادم علیه السلام را
بیست و یک پسر و بیست دختر بودند اما این سه پسر را نام مسطورست **شیث** علیه السلام را
بعد از ادم وحی امد بنی ادم دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل
شدند و اتش پرستی کردند شیث علیه السلام ایشانرا از ان منع کردی و بدین ادم خواندی
پسران ایشان مخالفت کردند بعد از ادم علیه السلام بیت المعمور باسمان بردند شیث علیه السلام
کعبه بسنگ و گل بساخت چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی او بود
و نهصد و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود و اغاز عمارت
بابل کرد و نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حالت حیات ادم
متولد شدند **ادریس** بن یرد علیه السلام بعضی مورخان که او را اولو العزم از امت خوانند
او را داخل می گیرند و می گویند که در هر هزار سال که کوکبی سیار مدبرست اولو العزمی بوده
نام او اخنوخ است و لقب ادریس و المثلث بالنعمه و الحکمه نیز گویند جهت انکه پیغمبر بود
و هم حکیم و هم پادشاه بود علم نجوم معجزه اوست و پیری او بدید که در صنعت رسش و نقش
و بریدن و دوختن او نهاد و او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش سیصد و شصت
و پنج سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود

وبشرط در بهشت رفت وبیرون امد وبهانه ان که نعلین انجا فراموش کرده بازگشت وانجا
قرار گرفت قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا **نوح علیه السلام** بحکم حدیث اقل اولوا العزم
دوم است لقب او نجی الله نسب او نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن مهلاییل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از چهل و بروایات مختلف بعد از دویست و پنجاه چهار سال
وحی بدو منزل شد واو هشتصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان اوردند
نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشاند و چون
برسید از ان چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش
سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت ادمیان و یکی جهت حیوانات و یکی جهت مرغان پس خدای
تعالی طوفان اب بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است
وان تنوری بود از اهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت بادم اورده بود و فرزند بفرزند می رسید
شش ماه اب از زمین برمی امد واز هوا می بارید نوح علیه السلام با این هشتاد تن در ماه رجب
در کشتی نشست طوفان اب تمامت ربع مسکون بگرفت واز سر همه کوههای جهان در
گذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح علیه السلام دو نوبت از مشرق بمغرب رفت بر سر کوه
جودی رفت بحدود موصل قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر محرم از کشتی بیرون امد وانجا
دیهی ساخت معروف ثمانین وبعد از ان هفتاد و سال بزیست چون عمرش یکهزار و شصت سال
درگذشت وبدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان
بزمین عجم نرسید و در ملک عرب بود واین روایت ضعیف است اکثر عالم از تخم نوح اند
وبدین سبب اورا آدم ثانی خوانند واورا چهار پسر بود سام وحام ویافث بدو ایمان داشتند
وکنعان کافر بود بوقت طوفان نوح اورا دعوت می کرد نمی پذیرفت وگفت قَالَ سَآوِي
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ طوفان شایع شد واز همه کوهها درگذشت کنعان را غرق کرد **سام**
بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا وجمیع اهل ایران از تخم او اند

اورا

١٠

اورا شش پسر بودند اول ارفخشد واز نسل او چهارم پشت بقحطان و فالغ رسید قوم عجمی
از نسل فالغ اند واکثر عرب از تخم قحطان و زبان عربی از یعرب بن قحطان است قحطان را نام
سبب ان بود که او در سالهای قحط سخا کرد و مردم را از تنگی برهانیدی در حق او گفتند
قحط القحوط وسطرها سخا قحطان اسم علم او شد از قحطان بسیم پشت بسبا رسید اعراب
حمیری ولخمی رسید وغسانی که حکام اعراب بودند وقضاعی واشعری وازدی وطایی از تخم
سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان وهیتال پسران عالم بودند وعراق پسر خراسان
وکرمان ومکران پسران هیتال سوم پسر سام اسود بود اسواز و بهلو پسران او بودند و فارس
پسر بهلو است چهارم پسر سام یورد بود اذربایجان واران وارمن وموغان پسران یورد اند
پنجم پسر سام ارم بود واو واضع تازی است قوم عاد و ثمود از تخم او اند ششم پسر سام لود بود
شام وروم پسران او اند **حام** بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است
تمامت سیاهان از تخم او اند گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود وعورت او ظاهر شده
حام بران بگذشت بخندید وانرا نپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از تخم او
ببرید ونسل اورا بچهره سیاه گردانید پس یافث بران بگذشت بپوشید اما بخندید
سام بران بگذشت انرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری بنسل او رسانید
حام را شش پسر بود زنگ وکوش وهند وبربر وقبط وحبش نوبه پسر حبش است
یافث بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اورا هشت
پسر بود ١ ترک ٢ خزر ٣ سقلاب ٤ روس ٥ منسک مغولان از تخم او اند ویاجوج
وماجوج را هم از تخم اوست ٦ چین وماچین پسر چین است ٧ بلکار که بلغاریان و برطاسیان
و ناسودیان از تخم او اند ٨ تارخ و فرنگان وبعضی رومیان از تخم او اند بعد نوح
این جماعت سالها در بابل مقیم بودند شبی هر طایفه را زبان دیگرگون شد چنانک
هیچ سخن هم فهم نمی کردند ناگاه از هم پراکنده شدند و هر یک موضعی رفتند درانجا اقامت

نسل زیادت شد وان ولایت بدیشان منسوب گشت هود علیه السلام بعضی اورا
عابر می شمارند وبعضی از تخم عاد می گویند که نسبش هود بن عبدالله بن رباح بن جارود
بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح حق تعالی اورا بقوم عاد فرستاد ایشان هیکل
قوی وقوت تمام داشتند وبت پرست بودند وهود علیه السلام ایشانرا دعوت کرد
اندکی ایمان آوردند هود علیه السلام درحق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران ازیشان
باز گرفت تا زندگی بریشان تلخ شد جهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه
فرستادند ولقمان ویک رفیق او بخدا ایمان داشتند مصاحبت شخصی رفتند هم رفیق
ایشان که کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه وسرخ وسفید فرستاد آواز آمد که کدام
ازین ابرها بخواهی بقوم تو فرستیم مرد کافر ابر سیاه اختیار کرد وان صرصری بود بقوم او رفت
هفت شب وهشت روز بقوت هرچه تمامتر وزان بود درخت اعمار تمامت را از بیخ
وجودشان برکند ایشان هرچند که قوت کردند از غایت قوت پایها تا زانو بزمین فرو
بودند فایده نبود وتمامت هلاک شدند این حال در شوال بود بهنگام برد العجوز هود علیه السلام
بعد از کفار پنجاه سال زیست عمرش صد وپنجاه سال بود بحضرموت مدفونست صالح
ابن عبد بن اسف بن ماسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام را
وحی آمد وبقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز ایشانرا بخدا دعوت کرد اجابت نمی کردند و
معجزه شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آمد بدعای صالح علیه السلام آن شتر با بچه
سی سال درمیان ایشان بود آن قوم شتررا بکشتند بچه او بگریخت وبکوه رفت خدای تعالی
برایشان عذاب فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه فام شد روز سیم
تمام سیاه شد وآوازی آمد چنانک همه ازهول مردند عمر صالح بروایتی دویست وپنجاه
وهفت سال وبروایتی دویست وهشتاد سال گورش نزدیک دارالندوه بمکه حنظله
بن صفوان از تخم قوم قحطان بود اورا حق پیغمبری داد وباصحاب الرس فرستاد وایشانرا

باد

بادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب واول خداشناس بود اما بسبب طول مدت
دولت مغرور شد ودعوی خدایی کرد قوم او مردان لواطه می کردند وباچهارپایان گرد
آمدندی وزنان آلت از پوست دوخته استعمال کردندی اکنون زنان آن کاره را
رس خوانند وبودندی که بی آن آلت خودرا برهم سابیدندی اکنون زنان آن کاره را
سنفری گویند حنظله ایشانرا ازین حرکات منع کرد وبخدا خواند اجابت نکردند
مدتی بدین دعوت مشغول بود فایده نمیداد درحق ایشان دعا کرد خدای تعالی
آب ازیشان بازگرفت وهلاک ایشان هم بردست ایشان کرد رس قوم اواز
پی آبی بجنگ حنظله ومتابعان او رفتند هرتیر که لشکرش انداختند بازگشت واز ایشان
یکی را بکشت تا بیشتر لشکر رس کشته شدند رس منهزم درقلعه گریخت ملک الموت بقبض
روح او رفت امان خواست یکسال امان دادش برج مشیّد از آهن وروی وارزیر
بساخت چنانک هیچ منفذ نداشت چون وعده بسر آمد ملک الموت اورا وهوشرا
بدوزخ رسانید ابرهیم علیه السلام بحکم حدیث ماقیل اولوا العزم هم اپنج
وبروایات کبار علما اولوا العزم اولست ولقب او خلیل الله است نسب او ابرهیم
بن آزر وهو تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن سالح بن ارفخشد
سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علیهم السلام آزر وزیر نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفتند که درزمان تو پسری خواهد
زایید که او پیغمبری باشد که هلاک تو بسبب او بود گفت تا دران زمان هر پسری که می زاید
می کشتند تا ابرهیم علیه السلام متولد شد مادرش ازبیم نمرود اورا درغاری پنهان کرد گویند
آن مقام در دیه برشن است در ولایت کوفه اکنون آنجا خانقاهیست ومن آن مقام
زیارت کرده ام ابرهیم علیه السلام از در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد وماه وآفتاب
وستارگان تصور کرد که خدا اند چون دید که زوال بدیرند دانست که خدایی را نشایند

دل در خالق کاینات بست و او را بخدای بپذیرفت نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد
بتان را بدی گفت نمرود جهت خاطر وزیر با ابرهیم خطابی نمی کرد چون ابرهیم بحد کمال رسید
و بشرف وحی مشرف شد از زبرد نمرود او را بار نشاند ابلیس منجنیق نهاد و در آتش انداخت
پیش از آن کس منجنیق نساخته بود ابرهیم با آتش نارسیده جبرئیل بدو آمد و گفت حاجتی هست
گفت بتو نی چون چنین صادق بود بفرمان خدای تعالی آتش با ابرهیم سرد با سلامت
گردانید و در آنجا گلستان شکفت ابرهیم از آن میان بیرون آمد درین وقت شصت سال بود
نمرود خواست با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار نیمه گوشت در او آویخت
بر چهار گوشه آن و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق بست و در آن صندوق نشست
کرکسان بمیل گوشت کردند صندوق بر هوا بردند چون قوتشان ساقط شد باز خواستند
گشت نمرود تیری بالا انداخت حق تعالی تیر او را خون آلوده بدو رسانید گمراه تر شد
دعوی خدای زمین و آسمان کرد کرکسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود را کاوس بعضی
کاوس شمارند این قول ضعیف است نمرود در کار ابرهیم علیه السلام عاجز شد از ابرهیم
التماس کرد تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند ابرهیم علیه السلام سخن او با ساره که دختر عم و
جفتش بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و حواشی خود از بابل بمصر رفت
ملک مصر سنان بن علوان بن عوج بن بهمن بن اسحاب بن لاوی بن صوابر بن سام بن نوح در ساره
طمع کرد و او را از ابرهیم بقهر پسند خواست که دست بدو دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد
ملک مصر تضرع کرد هم بدعای ساره دستش باز آمد تا سه نوبت همچنین می کرد چون مبتلا شد
دست از او باز داشت و کنیزک هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش چشم ابرهیم برداشت
تا بر احوال ساره واقف می شد و دلش آرام می گرفت چون ساره با پیش ابرهیم آمد از آنجا بفلسطین
رفتند آنجا قحط بود غلامان را طلب رزق پیش دوستی خلیل نام بمصر فرستاد آن دوست اجابت
نکرد غلامان را بی مراد باز گردانید ایشان جوال بر ریگ کرده نزد ابرهیم آمدند ابرهیم از حال

گفت

گفت بقدرت حق تعالی آن ریگ بار دو گندم شد هاجر از آن آرد و نان پخت ابرهیم
علیه السلام را بیدار کرد تا بخورد هاجر را پرسید که نان از کجاست گفت از آن آرد که
دوست تو خلیل مصری فرستاد ابرهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است گفت
خلیل مصری نفرستاد بلکه خلیل الله فرستاد او را بدین سبب خلیل الله لقب کردند
و بعضی از آن گندم بود که ابرهیم علیه السلام بکشت از ریع آن چندانکه خواست گرد شدند
که مهمان داری پیشه گرفت نمرود خواست تا یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع
کرد و صف بیاراست و با فرس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف
ترین خلایق اند بجنگ او فرستاد و لشکر نمرود پیشتر از زخم پشه هلاک شدند و پشه کور لنگ
در بینی نمرود فرو رفت و مغز او بخوردن گرفت تا بعد از چهار صد سال او را هلاک کرد ساره
هاجر را با ابرهیم بخشید ابرهیم را از و پسری آمد در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام
کرد ساره بدان رشک برد هاجر را خسته کرد بفرمان خدای تعالی برو و بر همه پیغمبران واجب
شد چون اسمعیل دو ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابرهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را بزمین
مکه برد و آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا
آمدند اسمعیل در میان پرورش یافت چون اسمعیل چهار ساله شد امر قربان رسید چنان
بود که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که او را پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد
که بوعده وفا نماید ابرهیم اسمعیل را قربان خواست کردن چون در بدرو بسر در آن کارد
کرانی طبیع نبود حق تعالی آن نیت بپذیرفت و از بهشت گوسفندی فرستاد تا بعوض
اسمعیل قربان کند بعد از یکسال اسحق از ساره متولد شد هفتاد سالگی ساره چون اسمعیل
بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست ابرهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار
بود زن اسمعیل ابرهیم را خدمتی نکرد ابرهیم گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن اسمعیل آن
زن را طلاق داد و زن دیگر بخواست و او را فرزندان آمدند ابرهیم بعد از ساره بیجاه سال

بزیست عمرش دویست سال اسحق اورا در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت شام
دفن کرد انجایگاه اکنون بخلیل الله مشهورست از کتب اسمانی ده صحیفه برو منزل بود اول
کسی که سپیدی بریش وموی او در امد ابرهیم بود گویند خدای تعالی ابرهیم را گفت از من
چرا سخت ترسانی گفت چون از تو نترسم که پدرم ادم را علیه السلام با وجود انکه در حضرت
قربت او بمرتبه بود که بدست قدرت کل او سرشتی وروح دردمیدی وملایکه را بسجده
او فرمودی ودر بهشت ویرا جای دادی وبیک گناه مختصرش از بهشت براندی وبرو خشم کرفتی
وببلای دنیا کرفتار کردی خطاب امد ای ابرهیم نمی دانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد
کلی کرزند بر رخت وبستار   زصد تیغ دشمن کند مش کار
لوط علیه السلام
برادرزادهٔ ابرهیم بود خدای تعالی اورا نبوت داد وبولایت موتفکات فرستاد
وان پنج شهر بود وبعضی مورخان گویند ان ولایت دربیابانی بود که درمیان سیستان
وکرمانست وبعضی گفته اند زمین مغربست وپنج شهر بود اصبعه صبعوه عمره
دوما سدوم   لوط علیه السلام ان قوم را براه حق دعوت می کرد اجابت نمی کردند
ومباشرت با امردان می کردند اسم لواطه بدان حرکت بدان قوم افتاد لوط همچون
ابرهیم میزبانی کردی هرکه مهمان او امدی اگر امرد بودی ان قوم با او لواطه کردندی تا چون
جبرئیل ومیکاییل واسرافیل جهت قلع ایشان بصورت ساده امرد مهمان لوط امدند ان قوم خواستند
که با ایشان همان حرکت کنند لوط علیه السلام درخانه دربست وان شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بدیشان سپارد وهم درشب لوط وهرکه بدو ایمان اورده بود از ان
شهر بیرون رفتند جبرئیل بامداد انکه ان شهر را زبر وزبر کردند حق تعالی بران قوم سنکهای سجیل
باریدند وان قوم را هلاک کردانیدند زن لوط هرچند که با او هجرت کرد چون همراز ان قوم بود
واو نیز همان شب بسجیل هلاک شد   بابدان یار کشت همسر لوط   خاندان نبوتش کم شد
بعد از ان لوط علیه السلام مدتی بزیست واز دنیای فانی نقل کرد اسمعیل علیه السلام

حق

حق تعالی پیغمبری داد وباهل یمن وحضرموت فرستاد پنجاه سال ایشانرا دعوت کرد اندکی ایمان
اوردند چون عمرش بصد وسی سال رسید درگذشت اورا در جنب مادرش هاجر در حرم
کعبه دفن کردند اسحق علیه السلام را حق تعالی پیغمبری وباهل شام فرستاد واو نابینا شد
واورا دو پسر بود یکی عیص ودیگری یعقوب عیص شکار دوست داشتی ویعقوب رمه کوسفند
اسحق روزی از پسران بریان کرم خواست عیص بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان
کرد وپیش ازامدن عیص پیش پدر برد اسحق درحق او دعا کرد ببرکت دعای او پیغمبری بدو ونسل
او رسید چنانکه پیغمبران که بعد ازو بودند از نسل ایشان بودند بغیر ازین چهار خضر وایوب
وشعیب ومحمد مصطفی عیص بدین سبب با یعقوب بد شد ودرقصد او بود ویعقوب از عیص
متهم بودی چون عمر اسحق بصد وهشتاد سال رسید درگذشت اورا درجنب خلیل الله دفن کردند
همین سال یوسف عزیز مصر کشت یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل الله بکنعان رفت پیش
خال خود وکویند اورا بدین سبب اسرائیل خوانند یعقوب دو دختر خال خود را که از خاتون
بودند ودو دختر دیگر که از سریت بودند بزنی بخواست ودو دختر دیگر که از سریت بودند
پسر ازتی بستد از زن مهتر اورا شش پسر امد یهودا ولاوی روبین شمعون یشاخار
زبولون واززن کهتر یوسف وابن یامین وازسریتی دو پسر اریکی دان نفتالی
وازدیگری کاد واشیر چون یعقوب را هفتاد وپنج سال شد یوسف ازو متولد شد وچون بود
ساله شد ازو کم شد وچهل سال درفراق او بود درصد وسی سالگی اورا بیافت چون صد وچهل
وهفت ساله شد بمصر درگذشت اورا نقل بخلیل الله کردند وبخاک سپردند یوسف بن یعقوب
علیهما السلام خوب صورت ترین بنی ادم بود یک روز درایینه نگه کرد وگفت اگر من غلام بودی
قیمت من که توانستی کرد حق تعالی غیرت فرمود چنانکه برادرانش اورا بهجده ویا به
بیست درم بفروختند وابتدا ان بود که یوسف درخواب دید که افتاب وماه ویازده ستاره
اورا سجده کردندی با پدر بگفت یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که بغیرت حسد

کرما در و پدر و یازده برادر زیر دست تو گردند چون این سخن برادران شنیدند بدو دشمن
شدند و او را با جازت پدر بتماشا بردند و در چاهی فرو هشتند یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد
و پیراهن او بخون گوسفندی الوده کرده به پدر نمودند یوسف را مردی کاروانی از آن چاه
بدر آورد با مدادگر برادرانش بتفحص احوال او رفتند او را در دست کاروانی دیدند ناچار
او را به بیست درم بکاروانی فروختند آن مرد او را بمصر می برد در راه فرخی می کرد که از بهای
یوسف او را خواستی بی شمار حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل مردیست مرا بیست درم
خریده است اگر خریدار نیکو باشد مضاعف بخرد چون افکندگی در خود دید کار بجای رسید
که عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را پنج بار برابر مشک وزن کرده بخرید و در مصر مشک
از زر قیمت زیاده بود عزیز را زنی زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد یوسف هفده ساله
بود و زلیخا یازده ساله و هر دو در غلوای حسن و جمال زلیخا از بیم آنکه این گفته شود از یوسف
پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کردن عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا
بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند زلیخا آن خواتین را جمع کرد و هر یکی را ترنجی و کاردی
بدست داد تا ببرند در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند
که از بیخبری بجای ترنج دستها می بریدند و می گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور داشتند
زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید یوسف را علم تعبیر کرامت
شد از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوانسالار را که گاهی بزندان آوردند
ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از و تعبیری پرسیدند جواب شان گفت ایشان گفتند
ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب بر موجب تعبیر واقع شد یوسف
با شرابدار گفت چون پیش پادشاه ملک ریان رسی مرا یاد اوده حق تعالی غیرت
کرد و هفت سال در زندان بماند بعد از هفت سال ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر
هفت گاو فربه را بخورد و تعبیر یوسف را یاد شرابدار آمد یوسف را پرسیدند گفت هفت سال فراخی بود

دمز

و هفت سال تنگی تدبیر کردند یوسف فرمود در سالهای فراخ احتکار کنید ملک ریان او را بر علات
حاکم کرد بعد از اندک مدتی عزیز در گذشت ملک ریان جای عزیز که خزانه داری بود بیوسف
داد و یوسف زلیخا را بخواست در این وقت یوسف را سی و دو سال بود و زلیخا سی ساله
و زلیخا بکر بود جهت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افرایم و منشا یوسف انچه
در سالهای فراخی جمع کرده بود در سالهای تنگی فروخت چون قحط شایع شد برادران یوسف
برفتند و از و غله خریدند ایشان را بشناخت و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد
گفت از این بار برادر کهین را با خود بیارید غله بشما فروشم و بضاعت در میان بار ایشان
پنهان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر و دل نگرانی با احوال برادران
و بضاعت در میان غله نهادن متردد گشت نوبت دوم چون پسران یعقوب بخریدن غله
میرفتند ابن یامین را با خود بردند یوسف خواست او را پیش خود باز گیرد کیل قیمتی در میان غله
ابن یامین پنهان کرد تا چون ظاهر شود بدان بهانه او را پیش خود باز گیرد و خود را بر و ظاهر
گرداند چون ظاهر شد او را پیش خود باز گرفت چون پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را
نیاوردند یعقوب از غصه او و یوسف در بیت الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا
شد چون سیم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بدیشان ظاهر گردانید
و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب بمالند تا بینا شد چون برادران یوسف از مصر با پیراهن
بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طارم اعلی نشینم
گهی بر پشت پای خود نه بینم

اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی

یعقوب با برادران و مادرش و متعلقان بمصر رفتند و بواسطهٔ حکومت زیردست یوسف
شدند و خواب او راست امد بعد از مدت هفده سال یعقوب علیه السلم درگذشت او را از سنگ
مرمر تابوتی ساختند و برگردن بشام بردند و در حظیرهٔ خلیل الله دفن کردند بعد از ان یوسف
علیه السلم بیست و سه سال زیست عمر یوسف نود و هشت سال چون وفات کرد او را در تابوت
اهکین نهادند و در میان رود نیل دفن کردند بعد از مدتی موسی علیه السلم تابوت او برگرفت
تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلم آمد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد در
حضرت خلیل الله راه ندادند او را بیرون خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان
دولت را واجبست درین معنی تامل کردن و توشهٔ راه اخرت ساختن و تصور کردن
جایی که با یوسف علیه السلم این خطاب رود احوال دیگران چگونه باشد اسباط یازده
یعقوب اند که بعضی مورخان ایشانرا پیغمبران مرسل میدانند و از ذکر اسباط در قران غرض
ایشانند قوله تعالی قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ
مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ خضر و هو بلیا بن ملکان بن فالغ
بن عابر بن سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابرهیم بود و رسالت
بعد از جماعت ما قبل یافت گویند او معاصر ذو القرنین اکبر بود و از خواص دولت و بخت
اب زندگانی بر مقدمهٔ او و چشمهٔ حیوان دریافت و از ان بخورد حق تعالی او را زندگانی
دراز داد و از دانش بهرهمند گردانید اب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد
و نام او بدان باقی ماند مقام او بیشتر در دریا بود ایوب بن موص بن رازح بن عادل
بن عیص بن اسحق بن ابرهیم خلیل اما اصلش از روم بود اما بشام نشستی او را ده فرزند
بود و خواسته بی شمار داشت هر چیز از محنت و سختی که بدو رسیدی بران صبر کردی
حق تعالی او را ابتلاها مبتلا کردی و صبر و تحمل او بر ملائکه عرض کردی تا قوت نفس آدمی

معلوم

معلوم کند اول خواسته از و بازگرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش
بمردند انگاه تن او برنج مبتلا گشت چنانک کرم در وجود مبارک او افتاد و از بوی
زشت پیرامن او نمی شایست گردیدن او بران همه صبر کرد و نه نالید تا بمرتبه
چون کرم از وی بیفتادی بر جای نهادی و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی برد
بجشو دو چشمهٔ اب بزیر قدم او پیدا گردانید تا خود را بدان بشست و صحت
یافت ان چشمه بعین ایوب مشهورست هر معلول که خود را بدان اب بشوید
صحت یابد ایوب علیه السلم را دیگر فرزندان امدند و مال بسیار بر وجمع شد
چون عمرش بدویست سال رسید نماند شعیب بن نویب بن عیفا بن مدیان
بن ابرهیم خلیل الله او را رسالت داد و با صحاب الایکه فرستاد اندکی ایمان
اوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشانرا عذاب فرستاد
و گرما بدیشان مسلط کرد کافرانرا تحمل نبود بصحرا رفتند ابری پدید امد بزیر
سایهٔ ان ابر شدند از ان ابر اتشی بارید و تمامت را بسوخت مومنانرا
از ان گرما و اتش ضرر نبود شعیب بعد از ین مدتی بزیست و برحمت تعالی پیوست
موسی علیه السلم بحکم حدیث ما قبل او اولوا العزم چهارم است و بدیگر قوم دوم
لقب او کلیم الله است موسی بن عمران بن مهات بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلم موسی در زمان پادشاهی ولید بن عقید فرعون
در مصر متولد شد دران وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل که دین ابرهیم
خلیل داشتند و قبطیان کافر شدند بنی اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند
قبطیان بر ایشان جورها کردند فرعون بسبب انک منجمان شنیده بود که
دران چند سال پسری آید که مبطل احکام او باشد هر پسری که بنی اسرائیل بیاوردندی
کشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوق خوابانید و برود نیل افکند اب

صندوق زیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آن صندوق بگرفتند
و پیش آسیه و فرعون بردند چون آسیه او را فرزند نمود او را بفرزندی بپذیرفتند
و دایه طلب کردند موسی هیچ دایه شیر نمی خورد مادرش را بدایگی آوردند شیر مادر
خود بخورد مادرش را بدایگی او معین کردند چون بدو سالگی رسید یک روز ریش
فرعون بگرفت فرعون خواست او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد
طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش آوردند موسی آتش را بدهان نهاد
زبانش بسوخت بدین سبب سخن فصیح نتوانست گفتن چون بحد بیست سالگی
رسید فرعون جهت او زن خواست او را دو پسر آمد چون به بیست و شش سالگی
رسید از قوم قبطیان یکی را بکشت بدین سبب از مصر نزدیک شعیب پیغمبر رفت
و دختر او را بخواست و بهر او چهارده سال جهت شعیب شبانی کرد موسی را از آن
زن نیز دو پسر آمد چون عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید
موسی از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریکی زن موسی را درد زادن
گرفت از دور روشنی پدید آمد موسی بطلب آتش رفت چون بکوه طور سینا رفت
روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب آمد انی انا الله و وحی بموسی منزل
و او را پیغمبری داد و معجزهٔ عصا که اژدها شدی و ید بیضا که درفشان گشتی مشرف کرد
و بفرعون فرستاد و پیغامها داد و موسی را چون عقده در زبان بود برادر خود هارون را
بوزیری خود درخواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و هر دو را بفرعون فرستاد
فرعون از ایشان معجزه خواست موسی ید بیضا نمود دیگر خواست عصا انداخت
اژدها شد فرعون بترسید درخواه کرد موسی عصا برگرفت فرعون موسی را جادو
خواند و جادوان را آورد تا موسی را غلبه کنند دستی پر از چوب و ریسمان عمار و اژدها
نمودند عصا انداخت تمامت را بخورد و از آن آلات جادوان اثر نماند جادوان

تمامت

تمامت ایمان آوردند فرعون ایشان را بکشت و قبطیان هفت نوبت ببلاها مبتلا می شدند
و با موسی شرط می کردند که چون بدعای او خلاص شوند ایمان آورند چون خلاص می شدند پشیمان
می گشتند اول سه سال متواتر قحط شد که بسیار مردم بمردند از گرسنگی دوم افراط باران که خانها
آبادانیها شد خراب سیم غوک که آنرا وزغ خوانند تمامت خانهای ایشانرا فرو گرفت چنانک
مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانک گذر نداشتند پنجم شپشه چنانک مغز تمامت حیوانهای ایشانرا
بخورد ششم آبها خون گشت چنانک یک طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و یک طرف قبطیان خون
هفتم همه چیز ایشان چون سنگ شد هشتم عصا نهم ید بیضا چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم می کردند
موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کردند خدای تعالی در آب دوازده جایگاه راه داد چنانک زمین
رود نیل بآفتاب خشک شد بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند و حجاب مرتفع شد تا یکدیگر میدیدند
چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند هم از آن راهها جامه تخت ایشان روند کار در نیل زد
آب بهم برآمد همه غرق شدند بنی اسرائیل یکسال بر کنار آب توقف کردند موسی با هفتاد مرد از بنی اسرائیل
که ایشانرا از انبیای غیر مرسل شمارند بکوه طور سینا رفت حق تعالی کتاب تورات بدو منزل کرد
بر الواح یاقوت نوشته و حق سبحانه و تعالی با موسی سخن گفت چنانک آن هفتاد مرد میشنیدند
موسی گفت خداوندا از تو در می خواهم که خلق در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد
این از بهر خود نکردم از بهر تو هم نکنم که مرا شریک و انباز و زن و فرزند می گویند و من از آن منزهم گفت
خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتر است خطاب آمد بسیار ذکر من و لطف کردن با کودکان که
بندگی پدید از منع شوند و در مردگی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که
باشم و که را دوست گیرم خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من
باش که باقی منم و مرا دوست گیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری که با تو ندا کنم یا نزدیک تا مناجات
کنم خطاب آمد که من بی جایگاه و مکانم و از هرچه در عقل و فهم آید منزه ام ولیکن بهمه جا حاضرم موسی از کلمه
گستاخ شد از حق دیدار خواست خطاب لن ترانی یافت و بر کوه طور تجلی افتاد و از هیبت پاره پاره شد

و در هوا رفت گویند کوه احد از پارهای انست درین حال ان هفتاد مرد از هیبت حق تعالی بمردند
موسی دعا کرد تا زنده شدند در غیبت موسی سامری گوسالهٔ زرین بساخت و خاک زمینی که اسب جبرئیل
بر انجا پا نهاده بود در وی افشاند گوساله باواز امد و علف بخورد و اماده شد گروه بنی اسرائیل گمراه شدند
و انرا بخدایی گرفتند حق تعالی ازین حال بموسی حکایت کرد موسی گفت گوساله را سامری ساخت جانش
که درا فرید خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ پس موسی پیش قوم امد گوساله
پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس را بکشتند فرمان امد که توبه ایشان مقبول شد خواست
گوساله را بسوزاند قارون عم زادهٔ او بود و زرگری دانستی گفت زر باتش سوخته نگردد بلکه صافی شود
خدای تعالی علم کیمیا بموسی اموخت و خاصیت زر انچنانست که با دویه چاره زر را بسوزانند و اگر
خواهند باز ما و یه زر گردانند و بعضی فلزات را زر گردانند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت
قارون ان علم از موسی علیه السلم بیاموخت و بسیار فلزات زر گردانید خواسته بی شمار بر جمع
شد بغرور خواسته در موسی کافر گشت خدای تعالی زمین را مامور موسی گردانید او بفرمود تا قارون را
با خواسته فرو برد چون بنی اسرائیل از رحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک و اسباب
قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برداری مقصر گشتند خدای تعالی
کوه را فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد ایشان از ترس بیک نیمهٔ روی سجود کردند ای اکنون
ایشانرا ملتی شده است و در بنی اسرائیل مردی متمول بود برادر زادگانش ورا بکشتند و در میان
دو ده بینداختند و فریاد بر اوردند که قاتل را بنمایند بنی اسرائیل پیش موسی رفتند موسی بفرمان خدا گفت
کاوی را بکشید و عضوی بران مرده زنید تا زنده گردد و بفرمان خدا بگوید که مرا کشت بنی اسرائیل
گفتند چگونه کاوی کار بر خود دراز کردند درین گفتار تا بهای کاو پوست انرا پر زر کردند و کاو را خریدند
و بکشتند چنانکه موسی فرموده کردند کشته زنده شد بفرمان حق تعالی بگفت که برادر زادگان ورا کشتند
بنی اسرائیل بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده را زنده گردانید موسی علیه السلم با خدای تعالی مناجات کرد
که از من داناتر از بنی ادم کرا افریده خدای تعالی او را بخضر دلالت فرمود موسی پیش خضر رفت خواست

با او

با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود گفت تو طاقت کردار من نداری موسی با خضر شرط کرد که بر کار او
انکار نکند بدیهی رفتند ایشانرا خوردنی ندادند و از دیه براندند خضر بیرون امد از ده دیوار خراب
ایشان عمارت کرد موسی منکر او شد خضر از صحبت او اجتناب نمود موسی با او شرط کرد که دیگر انکار
نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان بوا جنحی کردند خضر بیرون امد پسر رسیده را دید بگرفت و بکشت
موسی منکر شد بار دیگر مبالغه کرد که انکار نکند در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ کرد
غرق خواست شد بسیار سعی نمودند تا ان سوراخ بگرفتند موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر
گفت قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار انست
که در زیر ان گنجی از ان یتیمانست و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی مفسران گفته اند که ان
پدر صالح هفتادم پدر ایشان بود خواستم ان دیوار خراب نشود تا چون ایشان بحد بلوغ رسند
انرا بر دارند و سبب کشتن پسر انکه قوم او صلحا اند او اگر بماندی کافر خواست بود و گمراه هم
کردی ایشانرا بدین سبب ملوث گردد و سبب شکستن کشتی انکه در جزایر پادشاه ستمکار است
کشتیهای درست تعدی میستاند انرا معیوب گردانیدم تا از قهر او مصون ماند موسی علیه السلم
بدانش او مقر شد و از و باز گشت چون بمصر امد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود عوج بن عنق
از جباران بود ایشان بقوت قوی هیکل بودند موسی علیه السلم با بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند
چون از بیابان اگه خبر بدیدند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند
و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی علیه السلم برنجید و تنها برفت عوج بن عنق از امدن
او اگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهد ان کوه پاره سوراخ کرد
تا در گردن عوج بن عنق افتاد عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز
عصا بود و چهل گز بر جست عصا بر ستالنگ یعنی کعب او زد عوج بیفتاد و بمرد موسی باز پیش قوم امد
در شهر جباران بلعم باعورا که عم زادهٔ شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کرده
و سرگردان شدند و چهل سال دران بیابان دوازده فرسنگ بماندند ان بیابان تیه موسی

منسوبست خدای تعالی ایشانرا روز بروز من و سلوی فرستادی و از سنگی که بعصاء موسی بود
آب روان گردانیدی چون سنگ باز گردیدی آب باز ایستادی و چون بنهادی روان شدی و جامه
که داشتندی دریده و چرکن نشدی و فرزندی که آمدی از مادر با جامه بودی و جامه نیز با فرزند ببالیدی
برین صورت چهل سال آنجا بسر بردند بیرون آنجا نماند موسی نیز بعد از وی سال درگذشت هرون برادر
موسی پیغمبری مرسل بود چون حکایت او داخل موسی است مکرر گردانیدیم کالب بن یوقنا از نسل
منشا بن یوسف علیه السلام بودند و بر دین موسی بودند و در تیه با او آنجا ماندند یوشع بن نون
بن السامع بن عمیهود بن لعدان بن تحویل بن افرائیم بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی او بود خدای تعالی ویرا
رسالت داد و او بنی اسرائیل بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر کرد و بلعم باعورا در آن جنگ کشته شد
خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم در حق موسی و بنی اسرائیل کرده بود که سرگردان در بیابان مانده بودند
و برو خشم گرفت و ایمان ازو بازستد تا بدانی که سرگردان کردن مردم نه کاریست و طاعت او در کار
سگ اصحاب کهف کرد و کلبیت در بلعم در محشر باظهار خواهد رسید نعوذ بالله من سخط الله یوشع سال
در ملک شام بود از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد و چون عمرش بصد و بیست و
سال رسید درگذشت کالب بن یوقنا بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت با مصر آورد و مدتی در میان ایشان
رسالت کرد و بمصر درگذشت حزقیل بن بوری از نسل لاوی بن یعقوب دعوت دین موسی کرد و قومش
او را تکذیب کردند بدعای او همه مردند بطاعون و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بنده برفتند گویند
که جهودانی که اکنون هستند از نسل ایشانند و از ایشان بوی مردگان آید بعضی مورخان ذی الکفل او حزقیل
می شمارند و بعضی میگویند حزقیل پیش از داود است و ذو الکفل بعد از داود بود و قول دوم صحیح تر
می نماید بلیحا بن فنحاص بن عیزار بن هرون اخ موسی گویند نام او بلیا بود و خضر بود و خضر
که آب حیوان دریافت اوست اما این روایت سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود اما این خضر
برادر الیاس است الیاس بن فنحاص بن عیزار بن هرون اخ موسی خدای تعالی الیاس را
رسالت داد بنی اسرائیل بت پرست بودند مهتر شانرا نام بعل بود حق تعالی الیاس را بدیشان فرستاد الیاس

رتینه

ایشانرا دعوت کرد اجابت نکردند الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال بارندگی نشد قحط حادث
مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند او دعا کرد باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست
شدند الیاس از ایشان ملول شد غربت اختیار کرد و الیسع را وصی گردانید مقام الیاس پیشتر در بیابانها بود
الیسع بن اخطوب از نسل افرائیم بن یوسف بود چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی
الیسع را پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود پس درگذشت بعد از آن تا چند قرن در میان
بنی اسرائیل پیغمبر نبود علما ایشانرا رهنمونی میکردند ایشان مسموع نمیداشتند اکثر از دین موسی
برگشتند ایشانرا تابوتی از آسمان بود که عصای موسی و عمامه هرون و دو لوح از آن که با تورات
از حق نازل شده بود در آن تابوت بود بنی اسرائیل آن تابوت را بجای خویش داشتندی
و بگاه دعا و جنگها آنرا شفیع ساختندی تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان جنگ کرد
و آن تابوت بغارت برد و بنی اسرائیل یکبارگی زبون و بی رهنمون شدند اشموئیل از جمله انبیا برو اعظم
بن الهون بن صوف بن القانان بن احث بن عماسا بن القانان بن لاوی بن یعقوب بعد از چندین
قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی او را به پیغمبری بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را بنده برفتند خدای تعالی
تابوت با پیش بنی اسرائیل رسانیدند و در آوردن که بچه صورت آوردند اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را
ملکی نبود از اشموئیل ملکی درخواستند حق تعالی طالوت را که سقایی کردی بر ایشان ملک گردانید اشموئیل
او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر که این زره بر تن او درست آید قاتل جالوت خواهد بود
جالوت با صدهزار مرد آمده بود و طالوت با هشتاد هزار مرد برابر رفت هفتاد و شش هزار از راه بسبب
تشنگی بازگشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسیدند لشکر طالوت ترسیدند و جنگ
نمی کردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی بدو نازل نشده بود
زره بر تن او راست آمد داود آن زره بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او سخن آمد که مرا بگیر که
قاتل جالوتم داود آن سنگ برگرفت و در فلاخن بجالوت انداخت جالوت بهو افسوس کرد خدای تعالی
باد را فرمان داد تا خود را از سر جالوت برد و سنگ بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت

منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بدو داد چون اشموئیل را عمر بنجاه
و دو سال رسید درگذشت دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند تنها به ساوه مدفونست **داود**
بن ایشای بن عوبد بن نحشون بن یهودا بن یعقوب بعد از اشموئیل او را در میان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد
طالوت بدان رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت علما را
بکشت و پشیمان شد فایده نبود باستغفار بجنگ جباران رفت با پسران در آن جنگ کشته شد داود
علیه السلام با بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت و زبور فرستاد و او خوش الحان
خواننده آن زمان بود چون زبور خواندی هر کس بشنیدی مجال گذر نیافتی داود را نود و نه زن بود
روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش رفت از روزن زن اوریا را بدید برو عاشق شد اوریا را بجنگ فرستاد
تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن متولد شد پس داود را دو فرشته بصورت
آدمی پیش آمد بدعوی از حکایات ایشان معلوم شد داود را که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری
می کرد چنانک از گریه او گیاه رست خدای تعالی توبه او قبول کرد و اوریا را زنده گردانید تا داود را حلال کرد
جمال الدین رستق القطنی قدوه نبی بدان زبان درین معنی گفت

داود مه عاشقان ز سر واشنج چابر نو
جانبازه که غصه می کن قصه اوریا مخ

در دین موسی علیه السلام ماهی گرفتن در روز شنبه حرام بود جمعی روز شنبه راه بماهی می بستند و در یکشنبه می گرفتند
داود علیه السلام ایشان را منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید داود وصیت
کرد سلیمان را وصی گردانید جهت آنکه پسران از و مهتر داشت متردد بود جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت
فرمان حضرت است که از پسران تو هر که این مسائل را حکم کند وصی تو باشد دیگر پسران داود از آن عاجز شدند
سلیمان علیه السلام حل کرد و وصی پدر شد داود مسجد بیت المقدس بنیاد نهاد مدت عمرش صد سال مدت
ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان متابعت تابوت او کردند ماثان وکاد بعضی مورخان ایشان را
پیغمبر مرسل شمارند و منفذی دین موسی و معاصر داود بوده به بنی اسرائیل منزل **سلیمان** بن داود حق تعالی
او را پیغمبری و پادشاهی داد که پیش از و پس از و کس را نداد و انگشتری اسم اعظم بران نوشته از بهشت آمده بود

بادشاه

مدد فرستاد و تا آدمی و پری و دیو و وحوش و طیور و باد مطیع او شد و باد مرجع در ملک سلیمان رفتی
بگوش او رسانیدی و شادروان سلیمان هر جا که سلیمان حکم کردی بردی بامداد و شبانگاه هر بار یکماهه راه
بردی قوله تعالی غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا سعدی شیرازی علیه الرحمه میگوید

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت

سلیمان علیه السلام از حضرت عزت درخواست بند کرد و خطاب آمد که رسانیدن جز تو امروزم از کار
بغیبت بندگان من بکن و بر نعمت ایشان جیبید سلیمان علیه السلام گفت مرا این توضیح کافیست
زمین بر خیالک حشرها شد قیام نتوانم نمود سلیمان غزا دوست داشتی چون خبر ملکه ملک سبا شنید
آهنگ او کرد و ملکه او را بخواسته بیازمود چون التفات نکرد و دانست که پیغمبرست عزیمت درگاه او کرد
سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بدرگاه خود رساند آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود
دعا کرد و خدای تعالی تخت بلقیس را در مجلس سلیمان حاضر گردانید بلقیس چاه ایمان آورد سلیمان او را نکاح
کرد رجبعم از و متولد شد سلیمان بملکی از ملوک جزایر رفت و دخترش را زن کرد و دختر را بی پدر شکیبایی نبود در یکی
بدر صورت کرد چهل روز آن را بسبیل تواضع خدمت کردی آصف ازین کار آگاه شد سلیمان را گفت تا آن
صورت با خبر کرد و بتقدیر حق تعالی چنان اقتضا کرد که بمکافات آن چهل روز دیوی بر جای سلیمان بنشست
و حال چنان بود که دیو در مبرز خود را بصورت معتمد سلیمان نمود و تا انگشتری بدو سپرد
و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو بدریا افتاد
ماهی فرو برد صیادی آن ماهی را بگرفت سلیمان از و بخرید انگشتری باز یافت با تختگاه آمد چون
عمرش به پنجاه و پنج سال درگذشت سلیمان را عصایی از چوب خرنوب بود بران تکیه کرده ماند یکسال
ایستاده بود و دیوان می پنداشتند زنده است عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال که چوب
تمام بخورد و بشکست سلیمان بیفتاد و دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بحجره دفن کردند انگشتری
با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری بغصب ... کشته شدند بعد از وی پسر
مدت ملک سلیمان چهل سال بعد از و تا چند بطن ملک در تصرف اولاد و احفاد داود بود و افرین ایشان

بعسا شوش الاقیم بن بوها سوفاطر بن اسا النبی علیه السلام ابن اسا بن رحبعم بن سلیمان علیهم السلام بود
لحاساو می وعلق بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کرده اند
و معاصر اسا بن رحبعم بن سلیمان بوده اند اسا بن رحبعم بن سلیمان پادشاه بیت المقدس بود و از بنی اسرائیل
و بسبب عرق النسا داعی شده بود مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس
بنا بر زرخ پادشاه هند بت پرستان بودند و با سپاه بسیار از راه دریا بجنگ اسا آمدند او نیز بجنگ ایشان بیرون
رفت او برا اساحوس کرد لشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان بفرمان حق تعالی تیرهای ایشان را با ایشان
رد کردند اکثر قوم زرخ بدان تیرها هلاک شدند زرخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی باد را فرمان داد
تا کشتیهای ایشان را غرق کرد و زرخ و قومش همه مردند آب ایشان را با خواسته با کنار دریا افکند و حی علیها
منزل شد حکم شد که اسا و قومش خواسته قوم زرخ تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند اسا بیست سال
در پیغمبری و ملکی زیست سهو بن حسالی و سحا تهو بن هلال را بعضی مورخان ایشان را معاصر اسا مرسل میدانند
و بدعوت دین موسی بنی اسرائیل معاصر اسا شعیا بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود
و ملکی از بنی سلیمان آنجا بود و ریش بر تن داشت پادشاه بابل کافر بود با لشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد
شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از آن ریش خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه
در یک شب همه مردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را شفاعت روز بر بنداش در بیت المقدس نگهداشتند
پس کشتند با بابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم و مبعث علیه الصلوة والسلام
بشارت داد او است بدان سبب جمعی شعیا را بکشتند اسف ارمیا که در زمان او در شام او را بخت النصر خواندند
تا بکشد شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت که ارمیا بخروج روان گشت و بیت المقدس و سلیم که از معظمات
بلاد ایشان بود خراب کرد و برده بنی فلسطین برد و در انبار محبوس کرد و گویند اسم انبار عمارت او است
که بعضی ازیشان بحدود مشرق افتادند ارمیا بقول بعضی مورخان عزیر است بعربی وارمیا بعبری خوانند
گشته شد او با بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریختند بخت النصر بعد از خرابی بیت المقدس بجنگ ملک مصر رفت
و با او حرب کرد عزیر و بنی اسرائیل را گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد که گویی که خدای تعالی یکبار

دیگر

دیگر این ولایت معمور گرداند چون بخت النصر بفرمان حق روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن
ولایت معمور گردید و در آن سال پیغمبری آمد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته بوده است چون ولایت
معمور دید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است و مدتی بر آن گذشته به بیت المقدس آمد
و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمی داشتند عزیر را توریت حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور
نمی کردند دلالت کرد تا توریت دیگر که شعیا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده
و بنی اسرائیل پیدا کردند که در زیر یک ستون توریت است اما ستون را نمی شناختند بدلالت او بیرون
آوردند مقابله کردند تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری بجد پذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر
شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس رنجید بخت النصر او را بفرمود تا دیگر بار بیت المقدس را
خراب کرد و قتل عام کرد و پیغمبرزادگان را اسیر کردند قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن در خواری تمام بودند دانیال
بعد از مرگ بهمن به بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را بیاورد خدای تعالی او را علم رمل داد
و بقوم شهر سوس فرستاد دعا و ایشان را رهنمونی کرد پس بولایت خراسان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی اشعری
رضی الله عنه بوقت فتح خراسان گور او بیافت و او را تجهیز و تکفین کرد و بر او نماز کرد و جهت او مزار ساخت
یونس علیه السلام ابن متی بادر منسوب است نسب پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را
پیغمبری داد و بقوم شهر موصل فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی
ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از دور می درخشید یونس از میانه ایشان بیرون رفت
تا اگر او را طلبیدند که ایمان آورند نیافتند ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای
یونس حاضر است با در خاک نشستند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید
و بدین سبب بر یونس خشم گرفت با کشتی که او در آنجا بود در غرقاب افتاد جهت مردم پایان انداختن قرعه
زدند سه نوبت بر یونس افتاد و دانست که خشم خدا در رسیده است خود را بدریا افکند ماهی او را فرو برد
چهل روز در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی شب و آب و شکم ماهی توبه کرد و با استغفار با در حق گفت
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خدای تعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم

ماهی بیرون آورد و چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب دریا بماند اشتری بیامدی و او را شیر دادی و درختی
او را سایه کردی تا قوت گرفت بفرمان خدای تعالی هر مسلمانی که در سختی این دعا بخواند او را از آن سختی
خلاص شود قوله تعالی وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ یونس علیه السلام پیش قوم آمد او را بپذیرفتند و مدتی
در میان ایشان بود چون در گذشت بحدود کوفه مدفونست عاموس و سوسی و یع بعضی مورخان
ایشان را پیغمبران مرسل دانند معاصر یونس دعوت دین موسی کردند صادق و شلوم و صدوق
حق تعالی این هر سه را پیغامبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند مردی
کری حبیب نام ایمان بدیشان آورد و شهریان او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمود
تا آوازی کرد چنانک مردمان انطاکیه هر چه بحد بلوغ رسیده بودند همه بمردند و کودکان که بماندند ایشان را
بپذیرفتند حکایت ایشان باصحاب القریه مشهورست و بعضی گویند ایشان در زمان فترت بوده اند
یعنی میان عهد عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهما و علاء ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد
و همانا این روایت ضعیفست جهت آنکه فترت بدان منسوب کردند که در وی پیغمبر مرسل نبوده حجی و موسی
واحوذا لقونی و حنوف و صفیا بن کوشی و او رما این پنج کس را مورخان پیغمبر مرسل خوانده اند
و بنی اسرائیل منزل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل ذی الکفل و ابنی بسیار اوری الکفل
بشر بن ایوب بن محمد بن مصون صنفی از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبر مرسل
او را بملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد و ذی الکفل او را کفیل مغفرت حق شد ایمان آورد و او را
ذی الکفل لقب کردند بحدود کوفه مدفونست بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند و در زمان اولجایتو
سلطان تربت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و منار ساختند حکایت
بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند زکریا بن برخیا بن العاد
از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود و عمران پدر مریم عمزاده او هم مجاور مسجد و زنانشان خواهران
بودند عمران را پسران نبیا متولد می شدند و زکریا را نمی شد عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزند دیگر که
بیارد او را مجاور مسجد گرداند از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاور نمی شایست شد عمران متحیر

گشت

گشت وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون
دوازده ساله شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعای او اجابت شد وحی آمد او را بیحیی فرزند چون
بر لفظ او رفت که زنم پیر است یعنی زن پیر فرزند نیارد بدین سبب زبان زکریا سه روز بسته شد بعد از
نه ماه یحیی متولد شد چون مریم به پنج ساله شد در حالت غسل کردن مریم جبرئیل علیه السلام بصورت یوسف نجار
که وکیل در مریم بود خود را بمریم نمود و او را بعیسی مژده داد و بفرمان خدای باد در وی دمید بقول بعد از ساعت
و بنقلی بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا بیگناهی
خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم گواهی داد بنی اسرائیل دست از مریم
بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس بشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند و او را بزنا کردن
با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب او رفتند
زکریا تنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند نیافتند
ابلیس ایشان را گفت در میان درخت است درخت را باره بریدند زکریا در میان کشته شد یحیی بن زکریا را
حق تعالی پیغمبری داد و خلق را بدین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی بن مریم دعوت دین او کرد ملک بیت المقدس
او را نکوداشتی ملک دختر برادرزاده خود را دوست داشت خواست که زنی بخواهد یحیی خصمی داد
وضع می کرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت دختر را زن کرد خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان
مردم داستانی شد علما گفتند تا خون کشندگان او بر آن نریزند قرار نگیرد این سخن گوش کود درز اشتعالی
لشکر کشید و به بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل بشصت هزار آدمی را بکشت خون قرار نمی گرفت چون
کشندگان او ملک و زنش را بر سر آن کشتند خون قرار گرفت و گودرز باز بایران آمد
بنت عمران بن ماثان بن العازر بن الیهود بن اخس بن صادق بن عازور بن الیاقیم بن احیود بن داوید بن
سالتیل بن یشر بن یحیا سواخر ملوک بنی جیلیق بن الیاقیم بن یاشو بن امول بن منشا بن حزقیا بن جادون بن یوام
بن عزیا بن امصیا بن یواش بن اخزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان بن
داود بن ایشا بن عوبید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن عمیناداب بن حصرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب

بن اسحق بن ابرهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر
رفت از اولوالعزم پنجم و بدیگر روایات سیم در روز چهارشنبه بیستم کانون اول سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه
الاسکندریه متولد شد بدیه ناصره بجلیل از قری بیت المقدس و گروهی او را بدین سبب نصرانی خوانند و از آن
زمان که متولد شد پیغمبر بود و پیغمبر از وی مسیح پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده چون
سی ساله شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق به بیت المقدس رفت و انجیل برو منزل شد عیسی خلق را
بخدای میخواند جهودان ازو معجزه می خواستند خفاش را از گل بساخت و باد در و دمید و بپرید و اکمه و ابرص را
که طبیبان از معالجه عاجز بودند بینا و درست گردانیدی و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده گردانید
تا به پیغمبری او گواهی داده و با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی سی سال در بیت المقدس دعوت
کرد و چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد در راه بجمعی گازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند
ایشان حواریان اند اسامیشان اینست باروص ما روص شمعون یودس تلما قرطس
بونس برماس تس تحلیس اولیحاس یعقوس این دوازده کس با او بزمین اندلس رفتند آنجا کی
بود خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام رسید بدعای عیسی هر روز
سفره بریان و ماهی بریان و ترنج می آمد چنانکه بسیر می خوردند جمعی منکر شدند و این معجزه جادوی
خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید دیگر بار عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن
او کردند او بگریخت جهودان شمعون را از حواریان بگرفتند و عیسی را ازو بطلبیدند او در عیسی کار فرمند
یودس را گرفتند او سی درم رشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند
حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او را بیسوع منافق جهودان باز افکند او را بگرفتند
هر چند که فریاد کرد که ایسوعم فایده نبود ایسوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت ایسوع هفت
شبانه روز بر درخت بماند مریم بر سر چوب بپای درخت رفتی و بگریستی شب هفتم حق تعالی عیسی را
از آسمان بزمین فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارامید یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان

عیسی

عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند ایشانرا پندها داد از آن مختصری یاد کنیم گفت میاموزید
حکمت بغیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را
از آموختن حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشید دوا مکنید الا بموقع و گفت
در عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و جد می کنند و رزق بی واسطه سعی و عمل او البته بدو خواهد رسید
و عمل و سعی نمی کنند در کار آخرت که مزد آن نخواهد یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا حلال
خوردن توانید حرام مخورید و تا راست گفتن توانید دروغ مگوئید و تا روزی خود در خزانه حق تعالی
دانید از کس مجوئید و تا از خالق بی نیاز نگردید اعتماد بر خلق مکنید سحرگاه عیسی بآسمان رفت عیسی
و حواریان این حال آشکارا کردند جهودان ایشانرا زجر و تهدید کردند قیصر روم بیامد با جهودان
جنگ کرد و حواریان را خلاص کرد از حواریان این سنت ماند که عیسی از آسمان بزمین آمده و بدیدند
قرطس بونس بروم و قس بقیروان و افریقه و تحلیس بفرنگ و اولیحا بحجاز و یعقوس
به بیت المقدس دین عیسی علیه السلم آشکارا کردند اکثر مردم در آن دین رفتند و آن درخت که
ایشوع را بر آن صلب کرده بودند بنظر آنکه عیسی ازو بآسمان رفت قبله ساختند و مردم در آن
مختلف اقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی مریم را شریک خدا گفتند و کافر شدند مریم بعد از
رفتن عیسی بآسمان شش سال در گذشت گویند حق سبحانه و تعالی با عیسی خطاب فرمود عظ
نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحي مني **مقاله دوم** در ذکر انبیا غیر رسل
هابیل بن آدم علیهما السلم اول کسی که نبی بود و غیر مرسل او ست حکایت او و خصومت با برادرش
قابیل در آدم آمده است **ذی القرنین** و هو مرزبس بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث
بن نوح او را ذی القرنین از آن خوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد یاجوج و ماجوج ساخت
و طواف جهان کرد او ست و عهدش از ابرهیم خلیل بود و خضر معاصر او و در طلب آب حیوان بر مقدمه
و بعضی گفته اند ذی القرنین اسکندر بن داراب بن بهمن بوده است و این کارها او کرده است و پیغمبری
ذی القرنین ببعضی روایات مسلم نمی دارند نام او صریحا در قرآن هست اما بملکی منسوب شده

ادوسیح وملکی وصندو پیغامبران سریانی بوده اند و بر دین ابرهیم خلیل و معاصر او لامان
بن سوائل بن ماحوراخ ابرهیم خلیل و بر دین او بودند النعام همانی و بلیلاد سوحی و صوفار بلیغالی والیهو
بن بوجیل بن بوری معاصر یعقوب بودند در کنج بیت الاحزان مصاحب او و بر دین ابرهیم خلیل شمعون
از نسل دان بن یعقوب درباع وانیان وسیجان وحلکون ورمری پسران روح بن یهودا بن یعقوب
اندر مصر دعوت دین ابرهیم کردند الداد ومیداد در مصر دعوت دین ابرهیم کردند ابیر و القانا
پسران قارون صاحب مال که عمزادهٔ موسی بود بر دین موسی بودند و در تیه با او هم ابی اثاق او نیز بر
دین موسی بود و در تیه با او هم علی از نسل هرون اخ موسی و نزدیک زمان او و بر دین او اغریرث
بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان پیغمبر او پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری او نیز
مورخان مسلم نمیدارند چون برادرش افراسیاب در ایران تور بن منوچهر را کشت ظلم و خرابی بسیار کرد
اغریرث مانع او شد افراسیاب او را بکشت سوشیوس و هلاوس که بنی اسرائیل ایشان را نبی خوانده اند
حدوقنا که معاصر داود بود و بر دین موسی عمرنا معاصر اسا بود و بر دین موسی حزیامین بن اسو داماع
وسمعان بن نوایل نماشموئیل که ملوک بنی بنیامین منزل بودند مسعاامل معاصر دانیال بود و ملوک بنی سلیمان منزل
حسنا واساف وموصی والقیریه بن سعدیاس وعودی ویحری ایل بن حزیاسو ملوک بنی سلیمان
منزل بودند عوثانا معاصر یونس پیغمبر بود و ملوک بنی سلیمان منزل احاد بن بولاد عورصا
وحدو سمعنا که ملوک بنی سلیمان منزل بودند حنا وحیقو بولایت ری مدفون اند و این جماعت که
بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده اند شمعون بر دین عیسی بود
و دعوت دین او کرد جرجیس از فلسطین بود و بازرگانزاده و بعضی حواریان را دریافته جل و
تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد ملک موصل او را بانواع عذابها زحمت داد از بستن و زندان کردن
و کشتن و سوختن و غیران او باعداد برقرار بودی ملک موصل را و بستنوع شد و حق تعالی بر انجام
ظفر داد بران قوم و دین عیسی آشکارا کرد خالد بن سنان العیسی معاصر انوشروان عادل بود و دعوت
دین عیسی میکرد و در زمین بنی عطفان در آن وقت آنجا آتشی برآمدی و هر که در آن نزدیکی بگذشتی

ویرا

ویرا بسوختی بعضی اعراب آن آتش را بخدایی پرستیدند خالد ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی
خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد با ده رفیق روی باتش نهاد آتش
از سنگ ایشان گرد خالد درّه داشت بر آتش میزد و رفیقانرا گفت تا نعلین بر آن می زدند بعد از ضرب
بسیار آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه فرو شد خالد از عقب آتش بچاه فرو رفت
بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگران آتش پس ندید خالد هر وقت
خواستی که باران بارد سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفتی تا سر بر نیاوردی باز نیستادی
بوقت وفات وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید بعد از صد روز گورخری دم بریده ام بسر گورم آید
مرا از گور برآرید تا شما را از حال تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون وفات کرد قومش خواستند
که وصیت بجای آرند اقربا مانع شدند و گفتند ما این ننگ بر خود نپسندیم که مردهٔ ما را از گور برآرند

فصل دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگان که پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند **فهم الحکما**

اعاظم حکماء متقدم چون برای تعیین بر اسرار مقصود آفرینش و تحقیق وحدت آفریدگار رو نهفت
بودند به رهنمونی محتاج نشدند و مقلد دینی نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی کردند و بمواعظ
و نصایح بازراه راست آوردند سخنان ایشانرا بهر زبانی ترجمه کرده اند بنوع بعضی سخنان ایشانرا بتسهیل
خوانند کان را بپارسی ایراد می کند لقمان بقول بعضی مورخان عمزادهٔ ابرهیم خلیل علیه السلام است و پسر
باعورث است و بقول غلامی سیاه بود و بعضی او را پیغمبر شمارند اما صریحا در قرآن آمده است
اما حکمت منسوب فرموده قوله تعالی ولقد آتینا لقمن الحکمة بوقتی که جهت قوم سود
جباران خواستن نعمتکده رفته بود بطول عمر حاجت خواست او را عمر سنت کرکس داد و کرکس ببعضی
اقوال پانصد سال عمر است و بعضی بکمتر همه اقوال زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان او
چهارصد هزار کلمه جمع کرده و چهار از آن که جمع دو یاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را
یاد باید داشت و مرگ را یاد باید داشت و نیکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند
فراموش باید کرد و احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که شمشیر اگرچه خوب جهات

را زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین مرده را همه
باری کشیدیم گرانتر از قرض داری ندیدیم و همه لذتی چشیدیم خوشتر از قناعت ندیدیم زمان کار نیک
۱۴ / ۴۹ عیبی عیب خود نادیدن است دانا چون چراغیست هر که بدو نگرد نور گیرد و هر که گفتار و کردار
موافق نباشد عملش او را نکوهش کند و علاج بیماری خود اینست دوای آن دادنست هر که سوالی کند
که سزاوار آن نباشد [illegible] هر که خواهد بمراد ترسد خوش خوی خویش نیکان باشد و بد خوی
بیگانه خویشان از و برسیدند که چیست که فایده آن همه را فرا رسید گفت نیستی بدان فیثاغورس حکیم
شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست از سخنان اوست
مدح خود گفتن زشتی ناپسندیده است سوگند بسلف خوردن نشان دروغ است صبر بر مصیبت
مصیبت شماتت کننده است جاماسپ برادر گشتاسف است و شاگرد لقمان است او را در علم نجوم
احکامیست از عهد خود تا هزار سال بود و نهاد حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست
عوام چون انعامند و توانگران چون گولان بدترین خصلت کریم ترک عملش است و بهترین خصلت
لئیم هم ترک عملش است بزرگترین جراحت آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد و سخت‌ترین
مذلتی رفتن بزرگی بدر کوچکی و را و نیافتن گناه در دوستی که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه
نصوح بقراط شاگرد سقلیوس و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط
علمای طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بیرون نرود
عمر کوتاهیست و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضروریست یعنی در طلب
آخرت و رضای حق تعالی بقراطیس شاگرد بقراط بود و معاصر او از سخنان اوست هر که ابطال او
نسل نماند بحقیقت مرده است سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا زینت چشمها نعمت عزیز است
مهمان شکر است و جامه نگهبان تن و اندک باید از بسیار سقراط حکیم شاگرد بقراطیس
بود و معاصر او از سخنان اوست با نادان تواضع کردن همچنانست حنظل را آب دادن چندانکه
آب بیشتر یابد بار تلخ تر دهد عقل و علم مشابه روح و جسم اند عقل بی علم صورتی بی معنی و علم بی عقل مادی

بی ادبی

با وی سعی در غیر موقع بتر از کاهلی در کار رهایی تا گردنی هر که با دانا مشورت کند از رسوایی
ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم شود افلاطون شاگرد سقراط
بود و معاصر داراب از سخنان اوست با بدان منشین چون سلامت از دستشان نجویی بر تو
منت جانی نهند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه تواند کرد بر پادشاه
عقلا را شراب خوردن حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد نگهبان را
نگهبان باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی
هر که بمدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو هم بچیزی کند که در تو نباشد دو دوستی
که خود را توانگر نماید چون درویش [illegible] دارد بخیل را عفو کردن گناه بسیار دل
آسان تر باشد که مکافات نیکی اندک چون مصیبتی شما رسید از آن سخت تر بر دل از بد نالیدن
آن مصیبت کم گردد نیکی اگر چه اندک باشد کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو
نیکی نادیده شکر گوید در نیکی کردن با او تعجیل کن تا شکایت نرساند بر همه کس رحمت
باید کرد دانایی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که تبع قوی باشد و کریمی که محتاج لئیمی باشد
به نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس بر جای مجروح نشیند
و بر درست نشیند بدی کردار و احوال دیگران شاد مباش که روزگار منقلب است
ممکن که ترا نیز چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و شب با پادشاه تا بامت بهترین خصلت
پادشاه راست قولیست که ترس دشمن و امید دوست در آن مضمر است جود نا خواسته
دادنست که دادن بعد از خواهش مکافات خواهش باشد بنویس نوا در حکمت
اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور
اسکندر بود از سخنان اوست سلطان چون رودی بزرگست و ارکان دولت چون جویها
که از آن منشق شده باشد چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها نیز هم آنچنان باشند
همچنین چنانکه روش پادشاه باشد در عدل و ظلم ارکان دولت نیز چنان باشند پس پادشاه

واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند با حکمت تمام اطلاع
تا کمال یابی حکمت در حقیقت گنجیست که گنج آن در دل روید و ثمرهٔ آن زبان دهد هر کس را سر زده
باید داشتن تا خیره نشوند زن و فرزند و بنده را هر چیز بخداوندش زبان رساند کار کردن
با اعتماد نیروی تن و بسیار خوردن با اعتماد صحت و تکلیف کردن با اعتماد قدرت با بزرگ
و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هر که بچشم خرد عاقبت کار
تواند دید چون بدان رسد اندوهگین نباشد **بلیناس** شاگرد ارسطاطالیس بود
بانیهٔ منارهٔ اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ می افتد در وی پیدا بود او ساخت از سخنان اوست
پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملک برقرار ماند آنکه همه از وی ستانند تا ملک برقرار ماند
جالینوس شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست بیماری تنست
صحت تن دیگر گرفتن درست بی اشتها که این صحت می افزاید وان رنج **بطلیموس**
شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست سعادتمند آنست که شنونده فهیم باشد نیکبخت
آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از وی دیگران پند گیرند و بدبخت آنکه از وی دیگران
پند گیرند حماقت سلامت برباید و ملامت میراث دهد عقل وزیر بیت رشید و پادشاهی سعید
هر که مطاوعتش کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود **بنادق** معاصر انوشروان
بود در حق او وصیت کرد لا تأکل طعاما و فی معدتک طعام و لا تأکل ما لا یقدر الاسنان علی مضغه
و لا تبلعه و علیک فی کل اسبوع بقیء و علیک فی کل شهرین مرة بالحجام فانه یخرج من بدنک
ما لا یصل الیه الدواء و اکثر الدم فی بدنک کی تحرس به نفسک العزیز الحکیم و لا تعود شرب الدواء
ما لم یکن لک الیه حاجة داعیة و لا تباشر العجوز فانه یورث الموت فجاءة و لا تجامع کثیرا فانه ینقص
نور الحیوة و لا تحبس البول اذا ما حضر لک و تو علی برجک کی لا یعقرک و اعرض نفسک علی الخلاء قبل
نومک **بوزرجمهر** وزیر انوشروان عادل بود و مروی نژاد از سخنان اوست پنج چیز بقضا
و قدرت و سعی بیهوده در آن منفعت نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه

بلند کردن

بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و شجاعت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعت وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی
و پنج چیز عادتست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثست
روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی بوذرجمهر گفت از استاد پرسیدم
از خدای تعالی چه خواهم که همه چیزی خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای
خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شناسنده بود گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که حسود نبود
گفتم چه چیز است که همه وقتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه
بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار در آوردن گفتم که کدام دانشست که بنزدیک مردم
خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایست چگونه شاید برید گفت به سه چیز بدیدنش
نرفتن و حالش ناپرسیدن و از وی وام ناخواستن گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش
که قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و بر پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری
و بر پیران دانش و آهستگی گفتم مهتری که را شاید و مهتر که را باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد
بداند و مهتر آنکه کار بکاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم گفت از ناکسی چاپلوس
و خسیسی که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کسی کیست گفت آنکه چون ببخشد شاد شود گفتم برادرم
هیچ عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان برورند دین داشتن و کین خواستن
و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه آنرا جویند و کس بهمگی درنیابد گفت چهار چیز تن درستی
و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن
سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت سخاوت که با منت بود گفتم چه چیزست
که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نبود گفتم چه چیزست که دانش را
بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در قدرت
گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خداوند تعالی و تقدس گفتم از کارها عقلا چه بهتر

گفت آنکه بد را از بد کردن باز دارد گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر تو پوشیده باشد
گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن زمان که نیکی در حق کسی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها
کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان بادشاهان
و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکی کارند و دو جا بدروند گفت نیکی در حق مردم کردن هم
درین جهان از ایشان بادافت بینند و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابد گفتم بهتر از زندگانی
چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و غم گفتم عاقبت را چه بهتر
گفت خشنودی خدای تعالی گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی
و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیزست که کار مردم را
تباه کند گفت شنودن سخن ستمکاران گفتم این جهان را بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سیاست داری
گفتم حکیم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای
گفتم از مردم عاقل تر کیست گفت کم گوی بسیار دان گفتم که ذل از چه چیز گفت از نیاز گفتم نیاز از چه
چیز گفت از کاهلی و فساد گفتم که کم رنج تر گفت آنکه تنها تر گفتم که بی نواتر گفت آنکه پر عیال تر
گفتم نامداری از چه چیز گفت از استعمال بر نیرات گفتم بادشاهان را بلندی از چه چیز گفت
از عدل و راستی گفتم شرم از چه چیز گفت دین دارانرا از بیم دین و بی دینانرا از نادانی گفتم
چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج
بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت و نه از بهر مکافات گفتم در جهان چه بدتر گفت تندی پادشاهان
و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت آنکه روی با فروتر خود و دست باز داشتن از ما
گفتم تدبیر از که جویم تا مصیب شوم گفت از آنکه سه خصلت در وی بود دین پاک و صحبت نیکان و دوستی
پاک و دانش تمام گفتم پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که نیک
بختر گفت آنکه کردار سخاوت بیار آید و گفتار راستی گفتم هیچ عزست که در آن ذل باشد گفت
عز در پادشاه و عز با حرص و عز عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت

از تهمت

از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آر گفتم حق منعم بگذر چیست گفت آنکه راز نگاه دارد
و نصیحت از و باز نگیرد و بروی مهتری دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی
بهره تن عمل کردن دوم بهره زبان ذکر گفتن سیم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست یکدل چیست
گفت آنکه خطای تو سهو شمرد و بند و پند تو پذیرد و راز تو آشکارا نکند و در گذشت نکو گوید
گفتم حکیم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن پادشاه و وقت و علما و دین
و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند نسب گفتم با چند گروه نیکویی
نباید کرد گفت با ابله و بدگو و بد فعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و
بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت
پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت عزم درست
و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بدانچه از کسی خواهی که خوش خلق تر
و آن چیز خواهی سزاوار تو گفتم چند چیزست که مردم را از آن گزیر نیست و مستغنی نیست گفت خردمند
اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و در جنگ اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نشود
و سالک اگرچه بر طاعت باشد از پیر مستغنی نگردد گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند گفت
در معامله ستم مکن و دروغ مگو و زبان کس را مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر
بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت آخرت خوش ساختن
و نزدیکان ازان گزاری و بسوی مادر و پدر خیره فرستی و توشه آن جهان برداری و دشمنان
بدان دوست گردانی گفتم چه چیزست که اگر بخورند تن را سود دارد گفت شش چیز جامه نرم و دلدار
نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش و صنیعه المجتهدین
ازین نوع آثار بسیار بوده اند اما از حکایات ایشان عجایب است نوشته می شود
اول اصحاب الکهف معاصر ملوک الطوایف بوده در شام بحدود طرسوس در شهر افسوس
ملکی بت پرست بود یونانی دقیانوس نام اصحاب الکهف تملیخا مکسلمینا مرطونس

و سروش ملیحا ملیحا این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون دقیانوس ازحال ایشان
اگه شد دین اشکارا کردند دقیانوس خواست که ایشانرا بکشند در شب بگریختند نزد همو شبانی
رسیدند او نیز دین موسی برفت متفق شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان نیز همراه ایشان شد
خواستند که سگ را باز گردانند سگ با ایشان بسخن آمد گفت من نیز اورا می طلبم که شما می طلبید
دست از وی باز داشتند شیخ سعدی شیرازی گوید **شعر**

با بدان یار گشت همسر لوط — خاندان نبوتش گم شد — سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت و مردم شد

این شش کس و سگ در غاری رفتند و بخفتند ملک الموت روحشان قبض کرد سیصد و نه سال
مرده بودند بعد از عیسی علیه السلام زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی
احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد از احوال آن روزگار خبر داده بود یکی
از ایشان بشهر رفت تا طعام خرد خباز چون درم او بنام دقیانوس دید اورا پیش ملک شهر برد
ملک احوال تفحص نمود نشانها بداد ملک و قوم با او بدر غار رفتند تا زن اورا دریابند او در غار رفت
واحوال با یاران بگفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال
چنان دیدند بدر غار مسجدی ساختند و حالشان بر دیوار مسجد نوشتند دیگر **شمسون رومی**
بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوت بود در عهد او کس او بقوت سلاح نبود
شمسون مردم شهر را بخدای خواند اجابت نمی کردند شمسون با ایشان جنگ کرد سلاح او
استخوان شتر بود حق تعالی اورا از آنجا آب و طعام مهیا کردی چون اهل شهر بتوب با او بر نمی
آمدند زن او را بفریفتند تا اورا ببندد زن اورا بهر چه که ببستی از رسن و زنجیر همه بگسستی زن
در زور رسید ترا بچه چیز ببندند که نتوانی گسستن گفت بموی من زن بموی او او را ببست و کافران را
آگاه کرد او را پیش ملک بردند و گوش و بینی ببریدند حق تعالی گوش و بینی اورا درست کرد آن بند
و اورا از آن بند خلاص داد شمسون قوت کرد و ستون کوشک ملک از جای بکند و آن قوم را
بزخم آن ستون هلاک کرد بعضی را که بخدای تعالی ایمان آوردند دست باز داشت **تبع** پادشاه

یمن بود

یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور و قوم یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود
آتشی از آنجا بیرون آمدی راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی تبع بخدای تعالی
ایمان آورد و برفت خانهٔ کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید پیش از وی کس خانه کعبه را
جامه نپوشانیده تبع بود قوم یمن بر وی بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کردن او با ایشان شرط
کرد که بدر غار آتش روند و مرد و دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند بدین شرط
بدر غار رفتند آتش بیرون آمد و بت پرستانرا بسوخت تبع و تبع او را ضرری نرسید
دیگر در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران درختی را که بر در شهر بود بخدایی می پرستیدند
و در آن شهر مردی فیمون نام بود بنده دیگری و دین عیسی علیه السلام داشت و ایشانرا از آن
منع کرد و بدین عیسی خواند از وی برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت
از بیخ بر کند چنانکه زمین خراب نشد نجرانیان بعیسی ایمان آوردند فیمون ایشانرا انجیل آموخت
و او را شاگردی مستعدتر از آن قوم بود نامش عبدالله بن تامر از فیمون درخواست تا اورا اسم
اعظم آموزد اجابت نکرد عبدالله از فیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد هرچه در انجیل
نام خدای تعالی بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند آن یکی نسوخت آن را گرفت فیمون
او را نصیحت کرد تا بنا شایست وی رضای خبر بدان نام دعا نکند که موجب خشم حق تعالی گردد و عبدالله را
وصی گردانید بعد از مدتی ذو نواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ شهر مردم نجران آمد عبدالله
بدست ایشان اسیر شد اورا از کوه زیر انداختند ضرری بوی نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی
بر سر او زد بشکست و بدان نمرد در زمان امیرالمؤمنین عمر رضه در نجران عمارتی می کردند
گور او پیدا آمد اورا دیدند خفته و دست بر آن زخم نهاده چون دست از آنجا دور می کردند
خون روان می شد و چون بر آنجا می نهادند باز می ایستاد عمر خطاب رضه بفرمود تا گور او را استوار
کردند و یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله متابعان او را آتش کرد و نجرانیان را در آنجا می انداخت
و می سوخت گویند اصحاب الاخدود اشارت بدین است یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران

باهمن شد حق تعالی بدین سبب بر وخشم گرفت دولت پادشاهی که زیادت از هزار سال دران تخمه بود
از ایشان بیفکند و بقوم حبشه رسانید و از تخم او حسن صباح را که اصل ملاحده بود پیدا فرید حق سبحانه و تعالی
ارباب دولت این زمان و همه زمانی را از گمراهی نگهدارد و توفیق خیر رفیق گرداناد

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند

و آن مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول

در ذکر شدادیان یازده پادشاه مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و نخاه سال

کیومرث بعضی مورخان اورا آدم میخوانند و بعضی میگویند که هم فرزند شث از نوح علیه السلم و نسبش چنین
گفته اند کیومرث بن لاود بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گفته اند آدم نیست
اما پیش از نوح بوده است از نسل شیث علیه السلم و این قول مناسب تر می نماید حقیقت آن
ایزد تعالی میداند اما بعد قولی پیش از و پادشاه نبود مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات
پوشیدی در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد و ده و شهر از آن پیدا گشت او را پسری سیامک نام بقولی
نبیره واشس بود و پسر مهینش و وصی کیومرث بود دیوان در آن وقت از آدمیان پوشیده نبودند
و محکوم بنی آدم بودند بسبب آنکه سیامک بر دیوان تحکمات می کرد سیامک را کشتند کیومرث
در فراق او زاری می کرد تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی پسر فروال پسر سیامک بزرگ شد نبیره را بتنها
باتفاق یکدیگر بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین سیامک بخواستند کیومرث را
هزار سال عمر بود و آن سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان بقولی گویند او نام پادشاهی بر خود
بینداخت از آثارش اصطخر فارس و دماوند و بلخ است **هوشنگ** بن سیامک بن کیومرث
بعد از جد پادشاه شد نام او هوشنگ بوده است بسبب آنکه هوش و سنگ یعنی دانایی بسیار داشت
اورا هوش و هنگ خواندند در عدل و داد کوشیده و در ظلم و جور دربست چون مثل او پیشداد ندیده
بودند او را پیشداد لقب کردند و بعضی اورا ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوبست
و بعضی گویند ایرج بن فریدون منسوبست از معادن و بحار بعضی فلزات و حلیات او بیرون
آورد از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی از اصطخر فارس است ادریس پیغمبر علیه السلم معاصر او بود

مدت

مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در بنیاد سخن گفت او بر تخت بر خود در گفت
حقیقت است که ما نبودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است دانستن
که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن بدانک در مبدا خلقت ما جهت اظهار قدرت
و اثبات وحدت بود و مقام درین صورت عالم جهت تقرب تحقیق آن و معاد و مرجع اصلی
جهت تصدیق کمال قدرت پس از بهر مبدا خدا را شکر باید کرد و از بهر معاد ازو راه با
جست و درین مقام خود بین نباید شد بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل
گردد سر همه نیکیها خداشناسیست بهترین چیزی که نفس خود دهند بدانست مالک ترین
کسی بر علم عمل زینت کننده علم است دین را شعبه است چون عمارات را ارکان هر شعبه
که از دین ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکن از عمارت خراب شود دیگر با خلل
باید توانگری در قناعت و سلامت در عزلت ترک شهوت آزادی نفس است صدق
دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است پیری بی کفاف و بیماری در غربت
و قرض در بی مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن مستوره صالح ستون دین و آبادانی
خانه و بادی دهنده مردست در طاعت سه چیز سه چیز در نتوان یافت توانگری بی عناد و جوانی
بی خضاب و صحت بدارو و دنیا بنیست چیز خوش گذرد طعامی گوارنده و زنی موافق و فرزندی
مقبل و عقلی کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است
غافل نطلبید چیزی که در نخواهید یافت منت چیز غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش
بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن
و امید نا آزموده داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بیوفا
شود ببلا مبتلا شود هزل و دروغ و جور ضد خود راست و عدل است که صفت پادشاهست
اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر
جور کند سلطنت برو نماند سلطان باید چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی

وصبر در حادثات پادشاه باید که اول از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و با خویشان
خود پیوند کند و این همه میسر نشود الا بتدبیر و تدبیر نشود الا بمشورت و مشورت نشاید کرد الا
با عاقل پنج حق واجبست یکی حق خدا جل و علا که او را یگانه داند و از شریک و انباز و زن و فرزند
و شبه و مانند و جسم و جا و مکان و ابتدا و انتها منزه و مستغنی شمارد و شکر او گوید دوم حق سلطان
وقت که فرمان او برد سیم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی پرهیزد چهارم حق دوستی
که وفاداری کند و ایشان را بنیکی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز گیرد هر که چیزی
بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد پس چیز را اندکش بسیارست درد و غم و عار
و بندگی و دشمنی هر که نیکی بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون از و دور نگردد امل قاطع
خیرات است و ترک طمع مانع خوف صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو زندگانی
باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت و اندازه مقدار
عقل مردم در حالت غیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
پدید آید راستی در غضب پیدا شود حلم شکریست جواب دهنده سفیه بزرگترین چیزی که
خدای تعالی ببنده دهد درین جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی که
بنده از حق تعالی خواهد عافیت است فاضلترین ذکری که بنده گوید لا اله الا الله
از جمله کارهای این جهان چهار چیز بهترست دانایی و خورسندی و راستی و مستوری و رستکاری
بسه چیزست راه راست سپردن و از خدای ترسناک بودن و حلال طلبیدن توانگری در خورسندیست
و درویشی در بیشی اگر خورسندست اگر چه گرسنه و برهنه است توانگرست و آنکه زیادت خواهد
اگر چه همه عالم از آن اوست درویش است سه فساد است که صلاح نپذیرد دشمنی اقربا
و حسد همسران و دلیری پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد عبادت دانایان
و قناعت حکیمان و خبر دادن معتبران **طهمورث** بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث بن ویونجهان بن انکهد بن هوشنگ بلقب او را دیوبند

جهت

جهت آنک دیوان مامور او بودند و بعضی نقش بیاوردند گویند یعنی تمامت اسلحه را کار فرمود
آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت آنک قحطی عظیم نعوذ بالله اتفاق افتاده بود ده سال
متواتر بماند هر چه زرع کردند برنرست و تخم نیز تلف شد مردم دست از زرع باز داشتند
رزق بنی آدم را و قحط گرد ضعفا از گرسنگی هلاک می شدند شخصی بوداسف نام پیشوای
جمعی درویشان بود ایشان را فرمود روز کسب کردن و از خوردن منع و شب از آن کسب
سد رمقی قوت می ساختند آن قوم را در تورات نام مسطورست ایشان را کلدانیان خوانند
طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد که هر که او را دستگاه بیش باشد غذا خوردن روزی یک
نوبت قناعت کند و روزی یک نوبت بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد و این آیینی شد هر که خواستی
که بحق تعالی تقرب نماید روزه داشتی و غذا یک نوبت بدرویش دادی شیخ سعدی میفرماید این کرامت
مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده را دهد نان چاشت وگرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری
حق سبحانه و تعالی این قاعده را پسندیده داشت چون همه انبیا علیهم السلام فرستاد در ادیان روزه
فرض گردانید و رسم بت پرستی در زمان او پیدا شد بدان سبب که هر کرا عزیزی می مرد یا غایب میشد
بر شکل و صورتی می ساخت و بدان تسکین دل می کرد و آن را حرمت مینداشت چون بطنی چند برآن
بگذشت بسبب ساختن آن را او را پرستش کردند و پنداشتند که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند
از آن پرستیدند و بت پرستی ظاهر گشت و در زمان او مستی صاحب بدعت خلق را دعوت کرد
و گمراه گردانید قوم صابیان از و باز مانده اند از آثار طهمورث کهندز مروست و اهل طبرستان
و اصفهان و بابل و گرد آباد از جمله هر آن سه عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال طهمورث
هیچ کس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد **جمشید** بن طهمورث
بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث بود نام او جم بود و لقب او شید جهت
آنک از خوبی صورت روشنی از روی او می تافت او را جمشید نسبت کردند پادشاهی بزرگ بود
اقوام مردم را از هم جدا کرد گروهی را سپاهی گری و گروهی پیشه وری و گروهی برزگری مشغول گردانید

اگر صنعتها در زمان او پدید شد آهن از سنگ بیرون اورد و بافت وازان الات حرب وکارها نیها
ساخت علم طب در زمان او اغاز کردند و اول کسی که دران شروع کرد باقال بن لامخ بن متوشائیل بن
محویائیل بن عیراد بن اخنوخ بن قابیل بن ادم بود و برادر باقال نوقال نام علم موسیقی از اواز ... وضع
کرد و برادر دیگرشان توبل مشهر صنعتها او وضع کرد و جشن جمشید سده نهاد و بت پرستی عید
او خلعه گرفت جهت انکه جمشید در اخر کار دعوی خدایی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت
و باطراف فرستاد و فرمود تا انرا پرستند از اثار او تمامت عمارت اصطخر است چنانکه دوازده
فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض و در اندرون مواضع مزارع بود و شهر همدان و شهر طوس
و قول بنکیش بر دجله چون اسکندر انرا بدید گفت اثری عظیم است پادشاهان فرس را و انرا
اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش نداد از رنجه جسر نیست مدتی پادشاهی جمشید
هفتصد سال عاقبت از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان میگشت تا وفات یافت **ضحاک**
نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسف بن مرداس بن رینکاو ندبن باده بن تاج بن فروال بن سیامک
بن کیومرث فارسیان اورا لقب دهاک کنند یعنی خداوند ده عیب زشت متکبری کوتاهی
بیدادگری بی شرمی بسیارخواری بدزبانی دروغ گویی شتاب کاری بددلی بدخردی
عرب ده اک معرب کردند ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود بر وخروج کرد و پادشاهی او بستد
عظیم ظالم و ستمکاره بود در اخر دولتش او را دو غده بر دوش از رنج سرطان پیدا شد و مجروح
گشت و درد میکرد و تسکینش از مغز سر ادمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین علت کشته شدند مردم انرا
اژدها خواندند او را دو خوالیگر ارمایل وگرمایل نام بود از مردمان که جهت کشتن پیش ایشان می دادند
بعضی را می کشتند و بعضی را زمغز گوسفند بدان امیخته می کردند پیش ضحاک می بردند و بعضی را بجان امان داده
گوسفندان می بخشیدند و بکوهها رهنمونی می کردند قوم کردان از تخم ایشانند دران وقت در اصفهان
اهنگری بود کاوه نام دو پسر داشت پسران او را جهت کشتن جدا وای ضحاک بگرفتند فریاد برآورد و پوست
اهنگری بر سر چوبی کرده روان شد خلقی بی شمار در مخالفت ضحاک بر و جمع شدند و بفریدون پیوست

بیت المقدس رفتند و ضحاک را بر انداختند از اثار ضحاک کلنگ در بود و بابل مدت پادشاهی او
هزار سال هر چند از پادشاهان پیشگیس چندین زمان دولت نبوده است اما چون ظالم و ستمکاره
بوده ان دولت بر و نماند و نامش ببدی بماند

شعر

هیَ الدنیا تقولُ بملءِ فیها ** حذارِ حذارِ من بطشی وفتکی
فلا یغرّکمُ طولُ ابتسامی ** فقولی مُضحکٌ والفعلُ مُبکی

پادشاه صاحب سعادت انست که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب
نام باقی کوشد حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کرداناد **فریدون**
بن اثفیان بن اثفیان از نسل جمشید بعضی مورخان و نسابان گفته اند از اثفیان تا جمشید
هشت تن واسطه بوده اند و همه را نام اثفیان بوده و شهرت سوم گاو و رزند گاو و سیاه گاو و
علی هذا و کرونی نیه با کمز گفته اند فریدون بمدد کاوی کاوه اهنگر و اکابر ایران بر ضحاک
خروج کرد و او را بگرفت و بکوه دماوند بچاهی محبوس گردانید و ان روز را که برو مستولی شد
مهرجان نام نهاد جهت انکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بجان رغبت نبود و فریدون
در ابادانی جهان و دفع ظلم و عدوان و رواج عدل و دادی کوشید و در حق او گفته اند

فریدون فرخ فرشته نبود ** ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت او نیکوی ** تو داد و دهش کن فریدون توی
انّ فریدونَ لم یکن مَلَکاً ** ولا من المسکِ کان معجونا
بالعدلِ والجودِ نالَ نعمته ** فاعدل واحسن تکن فریدونا

فریدون پوست اهنگری کاوه را که در کار سلسل
درفش برافراشته بود بر خود مبارک دانست بجواهر نفیس مرصع کرد و درفش کاویان نام نهاد و بعد از او
پادشاهان بران جواهر می افزودند تا بجایی که مقوم از حصر بهای ان عاجز شد بوقت فتح قادسیه
بدست مسلمانان افتاد بر لشکر بخش کردند وقتی که سوختند فریدون را سه پسر نامدار بود مملکت
بریشان بخش کرد دیار مغرب تا رود فرات بپسر مهتر سلم داد دیار مشرق تا رود جیحون بپسر
میانین تور داد و میانه که تختگاه او بود و ایران منسوب بپسر کهتر ایرج داد و برادران مهتر

جهت فضیلت تحکاه بر کهتر رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند
از ایرج دختری مانده بود فریدون او را به پسر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر از نسل ایشان متولد شد
فریدون او را تربیت کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز خواست و سر دو برادر را
و سرهاشان پیش فریدون فرستاد و از آثار فریدون بارو و خندق شهرهاست جهت آنکه در لشکر عجم
از سلم و تور ایمن نبود فریدون افسونهای نیکو دانستی تریاک از جهت دفع مار افعی او ساخت خبر داده‌اند
در عهد او جماعتی بند تا از ایشان استنباط در عهد او کوس پیل دندان برادرزاده ضحاک بر ولایت
بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد فریدون نریمان را بجنگ او فرستاد و میان ایشان محاربات
عظیم رفت آخر الظفر نریمان را و کوس مطاوعت در آمد نمرود بن کنعان از تخم کوس است فریدون
بعد از قتل ایرج بسر نماند پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست روزگار کردار نامه کردار است
بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت **منوچهر** بن محوار و منوشنگ بن فریدون بعد از کشتن ایرج
پادشاهی برو راست شد و جهان پهلوانی بسام نریمان داد گلها از کوهها و بیابانها بیک جای
جمع کرد و آنرا بوستان نام نهاد مدت صد و بیست سال حکم کرد و درگذشت **نوذر**
بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخالفت
کرد در میانشان محاربات عظیم رفت نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته گشت
مدت ملکش هفت سال **افراسیاب** بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون بعد از قتل
نوذر بر ایران مستولی شد قتل و غارت بسیار کرد و در خرابی ملک کوشید عمارات بسیار خراب ساخت
و چشمها و کاریزها انباشته گردانید و درختان ببرید درین حال سام نریمان غائب بود و زال بعزت
او مشغول چون از آن فارغ شد بمال خود لشکری بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد و او را از ملک
براند و پادشاهی برو بن طهماسب داد مدت استیلاء افراسیاب دوازده سال **زو طهماسب**
بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی نمود و هفت سال خراج از جهان برداشت
تا مردم در عمارت افزودند و ملک معمور شد و از خزاین پادشاهان ماضی گرد آنچه افراسیاب بدان

رسیده

رسیده بود و بخرج خود انتفاع می‌کرد از آثار او دو رود خانه در دیار کرمست که آب از نهر اول کرده
است و بدجله رسانیده و بر آن رودخانها و نهرها ساخته هر یک از آن آب زو آب می‌خوانند چون
او مسن بود بحال حیات خود پادشاهی بپسر داد مدت پادشاهی زو پنج سال **گرشاسف** بن زو
بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و او در آن جنگ
کشته شد افراسیاب دیگر بار بر ایران مستولی خواست شد زال لشکر کشید و او را منهزم گردانید
و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی گرشاسف شش سال بعضی مورخان پادشاهی او
مسلم ندارند و گویند چون او در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات او بمرد زمان او
داخل پادشاهی پدرش باشد و هر دو یازده سال بود

فصل دوم از باب دوم

در ذکر پادشاهان کیانیان یازده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال
کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست
افراسیاب مستخلص گردانید و ملک او را مسلم گشت و جهان پهلوانی که درین زمان امیر
الامرا می‌خوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد و مردم در عهد او بکشاورزی کوشیدند
فرسنگ او پدید کرد و چون کیقباد با تورانیان صلح می‌کرد سرحد ایران و توران ساری
معین کرده بودند آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست تا یک تیر پرتاب راه
اضافه کند افراسیاب رضا داد و آرش بصنعت و ادویه هوائی تیری از ساری
بدان روی مرو انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال
دار الملک کیقباد اصفهان بود و او آنرا کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق که در آن
حدود است از توابع آن ساخت **کیکاوس** بن کیقباد گروهی گویند نبیره کیقباد
و پسر کیابه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا
گرفتار شد رستم زال براه هفتخوان جریده بمازندران اندر آمد و نگهبانان مازندران را بکشت
و کیکاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس باز ملک

رسانید دیگر کاوس بهاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید و با پادشاه هاماوران
و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را بتختگاه خود آورد و کاوس مکافات
خواهر خود مهرناز را بزنی برستم داد و او را خطاب از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید
پس ابلیس کاوس را بفریفت او هوس کرد که بر آسمان رود چهار کرکس در صندوق
ترتیب کرد و بر هوا رفت چون کرکسانرا قوت نماند ساقط شد بازگشتند و او را بزمین آوردند
در تیراز باز عزم هوا کرد در ساری بر سر آب افتاد و به سببی رسید بعد ازین رستم بسمنکان
رفت و دختر پادشاه سمنکانرا بخواست و ازو پسری شد مادرش او را سهراب نام کرد چون بحد
بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر فرستاد و پدر و پسر ناشناخته
جنگ کردند سهراب بردست رستم کشته شد مادرش نگین خواستش پسر آید رستم او را دل خوش کرد
و ازو فرامرز بزاد و پهلوانان ایران شکارگاه افراسیاب رفتند دختری را از تخم گرشیوز
یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوس ازو بزاد و بعد از یوسف علیه السلم بصورت
او دیگری نبود تهمت سوداوه زن کاوس که بر او عاشق شد سیاه بگذاشت بترکستان
پیش افراسیاب رفت و دخترش فرنگیس را بخواست چون فرنگیس ازو حامله شد سیاوس
بقصد گرشیوز برادر افراسیاب کشته شد گویند کبود پوشیدن و موی تراشیدن از رسم
عزای اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و سوداوه را بکشت
و با کابر ایران بترکستان رفت و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید رستم هزار
فرسنگ زمین از ترکستان و لایات خراب کرد و قتل عام رفت پس بایران آمد کیکاوس
در ولایت دیار بکر شهری بلند ساخت و بران عمارت کرد آنرا اکنون عفر خوانند مدت
پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود کیخسرو بن سیاوس بن کیکاوس بن کیقباد دنا
در توران بعد از قتل پدر چهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو پسر گودرز از ایران برفت
و او را بیاورد و در راه ایشانرا با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو دران مردیها نمود

و چند

و چند لشکر بشکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس
با او در کار پادشاهی تنازع کرد و قرار بر فتح بهمن دژ دادند فریبرز از ان عاجز بود کیخسرو آنرا مسخر کرد
پادشاهی برو قرار گرفت طوس را گناهکاری بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از
سیاوس پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس سخن او خوار داشت
و با فرود جنگ کرد فرود دران جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم بایران آمد
کیخسرو او را برنجید و محبوس گردانید طوس شفیعها انگیخت و اشدعای جنگ افراسیاب کرد
کیخسرو باز او را بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکری بی شمار بجنگ او آمدند ایرانیان
منهزم بر کوه هماکر بجستند و از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد فرستاد رستم با کاموس
کشانی و خاقان چینی و شنکل هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد افراسیاب آمده بودند
جنگ کرد و از یشان بعضی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و مظفر بایران آمد کیخسرو بیژن گیو را
جهت گرازان بایران فرستاد و بیژن بعد از قتل گرازان بغرب گرگین میلاد بدر بند خوران
رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام و هر دو بر هم عاشق شدند منیژه او را در خواب
بدزدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را بگرفت و صلب خواست کردن
پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس گردانید کیخسرو در جام گیتی نما
احوال او مشاهده کرد اهل معنی گویند جام گیتی نما درون صافی او بود و درون مصفی را
حجاب نباشد و بنا برین معنی بعضی او را پیغمبر دانند کیخسرو رستم زال را جهت استخلاص بیژن با
بفرستاد رستم بشکل بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ
کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر در عقب او بایران فرستاد کیخسرو گودرز را با سپاهی
گران بفرستاد و چند روز جنگ کرد ظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده پهلوان را اختیار کردند
پهلوانان تورانی بردست ایرانیان کشته شدند این جنگ را دوازده رخ خوانند پس از آن
کیخسرو بخود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد و شیلاع برادر افراسیاب بر دست کیخسرو

گشته شد و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب برفت و گنگ دز را بعد از محاصره خراب کرد
افراسیاب از انجا بگریخت و در گنگ مغرب رفت کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان
می گردانید تا در اذربایجان در دریای چیچست بدست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش گرسیوز بقتل رسانید
بعد از شصت سال پادشاهی کرد پس لهراسف را ولی عهد کرد و از پادشاهی کناره گزید و دل از دنیای فانی
ببرید کافی الدین کرجی درین معنی گوید غلام کیخسروم کز نیکیش اندیشه بکرد
آچنین جهان ز بوریت بحر منش کال او را گروهی گویند کیخسرو در دمه بمرد بکوه کیلویه که در میان
عراق و کوهستان که انرا کوشید خوانند در عهد او بران کوه اژدهای عظیم پیدا گشت چنانک
ذریه ان اباد انبها بازگذاشتند کیخسرو بفرستاد و انرا بکشت و بران کوه اتش خانه ساخت
انرا ویر کوشید خوانند از سخنان اوست سعادت در مساعدت قضاست لهراسف
بن اروندشاه بن کی بشین بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو داد بر دل اکابر ایران
گران بود جهت انک پدران او اگرچه شهزاده بودند اما مدار نبودند چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
عرض لشکر کرد جهت لشکریان نان پاره معین کرد و تختی زرین و سیمین بساخت و سراپرده بزد پسرش
گشتاسف را هوس پادشاهی بود و پدر بدو نمی داد بخشم ناشناس بروم رفت قیاصره را عادت بود
که چون دختر بحد بلوغ رسد ترنج زند و شوهر گیرد قیصر را سه دختر رسیده بودند مهترین کتایون نام
ترنج بر گشتاسف زد و او را بشوهری بپسندید چون او را انجا کسی نمی شناخت قیصر از دختر
برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسف بسر می برد گشتاسف حال خود با او می گفت قیصر
از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بعلان کوه اژدها را با بغلان پیش گرگ کدن را بکشند دختر
او را دهم دو قیصر زاده نامشان اهرون و میرین هوس دامادی قیصر کردند و در خود توانائی جنگ
اژدها و کرکدن نمی دیدند کسی را می جستند که از بهر شان کار سازد ایشان را گشتاسف دلالت کرد
او جهت ایشان ان کار کفایت کرد و مهر انگشتری خود با نشان بر سر ایشان نهاد ایشان بنام انک
اژدها و کرکدن گشته اند دختران قیصر را بستدند بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسف

وکتایون

وکتایون را با خانه برد و نوازش نمود و بواسطه مردی گشتاسف بسیاری ولایات در ملک قیصر
افزود قیصر بقوت او اهنگ ایران زمین کرد لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است
تخت و تاج پیش گشتاسف فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد در شهر
بلخ و در انجا مقام کرد در عهد گشتاسف ارجاسف ببلخ امد و لهراسف را بکشت مدت پادشاهی او
صد و بیست گشتاسف بن لهراسف بن اروندشاه بن کی بشین بن کیقباد در شهر بلخ
تخت و تاج ایران بدو رسید به پادشاهی نشست زردهشت پیشوای گبران بعهد او دعوی کرد
گشتاسف دین گبری بپذیرفت ایرانیانرا الزام کرد تا دین گبری اختیار کردند گشتاسف بروم
فرستاد تا دین گبری بپذیرند رومیان عهدنامه فریدون آوردند مشتمل بر انک هر دینی که رومیان
اختیار کنند کسی متعرض ایشان نشود گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر دست
از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در رواج دین گبری سعیها نمود و بدو پسرش سخن گرزم اورا
محبوس کرد و نقل کرده بکوه که انرا دو گنبدان خوانند فرستاد ارجاسف نبیره افراسیاب
از ترکستان ببلخ امد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت گشتاسف بزاولستان بود
اهنگ جنگ او کرد رستم زال از و تخلف نمود گشتاسف را شکست امد اما اظهار نکرد و بجنگ
ارجاسف رفت و از و منهزم بکوه گریخت و برادر جاماسف را فرستاد تا اسفندیار را از بند
بیرون آورد و نوید پادشاهی داد اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد ارجاسف از و بگریخت
اسفندیار در عقب او براه هفتخوان بترکستان رفت و بشکل بازرگانان در روئین دز
در رفت و ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی گشت پادشاهی توران بیکی از فرزندان
اغریرث داد چون اسفندیار مظفر با ایران امد از پدر پادشاهی طلبید گشتاسف جهت انک
از رستم ازرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا بکشد رستم تن در نداد
جنگ کردند رستم با او بسنده نبود بتدبیر زال و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت
او را بتیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر بر نعمت از دست نعمت بیشتر است

کر لشکر باقی می ماند و نعمت فانی می کرد و از آثار گشتاسف قلعهٔ سمرقند و دیواری میان ایران
و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتشخانه بعراق و شهر بیضا و نسا بفارس و نشا
در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او زادمرد نام آن بارو بشکافت و شهر
از آن شکل بگردانید مدت پادشاهی گشتاسف صد و بیست سال **بهمن** بن اسفندیار
بن گشتاسف بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت نیا پادشاه شد
و بکین پدر خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال زر را محبوس کرد انشد
بس خلاص داد فارسیان او را اردشیر درازدست خوانند جهت آنکه ولایات بسیار در حکم
خود آورد و از آثار او بند کوار فارس و بازار اردشیر در عین اکنون آن را بهمنشا خوانند و بمیسان
بحدود بصره و سه آتشخانه بعراق یکی عمارتها اصفهان و یکی بار دستان و در کتب بنی اسرائیل
نام کورش ملک آمده است او را پسری ساسان نام و دختری هما نام بود بهمن هما را زن کرد
و پادشاهی بدو داد ساسان اندر شکنگ بعبادت مشغول شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال
همای و هی همای بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد و از پدر حامله بود وضع حمل پسری
شد جهت پادشاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و در آب انداخت گازری آن صندوق گرفت
و پسر را داراب نام نهاد و پرورد چون پسر بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی سر بکار گازری در نمی آورد
بسلاح ورزیدن مشغول شد لشکری که مادرش بجنگ رومیان می فرستاد ضمن شد امیر لشکر در راه
از او آثار دولت مشاهده می کرد چون بروم رسیدند او مردی بسیار کرد لشکر احوال او با هما
تقریر کردند هما تفحص احوال واجب دانست چون محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم
کرد و خود کناره گزید مدت پادشاهی همای   از آثار او شهر راستون اصطخرست
که اسکندر آن را خراب کرد و شهر سمره که اکنون جرباذقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسف بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب
خبران بر تعیین کرد تا اخبار زود تر بدو رسانند جهت ایشان در منازل اسب مرتب کرد تا خبر

زود تر

زود تر رسد فارسیان ایشان را برید دم گفتندی عرب بعضی حذف کردند برید خواندند داراب
دختر فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را باپیش فیلقوس فرستاد
دختر از داراب بسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست داراب را پسری دیگر دارای نام داد
ولیعهد گردانید مدت پادشاهی داراب دوازده سال **دارای** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسف بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر پادشاه شد
میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایات بربر و قسطنطین و فلسطین
و آن حدود که داخل ایران بود و تصرف رومیان خایهٔ زرین آوردندی دارای بعد از مرگ
فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر بزرگتر بود هر چند مخفی میداشت
اما از ادای خراج ننگ میداشت گفت مرغی که آن خایه می آورد بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد
دارا را دو بنده بکشتند بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوی کند پیش اسکندر رفتند اسکندر
ایشان را بکشت ملک ایران او را مسلم گشت دختر دارا روشنک نام را بوصیت دارا زن کرد
مدت پادشاهی دارا چهارده سال از آثار او شهر داراب است **اسکندر** بن داراب بن بهمن
بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد بعد از برادر پادشاهی
ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد و حمزهٔ اصفهانی آورده است که هشتاد ملک
و ملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد برسم قتل در آن ملک مسترد داشت
تا همه مطیع او شدند مگر قیدافه ملکهٔ اندلس اسکندر برسم رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت
خواست که هلاک کند چون رسول بود پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که متعرض مملکت
او نشود سکندر بازگشت بطلب آب حیوان رفت و خضر علیه السلام بر مقدمهٔ او بود بآب رسید و از آن
آب بخورد و سکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر سکندر بود گفت حکمت و فلسفه و اقلیدس
و مجسطی و بیان و غیر آن هر چه اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت
و آن علوم ازین ملک بر افکند از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج مشرق و بقول بعضی مورخان سد

ذی القرنین اکبر ساخته وطلب آب حیوان نیز او کرده اما بقول بعضی دیگر اسکندر مغرب نه شهر
و دمشق بشام و مرو و هری بخراسان و سمرقند بما وراء النهر و بردع باران اسکندر ساخته است
و بعضی گویند او همه خرابی کرد و در ایران از و آبادانی نیامد چون اسکندر از دنیا رحلت
خواست کرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه را معین گردانید چنانک
هیچ یک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب هیچ کس از ملوک طوایف کسی بروم حکم نتوانست کرد
و روم که مقام اجداد و مولد و منشاء او بود از جنگ و فتنهٔ ایرانیان ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر
در ایران چهارده سال و قالبش بشهر زور گورش باسکندریه و لاحق و عذرا معاصر او بودند از سخنان
اوست سخن نیکی حالی بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن عاقل را زیادت مکافات نیکی و عفو
بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست قدر اشیا از بدر عشق است که بدر سبب حیوة ثابت
و اشیاء بسبب علم باقی تحمل با درویشی به از تحمل بخل ناکسان که درین قناعتست و در آن
خواری بده و منت منه مخواه و آب روی مکاه بد مکن و مترس **فصل سوم از**
باب دوم در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت
سیصد و پنجاه سال ایران ملوک طوایف داشتند ایشان با همدیگر کوشش بسیار مشغول کردند
لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند و اهل علم در علم بدرجهٔ اعلی رسیدند کتاب
سندباد و سماس و یوسعاس و غیر آن با اشعار پاره کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند
و از ایشان سه فرقه بیست و یک پادشاه بوده اند از دیگران بزرگتر بودند **فرقه اول**
اغشیان بیست چون اسکندر جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس
بر و داد او مدت چهار سال پادشاه بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد **فرقه دوم** اسکانیان
اند دوازده پادشاه مدت ملکشان صد و شصت و پنج سال اصحاب الکهف بعهد ایشان
در غار رفتند **اشک** بن دارا بزمان اغش اسکندر از بیم پنهان بود بعد از و بر اغش خروج کرد
و او را بکشت ملک اغش او را مسلم شد پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها

بالای

بالای نام او نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش بلشکر مدد کردندی
و نصب و عزل هیچ یک بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او یازده سال **اشک** بن اشک
بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت
شاپور بن اشک بن اشک بن دارا پ او را شاپور بزرگ خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو
تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت خلقی بی شمار بقتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر
از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد و از آن اموال جوی نهر ملک بعراق عرب بیرون
آورد مدت شش سال در پادشاهی بماند و در گذشت **بهرام** بن شاپور بن اشک بعد از
پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال در پادشاهی بزیست **بلاش** بن بهرام
بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت یازده سال حکم کرد و در
گذشت **هرمزد** بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت چهارده
سال در حکومت بسر برد و در گذشت **فیروز** بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بماند و نماند **بلاش** بن فیروز
بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه گشت و دوازده سال
حکم کرد و در گذشت **خسرو** بن بلاش بن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از پسر عمزادهٔ پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بماند و نماند **بلاشان**
بن فیروز بن هرمزد بن بهرام بن شاپور بن اشک و مرغزار بلاشان بحدود اصفهان بدو
منسوبست بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت **اردوان** بن بلاشان
بن خسرو بن بلاش بن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه
شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته گشت **فرقه سوم**
اشغانیانند از نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت ملکشان پنجاه و سه سال بوده
اردوان بزرگ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد

ملک برو قرار گرفت با ملوک الطوایف همان شرط کرد که اسکندر کرده بود مدت بیست و سه سال
در پادشاهی بسر برد و در گذشت **خسرو** بن اشغ بوصیت برادر پادشاه شد و شانزده سال
حکم کرد و در گذشت **بلاش** بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی
بماند و در گذشت عیسی علیه السلام بعهد او متولد شد **گودرز** بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ
خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست مدت سی سال پادشاه بود **بیری**
بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال در پادشاهی بود و نماند چون
ورا پیش از قبل او حاکم خراسان بودند **گودرز** بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از
پدر پادشاه شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند او از ملوک الطوایف مدد خواست
و ایشان را از ایران دفع و مدت یازده سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت **نرسی** بن گودرز
بن بلاش بن اشغ وسواخر ملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یکسال در پادشاهی
بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک الطوایف بسر گشت **فصل چهارم**
از باب دوم در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه
مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال **اردشیر بابکان** اردشیر بجد مادری منسوبست
و ابن بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست بجد
اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن بود اردشیر شبانی بابک کردی بابک در حق
او خوابی دید از نژادش برسید اظهار کرد بابک او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد
شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با نوبتی از سراری او سر برآورد و هر دو بام
بگریختند و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ
اردوان آمد و او را بطاهری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی شد و دخترش را زن کرد
دختر بتعصب برادر اردشیر را زهر خواست دادن اردشیر فهم کرد و او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت
حامله ام چون اردشیر را پسر بود وزیر او را زنهار داد بعد از چند روز شاپور از آن زن متولد

زن

زن او را بپرورد در ده سالگی بچوگان باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت
اردشیر وزیر را نوازش کرد آل برامکه از تخم آن وزیرند اردشیر ملوک طوایف هر که مطاوعت
او کرد و خراج بدو رفت بگذاشت و هر که دم مخالفت زد بر داشت و اگر بعد از محاربه مطاوعت
در آمدی مقبول بداشتی در ولایت کرمان در شهرم مردی هفتواد نام مستولی شده بود او را کرمی
که هرکار بخت کرم گردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ کرد بخت کرم غالب آمد اردشیر
دانست مردی او با بخت کرم بسنده نخواهد بود بحیلت با پیشکاران بخت کرم را بعقب
تا او را هلاک کردند گویند کرمان بدان کرم منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر بکرمان عمارات
و هفتواد و پسران او را برانداخت از آثار او جوره فارس عضد الدوله دیلم آن را فیروزآباد
نام نهاد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول بردشیر میخواندند و اهواز و
رود بخورستان و جزیره و بدیار بکر و بحرین بدریای فارس و نرگز بتوزس که اکنون دست
و بهمن بگیلان که اکنون کرخیان میخوانند و نه در بیابان سیستان و کرمان و شهری
مداین بسعه بعراق عرب نهری دجله آنرا اکنون اثر نیست و آب زنده رود اصفهان در میان
رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر گردانید سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان داشت
و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست
صورت نبندد ملک و دین توامانند دین اصل است و ملک نگهبان او هرچه بی اصل است
نماند و هرچه بی نگهبان بود زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه
این سکرست و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده
بنای کرم است خردمند باش و اندوه و تیمار مخور بیکدیگر تا باشی و از کس مترس تا راستی کنی
تا همه کس ترا استوار دانند پیشه آموختن جهد کن با دانا سپاس کاری کن تا مستحق
نیکی باشی بزرگ منش یعنی متکبر مباش همه کس میل بتو کنند و دوستی جویند دانا با نرا
نیکو دار تا نیکونام شوی پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی چنان

کن که همیشه بیم دوزخ و سؤال محشر بیاد داری تا رستگار شوی بهیچ حال بر سوگند خوردن
دلیری مکن گذشته را یاد میار بدانچه هنوز نرسیده اندوه مخور بهیچ وجه حیلت و نفاقی
مکن تا از همه اندوهی رسته باشی سه بند را الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب رفتی
غضبش بدان ساکن شدی بدان که تو خدا نیستی رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت
کند حق بندگان خدا بر تو است گوش دار پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه
شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یکسال
در دولت ماند از آثار او بلاد شابور فارس و عمارت شابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود
و بش از انعام خراب شده شابور آنرا بر مثال رقعهٔ شطرنج هشت قلعه بساخت و اکاسره را
عادت بوده است که شهرها بر مثال جانوران ساخته اند چنانکه سوس بر مثال باز و شوشتر
بر مثال اسب و علی هذا گویند چون اردشیر در بیابان شهری بساخت شابور از وی شهری بخواست
اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شابور غیرت کرد و نشابور بساخت و آنرا نشابور
نام کرد بمرور ایام نشابور شد و شاد شابور قزوین و جند شابور خوزستان و بهر ولایت
روستاهای بسیار ساخت اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت
بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود او بصورت و هیأت مانند جدش اردشیر بود
از آثار او شهر رام و خوزستان و دستکره میان بغداد و خوزستان بهرام بن اورمزد بن شابور
بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و در گذشت
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت
بیست سال پادشاهی بسر برد و نماند بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
او را بهرام بهرامان خوانند و سجستان شاه نیز خوانند و اکاسره را عادت بوده مرتبه که ولی عهد
پدر باشد او را بدان ولایت باز خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حاکمی
کرد و در گذشت نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از

بدر

بدر بر تخت نشست مدت نه سال در حکومت نماند و بگذشت اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و او اول
پادشاهی که بنفس خود به دیوان مظالم نشست او سیرت نیکو داشت و داد مظلوم
دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمان داشت از آثار او در ولایت خوزستان
روستاهای بسیار است شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بوقت وفات پدر او هنوز متولد نشده بود
و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شبستان اورمزد احتیاط کردند
مادر شابور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شابور متولد شد طفل را
بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پراشوب شد
از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیفسون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد و نوشه
خواهر اورمزد را بغارت ببرد و زن کرد و از او دختری آورد و ملکه نام کرد چون شابور
بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوشه با او متفق شد و او را در قلعه راه داد
تا طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد گویند شبی ملکه در بغل شابور نالیدن گرفت
احتیاط کردند برگ موردی بر زیر پهلویش افتاده بود دورش کردند شابور از وی پرسید
که ترا بپرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای من از مغز استخوان
و نبات سوده دادی شابور او را زور برنجید و گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی چه وفا کرد
تا من که پدرت را کشته ام چه وفا کنی او را نیز سیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت
چون از قتل ملول شد فرمود تا شانهٔ عرب بیرون کردند و ایشان بسختی می‌مردند
اعراب بدین او را ذوالاکتاف لقب کردند و فارسیان هویه سنبا خواندند و هویه کتف
باشد گویند از اجداد رسول صلعم مالک بن النضر عرض او رفت و او را از عرب عموم بپرسید
شابور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب یکی برخیزد که هلاک پادشاهان عجم را سبب باشد

بران کینه این قتل می کنیم ملک گفت شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر راست است البته
تا او بلند باشد کر این قتل کمتر رود تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر شود بدین سبب
شاپور دست آزار از عرب برداشت و بدین سبب اعراب خود را آزاد کرده ملک شمارند
شاپور ذوالاکتاف در بیست و شش سالگی برسم رسل بروم رفت قیصر او را بشناخت
بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار کرد و در بین ملک متمکن شد شاپور از زندان
قیصر بمدد کنیزکی ایرانی که نگهبان او بود بر و عاشق شده خلاص یافت و با آن کنیزک بگریخت
بایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جا آرام نیافت در آن زمین بباغی که اکنون شاپوران
مشهور است و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بود نزول کرد
از حال ایران استکشافی می کرد صومعه دار با او گفت که وزیر شاپور در رود بار ست و امیر
لشکرش در ری باستحضار مرد و اشارت کرد بخدمتش بنوشتند باتفاق در قصد قیصر که خان
بغداد روان شدند بقیصر رسیدند و او را اسیر کردند ملک شاپور را صافی شد چون ملک بدو
قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هرچه در ایران خرابی کرده بود معمور گرداند و نگذاشت
که ایرانیان مزدوری کنند تا مزدور از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقیست رومی و کرجی بایران
آیند بکار گل در زمان شاپور مانی صورتگر دعوی پیغمبری می کرد و برهان دعوی او آن بود
که دوایر بزرگ و کوچک و خطهای کوتاه و دراز بدست بکشیدی بی برکار و مسطر احتیاط
رفتی تفاوت ننمودی صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر گوی چند بیضه نگاشته بود
چنانک تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد و براستی ساخته بود
چون بپوشیدندی مرای بود و چون از تن بیرون کردندی نامرای اما در مناظره با علما دروغ
زن شد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند در زمان شاپور بن اردشیر بود و حمزه
اصفهانی آورده است که بعهد بهرام اول بوده مردی آذرباد نام در عهد او در ارجان دعوت
پیغمبری کرد اهل آن ولایت متابع او شدند گویند آذرباد کافی بدو باز خوانده اند شاپور او را
بگرفت

بگرفت و بعضی از قلات برسیه او کرامت ضرر بدو رسید مردم در حق او معتقد شدند
او مردم را بنهایت تحریض کرد و اما ساخت آغاز نهاد آن قلاتان بزرگ را در خانها و خزانه
پادشاهان بودی مرو را الوشید از ابراهیم ساخت از آثار شاپور شهرستان قزوین که اکنون
محلتی است از آن و مسقط راس و مقام و مولد و منشا مولف این کتاب و شهر مداین و تجدید
عمارت انبار و شادروان شوشتر و برج شاپور که اکنون آنرا عسکر می خوانند و چون ساپور
که آنرا سوس می خوانند و چند شهر در بحستان و سند و مدت عمر و پادشاهی او هفتاد
و دو سال اردشیر برادر شاپور ذوالاکتاف بود او را در چون پسر شاپور کوچک بود
پادشاهی باردشیر دادند مردی عاقل بود دل در دولت عاریتی نبست و با مردم نیکویی کرد
بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد
و خود کرانه گزید مدت دولت او ده سال شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن
بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد نکوکار
دوست بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست بر سر او آمد بدان
درگذشت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه شروین و خوروین معاصر او بودند پادشاه
روم را در حالت رحلت پسر کوچک بود مثل شاپور فرستاد و کسی را بفرستند تا ملک مضبوط دارد
چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد
چون پسر قیصر بحد مردی رسید شروین ملک بدو می سپرد او شروین را اجازت مراجعت نداد
و در روم نگه داشت شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شروین در ابیات پهلوی
بسیار است و کتابیست در عشق نامه او شروینیات خوانند بهرام بن شاپور بن شاپور
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر
پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار صفت بود
قصه مظلومان نخواندی و داد کس ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه های بی شمار

سر بمهر یافتند مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و در گذشت در مقبره و از چوب ابنوس گور ساخت
و بر آنجا نوشت ما دانستیم که بدین جایگاه سر نهیم و مهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان
ما را پیش از وعده اینجا نفرستد حظ خود از جهان بر داشتیم و جهان بدیگران بگذاشتیم
بهرام بن بهرام بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد پادشاهان
نیاورده اند اما حمزهٔ اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی احوال او مبالغه کرده اند والعلم
عند الله **یزدگرد** بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکاره بود فارسیان
او را بزه گر و عرب او را اثیم خواندندی منجمان فرمود تا طالعش احتیاط کردند گفتند مرگ او بکنار
چشمهٔ سبز بخراسان خواهد بودن یزدگرد که مدة العمر بخراسان نرود و بوقت مرگش رعاف بروی مستولی شد
و هیچ چیز استمساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان میباید رفت و باب چشمهٔ سبز غسل کردن
تا صحت یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد و گفت
اینجا جای صحت من بود نه مرگ و حیف بر من عرض کردند تا از آن اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد
و نمی دانستم که قضا و قدر در کار خود استوار اند و او را بپای خود بلب گور آورده ناگاه اسبی
بغایت خوب از آن چشمه برآمد و با هیچ کس رام نمی شد یزدگرد آنرا بخود زین بر نهاد چون
پاردم در می انداخت چنانکه بر سینهٔ او لگد زد و او را بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او
بیست و یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم و جور خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شاپور بن
شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن نرسی بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد او را اختیار نکردند و پادشاهی
بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد و بمحاربت می انجامید بهرام رنج لشکر نخواست
گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه را در پای تخت بندیم هر که شیران را

بکشند

بکشند تاج و تخت بردارد و پادشاهی او را باشد کسری بترسید گفت من صاحب یدم و تو مدعی
سبقت ترا است بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد بر خراجها که پدر کشیده
مردم نهاده و بگر دار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی
و شکار دوست داشتی خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند حکایت او با دلارام
چنگ نوازرا چون تیر زد مشهور است زمان او زمان عشرت و طرب بود زمان او اهل صنعت
تا نیم روز بعشرت مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بکار خود کار مطربان و اسباب طرب رواجی
عظیم گرفت چنانکه سر مطربی روزی بصد درم قانع نشدی بهرام گور دوازده هزار لوری را
از هندوستان جهت مطربی بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند مردی راست
روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده بود و کار بدو بازگذاشته
و او از غایت حرص اموال غارت کرده و ولایت کلی خراب کرده روزی لشکر بزیان
رسانیده بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفته بود بر شبانی را دید سگی را بر درختی
در آویخته موجب آن پرسید گفت این سگ بر گله معتمد من بود ناگاه در گله کمی و نقصان
پدید می آمد و موجب معلوم نمی شد پنهان تفحص کردم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته
و با آن در ساخته بود گرگ گوسفند را می برد و تلف می کرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی
ازین سخن با ارکان دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند بهرام او را بگرفت
و تفحص نمود گناه بی شمار برو گرد شد او را سیاست فرمود درین حال خاقان با سپاهی گران
عزم ایران کرد در خزانه مال نبود که ترتیب لشکر کند بهرام با چهار صد پهلوان گزیده بهانهٔ
زیارت آتشکده عزیمت آذربیجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بگریخت از خاقان
هراسان شدند و مکتوبات بطاعت نوشتند خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم
شمرد بهرام گور از آتشخانهٔ آذربیجان با آن پهلوانان از راه البند کوه مرو و دریا کنار بیابان
بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون برد و او را بکشت لشکر ترک منهزم شدند و بهرام گور

غنیمت یافت فراوان عهدنامهای اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست او افتاد
اظهار نکرد و مظفر باز آمد مرز میان ایران و توران او بدید کرد و بر سر راهها منارها ساخت
تا از طرفین زیادت از آن تصرف نکنند پس برسم رسل بهندوستان رفت و انجا از دی بسیار کرد
بادشاه هند و جنس خواستند که او بیش ایشان ملازم شود نپذیرفت بشکل بادشاه هند
دختر خود را بزنی بدو داد بهرام چون بایران آمد خود را بشکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال
در بادشاهی بماند و در کذشت نیز صود تا بر کورش نوشتند بانک ازین جهان همه کامی براندیم
عاقبت بناکام بکذاشتیم **یزدکرد** بن بهرام کور بن یزدکرد بن شابور بن شابور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از بدر
بادشاه شد و هیجده سال حکم کرد و بکذشت **هرمزد** بن یزدکرد بن بهرام کور بن یزدکرد
بن شابور بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن
اردشیر بن ساسان بعد از بدر بحکم وصیت بادشاه شد برادر مهتر او فیروز بیادشاه هیتال التجا
ساخت و با هرمزد جنک کرد و او را اسیر کردانید مدت بادشاهی هرمزد یکسال **فیروز** بن یزدکرد
بن بهرام کور بن یزدکرد بن شابور بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بزبان بهلوی او را کواد خواندند بعد از ظفر بر برادر بادشاه
شد در زمان او قحطی عظیم خاست هفت سال خراج برداشت تا ضعفا مستاصل نشوند بیرت
بسنید بیع داشت مظلومان نیکو دادی مجرم را بزندان نفرستادی هم مجلس حکم جزا امضا کردی
از آثار او فیروز بهرام ری است و روشن فیروز جرجان و کازرون فارس رسا دارا در هیتال او را
با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنک او کشته شد مدت بادشاهی بیست و ده سال **بلاش** بن فیروز
بن یزدکرد بن بهرام کور بن یزدکرد بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور
بن اردشیر بن ساسان بعد از بدر بادشاه شد برادرش قباد از او بکریخت بعهد او سرفراز شیرازی
که جهان بهلوان بود برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت بلاش مدت بادشاهی

بادشاه بود

بادشاه بود **قباد** بن فیروز بن یزدکرد بن بهرام کور بن یزدکرد بن شابور بن شابور بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد مرک برادر بادشاه شد در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد
و زنان همه مشترک کردانید قباد بدو بکروید و جهان بر قباد بشورید و غلبت یافت باز بعده بادشاه
هیتال ملک بکرفت نوشروان بن قباد مزدک و اتباع او را دفع کرد جهان از شر و شور ایشان
باک شد از آثار قباد ارجانست و حلوان و شهر اباد جرجان و خابور دیار بکر و چند موضع
در طبرستان برادرش ارجاسف در عهد او فتنه انداخت و بران مستولی شد قباد او را قهر کرد
مورخان او را در عدد بادشاهان نیاورند مدت بادشاهی قباد شصت و چهار سال
کسری انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدکرد بن بهرام کور بن یزدکرد بن شابور بن شابور
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
بعد از بدر بادشاه شد هر که بعد از و بود همه را کسری خواندند انوشروان آیین و عادات نیکو
نهاد و ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر بکروه کروه و دفتر عرض و عارض او نهاد کرد و دیوار دربند
خزران که اسفندیار بنیاد کرده بود او تمام کرد و اسفهسالاران با سپاه نشاند تا شر قوم دشت
قبچاق از روم و ایران دفع می کردند و آن ولایات بدان اسفهسالاران بخان باره بداد
و هر یک را لشکر لقبی داد و صورتی بران نکاشته آن ولایات در دست اسفهسالاران آن ولایت
بماند و ایشان را بدان لشکر لقبات باز خوانند چون شروانشاه و فیلانشاه و علی هذا روند
از بناهای او سیعه بعراق عرب او ساخت و اکنون خرابست و کیلان و دیلمان او را مسخر شد
قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر او خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او
هرمز را بزاد شهر رب خسرو و سمرقستان هند او ساخت و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
بعهد او از هندوستان بایران آوردند وزیر او بزرجمهر در عوض شطرنج نرد ساخت
و چون از ملک او چهل بکذشت اصحاب الفیل مقدم شان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند
و مرغان ابابیل و سنک سجیل هلاک شدند و هم در این سال جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی

صلی الله علیه مشرف گشت نوشروان بعد ازین هشت سال بزیست مدت ملکش چهل و هشت سال
گویند بخط پهلوی الحجری بفرمود تا بر گور وی نوشتند هرچه از پیش فرستادیم مارا ذخیره است
از سخنان اوست عدل باروییست که بآب غرقه نشود و بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود
عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی
کمتر گردد و دولت برآید هرکرا از مردم شرم نباشد و از نفس خود نه نفس او را پیش دقدری
مروت آنست که در نهانی کاری کنند که در آشکارا شرمش خجالت نباید بردن هرکه استعداد
نفس خود باطل کند بزرگی بنصیب او را فایده نکند هرکه جهد جوید و هرکه خسپید خواب بیند در جنگ
دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هرکه
اتباع خود را نیکو رعایت کند امارت را شاید و هرکه املاک خود آبادان دارد وزارت را شاید
بسنده بوده اند او را تاجی بود این پندها بر آنجا نوشته روز باد و شادی گردی که این پندها را
کار دارید کار بکار دانان سپارید خویشتن شناسان را از مادر و دبیند هرچه نه اندازه
خزینه کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید چیز خود از مردم دریغ مدارید
بخانه کس بی نیاز مروید بجوانی غره مشوید با پیر و شاعر کینه مبرید از بخیلان دور باشید
جز مردمی پیشه مکنید کار ناکرده کرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز
بفردا مفکنید بر مادر و پدر مخندید زندگانی اگرچه دراز بود یک روز شمارید خداوندان
ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی ورزید نیکوترین پیرایه خاموشی دانید ناگفتنی
مگویید ناجستنی مجویید هیچ گونه باید همه کسان مشوید در کارها مشورت کنید
سخن جهان دیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید از مردم کینه ور بپرهیزید
مست و دیوانه را پند مدهید از مکر زنان ایمن مباشید بمرگ دختران غم مخورید دشمن را
اگرچه خرد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا نترسید بی ادب
خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را اندازه شناسید با حقیران

منشینید

منشینید هرکه بخود نشاید او را مردم مشمارید با مردم سبکی مکنید صحبت مکنید با مردم دوروی
صحبت مدارید راز خود پیش بچنین مگویید راز مردم چون راز خود نگاه دارید زن و فرزند را
در تنگی مدارید نان خود بر سفرهٔ هر مردم مخورید از زنان خشم وفا مدارید همسایگی پادشاه
خانه مگیرید خدمت ناحق شناسان مکنید میان زن و شوهر کینه منهید همه کار نیکو
محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول
مشوید بر نادان گستاخ مباشید با مردم خردکان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید بتن
درستی ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید هیچ کس را افسوس مدارید هرکه از مادر
ابله زاد پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزندان را پیشه آموزید هر کاری استادی
مکنید بی توانایی لاف مزنید نارسیده سخن مگویید پیش پادشاه چشم نگاه دارید
از پیش بدی باز مروید با همه کس میامیزید اگرچه دشوار علم طلب کنید بیمار پرسی
برغبت کنید یکدیگر را هدیه دهید براستی و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید
درخت کهن مبرید کار دنیا را پیش و پس بنگرید هم از بهر آن دانید آن جهان بدین جهان
بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید بر جای بزرگان
منشینید ناخوانده بمهمان کس مروید با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید
راز خود با زنان و کودکان مگویید دبیر نادان را دبیری مفرمایید با خداوندان دولت
کینه مدارید آزموده میازمایید خورسندی با کار بندید شتاب زدگی مکنید
عاقبت کارها را بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازهٔ گلیم
فرا کشید براز مردم گوش مدارید پوشیدگی با خداوندان خواسته کنید کار نیک بدست
خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید با ناکس رنج مبرید
برخواسته این جهان کبر منمایید از مردم رنج بردارید بخواسته مردم رغبت مکنید بندگان را
بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس داری کنید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک

از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گویید پیش پادشاه سخن بمراد او گویید نگاه دولت
مردم را یاری کنید هرچه بزبان گویید در دل همان دارید حال خود بدوست و دشمن همه
دوستان را از غیبتشان آگاه کنید بر هیچ کس لعنت مکنید جنگ با کسان خود مکنید
با هیچ کس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون همت مباشید غریبان را خوار مدارید
اگر پادشاه ضعیف باشد او را خوار مدارید کار از هیچ مجنبانید راز پادشاه نگاه دار
کنید فرزندان را نام نیکو نهید بمرگ دشمن خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید تن درستی
بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی نیک نام کنید هرجا و هر حال نیکی کنید چهار چیز
همیشه نگاه دارید در خشم و زود خواستن و کم خوردن کم رنجی در تنهایی است بی نوای
در گدایی است **کسری هرمزد** بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام
بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود
ارکان دولت کسری را ببهانها ناواجب برانداخت بعضی را بکشت و بعضی را
بمصادرات عنیف پایمال کرد زمینها را بی بهبود خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان
دولت و رعیت متفرق شدند چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه
هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکری بی قیاس بطرف خراسان آمد
پادشاه دشت خزر و قیصر روم را بتحف و هدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام
چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را بشکست
و با پسرش فرمود بی حرمتی کردند و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود خود
تصرف کرد هرمزد از این حرکت برنجید و خلعتی زنان پیش او فرستاد بهرام عاصی شد
و پسرش پرویز را بر او متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید بگریخت و بولایت
ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد چون هرمزد ظلم کم نکرد ارکان دولت

ازم

[illegible]

از بیم جان و مال متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را آوردند
و پادشاهی دادند پس هرمزد را بکشتند مدت ملک پرویز دوازده سال از سخنان اوست
کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد **بهرام چوبین** بقول بعضی از جوان
از فرزندان گرگین میلاد بود بقولی از تخم یزدگرد بن ... بن بهرام بن هرمزد
بن شاپور بن یزدگرد بدعوی خدمتگزاری هرمزد و هوس پادشاهی یکمنش هوا خواستی
هرمزد آمد پیش رود نهروان او را با پرویز ملاقات افتاد مکالمات درشت رفت
و بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت
پیش قیصر و دختر او را بخواست مریم نام قیصر او را بلشکر مدد کرد پرویز بایران آمد
در اوجان با بهرام چوبین جنگ کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت و پیش خاقان رفت
و دختر او را بخواست پرویز کس فرستاد آنجا و یکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت
مدت استیلای بهرام در ایران دو سال **کسری پرویز** بن هرمزد بن انوشروان بن قباد
بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان از نوادر اردشیر
هجده پشت است و همه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش از هیچ پادشاهی را
نبوده اگرچه بعد از و پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون اندک زمانی بود اعتباری
نداشت بعد از بهرام چوبین پادشاهی پرویز قرار گرفت کسانی که پدرش را کشته بودند
اگرچه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر
بکشت فارسیان در شرح بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه رواة حمزه اصفهانی و ابوعلی مسکویه
نقل کرده اند یاد میکنند باده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس
و بیست هزار و پانصد بارگیر اسب عربی و رومی و اشتر زینی و نهصد و شصت زنده فیل
در حضرت او می بوده بیرون آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس

باجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار ادمی با جهارپای اب
بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرو نشستی و او بروی خوب و لطف شمایل و حسن خلق
و زور و دلبری و قوت شهوانی سرامد زمان خود بود وانجه او را بوده دیگری را نبوده
انگ پاره زر طلا داشت جنان موم نرم هر صورتی که خواستی بی اتش از ان برساختی و دستی
از عاج با پنج انگشت جون او را فرزندی خواستی شد ان پنجه در اب نهادندی جون فرزند
متولد شدی ان انگشتان با هم امدی منجم طالع گرفتی احتیاج نبودی از حرم برسیدن
و کاسه که جون اب ازانجا بخوردی بی انکه اب در وریزند باز پر شدی و فیل سپید بعهد او
در ایران بچه اورد و بایران فیل را تولد نمی باشد و باربد مطرب که تا غایت مثل او دران علم
نبوده او را حجت نرم پرویز سیصد و شصت نوا ساخت هر روزی یکی می گفت و استادان موسیقی را
قول او حجت باشد و همه خوشه جین خرمن اواند و گنج باد اورد الحیان بود که میان پرویز و قیصر
مخالفت شد پرویز اهنگ ملک او کرد یکبار دریا فرو امد قیصر از بیم خزاین ابا و اجداد تمامت
در کشتیها نهاد تا در جزایر دریا بسفینها نهان کند باد ان کشتیها با ذخایر بمنزل پرویز
رسانید و ان همه روزی پرویز شد جون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بشرف وحی مشرف گشت و جون از وحی نوزده سال بگذشت
به پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز ازانجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام مبارک خود
بالای نام پرویز نوشته برنجید و نامه بدرید و گفت   کرا زهره که با این احترام
نویسد نام خود بالای نام   جون خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید که پرویز نامه مبارک درید
و احترام نامه همایون او نکرده بود در حق او فرمود مزّق الله ملکه کما مزّق
کتابی بسبب دعای رسول ملک بروی بشورید و پسرش شیرویه بروی خروج کرد و او را بکشت
گویند پرویز برابر لشکر خود متهم شده بود و او را بی گناه کشته پسران امیر او را انتقام جود
بکشت شیرویه از و برسید دران حالت پدرم جه گفت گفت هر که کشنده پدر را بکشد گوهرش

پاک باشد

پاک نباشد شیرویه دانست که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرد بلکه تنبیه شیرویه بر سماحت
او کرده از اثار پرویز قصر شیرین و صفت شبدیز اسپ و ایوانی که در بیستون می ساخت
تمام نشده پادشاهی او سی و هشت سال از سخنان اوست شکر کننده را نعمت دهید و نعمت
دشمن را شکر گویید کسری شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر بپادشاهی نشست پادشاهی
برو قرار نمی گرفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را بکشت بدی کار پدر و خون برادران
سرایت کرد و او بریخ تن گرفتار شد بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش هست و دو سال کسری
اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از پدر بپادشاهی بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یکسال
و نیم پیش از بلوغ بر دست بنده کشته امد فرایین امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک
روم بود جون دولت ساسانیان در انحطاط روی نهاد و طمع در ملک کرد بتغلیب و استیلا پادشاه
و مدت دو سال حکم کرد ارکان دولت یاران در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد
توراندخت بنت پرویز جون از تخمه پسر نماند نمی یافتند پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر
باز خواست و کشنده او را بکشت زنی عاقل بود بوران نیز بدو منسوبست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در عهد او بدار القرار رحلت فرمود پادشاهی او شش ماه ازرمی دخت بنت پرویز بعد از
خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقله و بزرگ بود امیر لشکرش خواست که با او عشق بازی کند
او را بخلوت راه داد و بکشت جهان با ازرم بی ازرمی کرد و او را از پادشاهی برخورداری نداد
و روز بر وسر اورد مدت ملکش جهار ماه فرخ زاد بن پرویز از مطربه لشکر نام اصفهانی
حاصل امده بود نسبت او مصدق نمی داشتند از بن تخمه جون دیگری نبود پادشاهی دادند
قرب یکماه پادشاه بود بر دست بنده کشته امد کسری یزدجرد شهریار بن پرویز بن هرمز
بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن شاپور ذوالاکتاف
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
اخر ملوک عجم بود جون شیرویه بن پرویز اقربای خود را می کشت دایه اش او را بفارس گریزانید

وانجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی چون از ان تخمه جز او نبود با دشاهی بدو دادند

در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه

در عهد او رحلت کرد خلافت با میر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه رسید سعد وقاص را با لشکری

بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد و رستم فرخ زاد منجم بود بدید انست

که دولت اکاسره باخر رسیده است خواست صلح کند میسر نشد فرخ زاد دران جنگ کشته شد

عرب قوت گرفت یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه با میر لشکر ش ماهوی سوری برد

لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرالرود دو ماه با او حرب کردند او از پیشان منهزم شد

ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد او سوی عراق کرد بار خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان

قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی سوری با بیژن متفق شد با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد

بگریخت در اسیا سی پنهان شد شخصی ماهوی را از حال او خبر داد حکم نقل باند بفرمان ماهوی یزدگرد را

دران اسیا بکشتند بزمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بیژن پادشاه ترکستان

بکین او ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و بسوخت مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال

اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده سال باطراف گریزان بود تا کشته شد

باب سیم در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اولاد و اصحاب

او رضوان الله علیهم اجمعین و این مقدمه و شش فصل است مقدمه در نسب مطهر او

و قبایل عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در ازل ارادت كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا

فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ باعث افرینش شد خلعتی که بالا ازار ان

نباشد واجب گشت سزای مخلوقات و خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مکونات یعنی نور خاتم

الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیافرید لفظ درربار نبوی حاکی این حکایت که

اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي و از غایت قابلیت محل دوستی مرتبهٔ انسیت داد و اگر نه بدوستی

او بودی مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیاوردی کما فی الحدیث القدسی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ

الْأَفْلَاكَ یعنی ان نور در صورت بشریت که احسن صورتست باظهار رسانیدن و بنی ادم را

بعز ان تشریف تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ بپوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی

صلی الله علیه وسلم از جبین مبین ابو البشر ادم صلوات الله علیه درفشان گشت و او بسبب تعظیم ان

مسجود ملایکه گشت و بنا بر انکه ذات مطهر او مقصود جهان افرینش لَوْلَاكَ بود ان افرینش

و مظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در لف جمیع انبیا و رسل مبعوث

می بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد ان نور بر سبیل ودیعت از حضرت

ادم علیه السلام بوسیلت الطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتِ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرَاتِ نسل بعد نسل

می امد تا بمقام و مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی ان شرف و زینت

و معنی افرینش بصورت ان مفخر و معزز شد اکنون ذکر جمعی که دران واسطه بودند و قبایلی

که از ان منشعب شدند بایجاز یاد کرده می شود از ادم علیه السلام ان نور بشیث امد و از و بتخم

بشت با دریس و از و سوم بنوح و از و بسام و از و چهار پشت بفالغ که پدر عبر انست و از تخم

بشت با بریم خلیل علیه السلام رسید ابراهیم را دو پسر بود اسحق و اسمعیل اعراب غیر قبایل بنی اسرائیل

و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیص و یان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب

و ایشان دوازده شعبه اند و بدوازده پسر یعقوب منسوب از اسمعیل علیه السلام نور مصطفوی

بچند پشت بعدنان رسید و از و به پسرش معد و از و به پسرش نزار قبایل ایادی و قضاعی

هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفوی بمضر رسید ربیعه هم پسر نزار است و بنی حنیفه و بنی شیبان

و بنی جشم هم از تخم ربیعه اند نور محمدی از مضر بالیاس امد قیس عیلان نیز از تخم مضر است

بنی سوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلان اند و بنی سعد بکر

که دایگان رسول صلی الله علیه وسلم بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه

و بنی ضم و بنی هلال از سوازن اند نور محمدی از الیاس به پسرش مدرکه امد بنی ضبه و خزاعی

و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس اند نور محمدی از مدرکه به پسرش خزیمه امد بنی هذیل هم از تخم او اند

و بنی تیم و بنی لحیان از بنی هذیل اند نور مصطفوی از خزیمه به پسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم
خزیمه اند نور محمدی از کنانه به پسرش نضر رسید بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند نضر را لقب
قریش است و قوم قریش از نسل او اند نور مصطفوی از نضر به پسرش مالک آمد و از وی به پسرش فهر
بنی فهر بدو منسوب اند از فهر به پسرش غالب آمد و از وی به پسرش لوی بنی غالب از تخم غالب اند
نور محمدی از وی به پسرش کعب آمد و از کعب به پسرش مره و بنی عدی که عمر خطاب رضی الله عنه از ایشان بود
و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند نور مصطفوی از مره به پسرش کلاب آمد بنی تیم که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابو جهل از ایشان بود از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب
به پسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلی الله علیه و سلم و سعد وقاص از تخم کلاب اند اهل قریش را
بمکه گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوان خانه بساخت نور مصطفوی از وی به پسرش
عبد مناف آمد خدیجه زوجه رسول صلعم هم از تخم قصی بود عبد المناف را بیکی شکم دو پسر آمد هر دو را
پشت بر هم دوسیده بود عبد المناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید لاجرم تا قیامت عداوت و خصومت
در نسل ایشان بماند از آن پسران یکی هاشم است و نور مصطفی مشرف دیگر عبد الشمس پدر امیه
که عثمان عفان و معویه از نسل ایشان بودند عبد المناف را پسر دیگر عبد المطلب نام بود
بنی مطلب بدو منسوب اند امام شافعی رحمه الله علیه از آن قوم است نور محمدی از هاشم بعبد المطلب
آمد و عبد المطلب را نام عامر بود و لقب شیبه الحمد و بهم منسوب جهت آنکه هاشم از اعراب
زنی خواسته بود و از وی پسر آورده مطلب برفت و او را بر پشت شتر خود نشاند و بمکه آورد کسان
او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله بمستقر خود
خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید
از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد رایت دین اسلام افراشته گشت عادات کفر و اصنام
برداشته شد سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعه کل کمالات است باظهار رسید
صلی الله علیه و سلم

فصل اول از باب سیم در ذکر احوال پیغمبر و شرح غزوات و کمیت

ازواج

ازواج و دختران و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین
اولوا العزم ششمین است و باکثر روایات چارمین یعنی معنی غایبی در چارمین است هر چند بحکم
صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف قربت بحکم حدیث
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و خبر صحیح نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
مقدم و پیشوای همه است از ملوک زادگان مکه بود و ولادت مبارکش باصح روایات شنبه دوازدهم
ثانی عشر ربیع الاول عام الفیل بود بعد از پنجاه و پنج روز از وصول اصحاب الفیل بمکه طالع
میمونش بقول ابو معشر بیست درجه جدی و زحل و مشتری در عقرب خانه اسد و سعد درجه
مقترن و مریخ بحمل بخانه خود و آفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد بحوت
بشرف موبل و قمر در اول میزان و راس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ
فارسیان هفدهم دی ماه سال چهلم از پادشاهی نوشروان عادل بتاریخ اسکندری غره نیسان
سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه بعضی گویند غره بیستم نیسان بود در شب ولادتش چهارده کنگره
در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش کده فارس
مرده و از کعبه ندا آمد که کفر بمرد و دین برافروخت و هم در آن زمان طهارت رسید چون نار فارس
در وی نگریدند نوری از او درفشان بود که ستارگان را نابینا کرده و از مشرق تا شام برفت چنانکه
کوشکهای شام در نظرش آمد و انوشروان عادل در خواب دید که از طاق دولتش ده کنگره
زمین آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را تا خراسان
گریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر رسید که گفت زمان زوال اکاسره رسید و از اهل عرب
زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان از او خواهد رسید متولد شد اما اکاسره
ده کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال در گذشت نوشروان از مرگ او خرم شد نسب مبارک
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگرچه در مقدمه ذکر رفت اما بتبجیل خوانند کان را مکرر میکنند
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر لقبه شیبه الحمد ابن هاشم اسمه عمرو و لقبه عمرو العلی

بن عبد مناف اسمه مغیره بن قصی اسمه زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر اسمه عامر ولقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
پیغمبر صلی الله علیه تا عدنان فرمود درست است و گفت لا تجاوزوا معد بن عدنان کذب النسابون
فیما بعد عدنان تا اسمعیل نسابان اختلاف کرده و کاسی چهل تن را واسطه گفته و می شاید
که چنین باشد جهت آنک از عیسی علیه السلام تا اسحق علیه السلام چهل و دو تن را واسطه گفته اند
و عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنوع در کتب ایشان زیاده از سیزده نیافته عدنان
بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان
بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل بتحقیق خدای تعالی داناست برانک چند کس از عدنان
تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا ادم برین موجب گفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ
و هو آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن ادم و مادر او امنه بنت وهب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و نسب او اصل قبیله بنی زهره
بن کلاب درابوب منتظم است و او ششم پیغمبر صلی الله علیه و سلم هنوز متولد نشده بود که پدرش
عبد الله بمدینه در گذشت بیست و پنج ساله بود و ببعض روایات بعد از ولادتش در گذشت
و در کیفیت زمان او اختلافست اما پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ندید و ولادت مبارکش بمکه بود
کنانه که منسوب بود بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران مادر هرون الرشید خلیفه
مسجد کرد چون متولد شد اول مسروحه بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر او را دایگی کردند
چون پنج ساله بود زمان انشراح بود و سوره الم نشرح شاهد آنست درین وقت حلیمه از کار او
احوال او بترسید و کاهنی خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیمه او را بامش مادرش اورد بدو سپرد
مادرش هم در آن چند گاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود یکسال انجا بودند بوقت
مراجعت مادرش در ابوا رحلت کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم دایه اش ام ایمن بحمیار که

بمکه

بمکه اورد چون سن مبارکش هفت سال و دو ماه و ده روز شد جدش عبد المطلب در ثانی عشر من
جمادی الاول سنه تسع من عام الفیل در گذشت صد و یازده سال عمر داشت و او را بعم مادری او ابو طالب
سپرد چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را صلی الله علیه علم لدنی کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی
روا نبود که او را بصورت استاد و معلم باشند لاجرم ابو طالب را دل نمی داد که بروی جهد امور کار بود
او را نه بدبیرستان فرستاد و نه پیشه اموختن ابو طالب او را در دوازده سالگی بتجارت بشام
می برد سخن نسطور راهب و مبشرات رسول او را باز گردانید چون پانزده ساله شد حرج خود
از عمش ابو طالب برداشت و از کسب معاملات خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود
بحرب الفجار رفت و گروه قیس عیلان را اگر چه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانیدند و چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم طریق راستی می سپرد در عرب مثل گشت او را امین لقب کردند چون سن
مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش بتجارت بشام رفت در راه بحیرای
راهب از و مبشرات دید اهل کاروانرا از کار رسالت او اگاه گردانید و ابو بکر را رضی الله عنه
گواه گرفت که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم با ابو بکر داد تا چون او دعوت کند در راه حق
صرف گرداند چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد و ابو طالب خطبه خواند الحمد لله
الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل وضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته
وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوبا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن
فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن فتی من قریش الا رجح به ولا یقاس به
احد الا عظم عنه فان کان فی المال قل فالمال بعد رزق ظل زایل وامر حایل ومحمد من قد عرفتم
قرابته وله رغبه فی خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلک وقد بذل لها من الصداق ما عاجله
واجله من مالی والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل شایع جسیم در ثانی عشر جمادی الاول سنه بیست و پنج من
عام الفیل زفاف بود درین وقت پیغمبر علیه السلام بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و پیغمبر صلعم
بکر بدو رسید و با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم سی و پنج ساله شد

قریش خانه کعبه را عمارت کردند واو دران کار حکم بود وحجر الاسود بدست مبارکش برکن
عراقی نشاند بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد پیغمبر صلعم جعفر و عباس را
ازو بستدند وپرورش کرد تا خرجش کمتر کردد چون پیغمبر صلعم چهل ساله شد حق سبحانه وتعالی او را بشرف
وحی مشرف کرد از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات مبشرات می دید حدیث الرُّؤیا
الصَّالحة جزو من ستة واربعین جزو من النبوة مبنی برین معنی است یعنی بعثت
وسه سال که زمان رسالت او بود چهل وشش ماه باشد وبه بیداری در رابع عشرین رمضان
سنه احدی واربعین من عام الفیل وکلام برین معنی ناطق است شَهرُ رمضانَ الَّذی
اُنزِلَ فیه القرآن وکتب آسمانی هم در رمضان منزل شده توریة در سادس رمضان وزبور
در ثانی عشر وانجیل در ثامن عشر وقرآن در رابع عشرین منزل شد وبتاریخ اسکندری در ماه آب
سنه احدی وعشرین وتسعمائه وبتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو
پرویز چاشتگاه جبرئیل علیه السلم بدو وحی آورد پنج آیة از سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق
بخانه آورد وبخدیجه باز گفت خدیجه را عم زاده بود نامش ورقه بن نوفل در مکه ازو عالم تر کسی نبود
ودین عیسی علیه السلم داشت خدیجه ازو احوال جبرئیل پرسید گفت رسول خدا است پیغمبران جبرئیل می آید
ودر کتب اوائل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بدو ختم گردد واکثر کشیشان
ازکار او بشارت داده اند از جمله ملک حارث اول ملوک حمیر گفته ویملک بعدهم رجل عظیم
نبیٌّ لا یرخص فی الحرام یسمی احمد یا لیت انی اعمر بعد مخرجه بعام
اکنون اگر او را امر دعوت فرموده لهذا ایمان آوردن بدو واجب باشد خدیجه گفت ازان دعوت
سخن بگفتند وبخانه آمد پیغمبر صلعم را سرما در وجود مبارکش اثر کرده بود وجامه بسر درکشیده
جبرئیل آمد وآیت یا ایها المزمل بیاورد وامر دعوت فرمود خدیجه در حال بدو ایمان آورد پیغمبر
وخدیجه وجبرئیل علیهم السلم هم نماز کردند ووقت پیشین بود بعد از زمانی مرتضی علی رضی الله عنه
مسلمان شد واو دران وقت یازده ساله بود باز نماز کردند وقت عصر بود جبرئیل علیه السلم
بغیبت کرد

بغیبت کرد پس ازین زید بن حارثه مولی رسول الله مسلمان شد باز نماز کردند وقت شام بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دل باسلام زنی وکودکی وغلامی خورسند نبود پس هنگام امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه مسلمان شد پیغمبر را صلعم باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه
اول کسی از مردان که مسلمان شد ابو بکر است واز زنان خدیجه واز کودکان مرتضی علی واز بندگان
زید بن حارثه بسخن ابو بکر رضی الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند چون عثمان عفان وطلحه
وزبیر عوام وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف رضی الله عنهم پس ازیشان ابو عبیده جراح
واین شش مرد در مسلمانی سابق اند چون از بعثت بیست روز بگذشت رجوم شیاطین
پدید گشت وقریش فهم کردند که رسول صلعم بدعوت میکند ومردم بخفیه مسلمان می شوند
تا سه سال دعوت دین آشکارا نبود ومسلمانان بخفیه نمی توانستند پس پیغمبر صلعم
دعا کرد وگفت اللّهمّ ایّد الدین بعمر او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد
پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن وسی ونه مرد چهل عمر خطاب رضی الله عنه بود چون او
باسلام درآمد مسلمانی آشکارا کردند وپیغمبر صلعم بسعی او با یاران بمسجد رفت ونماز جمعه
گزارد وهمگنان صریح بدیدند که پیغمبر علیه السلم دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابو طالب
امیر مکه بود آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید مسلمانانرا زحمات بسیار می دادند تا
می کردند ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله وعتبه بن ابی لهب که رقیه بنت
رسول الله در حباله ایشان بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند وبدین غمازی کردند
که دختر مهتر بزرگ از مکه ایشان خواهند بعوض ایشان ابی العاص بدین برفت اما عتبه رقیه را
پیش از دخول طلاق داد وپیغمبر صلعم در حق او دعا کرد وگفت اللّهمّ سلّط علیه کلباً
من کلابک او را در سفر شیری بدرید پیغمبر صلعم رقیه را بعثمان عفان داد چون اذی
پنج سال بگذشت در ماه رجب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه وحمزه وجمعی از اصحاب بفرمان
رسول صلعم بحبشه هجرت کردند وبعضی زنان را با خود بردند وبعد از مدتی بعضی ازیشان باز آمدند

پس ازان قریش از پیغمبر صلعم و بنی هاشم و مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه با ایشان بیع
نکنند و نه پیوند کردند تا ابو بختری که پسر عمه رسول ان مخالف نامه باطل کرد پس ازین معجزه شق
قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی القعده ابو طالب در گذشت و خدیجه بعد ازو
سه روز نماند پیغمبر علیه السلم ان سال را عام الحزن خواندی بعد از ابو طالب عباس امیر مکه شد
اما چون سلیم القلب بود شر کفار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دفع نتوانست کرد قریش
با او جفاها کردند پیغمبر صلی الله علیه با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که انرا شعب خوانند
متحصن شد و عبد الله عباس انجا متولد شد پیغمبر علیه السلم بعد از ده ماه بطایف رفت
و زید بن حارثه با او بود دو ماه و ده روز انجا اقامت فرمود دین او کس نپذیرفت و با او جفاها
کردند و بالزام ازانجا براندند چون عزیمت مکه کرد در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزنهار مطعم بمکه در آمد چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت
معراج اتفاق افتاد در شب سابع عشرین رجب سنه اثنین و خمسین عام الفیل پنج نماز فرض
شد چون جور کفار سخت گشت حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس
دین او بپذیرفتند بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند
و در عقبه با او بیعت کردند پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بدست
او مسلمان شدند و او ایشان را مسلمانی اموخت ازین معنی کفار خبر یافتند باتفاق
ابلیس بصورت شیخ نجدی پیش ایشان امدند بر کشتن رسول صلعم کردند رسول بفرمان خدای
تعالی در اخر سال سیزده از وحی که سنه ثلث و خمسین عام الفیل بود بمدینه هجرت فرمود ابو بکر رضی
و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله ارقط در خدمتش بودند بمدینه در خانه ام کلثوم بن الهدم نزول
فرمود تا ادینه انجا بود روز ادینه در بنی سالم نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست رسن را رها کرد ناقه
بدینجا که اکنون روضه مطهرست فرو امد محمود دان در خانه ابو ایوب خالد بن زید الانصاری
نزول کرد و ان زمین پاره بخرید و بر و مسجد و خانه ساخت مدینیان او را نصرت کردند بدین

سبب

سبب انصار لقب یافتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه بفرمان خدای تعالی قبله با طرف
مکه فرمود و اسلام اشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بعضی جهودان
صلح کرد و در ان چند ماه فرمان امد و نماز پیشین و عصر و عشا چهار رکعت و نماز شام سه رکعت معین
گشت در مدت ده سال که پیغمبر علیه السلم در مدینه بود با کفار بیست و هشت بار غزا کرد و بعوث
سی و یکبار در سال اول ماه رمضان حمزه بن عبد المطلب بر سر کاروان مکه فرستاد که از شام
می امدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشانرا ندید و بمدینه امد دیگر حمزه و ابو عبیده
جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد و عکرمه از ایشان منهزم
و ایشان مظفر بمدینه امدند دیگر در ثامن عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود مهاجر و انصار را برادری
داد دیگر در ثامن عشرین ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت عایشه نه ساله بود
تا دو سال با او دخول نکرد در سال دوم امیر المومنین ابو بکر رضی فاطمه بنت رسول الله خواستگاری
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قضا از اسمان است بعد ازان عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستگاری
کردند همین جواب داد جمعی مرتضی علی را گفتند تو خواستگاری کن گفت چگونه خواستگاری
کنم که پیغمبر او را باشراف قریش نداد گفتند تو خواه شاید بتو دهد امیر المومنین علی رضی الله عنه
خواستگاری کرد پیغمبر صلعم فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس بن مالک را
فرمود که ابو بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه
و زبیر و بعضی را از صحابه بخواند چون حاضر شدند پیغمبر صلعم بر منبر رفت خطبه فرمود الحمد لله
المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه و سطواته النافذ امره فی ارضه
و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تبارک
و تعالی عظمته جعل المصاهرة نسبا و لاحقا و امرا مفترضا اوشج به الارحام و الزمه الانام فقال
عز و جل فهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله تجری الی قضائه و قضاؤه
تجری الی قدره فلکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده

ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی علی بذلک والله اعلم بالصواب
پس طبقی خرما و بت خواست و پیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند دران حالت مرتضی علی
از در درآمد پیغمبر صلعم در روی او تبسم فرمود گفت خدای تعالی فرمود فاطمه را با تو نکاح کردن
بچهارصد مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت بلی یا رسول الله پیغمبر صلعم فرمود جمع الله
شملکما واقر عینکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه را
بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند علی از وی پسر آورد
حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه رضی الله عنها در ماه رمضان سنه احدی عشره
سنه ع ه بعد از وفات رسول الله درگذشت مرتضی علی و اسماء بنت عمیس او را غسل کردند
و در شب بخاک سپردند ببقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب بنت رسول الله که مشهور زن
مغیرة بن نوفل بوده بود بخواست دیگر در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان مکه فرمود بدیشان
نرسید تا بواء رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست خطاب آمد که چون او دین
دار نبود از مغفرت او نصیب نباشد اما زاینده کان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم
دران حدود مردم دیه ودان با پیغمبر صلعم صلح کردند و پیغمبر صلعم با مدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه ربیع الاخر بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهتر ایشان بود روان شد
تا موضعی که نامش انواطاست شنیدند که کاروان مکه بگذشت با مدینه مراجعت کرد دیگر در ماه جمادی الاول
برغم کاروان بیرون رفت تا موضعی که آنرا ذات العشیره خوانند چند گاه در بیابان گشتند از کاروان
خبر نبود با قوم بنی مدلج صلح کرد و امیر المؤمنین علی را آنجا ابو تراب کنیت فرمود جهت آنکه علی
در خواب بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبر ردای خود گرد از روی او پاک کرد و ابو تراب خواند
دیگر در ماه جمادی الاخر خبر آمد که کرز جابر فهری با گروهی چهارپایان مدینه از گله براندند پیغمبر
در عقب کرز روان شد تا سفوان بدر برفت و این بدر که چاه بدو منسوبست بدر بن نضر قریش بود
ارکاروان

ارکاروان اثری نبود با مدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر اول گویند دیگر در ماه رجب عبدالله
جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آورند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند
بر کاروان مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند پیغمبر صلعم
تصرف نمود چه جنگ در ماه حرام جنگ عادت نبود این آیت آمد و اجازت فرمود دیگر در روز برات
قبله اسلامیان با کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان
وحی آمد که ابو سفیان با کاروان مکه از شام می آید راه بر ایشان بگیر که خدای تعالی ترا نصرت خواهد داد
پیغمبر و یاران روان شدند ابو سفیان از عزیمت او واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست
اکابر مکه بمدد او روان شدند ابو سفیان کاروان را براه دریا کنار بمکه رسانیدند و لشکریان براه بدر
به پیغمبر صلعم رسیدند با پیغمبر صلعم سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی
از انصار و کافران نهصد و پنجاه بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند
شش از مهاجر و هشت از انصار و صنادید قریش و اکابر قریش دیگر ابو جهل و عتبه و شیبه
و دیگران تا هفتاد و دو در آن جنگ کشته شدند و هم چندان اسیر گشتند بخلاف شکر داران اسیران
چندی خود را باز خریدند و عباس رضی الله عنه و جندی بن ایمان آوردند عقبة بن ابی معیط و نضر
بن الحارث از جمله اسیران بودند و در مکه با رسول جفا کرده بدان سبب ایشانرا بکشت
درین حال سوده بنت زمعه بر مرگ کشتگان زاری می کرد پیغمبر او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه
تجدید نکاح کرد دیگر در عقب پیغمبر رقیه بنت رسول الله که در حباله عثمان رضه بود درگذشت
پیغمبر علیه السلام ام کلثوم را بجای او داد و بدین سبب عثمانرا ذی النورین خوانند دیگر ابو سفیان
اکابر مکه را نکوهش و ملامت می کرد جهت جنگ بدر و ایشانرا دران سستی نسبت می کرد او را گفتند
محمد بجاست و مردی بجا اگر تو مردی داری برو و کین قریش از محمد بخواه او سوگند خورد
که از کس مدد نخواهد با اتباع خود بجنگ رود برخاست و ترتیب کرد و برفت تا بمدینه بنا رفت
رفت صبحگاه کسان فرستاد و دو مسلمانرا که در مدینه بکار گل مشغول بودند کشت و خانه چند

خراب کرد و بازگشت پیغمبر علیه السلام با یاران برفت در عقب او را در نیافتند بوسفیان و اصحابش
جهت سبکباری انبانهای پست در راه انداخته بودند آنرا برگرفتند این غزو را سویق خوانند
دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر صلعم قربان کرد و هم درین وقت در ذی قار عرب را با عجم جنگ بود
با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام محمد علیه السلام که در جنگ یاد می کردند در سال سوم
در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر خوانند کفار بگریختند پیغمبر صلعم اموال
ایشان غنیمت کرد و با مدینه آمد دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت حصارشان خراب کرد و خواسته
غنیمت فرمود و مظفر با مدینه آمد درین وقت شرب خمر حرام شد دیگر محمد بن ابی سلمة الاوسی را
با جمعی یاران فرستاد تا کعب ابن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند دیگر هشت کس از بنی خزرج را
بفرستاد تا ابو رافع سلام بن حقیق خیبری را بکشتند دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروان که مقدم آن
ابوسفیان بود بموضعی فرود آمده بهم رسیدند بوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد
و بمدینه برد پیغمبر صلعم بر یاران بخش کرد و خمس خمس بهر خود تصرف نمود دیگر در منتصف شوال
بوسفیان با سه هزار مرد بکمکی بجنگ آمد پیغمبر با هزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات بود
جنگ کرد شکست بر اهل اسلام افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار
شهید شدند و دندان مبارک مصطفی صلعم شکسته شد و ابروش مجروح گشت و پیغمبر علیه السلام را
بکشتگی بینداختند امیرالمؤمنین علی و سعد وقاص ایلغار دستها نمودند پیغمبر صلعم تیر گرد می کرد
و سعد وقاص میداد و می گفت اِرْمِ فِداکَ اَبی و اُمّی و گفت هٰذا خالی فَلْیَأْتِ کُلُّ رَجُلٍ بِخالی
درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد پیغمبر صلعم ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در جنگ
بدر منبه بن حجاج به پیغمبر صلعم داده بود مرتضی علی رضی بزخم ذوالفقار کفار را منهزم گردانید
پیغمبر در حق او فرمود لا فَتیٰ اِلّا عَلِی لا سَیْفَ اِلّا ذُوالْفَقار درین جنگ حمزة بن عبد المطلب
شهید شد بر دست وحشی و او را انفنا زخم زد و ببینی و دو گاه فرکشته شدند لشکر اسلام را
از مردی مرتضی علی و سعد وقاص فتوحی پدید آمد عود کردند کفار را از جای رزم براندند کفار رجوع

کردند

کردند که سالی دیگر ببدر حرب کنند مسلمانان شکسته نبند با مدینه آمدند در سال چهارم جمعی
از کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می شوند معلم می باید تا ایشان را
مسلمانی آموزد پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند
جایی که آنرا رجیع خوانند دیگر از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین التماس معلم کردند پیغمبر صلعم سموع
نمی داشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر صلعم چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد عمرو بن امیه
حمیری با ایشان بود در موضعی که آنرا بیر معونه گویند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم کرد و عهد بنی سلیم
مسلمانان را بکشت تنها عمرو امیه بجست دیگر عمرو امیه ضمیری را با دو مرد از انصار بفرستاد تا ابوسفیان را
بکشند بر دست نیافتند بکین چهل صحابی که در بنی عامر کشته شده بودند دو جهود را که از بنی عامر
پیش پیغمبر فرستاده بودند یا کشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کاران دو مقتول بخون
گفتند چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند قاتل را بفرستند تا قصاص کنیم یا خون بها
بفرستند پیغمبر صلعم با اصحاب بده قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خون بهای عمرو امیه مدد خواست
ایشان بدبد گفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبرئیل
علیه السلام او را از مکر جهودان آگاه کرد پیغمبر صلعم اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برد اصحاب
اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر صلعم حال با ایشان بازگفت دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت
کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر صلعم غنیمت فرمود
و با مدینه مراجعت نمود این غزوات را ذات الرقاع گویند و درین غزو صلوة خوف کرد دیگر در ماه شوال
شرطی که در احد رفته بود ببدر رفت کفار نیامدند با مدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر الموعد خوانند
در سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجایی که آنرا دومة الجندل خوانند
مجتمع اند پیغمبر آهنگ جنگ ایشان کرد کفار نیامدند با مدینه آمد جنگ ناکرده دیگر بجنگ عیینة بن حصن
و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلعم اجازت داد که چهارپایان ایشان
در حدود مدینه علف خوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود دیگر در ماه شوال از قبایل عرب

ده هزار مرد بجنگ پیغمبر صلعم متفق شدند قصد مدینه کردند پیغمبر صلعم شنید بر سلمان فارسی
بفرمود تا مدینه را خندق کردند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد
لیکن عروه غطفانی باشارت رسول علیه السلام حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق
همدیگر بدظن شدند و حق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد و خوف در دل کفار بنهاد
تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر ایشان ایمن شدند و درین جنگ مرتضی علی
رضی با عمرو عنتر که سرآمد پهلوانان عرب بود جنگ کرد و او را بکشت و آن حرب
از معظمات حروب اوست دیگر در ماه ذی قعده پیغمبر صلعم بجنگ جهودان بنی قریظه رفت
و ایشانرا محصور کرد جهودان بشرط آنکه خاک سعد معاذ و مصلحت بیند پیغمبر با ایشان
بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد مصلحت چنان دید که مردانشانرا بکشند و زن و بچه و خواسته
غنیمت آرند پیغمبر صلعم از صواب دید سعد معاذ تجاوز نفرمود در سال ششم که بیش صحابه
بجنگ قوم بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر صلعم با مدینه مراجعت فرمود
در ماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت و مظفر شد خواسته و برده بسیار غنیمت کرد و درین
غزو عایشه رضی الله عنها را با صفوان متهم کردند و زینب بنت جحش حرم رسول صلعم و حسان ثابت
و مسطح غلام ابی بکر صدیق تصدیق قول منافقان کردند پیغمبر صلعم متردد شد در کار او با مرتضی علی
مشورت کرد علی گفت زنان نیکوروی بسیارند اگر درو شکی داری او را رها کن و دیگری بخواه
بدین سخن عایشه را با علی کراهی شد پیغمبر صلعم در کار او با عمر مشورت کرد عمر گفت سخن منافقان در حق
او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که بر زانیدکان تو ناخواسته خطایی رود چگونه
روا دارد که بر محبوبه تو خطای زنا رود دیگر آنکه هرچه دست تو بدان میرسد آتش برو کار نمی کند
زنی که اندام او باندام تو رسیده باشد آتش برو چگونه کار کند و بدکاره را در آتش سوختن حاجت
بزنی تهمت بروی گناهی بگیر کردم را از تهمت کز نیست هرچند عمر رضی الله عنه جواب عقلی و نقلی گفت
پیغمبر علیه السلام همچنان متردد حال می بود و درین چند روز وحی منزل نمی شد تا عاقبت بعد از آیات

بپاکی

بپاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد دیگر پیغمبر صلعم شتر از چراگاه
فرستاد عیینة بن حصین و قوم فزاره از سر چراگاه در میان تخلف کردند و شتران پیغمبر را ببردند
مسلمه ساربان در عقب رفت و بجنگ شترانرا باز گرفت چون خبر بردن شترانرا به پیغمبر علیه السلام
رسید بجنگ کفار روان شد کفار گریخته بودند و مسلمه شترانرا باز گرفته پیغمبر صلعم از فردی مراجعت
فرمود آیت آمد و حج فرض شد دیگر عمرو عاص و خالد ولید درین سال باسلام در آمدند دیگر در ذی قعده
عزیمت حج فرمود کافران او را در مکه راه ندادند پیغمبر صلعم در حدیبیه با کافران صلح فرمود بقرار آنکه
یکبار سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید و حج بگذارد آنرا بیعة الرضوان خوانند دیگر در ذی قعده
سنت رسول پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاطب بن ابی بلتعه بمقوقس
ملک قبط فرستاد و مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل
و دو کنیزک یاران تحفه بود یک کنیزک ماریه نام را پیغمبر صلعم تصرف نمود و ابراهیم ازو متولد شد
کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان ثابت بخشید و استر دلدل بمرتضی علی داد و شجاع بن وهب را
بحارث غسانی پادشاه شام فرستاد و مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت سلیط بن عمرو را
بهوذه حنفی پادشاه یمامه فرستاد و مسلمان نشد و جواب نامه ننوشت عمرو عاص را بجیفر و جلندی که
ملک عمان فرستاد و مسلمان شدند جواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین
فرستاد و اسلام قبول کرد و جواب نامه را فرستاد عمرو بن امیه ضمری را باصحم ملک حبشه فرستاد و اصحم
معروفست بنجاشی مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد دحیه بن خلیفه را بهرقل قیصر روم
فرستاد و اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبدالله بن
حذافه را به پرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز فانی احمد الله الیک الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی
ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه الشقوة و سلب عقولهم من یهد الله فلا مضل له و من یضلل
فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم و انذر بحرب من الله و رسوله و لم یعجزها

مسلمان شد و نامه بدرید و در حق رسول ناسزا گفت چون خبر برسول رسید در حق او دعا بد کرد
چنانکه مشهور گردید بدین سبب ملک او برافتاد و دیگر از تخم او در پادشاهی تمتع نیافتند در سال
ششم صلوة استسقا فرمود در سال هفتم بماه محرم فتح خیبر فرمود و ان هشت قلعه بود و در هم امیر المؤمنین
علی بیک روز سه قلعه مسخر گردانید ناعم و قموص و شق مسخر گردانید و با قلاع شطیح و سلالم
و کتیبه و نطاة بنیمه مال صلح کرد تا قلعه برداوند و بیرون روند و مردیها که مرتضی علی در استخلاص
ان قلعها فرمود در عبارت و کتابت نگنجد دیگر بعد از خیبر استخلاص فدک کرد و بی جنگ بصلح مسخر گشت
انرا خاص خود گردانید بر طعام ان پیغمبر صلعم زینب بنت حارث یهودی در بزغالهٔ بریان زهر داد و غاله
با او در سخن امد که از من مخور که مسمومم پیغمبر صلعم از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که
اگر پیغمبری بنور نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر علیه السلم
او را عفو کرد و بشر بن برا از ان بزغاله خورده بود بدان درگذشت دیگر از فدک عزم وادی القری
کرد و انرا محصور گردانید و بعد از هفته مسخر کرد دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله
عثمان رضی بود درگذشت عثمان از موت او عظیم متألم و متأسف شد پیغمبر صلعم او را نوازشها
فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی دیگر درین سال جهت پیغمبر صلعم منبری ساختند
سه درجه و در زمان معویه شش درج دیگر بران افزودند چون پیغمبر علیه السلم بران منبر رفت درختی که پیغمبر
بران تکیه کرده خطبه فرمودی بر فرقت رسول علیه السلم بنالید پیغمبر علیه السلم از منبر فرود امد و درخت را
در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذی قعده برفت و حج و عمره قضا کرد و یکماه
سه روز شهر بود و باز گشتند پیغمبر صلعم روز چهارم مراجعت فرمود در سال هشتم عبدالله سلمی را
با پنجاه صحابی بجنگ بنی سلیم که چهل کس از صحابه کشته بودند فرستاد در شب گروهی از بنی سلیم برایشان افتادند
بغیر از عبدالله دیگران را بدرجه شهادت رسانیدند دیگر غالب لیثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح
فرستاد بر کفار شبیخون کردند و بسیار برا کشتند و خواسته غنیمت اوردند و بمدینه امدند دیگر ابو عبیده
جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کسی را ندیدند زاد تمام شد برگ

درختان

درختان می خوردند عرب انرا غزوة الخبط نام کردند و بمدینه امدند دیگر شجاع بن وهب را با بیست و چهار
صحابی بجنگ بنی عامر فرستادند بر ایشان شبیخون کردند بنی عامر چون اشنیدند که لشکر اسلام بسیار است
بگریختند شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهارپایان ایشانرا غنیمت کردند و بمدینه امدند دیگر عمرو عاص را
بقوم بنی قضاعه فرستاد با سیصد مرد عمرو عاص مدد خواست ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح
رضی الله عنهم با دویست مرد بمدد او فرستاد او تصور کرد که ایشان بامارت امده اند سوال
کرد گفتند نه بمدد امده ایم عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کس از ان قوم بر اسلام
نبود برفت دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سه هزار
مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر
او نیز شهید شود عبدالله رواحه امیر باشد و هرگاه که رسول صلی الله علیه چنین فرمودی انکسان
البته شهید شدندی برفتند و در موته شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب
هر دو در ان جنگ شهید شدند و عبدالله رواحه امیر شد و منهزم باز امدند دیگر در ماه رمضان
عزیمت استخلاص مکه فرمود جهت انکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند و با دشمنان
خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگ رفته شهر مسخر گشت
و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر صلعم کعبه معظم را از بتان پاک گردانید و بر در
کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگوئید مرا و مکافات شما چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور
ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی پاک نژادی را حق تعالی از خلق اول
و اخر برگزید اقربا و همشهریان او با او مخالفت کردند و او را در مقام او نگذاشتند و برو
خواریها و جفاها کردند و بقصد جانش برخاستند اما چاره غربت اختیار کرد خدای تعالی
او را بیکانکان نصرت داد و بران پیروز کرد او چنانکه بزرگی او سزد با پیران و جوانان
با ازرم زندکانی کرد و با زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و در مکافات بدی
کردار ایشان نیکی فرمود پیغمبر صلعم برین سخن رقت اورد و جرم اهل مکه بخشود ان روز

بو سفیان را اکرام داشت و فرمود مَن تعلّق باستار الکعبة فهو آمن و مَن دخل
دار ابی سفیان فهو آمن بعد ازین بر طاهر مکه نزول فرمود و اهل مکه فوج فوج می‌آمدند و مسلمان
می‌شدند پدر و مادر ابو بکر رضی الله عنهم مرد و درین روز ایمان آوردند ابو بکر ایشان را بحضرت
رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی پانزده روز
در مکه مقام فرمود و انجا نماز قصر کرد دیگر در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد
و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک ابن عوف نصری بحنین روان شد عباس رضه ببسیاری
لشکر مباهات کرد پیغمبر صلعم او را منع فرمود و گفت نستنصر بضعفائکم الآیة
دران جنگ شکست بر اهل اسلام افتاد پیغمبر صلعم و ابو بکر و عمر و علی و فضل و عباس و نوفل
ربیعه که عمزاده رسول بودند این هفت مرد و دو غلام پیغمبر اسامه و برادرش ایمن بن ستوده
و مردی نها کردند پیغمبر صلعم باواز بلند می‌فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و عباس ندا می‌کرد و مسلمانان را میخواند باواز عباس مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق
افتاد و مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة — وقد فرّ من قد فرّ منهم فاقشعوا
وثامننا لاقی الحمام بسیفه — لما مسّه فی الله لا یتوجع

مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر صلعم ایشان را و بعضی اکابر مکه را که خواسته
که دران حرب غنیمت فرموده بود انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد ایشان را مؤلفة
قلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد دیگر امیر المؤمنین علی را رضه بجنگ قوم
طی فرستاد عدی بن حاتم ازو بگریخت مرتضی علی رضه خواهر او را اسیر کرد و پیش پیغمبر صلعم
آورد پیغمبر صلعم زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد بدین عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند
دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت پیغمبر صلعم برو نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب برداشت
تا صحابه او را بر تخت خفته می‌دیدند دیگر تمامت قبایل عرب بمیل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند

واسلام

قبول کردند قوم بنی تمیم قوم سعد بکر که دایگان رسول بودند قوم عمرو بن معدی کرب قوم عبد القیس
قوم بنی لبید از یمن این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یمامه بتحقیق اسلام قبول
و ده کس را پیش پیغمبر صلعم فرستادند مسیلمه کذاب و موعامه بن حبیب با ایشان بود
خدمت ایشان می‌کرد پیغمبر صلعم برایک فرموده بود که سیّد القوم خادمهم
با یاران مسیلمه گفت او بهترین شماست که خادم است مسیلمه این سخن را بهانه ساخت
چون با میان قوم خود رفت دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنه او تا زمان ابو بکر رضی الله عنه بماند
قوم بنی حران ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر دو کس بهانه مسلمانی نیت بد
بقصد پیغمبر آمدند پیغمبر علیه السلام در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد
دیگر درین ماه زینب بنت رسول الله که در حباله ابی العاص بود در گذشت دیگر بماه ذی الحجه
ابراهیم بن رسول الله از ماریه متولد شد دیگر بماه رجب بعزم غزا بطرف شام روان شد
و فرمود که متمولان اسلام ضعفا را تجهیز کنند عثمان رضه بسیاری مال بذل کرد
پیغمبر صلعم تا موضعی که نامش تبوک بود برفت و بصلح مراجعت فرمود دیگر امیری حج بفرمان
رب العالمین با سلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نروند و اول کسی که امیر حج شد ابو بکر صدیق
بود و مرتضی علی رضی الله عنهما مصاحب او نا ایت که در شان حج آمده بود بر مردم خواند و کفار را
از حج رفتن منع کنند دیگر در سال دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستند
دیگر در ماه شوال ابراهیم بن رسول الله در گذشت و پیغمبر صلعم در عزای او فرمود القلب
یحترق والعین تدمع الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابرهیم لمحزونون
عمر ابراهیم یکسال و دو ماه و هشت روز بود در بقیع مدفون است دیگر در ذی الحجه این سال
حج کرد از آن حج الوداع خوانند دران راه نفس مبارکش رنجور شد و رنجور بمدینه رسید در سال
یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را با مردان کار
بجنگ فرمود و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب عیسی دعوی پیغمبری میکند فیروز دیلمی و اهل یمن

نامه کردند او را بکشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد
اما خبر قتلش از یمن بعد از وفات رسول علیه السلام رسید و از طرف یمامه خبر امد که مسیلمه دعوی
پیغمبری میکند و از قوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد کار این دو تن کفایت کردن زمان نیافت
رنجوری سخت شد چنانک از نماز جماعت و امامت باز ماند ابو بکر رضی الله عنه در سنه
در حال حیوة رسول امامت کرد در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رحلت کرد
وجهت دو سه ای و تنازع کار خلافت سه روز در خانه عائشه بماند تا چون خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه
مقرر شد امیر المومنین علی رضی الله عنه و عباس و پسران او فضل و قاسم و موالی پیغمبر اسامه
و شقران باتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهیز رسول کردند و در کفن در وپوشیدند پس
برو نماز کردند اول مرتضی علی و عباس و بنی هاشم برو نماز کردند پس زنان پس اصحاب از مهاجر
و انصار فوج فوج نماز کردند پس زنان و کودکان نماز کردند در خانه عائشه رضی الله عنها بعد
همانجا که وفات کرده بود گور حفر کردند مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران که کفن
فرو رفتند و او را دفن کردند اخرین کسی که از روضه برامد قثم بود و او بدین فخر کردی

الا یا رسول الله کنت رجاءنا   لعمرک ما ابکی علیه بفقده
وکنت بنا برا ولم تک جافیا   وکنت نبیا هادیا ومعلما
لیبک علیک الیوم ما کان باکیا   ولکن ما اخشی من الهرج اتیا
کان علی قلبی لذکر محمد   وما خفت من بعد النبی المکاویا
افاطم صلی الله رب محمد
فدی لرسول الله امی وخالتی   وعمی واباءی ونفسی ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا   ومت صلیب العود ابلج صافیا
فلو ان رب الناس ابقی نبینا   سعدنا ولکن امره کان ماضیا
علیک من الله السلام تحیة   وادخلت جنات من العدن راضیا

اری حسنا اتممه وترکته   فیبکی ویدعو جده الیوم نائیا   وفاطمه بنت رسول ابیات انشا کرد
ماذا علی من شم تربة احمد   ان لا یشم مدی الزمان غوالیا   صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا

ذکر خصایص رسول صلی الله علیه وسلم

نماز چاشت ونماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواک کردن و قربان کردن بروی واجب بود و بر امت سنت
است و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاح ایشان با پیغمبر صلعم و بر زینت دنیا از پس او
و مشورت کردن با اصحابه در امور و تغیر منکرات و صبر بر قتال با انکه لشکر کفار زیادت از ضعف
باشد و دین میت معسر گزاردن برو واجب و بر امت سنت و بر امت واجب بود از بهر او که
زنی که او را در نظر خوش اید شوهرش ان زن را از برای پیغمبر صلعم طلاق دهد و اگر امت در نماز
باشند و پیغمبر علیه السلام اواز دهد اجابت کردن و جواب دادن واجب و زکات فرض بود و بر خویشان او
هاشمی و مطلبی و ازاد کردگان او از جهت حرمت او حرامست و صدقه تطوع خاصه برو حرامست
و زره از تن بیرون کردن چون نیت جنگ پوشیده باشد پیش از انکه بجنگ رود و ظفر و نصرت
معین شود برو حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی بچشمی را ظاهر را نوازش کردن و بچشم اشارت
عقوبتی و چیزی بکسی دادن تا زیادت از ان طلب کند برو حرام بود و نکاح کتابیه و نکاح کنیزک
برو حرام بود و بر امت نیست و چشم بر زینت دنیا و زینتهای ان برو حرام بود و بر امت نیست
واکل سیر و پیاز و مانند ان بروی حرام بود و نفولی مکروه و بر امت مکروه است خام خوردن
ان اما حرام نیست و بر امت حرام بود منکوحه مدخوله او را خواستن و اواز بلند تر از اواز او
برداشتن و او را بنام و کنیت خواندن و بیا از در خانه او دادن و او را خواندن و بر دیگران
نیست و روزه وصال داشتن و گزین غنیمت جهت خود تصرف کردن و خمس خمس جهت خود
برداشتن او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض الموت همه مال خود به که
خواهد وصیت کردن و امت را نیست و او را روا بود از بهر خود گواهی دادن و بران حکم
کردن و همچنین از بهر فرزند خود و امت را روا نیست و روا بود پیش که موافق را از بهر خود

حمایت کند و هر که از ان نقص نماید کردن و امت را روا نیست و روا بود پس دختر هر کس را که خواهد
بزنی بوی کر خواهد بدهد اگرچه ولی و دختر راضی نباشند و روا بود پس بلفظ هبه نکاح کردن و همچنین
بی مهر و بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار زن روا نیست و روا بود پس
که با وجود انکه در احرام باشد با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست ذکر
ازواج پیغمبر صلعم چهارده زن را نکاح و وطی کرده است از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه
و بنت حلیفه کلبی در حیات او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد
و این نه عایشه سوده ام حفصه ام سلمه زینب جویریه رمله صفیه میمونه
بعد از و در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرده و بوطی نرسیده اند و پنج زن خواست و پیش
از نکاح دست بداشت و دو کنیزک داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی در نسب نسبت پنجم است از قصی و پیغمبر صلعم ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر صلعم دو شوهر کرده بود
و از هر یکی دو دختر آورده و از پیغمبر صلعم سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و سه عبد الله و قاسم و طاهر
پیش از وحی متولد شدند و گویند قاسم بزیست چندانکه بر چهارپای می نشست و در کیفیت زمان عمرش
اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آن که پسران او پیش از بلوغ بآخرت
رفتند عین مصلحت بود جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند تا شایستگی
مرتبه فرزندان او دون مراتب ایشان بودی و چون او خاتم النبیین است بعد از و پیغمبر نمی شایست
و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن سوا هی دیگر گردندی
و از آن در اسلام فتنه خاستی حق تعالی جل جلاله ایشانرا پاک بآخرت برد تا از این اقسام هیچ نباشد
و کسی را زبان طعن در حق اهل بیت دراز نشود و چهار دختر آورد زینب که جفت ابی العاص بود
و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان بن عفان رضه و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی
متولد شد و از او نسل بماند خدیجه در ذی القعده در سال دهم از وحی درگذشت بیست و پنج سال
با رسول الله بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود پیغمبر صلعم زنی دیگر بخواست دوم سوده

بنت

بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی بیشتر زن سکران بود چون پیغمبر صلعم در پرده رفت
او در حیوة بود و سیزده سال با پیغمبر صلعم بوده در عهد عمر خطاب رضه نماند سیم عایشه بنت ابی بکر
رضی الله عنهما بکر مش رسول صلعم ابدا او در نکاح دوم زن رسولست و در وطی سیم چون رسول صلعم
در پرده رفت او در حیات بود و نه سال با رسول صلعم بوده و هجده ساله بود و بعد از رسول چهل و شش
سال دیگر بزیست و در سنه ثمان و خمسین معویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه چاهی زده بود
و بر سر پوشانیده عایشه در آن چاه افتاد و بدان درگذشت عمرش شصت و پنج سال بود
بنقیع مدفونست شخصی از و درخواست پند کرد گفت یاد دار و نگه دار و فرو خور و کر کن
و سخت دار و ببر و بپیوند و بپوش و بر دار و بده و بستان مرد گفت رفع ابهام عایشه رضی عنها
گفت یاد دار خدایرا و نگه دار زبان را و فرو خور خشم را و کر کن علم را و سخت دار دین را و ببر
از بدان و به پیوند با نیکان و بپوش عیب مردم و بر دار بار از مردم و بده داد مردم و بستان
اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر خطاب رضه بیشتر زن خنیس سهمی بود در رابع عشر بن قضا
سنه ثلاث هجری او را بخواست قریب هشت سال با پیغمبر بود صلعم چون پیغمبر صلعم در پرده بود
او در حیوة بود بزمان عثمان رضه در سنه سبع و عشرین درگذشت پنجم ام سلمه هند بنت ابی امیه
بن مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول بیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را
بخواست بوقت وفات رسول در حیوة بود و چهل و هشت سال دیگر بزیست در سنه تسع
و خمسین نماند هشت سال با رسول صلعم بود و او بعد از تمامت زمان رسول درگذشت ششم
حلیمه زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه رسول در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه
خمس هجری او را بخواست و عقد نکاح او خدای تعالی بست پیغمبر صلعم بهمان نکاح با او دخول کرد
و او بدین فخر کردی چون پیغمبر صلعم در پرده رفت او در حیوة بود و شش سال با او بود بعد از
رسول از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری هفتم زینب بنت خزیمه بن صعصعه از قوم
بنی عبد مناف بود بیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری او را

اورا بخواست چون کاپیش دو ماه با رسول بود درگذشت پیغمبر اورا ام المساکین خواندی
جهت آنکه رحیم دل بودی هشتم جویریه بنت حارث بن ضرار بن ابی مصطلق الخزاعیه اسمها
بره منشر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری اورا بخواست پنج سال با رسول بود
درگذشت بعد از رسول چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه ست وخمسین نماند نهم ام حبیبه رمله
بنت ابی سفیان الامویه منشر زن عبدالله بن جحش بود واو بحبشه نماند نجاشی اورا جهت پیغمبر
در سنه ست هجری بخواست و چهارصد دینار مهر داد از زنان پیغمبر هیچ کس را چندین مهر نبود پیغمبر
صلعم آن سوئید قبول کرد و در سنه سبع هجری اورا با خود گرفت بوقت وفات رسول
در حیات بود قریب چهار سال با رسول الله بود در سنه اربع واربعین نماند دهم صفیه بنت حیی
خیبری منشر زن سلام بن مسکن حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری اورا بخواست چون پیغمبر صلعم رحلت کرد
او در حیوة بود سه سال و چند ماه با او بود در سنه ست وخمسین نماند یازدهم میمونه بنت حارث الهلالیه
منشر زن ابی رهم عامری بود در ذی الحجه سنه سبع هجری اورا بخواست و گویند او نفس خود برسول بخشید
سه سال و چند ماه با رسول بود چون رسول در پرده رفت او در حیوة بود در سنه ثلاث وستین نماند
دوازدهم خلیفه الکلبی چون مدتی با پیغمبر بود درگذشت بغیر از او و زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ
زن دیگر در خانه رسول متوفی نشدند سیزدهم عالیه بنت ظبیان و بروایتی غزیه بنت دودان
منشر زن ابی العسکر بن سمی بود چون مدتی با رسول بود اورا طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت الضحاک
الهذیلی منشر زن ابی العسکر بود چون چندی با رسول بود اورا مخیر گردانید او دنیا اختیار کرد رسول صلعم
اورا طلاق داد فاطمه چنان درویش شد که بشکل بحضر تنگ چینی و جوارات بیرون آوردی و تقوت
کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت که منم که از صحبت رسول بمحبت دنیا برآمدم و دنیا نیافتم بخلاف
این چهار زن را در نکاح آورد و بوطی نرسیدند اول جمانت عم عایشه پیش زان که برسول رسید نماند
دوم عمره بنت جابر از بنی کلاب پدرش با پیغمبر گفت دخترم هرگز رنجور نشده است پیغمبر صلعم گفت
اورا در حضرت خدای تعالی قربی نبوده است طلاقش داد سیم قتیله بنت قیس بن معدی کرب عشق اورا که

که رسول

برسول رسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیم پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد
و بخلاف این پنج زن خواست و نکاح نکرده دست باز داشت ۱ امهانی بنت ابی طالب ۲ ضباعه
بنت بن عامر بن صعصعه ۳ صفیه بنت بشامه خیبری ۴ حبیبه بنت عباس ۵ حمزه بنت حارث
بن حارثه پیغمبر صلعم با هیچ قبیله پیوند نکرد الا برکت مصاهرت او آن قبیله در اسلام آمدند و ازینجا
صورت معلوم می شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده اند از بهر اثبات نبوت
و از سراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و از وابراهیم متولد شد ماریه در سنه ست عشر هجری درگذشت
دیگر ریحانه بنت زید قبطی از و فرزند متولد نشد **ذکر دبیران پیغمبر** عثمان عفان و علی مرتضی
رضی الله عنهما کاتبان وحی و مناشیر بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی ابن کعب و زید بن ثابت
وحی نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودندی وحی نوشتندی
خالد بن سعید علای حضرمی معویه بن ابو سفیان حنظله اسدی عبدالله بن ابی سعید بن ابی سرح
در آخر معزول گشت زبیر عوام و جهم بن صلت کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود و مغیره بن
سعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند **ذکر اسامی پیغمبر صلعم که در قرآن**
و حدیث آمده است محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمل و مدثر و حبیب
و نبی و نبی التوبه و نبی الملحمه و نبی الملاحم و مقفی یعنی بعد الانبیا کلهم و ماحی یعنی
محا الله به الکفر و عاقب فلیس بعده نبی و خاتم الذی ختم الله به النبوة و حاشر الذی یحشر الناس
علی قدمه و نبی الرحمه الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر اول آخر امام امی ابطحی
امین بیان برهان بار باطن تاج حامد حافظ حکیم حجه حق حلیم حلیل حبیب
داعی رسول رحمت سراج سید سابق شهید شافع شفیع شکور صفی صادق
ضمین طیب طاهر ظاهر عادل عربی عزیز عبدالله فصیح فاتح قائم قاسم
قرشی قریب قتال قائد المسلمین کریم محمود منیر مهتدی مصطفی مرتضی مختار
مختار مؤمن مطیع مذکر مکی مدنی مضری مطیب متوکل مظفر متقی متوسط

مقتصد مهدی مبین مشفع محلل محرم مجتبی مبیب مبلغ منذر ناصر نور
ناطق نامی نادی ناشی ولی ودرتوریة طاب طاب ودرانجیل میذ میذ ودرزبور
فارقلیطا ودرصحف منقنقا وبسریانی المنحمنا وبرومی المحمنا البرقلیطس صلعم

ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا نه عم بود حارث مهتر ازهمه بود زبیر محل لبعة
غیداق ضرار مقوم ابوطالب ابولهب حمزه وعباس کهتر ازهمه بود ازیشان حمزه
وعباس مسلمان شدند وشش عمه داشت ام حکیم وهی بیضا وعاتکه وامیمه وهی ام زینب
وصفیه رسول الله وصفیه وطواین زبیر و شقیقه حمزه وبره وارزوی بود وازیشان صفیه مادر
زبیر عوام مسلمان ذکر مخلفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا چهارده غلام بود و آزاد کرد
ازادکرده اسلان ۲ زید بن حارثه ۳ ابوضمیره ۴ ابوکره ۵ رویفع ۶ ثوبان ۷ صالح ۷
یسار ۸ فضاله ۹ ابو موهیبه ۱۰ اسعد ۱۱ اسمعیل ۱۲ ابوکبشه ۱۳ سلم مدعم و دو غلام زاده پسران
زید بن حارثه اسامه وابورافع وپنج کنیزک ام ایمن حاصه وسلمی ورضوی ومابه وریحانه وهفت
اسب داشت نامهاشان اسکیت سوار بن حارث بدو داد ۲ نزار مقوقس بدو فرستاد
۳ ضرب فروه بن عمرو بدو داد ۴ لحیف ابن ابی البرا بدو داد ۵ ورد تمیم داری بدو داد ۶ مرتجز سوار
حارث بدو داد ۷ یعسوب ودو استر داشت دلدل مقوقس بدو داده بود مرتضی علی داد
فضه فروه بن عمرو بدو داد او بابی صدیق داد وهشت شمشیر داشت یکی از پدرش میراث مانده بود
وهفت او حاصل کرده بود نامشان ذوالفقار وصمصام وحیف ومخدم ومار ورسوبی
وعصب در بدر بدین شمشیر حرب کرد وسه زره داشت اصعدیه ۲ ذات الفضول ۳ فضه وسه کمان داشت
نامشان ۱ روحا ۲ صفرا ۳ بیضا وسپری داشت نامش ذلوق وچهار نیزه ودو مغفر یکی نامش موشح
دیگر ذوالسبوغ ودو عصا یکی نامش عنزه تا زمان مامون خلیفه در مدینه بود وعلمی صوف سیاه ودو جامه
برد دوخته نامش عقاب وسفاطی که انرا عرجون خوانند وقصبی که انرا ممشوق خوانند وطیلسان
وبرد یمانی بدست خلفا افتاد وکمری از ادیم سه طرف برو زده ویک جبه ترو پیرهنی سفید وخری بعضو نام

درنز

وسه شتر نامشان قصوا وعضبا وجدعا وبیست شتر ماده وصد گوسفند ودو برد یمانی او دو جامه
ومیزری عمانی ودو کرباس صحاری ودو پیراهن وجبه بردیمنی وگلیمی سرخ وسه کلاه کوچک لاطی وازاری
ولحافی از کرباس سرخ وموزه سیاه وایینه وسرمدانی وناخن تراشی ومسواکی وکاسه چوبین سه بند نقره
بدو زده وکاسه ابگینه حلبی وکاسه از گل پخته ودرینه وسریری کوچک از چوب مرجمه بر وسرخ ودو دستار
وموزه سیاه که نجاشی فرستاده بود بوشیدی وعود وبوی خوش بکار داشتی وادرا وظیفه
مطبخ نبود اما وظیفه بوی خوش بود بدین نظر بباید کرد که این بضاعت مرخانت جه حق تعالی جل جلاله ارا
درین حکمتست اگر خواستی که او را مال دنیاوی باشد کوهها زر وجواهر گردانیدی اما حکمت ازلی چنان
اقتضا کرد که او را از مال دنیاوی نصیبی نباشد تا چون اکاسره وقیاصره وجبابره جهان او وملت او
هلاک کردند ولشکرهای ایشان را شکستند وولایات ایشان را بستدند هیچ کس دران زمان طعن
دراز نتوانستند کردن که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگنان را معلوم ومحقق گشت که تایید الهی بود
یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ دیگر انک قبایل وعشایر او را مخالف او کردانید تا او
بر همه مظفر اید وهیچکس را بر وی منت نبود وهمه بدانستند که کار او خدایی بود نه هوایی والله اعلم

فصل دوم از باب سیم در ذکر خلفا راشدین وامرا مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین
پنج تن مدت خلافت ان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده وخبر داد که الخلافة بعدی ثلثون
سنة ثم یکون ملکا عضوضا سی سال خلافت بود بعد از ان عالم پر اشوب شد خلیفه رسول الله
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت نامش عبد الکعبه وپیغمبر صلعم او را نام عبدالله کرد وعتیق لقب
فرمود یعنی از اتش دوزخ ازاد شده وصدیق لقب کرد جهت تصدیق معراج ابوبکر بن ابو قحافه
عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد بن وسه اصل قبیله بنی تیم بن مره وابوبکر رضی الله عنه از مره بهشتم است
وبیغمبر صلی الله علیه بحبتم وپیغمبر صلعم به سال از و مهتر بود واو در سی وهفت سالگی مسلمان
شد وبیست وشش سال در اسلام بود چون رسول صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود اهل اسلام
دو گروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود مهتر می کردند ومهاجر ابوبکر را وعمر وابو عبیده

جواب این نوع از دو سوی منع کردند وازان معنی باز داشتند عمر خطاب رضی الله عنه سعی نمود تا خلافت
با بی بکر رضی الله عنه قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر وی بیعت کردند ابو سفیان راضی نمی شد امارت
شام بپسر او دادند او نیز بیعت کرد ابو بکر رضی الله عنه بموجب فرموده رسول اسامهٔ بن زید را بجنگ
شام فرستاد عمر خطاب را رضی الله عنه در فرمان او آورد اسامه از قضاء اغاز کرد تا سوی شام برفت
روز چهلم مظفر بمدینه آمد چون خبر وفات رسول منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند
چنانک اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابو بکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان رفت و ایشان را
منهزم گردانید حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکات
بر ما تخفیف کن تا با دار سانیم ابو بکر رضی الله عنه سوگند خورد که اگر از انچه در عهد رسول صلعم
میدادند زانو بندی کم باشد جنگ کنم و بستانم دوازده لشکر ترتیب کرد و باطراف
فرستاد اول خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت کرد فرستاد و عوام بنی طی و بنی اسد
و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد و خالد مظفر شد طلیحه بگریخت
تا در زمان عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد خالد متنبی مرتد را نیز بکشت دوم زنی در موصل دعوی
پیغمبری کرد انک سخن مسجع گفتی او را سجاحه خواندندی مالک بن نویره صلح با او منعقد
واکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند او با اتباع عزم یمامه پیش مسیلمه کذاب مرد و نبوت
میل هم کردند مسیلمه با او مباشرت کرد سه روز با هم بودند خالد ربا داد و خفتن کابین او
چون اعراب دیدند که سجاحه زانیه است از دین او برگشتند ابو بکر صدیق بار دیگر خطاب عمر شد
خالد ولید را بجنگ مالک نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک بترسید و مسلمانی ظاهر کرد
و زکات بفرستاد و پیش خالد آمد در اثنای حکایت در حق رسول گفت مرد شما چنین گفتی
خالد گفت چون او را مرد خود نمیدانی کافر باشی کسان خالد او را بکشتند خالد زن او را
در نکاح آورد عمر بن الخطاب جهت آنک دوست مالک بود ازین حرکت از خالد برنجید و شکایت
او با خالد بگفت خالد آگاه شد پیش ابو بکر رفت و پنهان از عمر خطاب بلال را رشوت داد

واین

واین اولین توسل بود در اسلام بلال خالد را پیش ابو بکر برد خالد ابو بکر را گفت از رسول
شنیدم که مرا سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل بود گفت نی پس گفت بر من
چه گناه باشد ابو بکر او را استمالت داد و با سر لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خطاب خصومت
قایم شد سیم خالد بجنگ مسیلمه کذاب رفت بیمامه بر در باغی از احدیقة الرحمن خواندی
و بعد از و حدیقة الموت خواندند حرب کردند از ایشان قریب بیک هزار و پانصد مسلمان شهید شدند
و از ایشان قریب ده هزار مرتد کشته شدند مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه
که حمزه را کشته بود کشته شد درین جنگ بجدع نوبت مرتدان مسلمانان را باز پس نشاندند
و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر با بی بکر صدیق رسید خطبهٔ بلیغ فرمود
و گفت اَیُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَاللّٰهِ اَنْتُمُ الْمَنْصُورُونَ وَالْغَالِبُونَ وَاِنْ قُتِلَ مِنْكُمْ
اَنْتُمُ الْحَقُّ بِاَخْوَانِ الدِّیْنِ وَعَدَهُمْ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِیْنَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ
خَلْفِهِمْ اَلَّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ چهارم علاء حضرمی بحرین رفت بشهر هجر
یکماه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد از انجا بشهر دارین رفت در میان دریا
مرتدان کشتیها بسوختند علاء حضرمی عساکر و دواب برانند سوار و پیاده را آب تا زانو
بیش نبود برفت و شهر هجر را در اسلام آورد و هم بدین صورت باز آمد و دریا یک روزه راه بود
هشت لشکر دیگر که ابو بکر بجنگ مرتدان فرستاده بود تمامت مظفر شد و این احوال در سنه
احدی عشر بود در سنه اثنی عشر خالد بن الولید را بفتح بلاد عراق فرستاد با لشکری سپاه
خالد اقوام شهر حیره بجزیت صلح کرد و بابله رفت ملک عجم هرمز را با سپاهی گران انجا نشانده
بود جنگ آغاز کردند هرمز بدست خالد کشته شد پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی که با هم شش
هزار سوار بود بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و او را بگرفت دار مرغ بر تاب زن نیزه برآورد
و دران حال طعام خواست و گفت سیم روزست کز این پهلوان تا سیم نذر کرده بودم تا او را
بکشم افطار نکنم هر دو لشکر از غیرت و مردی خالد متعجب شدند مسلمانان بران لشکر مظفر شدند

بادشاه عجم بهمن جادو را بالشکر گشتی نامزد کرد و جان باز نامی را در مقدمه بالشکری بجنگ
خالد فرستاد جان باز لشکر خود را بر کنار فرات ضیافت می‌کرد خالد با لشکر بر سر جان باز رسید
سفره طعام بر داشتند و آلات حرب بر داشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت
اسلام و مردی خالد بسنده نبود از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خون ایشان رنگ گرفته شد
مسلمانان بعد از انهزام عجم بر طعام رسیدند نان رقاق را کاغذ و حلوای قند را زهر پنداشتند
خالد ایشان را دل داد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت معیشا رفت که اکنون انرا اسعاما خوانند
و انرا خراب کردانید مردم شهر حیره جهت آنکه در معیشا املاک داشتند از جهت خالد گشتند
و بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد مهتر شهر حیره کشته شد و شهریان منهزم گشتند خالد
بخورنق شد و مثنی حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح
مهتر آن حصار بود بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر
بالاهل داشت خالد پرسید چیست گفت زهر ست آورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی قدری
بخورم تا هلاک شوم و بی حرمت با پیش قوم نروم خالد زهر از و بستد و بر آنجا خواند بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و بخورد عرقی از جبین او بیرون آمد
و هیچ زیان بدو نرسید مردم متحیر شدند اما با قدرت خدای تعالی جل جلاله جای تعجب نیست
باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی شهرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت جوشن پوشیده
بودند چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان بر چشمان ایشان تیر باران کردند عجم فراوان کور شدند
تا جاب با او صلح کردند خالد برفت و بر انبار مستولی شد و بعین التمر رفت و مستولی گرد و بدومة
الجندل شد و عرب بستد و درین مواضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت نمودند لشکر
عجم بر ایشان گرد می شد بجنگ ایشان رفت مهتر قوم عجم هلال نام بگریخت و بروم رفت قیصر او را
بصد هزار سوار مدد کرد بیامد بر کنار فرات با خالد جنگ کرد یکبارگی همه ایشان بعضی کشته
و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج بگزارد و با حیره آمد در سنه ثلث عشر ابو بکر صدیق رضی

معاویه

معویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که خالد ولید از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد
خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند
و رومیان دویست هزار بجنگ در پیوستند در میانه حرب خبر وفات ابو بکر صدیق و خلافت
عمر خطاب رضی الله عنهما و عزلت خالد و امارت ابو عبیده جراح برسید پوشیده داشتند
تا لشکر اسلام مظفر شد و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح خبر آشکارا کردند
لشکر اسلام مظفر شد و بفرمان عمر خطاب در امر ابو عبیده جراح آمدند در عراق بادشاه عجم لشکر
گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی حارثه ایشان را دل
داد تا بتیر خرطوم فیلان را مجروح کردند فیلان باز گشتند و عجم را در پای گرفتند عجم منهزم شدند
هر جا ازان روی فرات بود باز گرداشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی بعد از ظفر
خبر بیماری ابو بکر شنید بمدینه رفت و او را بدید ابو بکر رضی الله عنه دران رنجوری عمر خطاب را
خلیفه کرد طلحه او را گفت اتولی علینا فظا غلیظا ما تقول لربک اذا لقیته
ابو بکر رضی الله عنه جواب داد ابالله تخوفنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلک
پس صحابه را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه که شما را معین کنم والله که از کسان خویش
کسی را معین نمی کنم صحابه گفتند هرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و عهدنامه
نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر فان عدل
فذلک ظنی و رجائی فیه وان جار فما اردت الا الخیر وما یعلم الغیب الا الله
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابو بکر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و دوم
جمادی الاخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش اسما بنت عمیس او را غسل کرد و او اول کسی
که در اسلام شوهر را شست او بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مسجد رسول میان منبر و محراب نماز
کرد و عمر و عثمان و عبد الرحمن عوف ابی بکر را در پهلوی پیغمبر دفن کردند مدت عمرش شصت و سه سال
مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز بود او را هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه

معین کرده بودند او را درین مدت سیزده هزار و ششصد و پنجاه درم تصرف می‌بایست کردن
اما هشت هزار درم تصرف کرده بود و از ان جمله ششصد درم موجود بود عمر خطاب رضی
بفرمود تا به بیت المال بردند و بوارثان نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت برادران را
از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت جمع کرد و اوراق وحی هرکه نوشته بود بستند و در خریطه
نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول الله سپرد و بروایتی گویند خود ابوبکر بدین صورت جمع کرد و عثمان
رضی بیاض کرد ابوبکر رضی الله عنه را سه پسر بود اول عبد الله مادرش قتیله از بنی عامر بود و اسما ذات
النطاقین نیز از و بود و بحال حیات پدر درگذشت و او را نسل نیست دوم عبد الرحمن مادرش
ام رومان بنت حرث از بنی فراس و عایشه رضی الله عنها نیز از و بود و او در سنه ثلث و خمسین بنخعی
درگذشت سیم محمد مادرش اسما بنت عمیس را مرتضی علی رضی او را بخواست و محمد [illegible] او بود
بمصر کشته شد عمر خطاب رضی قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت کاتب او بودند
و ابوعبیده جراح صاحب شرط و سدلف موالی ابوبکر حاجبش بود و اول کسی در اسلام
صاحب شرط و حاجب داشت ابوبکر بود خاتم رسول مهر خاتم او بود و از و بعمر خطاب
رسید امیرالمومنین عمر الفاروق رضی الله عنه نسبش ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن
عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی و بمواصل قبیله بنی عدی بن کعب است
از کعب و بپیغمبر نهم بود و بیست و یکسال از و مهتر بود مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابوجهل بود
در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر صلعم او را فاروق لقب کرد
جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام بدو برفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت
ابوبکر صدیق رضی در ثالث عشرین جمادی الاخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست خطبه بلیغ فرمود
و گفت ای مسلمانان خدای تعالی جل جلاله پیغمبر صلعم را وعده داده است که شرق و غرب جهان او را نمود
قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ خدا وعده خود خلاف نکند
کسی از شما بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابو عبیده بن مسعود ثقفی و طلحه صحی

عمرخطاب

عمر خطاب رضی امارت آن جنگ ایشان را داد صحابه گفتند کسی را بر ما امیر می‌کنی که او را این مرتبه نبوده
عمر خطاب رضی گفت خدای تعالی جل جلاله شما را ایدان بسبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول
بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودند ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی حارثه را
با ابوعبیده ثقفی و طلوصی بعراق فرستاد و ابوعبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید را
مامور او کرد ابو قحافه پدر ابوبکر صدیق در سنه اربع عشره هجری درگذشت نود و هفت سال عمر داشت
ابوعبیده جراح با دمشقیان و حمصیان بنیمه مال صلح کردند خالد ولید را بجنگ قیصریه فرستاد
بحرب انرا مسخر کرد معویه بن ابوسفیان را بقیساریه فرستاد و او نیز بحرب بستد و عمرو عاص را
باجنادین فرستاد و او نیز بحرب بران مظفر شد از انجا آهنگ بیت المقدس کرد حاکم آنجا ارطبون
بدو پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر می‌شود که نام او سه حرف است و نام تو با حرف [illegible]
چهارست عمرو عاص بعمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطبون
شنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب آمدند عمر با ایشان صلح کرد
و جزیه بر ایشان مقرر گردانید و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از و بگریخت و بروم رفت
بعد از مدتی قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده جراح خالد ولید بمدد
او رفت با رومیان جنگ کردند بسیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم شدند در سبع عشره
عمر خطاب خالد ولید را از شام باز خواند بسبب سخاوت در سنه ثمان عشره ابوعبیده
جراح در حمص برنج طاعون درگذشت عمر خطاب امارت شام بمعویه داد و بخود نیز عزم
شام کرد و بسبب رنج طاعون که در ان ولایت بود بمشورت صحابه از راه باز گشت
معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد و اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و ملک قبطیان
بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص بدو مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده ثقفی بجزیره آمدند
لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخ را و جابان را فرستاد و او بر دست مسلمانان اسیر
شد لشکر عجم منهزم باز گشتند باز رسی و جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند و دوم

وبها جزیه قبول کردند از عجم لشکری بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند ابوعبیده
ثقفی در پای پیل کشته شد بعد از و مثنی بن نوبت امیر می شدند و شهید می شدند تا مثنی حارثه
نحو و بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در آب فرات غرق شدند
بهمن جادو در عقب مسلمانان می شد بدانشان پنج روزه راه باز پس گشتند بهمن جادو را
خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک میرانند با درگاه رفت بعد از فراغت از آن کار
او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان جابان را در مقدمه فرستادند جابان با
با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند
اول شکست بر مسلمانان افتاد و غلامی ترسا از لشکر اسلام مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند
مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند که بخش قوم عجم روی باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد
از مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند تا عاقبت لشکر اسلام مظفر گشت مثنی بن حارثه
خبر یافت که عجمیان بغداد که در آن وقت دیهی بود بازار کرده اند بدیشان تاخت بسیار غنیمت
بغارت ببرد و بالکه سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و رستم فرخ زاد را
بجنگ مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده
بودند میزبانان او را بکشت مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد
بوقت وصول او مثنی حارثه درگذشت سعد وقاص نعمان مقرن نزد یزدگرد شهریار فرستاد و نامه مسلمان
شو یا جزیه قبول کن یا بجنگ بیا را یزدگرد از رسولان پرسید اینکه بر دوش شما چیست
گفتند برد گفت ملک ما را بر دوش باز پرسید اینکه در پا دارید چیست گفتند نعلین گفت
در ملک ما آمدند رسولان را خوار کرد بانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آن را فال
نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخ زاد منجم بود میدانست که دولت عجم سپری
شده است و آخر عرب بنوبت مرحمه تمام صلح می طلبید میسر نشد ناچار جنگ در گرفت در قادسیه
جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود و قعقاع بن عمرو را امیر کرد سه شبانه روز جنگ بود عمرو معدی کرب

انجا

انجا مردیها کرد روز سیم رستم بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده باد چترش در آب
انداخت رستم از بیم که بار بر جمازه شتران خزانه بایستاد لشکرش هزیمت شدند و مسلمانان خزانه
غارت کردند مردی هلال نام بار شتری که رستم بر جمازه آن بود ببرید بار بپشت رستم آمد از درد خود را
در آب انداخت هلال بجست و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند
و اموال بسیار بی قیاس غنیمت کردند و آن حرب در سنه خمس عشر هجری بود هم درین سال عمر خطاب
رضی شهر بصره بنا کرد در صفر سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ شهریار یزدگرد رفت یزدگرد بند
مروح بعد و دعا فول که بخت سعد وقاص با او جنگ کرد یزدگرد براه سنگ خراسان از عراق عرب
روان شد سعد وقاص بمیدان آمد و جواهر شمهای آنجا و خزانه اکاسره برداشت الا آنچه بغایت
بود و افشه جند بعمر خطاب فرستاد عمر قبول نکرد و پیش سعد وقاص فرستاد تا بلشکر بخش کرد
شصت هزار مرد بودند هر یکی را دوازده هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار مرد شهید شدند و از عجم
خلقی بسیار کشته گشت فیل سپید کسری درین جنگ کشته گشت عمر رضی در سنه سبع عشر تاریخ هجری
که اکنون در میان مردم متداول است وضع کرد سعد وقاص برادر خود هاشم را بعقب یزدگرد شهریار
بفرستاد در حلوان از عجم مهران با لشکری بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند
هاشم سپاه تا عقبه حلوان ببرد از عجم لشکری با پهلوانی جیش نام آنجا بود حرب کرد لشکر اسلام
مظفر شدند ~~هاشم سپاه تا عقبه حلوان ببرد از عجم لشکری~~ و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان
آمد عجمیان از عقبه حلوان بگذشتند خبر بسعد وقاص رسید که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق
شده اند و در قلعه تکریت مشغول شده سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در چهل روز
بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند و بشب مسلمانان را در حصار
راه دادند تا رومیان را بکشتند از تکریت تا موصل مسخر کرد سعد وقاص بولایت جزیره و رها
که دیار بکر مشهور است لشکر فرستاد و بیشتر بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی تغلب بروم گریختند عمر خطاب
رضی پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را باز نفرستی همه رومیان که درین ملک اند در معرض خطر باشند

قیصر ایشانرا پیش عمر خطاب فرستاد عمر خطاب موجب کم بخشش پرسید گفتند از تمام خزینه تنگ دستیم
بر باز کوفه معین کن عمر خطاب رضه چنین کرد سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت وانرا
سرای سلطان گفتند عمر خطاب رضه اورا ازان منع کرد در سنه احدی عشرین ازو گله پیش عمر خطاب
آمد اورا باز خواند سعد وقاص عبدالله عطفان را بر کوفه امیر کرد و عبدالله رفت چون دریی یزدگرد
شنید که سعد وقاص بازگشت لشکر جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار گرد آمدند ایشانرا بنهاوند
پیش فیروزان فرستاد و اورا بجنگ مسلمانان فرستاد مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند
بعمر خطاب رضی الله عنه فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت
امیر المومنین را بخود بنفس خود حرکت باید فرمود تا جواب گفته شود عمر رضه باز بر عوام مشورت
طلبید همین جواب دادند از مرتضی علی رضه پرسید گفت انچه ایشان گفته اند مرا پسند نمی اید
جهت آنکه تو سر مسلمانی اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کردن و مدد فرستادن
اما اگر شکست بر تو افتد تدارک دیگر نباشد عمر رضه انرا پسندید و از وی تدبیر پرسید گفت
دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرستاد عمر رضه نعمان بن مقرن را با اکابر عرب بجنگ
فرستاد و گفت اگر نعمان کشته شود حذیفه بجای امیر باشد و اگر او کشته شود جریر بن عبدالله امیر باشد
فیروزان بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان ازان آگاه شدند
دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون نمی کردند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند
عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند ایشان در عقب بیامدند نعمان بن مقرن روی بایشان کرد
و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید گشت و حذیفه امیر شد فیروزان در گریز
سپاه عجم ایشان در ان خسک آهنین اسپ ایشان مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانانرا مسخر شد
عمر رضه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد و هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان مصاف
کرد عاقبت اسیر شد اورا پیش عمر خطاب آوردند حکم قتل فرمود زبیر عوام و انس مالک و ابو سعید خدری
در خدمتش بودند هرمزان آب خواست بدادند می لرزید خوردن عمر خطاب گفت لا باس علیک حتی تشربه

هرمزان آب بریخت عمر خطاب بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید کرد عمر گفت
امان کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید عمر دست از وی بداشت
تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قضیه ابولولوه متفق گشت عمر رضی الله عنه تمامت عراق عرب مساحت کرد
و عمار یاسر را والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد بهر جریبی نخل ده درم مقرر کرد و هر جریب نخل جریبی
گرفت و بهر جریبی جزیه سه مرتبه نهاد بر درویش دوازده درم و بر وسط بیست و چهار درم و بر توانگر
چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب پسر خود عبدالله را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد
و در همدان با فیروز بهرام جوبین جنگ کردند و همدان مستخلص شد مردم دماوند بجزیه صلح کردند
عبدالله نعمان بن مقرن را در عقب یزدگرد فرستاد و بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد
اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان مردم کوچ و بلوچ را بمدد خواندند عبدالله
با ایشان حرب کرد و بجزیه بر شهر کواشیر که دار الملک کرمانست مسخر گردانید بسیستان رفت
حاکم آنجا بر حصاری رفت عبدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید
که شهر چون خیمه بی طناب شد صلح کرد عبدالله عزیمت مکران کرد حاکم مکران از حاکم سند مدد خواست
هر دو متفق شدند عبدالله بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب رضی الله اجازت
خواست تا از آب سند بگذرد عمر خطاب اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی عشرین بود
عمر خطاب رضه بکر بن عبدالله با امرا و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا با عجم
مهترشان اسفندیار جنگ شد اسفندیار اسیر شد اورا مقید می داشتند تا دیگران رام
می شدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبدالله عصمه بن فرقد را امارت ولایت داد و
سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران شد و پول خدا آفرین بر آب ارس
بساخت و این احوال در سنه خمس و عشرین بود بکر بن عبدالله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد
و مواضع اران و موغان و گشتاسفی و شیروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند
صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شر کفار دشت خزران از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه و عبدالرحمن را

انجا بنشاند و خود عزیمت کرجستان کرد عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ
برفت و مردم بسیار را در اسلام اورد و بکر بن عبد الله با مردم کرجستان بجزیه صلح کرد و بعضی را
در اسلام اورد عمر خطاب رضه احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد
احنف از عقبهٔ حلوان با صفهان رفت و از راه طبس کیلکی بیرون امد و بهری رفت و بستند
و نیشابور و مرو و بلخ و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد
میان او و یزدگرد شهریار دو ماه حرب بود یزدگرد از وی بگریخت و پناه بماهو سوری برد که امیر لشکر او بود
و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را اصافی شد و این
احوال در سنه اثنی وعشرین بود عمر خطاب رضه عثمان ابی العاص را و ساریه را با امرای عرب
و سپاه مسلمانان باستخلاص پارس فرستاد و در انجا حاکم شهر کنام با مسلمانان جنگ کرد و بیشکر
فارس سلاح تمام اهن پوشیده بودند چنانکه فروغ می زد اهل اسلام از ان ترتیب ایشان اندیشناک
شدند حق تعالی نصرت داد شهرک و پسرش در ان جنگ کشته شدند در ولایت فسا و ماکر دو ماه حرب
بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام امد درین جنگ مسلمانان در دامن
کوهی در دست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب رضه در مدینه در حالت خطبه کردن واقف احوال
شد گفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه بقدرت حق تعالی اواز او شنید با مسلمانان پناه بکوه اورد
و از کفار خلاص یافتند بعضی گویند این معنی در کوه دماوند بوده است غاریست ان اواز از ان غار بگوش
او رسید ان غار جهت تبرک معظم میدارند و من انرا زیارت کردم ابی کعب را با عمر رضه دعوی بود
با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بلقب خلافت ملقب شد
و قوم بنی تغلب در ادای زکاة امتناع می نمودند تغلب را از کوفه از ایشان مضاعف بستد تا دیگران را
اعتبار باشد جهودان خیبر به پیغمبر صلعم ایشان را بمزارعی در خیبر گذاشته و بخط امیر المومنین علی رضه
شرط نامه داد بجهت کار ایشان مشاهده کرد از خیبر اخراج کرد ایشان را مرتضی علی را بشفاعت اوردند
مقبول نشد بدین سبب جهودان را با مرتضی علی بغض باشد که با عمر نماز تراویح با جماعت او نهاد و در

تقویت

تقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و در استی انکه بسعی عمری اعلام اسلام بافق
مشرق و مغرب رسید و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار افاق از شرک و کفر و بدعت
پاک شد و اوازهٔ عدل و انصاف در جهان شایع و منتشر شد کعب الاحبار عمر را رضه گفت چنانک
در توریة خوانده ام عمرت سه روز مانده است عمر چون در خود رنجی نمی دید تصور نکرد و گفت صبیا
بقضاء الله و قدره درین سه روز ابولولوه فیروز یهودی غلام مغیره بن شعبه و بقولی غلام خالد و ولید
بشکایت صاحبش پیش او امد و گفت خواجه ام از من خراج زیاده میخواهد عمر گفت چند می ستانند
گفت هر روزی چهار درم پرسید چه پیشه میدانی چند پیشه برشمرد عمر گفت بدین پیشها این قدر بستانند
پس گفت شنیدم اسیاب بادی توانی ساخت می باید جهت من یکی بسازی گفت جهت تو یکی بسازم
که در عرب و عجم اوازهٔ ان باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن میدهد گفتند چون جنایت
بدفع او قیام فرمای گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابولولوه فرصت نگاه میداشت در اول غره
ذی الحجه سنه ثلث وعشرین هجری او را شش زخم زد و بدان در گذشت ابولولوه یازده کس دیگر را
زخم زد از ان هفت مردند و مردی از بنی اسد گلیمی بر سر ابولولوه زد بیفتاد و دیگری بکارد
گلویش ببرید و کشت عمر خطاب رضی الله عنه عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت
کرد پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من شما فرمودید همه سوگند خوردند که ما را از ان خبر
گفت الحمد لله که من عقبهٔ این امت نیستم و بدست جهودی و کبری هلاک شدم و نظر با ابولولوه
و سر فرو داشت چون او را جراحت رسید بحق کعب الاحبار بیادش امد گفت و کان
امر الله قدرا مقدورا و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست و وصیت کرد
تا بعد از وفاتش اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق رضه پیش پیغمبر صلعم
دفن کردند و خلافت بشوری افکند و گفت نمی خواهم که در زندگی و مردگی عهد خلافت بر من
باشد و این شش کس عثمان عفان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف را [illegible] گرد
که شایستهٔ خلافت اند الا در هر یکی عیبی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی کنم عثمان

خویشاوند دوست است ابابکر ذیشش نرو کنند و علی مزاح دوست است و خلافت زاهد باید
و طلحه متلف است خلافت را محافظت مال باید زبیر عوام تند خواست خلافت را رفق
و مدارا باید و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف خویشتن دارست و در خلافت از حزم و عزم
ناگزیر است اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابو طلحه زید بن
رشید انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت است
اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست کن تا خلیفه معین گشت و صهیب
مسلمانانرا امامت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هفت روز و عمرش پنجاه و پنج سال
و در مدت خلافت ده حج گزارد و اولادش پسر او عبدالله و حفصه حرم رسول هر دو از یک
مادر بودند و او از کودکی با پدر مسلمان شد و تا زمان عبدالملک مروان در حیوة بود و در کوفه در گذشت
هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله و این زید را در کوفه
بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و مورث معلوم نگشت
و عبدالله بعهد بعد فتوح بسیار کرد سیم عاصم فاضل و خیّر بود در سنه سبعین متوفی شد
چهارم مجبر او را فرزندان بسیار بودند اما نسلش نماند پنجم ابو شحمه عبدالرحمن عمرش او را
در حد خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود بعد از موت حد تمام بزد اول کسی که امیر المؤمنین خواندند
عمر بود رضی عنه جهت آنکه ابوبکر را خلیفه رسول الله خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول الله
مغیرة بن شعبه گفت این خطاب بمرور ایام دراز شود ما مؤمنانیم و او امیر ما او را امیر المؤمنین
خوانیم مرتضی علی رضی و عبدالرحمن بن خلف الجمحی و زید بن ارقم کاتبان او بودند و در بدن (?)
اجب و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن یسار بمصر قاضی
او بودند و یرافع مولی عمر حاجبش و اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را
رضی بخاک سپردند آوازی شنیدند که این ابیات میخواند لیبک علی الاسلام من کان باکیا
فقد اوشکوا هلکی و ما قدم العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها و قد ملها من کان یوقن بالوعد

امیر المؤمنین ذی النورین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
ششم است از عبد مناف و نسبت صلعم و نهم بود و بهفت سال از وی مهتر و در او اول دختر بیضا
عمه رسول در سی و نه سالگی مسلمان شد و چهل و هشت سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت
بشوری افکند عبدالرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت تو نیز خود را بیرون
افکن تا دانستند و از ننگ عاری باشد علی نشنید عبدالرحمن او را گفت بر تو بیعت کنم بکتاب
کلام خدا و رسول و سیرت شیخین عمرو عاص کید کرد با علی سیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد
خود قبول کنم عبدالرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد
عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی گفت جار الله
کنا فعله کار بر عثمان قرار گرفت و نکته سیرت شیخین که شروع شد چون عثمان در بعضی
امور باجتهاد خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز می کنی گفت نمی کنم ایشان
باجتهاد و رای خود کردند من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب
عبدالله عمر هرمزان و ابولؤلؤ را که از مطیع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود بنی هاشم
خواستند قصاص کنند عمرو عاص گفت آوازه در جهان شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند
و مسلمانان پسرش را نیز بکشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان رضی دیت خون هرمزان از
بیت المال بداد و حکم کرد که کارداران عمر خطاب برقرار بر سر کار باشند و تا یکسال هیچ کس را
معزول نکرد چون خلافت برو قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایت
فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را اسکندریه بداد و آنجا فرستاد عمرو عاص
آن ولایت را رام کرد و باسلام در آورد عثمان عفان رضی برادر مادری خود ولید بن عقبه را بعمل
و آذربیجان فرستاد و او جماعتی که نافرمانی می کردند در طاعت آورد و کوه پستند و سلمان باهلی را
بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواست بلی شما را ولو چون خبر وفات عمر بروم رسید
قیصر لشکر بشام فرستاد بجنگ معویه عثمان عفان عبدالله ابی سرح و عبدالله زبیر را بمدد فرستاد

چون فرنقین بهم رسیدند ودو سه روز جنگ معین شد عبد الله زبیر با عبد الله ابی سرح گفت لشکر
روم وفرنگ بسیارست وسپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحمله مظفر نتوان شد درین روز که هنوز
وعده حرب نرسیده تو با لشکر برنشین ومنتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم وفرنگ زن
تا من با سی سوار برنشینم وبرسم رسولان بروم مگر پادشاه ایشانرا هلاک توانم کرد خبر یافتم که او از لشکر
جدا شده ودر خیمه بانی از ابرهاس با دو مطره نشسته عبد الله ابی سرح مستعد شد وعبد الله زبیر
برسم رسل برفت وعبد الله ابی سرح را گفت تو لشکر روم وفرنگ را گوش دار تا اگر قصد من کنند تو
ایشانرا مشغول گردانی تا من کار کنم واسب بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست سوار شود
دیگر بزد عبد الله زبیر میان واشتر را بزد تیغی بزد چنانکه دستش از دوشش بینداخت کنیزکان
خود را برو انداختند سرش را بگشت وتکبیر کرد آن سی سوار تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح درآمد
ولشکر روم وفرنگ بهم برشکستند وقریب ده هزار آدمی تیغ آمد ولشکری چنان عظیم از دلاوری
عبد الله زبیر شکسته شد واز شهرهای روم چندی در تصرف مسلمانان آمد عبد الله ابی سرح باندلس
رفت وآن ولایت را مسخر کرد واز کوه [illegible] در سنه ست وعشرین عثمان عفان سرایی چند در حوالی
حرم مکه بخرید واضافه مسجد کرد تا بزرگ شد ودر ثمان وعشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند
سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشانرا آرام کرد وهم درین سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن اختلاف
عظیم پدید شد چنانکه هر قوم دیگری را کافر میخواندند امیر المومنین عثمان رضه قرآن بدین صفت که اکنون
در مصحفها مسطورست جمع کرد ودیگر نسخها را بشست ودر سنه [illegible] انگشتری پیغمبر صلعم از دست
عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند نیافتند ودر همین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد ودر
اثنی وثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا عبد الله ابی سرح ومسلمانان با ایشان حرب کردند
ومسلمانان مظفر شدند عبد الله سبا یهودی بود در عهد عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شده بود اما همچنان
جهودی در دلش بود میخواست در کار دین اسلام شوری وفتنه انگیزد وصلابت عمری مانع فکر او [illegible]
او بود دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت وروشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود [illegible]

ومسلمانا

ومسلمانانرا بر عثمان عفان اغالید ودر خاطر مردم متصور گردانید که خروج بر عثمان عبادتست
گروهی از مصر وجمعی از بصره وبعضی از کوفه بسخن او فریفته شد وبهم دیگر مراسلات نوشتند
وفتنه بالا گرفت مصریان پیش مرتضی علی تردد می کردند وبصریان پیش زبیر عوام وکوفیان پیش طلحه
ونصیحت آن اکابر بر ایشان مفید نمی آمد آن جماعت با هم قرار دادند که عثمانرا الزام کنند
تا خود را خلع کند والا بکشند بغوغاء عام بر عثمان خروج کردند ومحمد ابی بکر صدیق ومالک اشتر
وعدی بن حاتم طایی وعمار بن یاسر وکنانه بن بشر مصری وسودان بن حمران مصری وعبد الله بن
یونس وعمر بن داره بن محان با ایشان متفق شدند وبر عثمان عفان رضه چند چیز را گرفتند
اول آنکه رسول صلعم وابو بکر وعمر رضعنهما در عرفات نماز قصر کردند وتو نماز تمام کردی جواب
داد که چون کار دین بزرگ شد وخلایق شرق وغرب باسلام درآمدند ودر عرفات مجتمع شدند
اگر نماز تمام نکردمی گروه ولایات دور تصور کردندی که نماز چنان میباید کرد وسبب قصر
ندانستندی دوم آنکه رسول صلعم وشیخین ابو ذر غفاری را اکرام داشتندی بسبب تنازع
که او با تو سر کرد فرق بیت مال الله وبیت مال المسلمین در شام با معویه بود وگفت بیت مال الله
بدان سبب می گویی تا بدل خود خرج کنی وجواب در عرصات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین
می باید خواند وجواب در دنیا با مسلمانان میباید گفت وبدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد
عثمان او را از مدینه براند تا در دیهی خراب مقام کرد عثمان جواب گفت که ابو ذر در روی من سخنان
درشت گفت او را از مدینه دور کردم تا بنادانی چیزی سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر شود
سیم آنکه زکات بخداوندان مال بگذاشتی تا بدل خود میدادند وپیش از آن عمال زکوه بودند
جواب داد که عمال مال را تلف می کردند ومطالبه آن باکراه واجبار می کشیدند ومتعذر می شد
در دست متولان بگذاشتم تا بخود عمل بیت المال کنند واز ایشان توان ستدن چهارم الحکم بن
العاص ومروان بن الحکم را رسول صلعم بسبب نفاقی که در ایشان بود از مدینه بیرون کرده بود تو
باز آوردی جواب داد که در وقت مرض رسول صلعم از وی اجازت خواستم تا ایشانرا باز آوردم

پنجم آنکه عطا بر بنی امیه اجازت فرمود این را ابوبکر و عمر کفتم کواه دیکر خواستم نبود چون خلافت
بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود باجازت رسول ایشانرا باز آوردم پنجم آنکه عطا بر
بنی امیه زیادت کردی و معایش ایشان فراخ کردی جواب داد که همکنانرا معلوم است که حق تعالی
مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلهٔ رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر بآخر رسیده
ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی الا والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام
و از خاصهٔ خود داده ام ششم آنکه نسخهٔ چند که از قرآن بیاض کردی و باقی نسخها را بشستی جواب
داد که از اطراف جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلافست نخواستم که بدین واسطه
در اسلام فتنه افتد آنرا جامعی ساختم و نسخهای متفرق بشستم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود
هفتم آنکه ابوبکر رضه جهت حرمت رسول یک درجه از منبر فروتر آمد و عمر خطاب از جهت حرمت
ابوبکر یک درجه از وی فروتر و تو بجای رسول رفتی جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتمی
بتدریج خطبا را در چاهی بایستی رفتن و خطبه کردن هشتم حجاب و نواب برابر در عشائر نهادی
جواب داد که چون کار دولت و دین بزرگ شد جهت دفع مضرت بدنیان محافظت خود
کردم نهم آنکه چهارپایان مردم از خوردن کیاه صحرای بقیع منع کردی جواب داد که جهت چارپایان
بیت المال آنرا رعایت کردم تا ایشانرا علف باشد تلف نشوند دهم آنکه انکشتری رسول صلعم
کم کردی جواب داد بحضور صحابه در چاه اریس افتاد و چندانکه جستیم نیافتیم و از آن مغموم
شدیم چون عثمان رضه هر یک را جوابی بسزا گفت بسعی مرتضی علی آن فتنه فرو نشست و آن
باز و غوغا بازگشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان را دیدند نامه بخط مروان حکم و نشان
عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان ایشان بازگشتند غوغا غلو گرفت بر سر او رفتند چهل روز او را
در خانه محصور گردانیدند و آب و طعام بر در خانهٔ او بردن نگذاشتند عثمان رضه مدارا می کرد
تا مرتبه گفت هر که از غلامان من سلاح بیندازد و جنگ نکند از مال من آزادست عاقبت در خانه
سوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند قرآن میخواند خونش بر مصحف

چکید

چکید بر آیهٔ فسیکفیکهم الله و درین معنی از رسول صلعم رویت قال یا عثمان تقتل و انت
تقرأ القرآن فیقطر قطرة من دمك علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی
جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است در اسلام چون شهید شد
هشتاد و یکساله بود او را با غم بلا کشیدند بنی امیه از مرتضی علی رضه اجازت خواستند تا در شب
او را ببقیع دفن کنند کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز او را یازده
پسر بودند اول عمرو و بزرگترین فرزندان او بود بمنی درگذشت دوم عبدالله سیم عبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خروسی منقار در چشم او زد و بدان درگذشت چهارم ابان
راوی حدیث است در حرب جمل با عائشه رضی الله عنها بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان بر آن بار نخته
شد در دست او و فرزندانش بود ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم
عمر بود هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبدالملک بطفلی نماند بنی امیه امیرالمؤمنین علی را
بخون عثمان متهم کردند او گفت نه من در میان رکن و مقام پنجاه سوگند بخوردم که عثمان را من
نکشتم و نفرمودم و بدان هم در دستان نبودم لیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و سخن من نمی
شنیدند عثمان رضه در خلافت ده حج بپای کرد آخرین در سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان حکم بود
و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبدالله بن قنفذ
تیمی امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب عمزادهٔ رسول است مادرش فاطمه بنت
اسد و ولادتش بکعبه بود در سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر و اربعمایه اسکندری
هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت درون رفت
او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود علی را همانجا بزاد در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان
شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند بر وی بیعت کنند مغیره گفت صبر کنم تا بدانم که طالبان خون
عثمان کیست آن روز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیری دوش خطا بود
در بیعت مبادرت باید نمود عبدالله عباس علی را گفت مغیره دوش نصیحت و امروز خیانت کرد

در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس وثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد اول کسی که از وی بیعت
خواستند طلحه بود اباء می کرد مالک علی را گفت بفرما تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او شل بود
زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت نشست
او را نصیحت کردند تا کارکنان عثمان تخصیص معویه را معزول کند تا کار بر وی قرار گیرد پس صاحب حضرت
خواند و اجازت مراجعت ندید علی رضی الله عنه گفت وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا بدین
واسطه فتنه پدید آمد و امرای اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در وقت عثمان با پسران بشام رفته بود
هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تفال خبر پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت
عثمان محصورست دوم روز پرسید گفت حرب گفت با عثمان حرب می کنند سیم روز پرسید گفت مقتول
نعره بزد و گفت قتل الرجل پس زاری از مردی حال پرسید گفت چنانک تو خواهی عثمان را کشتند
و علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر صلعم
ترا عزیز داشتی هر کسی خلیفه شود بی شک با تو اکرام کند پسر دیگر گفت این رای رکیک است ما را بر یکی از اهل
خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معاویه امید
افزاید عمرو عاص این رای بپسندید و پیش معویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی
طلب خون عثمان کند و گفت قاتلان عثمان با تو اند ایشان را باز ده طلحه و زبیر عوام و مروان حکم
و عبدالله زبیر بمخالفت مرتضی علی بمکه رفتند درین حال عایشه رضی الله عنها بحج رفته بود او را بفریفتند
و ببصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی بود جنگ افتاد و بعد از قتل بسیار
شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی جهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست ابوموسی
اشعری ایشان را از مدد کردن جهت مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی پسر خود را
حسن با عمار بکوفیان فرستاد و بمدد او رفتند و ببصره شدند میان علی و عایشه و طلحه و زبیر
صلح خواست شد بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد علی ایشان را بسپارد مالک اشتر و عدی حاتم
و جمعی که نسبت قتل عثمان بدیشان می کردند مکر کردند تا جنگ قایم گشت و طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند

و هودج

و هودج عایشه را بر تیرباران دوختند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند
درین حرب بروایتی شش هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند قریب یکهزار از علی
و باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس مهار شتر عایشه نگاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابوبکر
بکوشش برد و گفت لك التسع من الثمن وفي الكل تكلمت تجملت تبغلت ولو عشت تفيلت
محمد ابوبکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد علی امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود
بکوفه رفت و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید و احنف بن قیس
درین حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی علی با سی هزار مرد بجنگ معویه عزم شام کرد و معویه با صد هزار
مرد برابر آمد بموضعی که صفین خوانند در ذی الحجه سنه ست وثلثین بهم رسیدند علی معاویه را
که نصیحت و پند او را از جنگ باز داشت حب دنیا در دل معویه چنان جای گرفته بود که مواعظ
و نصایح زایل نگردد کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر صف بخش کردند هفت روز قومی جنگ
کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی میخواست بصلح انجامد
میسر نشد در صفر حرب باسر گرفتند و صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع شد از طرف علی
بیست و پنج هزار آدمی بقتل آمدند از جمله بیست و پنج نفر آدمی صحابی بدری و از طرف معویه چهل و پنج هزار
کس کشته شدند و عشر روز تا ظفر لشکر علی را بود اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت
کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما سخن با شما بکتاب خدای کنیم سپاه علی از این
بکر در جنگ سست شدند و هرچند مرتضی علی می گفت مکر است فایده نبود بر دو کس قرار دادند
که حکم باشند و ایت اختیار کنند از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی عبدالله عباس
شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زاده تست بقرابت نگرد بر ابوموسی اشعری قرار افتاد
چون او حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمی مقرر شد و از هم بگذشتند علی بکوفه رفت و معویه
بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابوموسی بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد
جهت امانت شهادت برفتند عمرو عاص بر ابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آنست

که هر دو را از خلافت معزول کنم و ثالثی نو را اختیار کنم چنانکه عمر خطاب رضی فرموده ابو موسی
او بحرزد و بواسطه کبر سن و علم خطبه کرد اول خطبه کرد و تشبیه با انگشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد
عمرو عاص خطبه کرد و تشبیه با انگشتری کرده خلافت بر معویه مقرر داشت چون این خبر با میر المؤمنین
علی رضی رسید بعد از نماز بر پنج کس معویه و عمرو عاص و ابو اعور اسلمی و عبد الرحمن خالد
و ضحاک قیس را لعنت کردی چون معویه بشنید بعد از نماز بر پنج کس مرتضی علی و حسن و حسین
و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت شصت و سه سال این لعنت می کردند تا عمر
عبد العزیز رفع کرد و مرتضی علی قیس بن سعد بن عباده را با مارت مصر فرستاده بود او در مصر
متمکن شده معویه از و اندیشه ناک بود که اگر مرتضی علی از این روز بر جنگ او لشکر کشد او در میان
تلف شود مکر کرد و آوازه بدوستی قیس منتشر کردانید چون این خبر بمرتضی علی رسید بر فور قیس را
از مصر معزول کرد و محمد بن ابو بکر صدیق را و محمد ابو بکر را در مصر کاری متمشی نمی شد مرتضی علی مالک
اشتر را بمدد او فرستاد معویه در راه مالک را زهر داد و عمرو عاص را با مارت مصر فرستاد
او با محمد ابو بکر جنگ کرد و محمد را منهزم کردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در شکم
خری مرده نهادند و بسوختند و بدین سبب شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی که
علی از جهت حکمین بر و خروج کردند ایشان را خوارج خوانند علی رضی در نهروان با ایشان حرب
کرد هشت هزار خارجیان کشته شدند معویه میخواست که معلوم کند که کار او از مرتضی علی بچه حال رسید
و میدانست که غیر از علم علی معلوم نتواند کردن چند کره را بجای ارمغان بکوفه فرستاد و آوازه
مرگ خود در افکند چون خبر بمرتضی علی رسید باور نمی کرد چون آوازه متواتر گشت علی گفت
کیف یموت معویه و تخضب هذه عن هذه و اشارت بر ریش خود کرد چون معویه بر این
واقف شد با مید تمام طلب خلافت کرد روز بروز او قوت می گرفت تا در سنه تسع و ثلثین
در عراق تشیع کرد و دیار دیگر در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را
از حجاز باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تغلب ایشان

معویه

معویه بیرون آورد خواستند بدان صلح کنند که عراق و این حدود علی را بود و مصر و آن حدود معویه را
اما میسر نشد از خارجیان عبد الرحمن ملجم مرادی لعنه الله زن بسطام نام را دوست میداشت
و پدر و برادران زن در جنگ خوارج نهروان بر دست سپاه علی مرتضی رضی الله عنه کشته شدند عبد الرحمن
آن زن را خواستاری کرد زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبد الرحمن ملجم با او طلبید با مبارک
بن عبد الله و عمر بن بکر تمیمی اتفاق کردند تا علی و معویه و عمرو عاص را بکشند قرار بر روز آدینه
هفدهم رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بدمشق رفت و معویه را زخم زد و او به شد
و عمر بن بکر تمیمی بمصر شد و عمرو عاص را آن شب قولنجی بود سهل عامر را بامامت فرستاده بود او را بکشت
و عبد الرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی رضی را بر فرق زخم زد بشمشیر زهر آبداده و کارگر آمد
علی رضی گفت فزت و رب الکعبه و پیوسته گفتی اخضبن هذه عن هذه یعنی سر رنگ کنند از
ریش و سنت علی رضی دو روز دیگر زیست و در نوزدهم رمضان بجوار حق پیوست حسن و حسین
بموجب وصیت او را بر شتر بستند مستتر و روان کردند شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهد است
فرو آمد او را همانجا دفن کردند در زمان بنی امیه گور او را ناپدید کردند هرون الرشید پدید کرد
و عضد الدوله دیلم عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون است مدت عمر علی مرتضی شصت و سه سال
مدت خلافتش چهار سال و دو ماه او را بروایتی سی و پنج فرزند بود و بروایتی سی و دو چهارده
و هجده دختر اما یازده پسر او را نام باقی ماند و نسل از این پنج مانده اند اول حسن دوم حسین
و شرح حال هر یک علی حده خواهد آمد سیم محمد حنفیه او را بدین سبب حنفیه خوانند که مادرش خوله
از بنی حنیفه بود از عبد الله زبیر منهزم بطارم رفت و آنجا فرمان یافت در سنه احدی و ثمانین
شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر او در نسل علیه بود و او
شش پسر نسل نبود محسن از فاطمه رضی الله عنها بطفلی نماند عبد الله محمد ثقفی در حرب مصعب
زبیر او را بکشت عثمان و عبید الله جعفر هر سه در کربلا با حسین کشته شدند یحیی مادرش اسماء بنت عمیس
و او با محمد ابو بکر برادر مادری بود و از دختران سیزده را نام باقی ام کلثوم و زینب از فاطمه

بنت رسول الله ام کلثوم را بعمر خطاب رضعم داد بعد از و بمحمد جعفر طیار بعد از و ببرادرش عون بن

جعفر طیار و زینب بن عبدالله جعفر جعفر از آن که خود را سید بندارند بسبب نسبت با زینب وام کلثوم

بنت فاطمه بنت رسول الله گویند و رقیه وام الحسن وام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه

وام الکرام و نعمه وام سلمه و امامه از امهات مختلفه بجان امیر المومنین علی رضی الله عنه فی نهایات

تبارک را این کلمات ایراد کرد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها

عن الکبر و الزکوة تسبیبا للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج

تقویة للدین و الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی

عن المنکر ردعا للسفهاء و صلة الارحام منماة للعدد و القصاص حصنا

للدماء و اقامة الحدود اعظاما للمحارم و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل

و مجانبة السرقة ایجابا للعفة و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا

للنسل و الشهادات استظهارا علی المخاصمات و ترک الکذب تشریفا

للصدق و السلام امانا للمخاوف و الامانة نظاما للامة و الطاعة تعظیما

للامامة امیر المومنین و حفیده رسول رب العالمین الامام المجتبی حسن بن علی

المرتضی رضی الله عنهما بعد از مرتضی علی اهل عراق برو بیعت کردند و قوم شام خود مطیع

معویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معویه تنازع

و جنگ بهم بگر کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست بر دولت دنیوی قراری و اعتمادی

نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق تمام نداشت و در اثنا این از مختار ثقفی اندیشه کرد

که او را بگیرد و بدست معویه باز دهد از غایت عقل بس اندیشی کرد و با معویه در صلح بود

بر آنکه حکومت بمعویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواسته بیت المال و غیره

آنچه موجود است او را بود و دارابجرد فارس برو مسلم باشند و لعنت علی رفع کنند معاویه بخلاف

لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا حسن حاضر بود لعنت علی نکنند حسن برو بیعت کرد

حسین

حسین قبول نمی کرد حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه بدین قایل نیستند

حسن و حسین رضی الله عنهما برفتند و معویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی و اربعین

و خلافت بدو باز گذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول صلعم در برده رفته بود و صورت

معنی حدیث که در باب خلافت فرموده ظاهر شد و ملکی بود گزنده عمرو عاص معویه را گفت حسن را

بر منبر فرست تا خلق را از عزل خود و تفویض خلافت بما کاملا ندمعاویه از حسن این التماس کرد

حسن بر منبر رفت و بعد از سپاس خدا و درود بر مصطفی گفت ایها الناس ان الحمق الحمقا

الفجور و ان اکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا و معویه بن ابی سفیان

اما انه کان حقا الذی هو احق به منی بر فیکون له او کان حقی فترکت عنه طلبا لصلاح المسلمین

و انی قد امرت علی معاویة لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل فیکم و یتوفر علیکم و لا یوخذ قبلا احدا

باخیه و لا تزد و لا بقی کان فی هذا الحروب و روی با معویه کرد و گفت که تعجیل بیعت گفت بلی

حسن گفت و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین قال رب احکم بالحق

و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه عظیم سخت آمد

عمرو عاص را گفت ما را کاری میفرمایی که هیچ در خور نیست و این حال در شهر کوفه بود

حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند معویه بجهان ایمن نبود تا از حسن بحال او مروا تی

جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعدها داد زن حسن را در رابع صفر سنه تسع و اربعین

زهر داد در گذشت خواستند او را بپیش پیغمبر برند دفن کنند عایشه که مالکه آن زمین بود اجازت

نداد او را در گورستان بقیع دفن کردند بپیش مادرش فاطمه زن حسن با امید مواعید معویه رفت

از و انتقام کشید و گفت چون چنان شوهری را نشایستی کسی را دیگر نشاید گویند سعد بن النعمان

جهت امیر المومنین حسن رضی مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده سعد این قطعه بوی فرستاد

ماذا اقول اذا انصرفت و قیل لی ... ماذا سعدت و الجواد المفضل

ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل ... ضن الجواد به لم یجمل

امیرالمومنین حسن یکهزار نفره با او عطا کرد و این بجواب نوشت

اعجلتنا فاتاك وعاجل برّنا　　قلّ ولو امهلتنا لم نُقلل

فخذ القليل وكن كانك لم تسل　　ونكون نحن كانّنا لم نفعل

ولادت حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز بود
ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدر چهار ماه و یازده روز امام بود و بیست حج کرد و بعضی
پیاده چنانکه جنیبتها در پیش بردندی و او را چهارده پسر بود عبدالله و قاسم و حسن الاثرم و عقیل
و حسن و زید و عبدالله و عبدالرحمن و احمد و عمر و اسمعیل و فضل و ابوبکر و طلحه و دو دختر و او بشکل
مانند بود برسول

فصل سیم از باب سیم در ذکر تمامی ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

که حجة الحق علی الخلق بوده‌اند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر
تا رمضان سنه اربع و ستین و مأتین دویست و چهارده سال و پنج ماه ائمه معصومین اگرچه خلافت
نکردند اما چون مستحق ایشان بودند بر سبیل تبرک از احوال ایشان شمه یاد میکنیم **الشهید**
حسین بن علی المرتضی و حضرت رسول الله سیم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز
امام بود ولادتش پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بود بمدینه چون سالش بچهل و دو رسید
زین العابدین متولد شد و چون در عاشر محرم سنه احدی و ستین هجری بود بکربلا بفرمان یزید بن
معاویه و سعی عبیدالله زیاد و عمر بن سعد وقاص و شمر بن ذی الجوشن و صرواء شهادت یافت زین العابدین
چهارده ساله بود تخص حسین را با دیگر شهیدان در کربلا بکشتند و اهل بیت را با سر حسین
بیزید بن معاویه فرستادند و او بسعی ابوایوب انصاری ایشانرا با سر حسین بمدینه فرستاد
و بروایتی دیگر در عسقلان دفن کردند حسین را شش پسر بود علی اکبر و علی اصغر و هو زین العابدین
و عبدالله و محمد و عبیدالله و جعفر و حسین و از ایشان نسل امامت از زین العابدین ماند و دو دختر
داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز بود **زین العابدین**
علی بن حسین بن علی المرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنه ثلث و اربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امامست

سی سال و ده ماه و هفت روز امام بود و چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد
و چون بقرب سی و هفت رسید نبیره‌اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه منتصف محرم
ذی الحجه سنه اربع و تسعین هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملک زهر دادند
در گورستان بقیع مدفونست بوقت وفات او باقر سی ساله بود و صادق دوازده ساله او را
هشت پسر بود باقر و زید الذی قتل بالکوفه و عبدالله و عبیدالله و علی لقبه الافطس و حسن و حسین و عمر
و پنج دختر داشت خدیجه و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و ملیکه و بروایتی یازده پسر و دو دختر داشت
مدت عمرش چهل و هشت سال و چهارده روز بود **الباقر** محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی پنجم امامست
و بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود روز دوشنبه سیم صفر سنه خمس و ستین بمدینه متولد
شد چون سالش به پنجاه رسید جعفر صادق بوجود آمد و چون روز دوشنبه یازدهم رجب سنه عشر و مأه
بمدینه درگذشت صادق سی و چهار ساله بود او را ببقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان هشام بن
عبدالملک بروانی مسموم شد عمرش پنجاه و پنج ماه و دوازده روز رسیده بود و شش پسر داشت
جعفر صادق و علی و عبدالله لقبه دقدق و ابراهیم و احمد و دو دختر او سلمه **الصادق جعفر**
بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم امامست سی و یکسال و هشت روز امام بود روز دوشنبه
نهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد و شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم
عمر یافت و از ائمه معصوم هیچ کس چندین عمر نیافت بغیر از مرتضی علی هیچ امام از او عالمتر نبود
و در اول پسر مهین اسمعیل را ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد اسمعیل
پیش از جعفر صادق درگذشت و جعفر صادق او را بدوش بچهار فرسنگی مدینه برد و پیش مردم بمدینه
آورد و بحضور ... بیان در گور کرد اما اسمعیلیان او قول مسموع نداشتند و گویند بعد از جعفر صادق
اسمعیل بود امام و اعتبار نص اول دارد و بنام او دعوت کردند جعفر صادق روز دوشنبه سیم
رجب سنه ثمان و اربعین و مأه بمدینه درگذشت و در بقیع مدفون شد شیعه گویند بفرمان ابوجعفر
دوانقی مسموم شد بوقت وفات او کاظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود اسمعیل و موسی

کاظم و محمد که قبر او بجرجانست و بگور سرخ مشهور و علی و عبدالله و اسحق و هفت دختر **الکاظم**
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی هفتم امامست اما اسمعیلیان هفتم امام اسمعیل را دانند
و بر و ختم کنند و بدین سبب ایشانرا سبعیان گویند موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بیست روز
امام بود ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود بمدینه و پنجاه و پنج سال و پنج
روز عمر یافت چون سالش بتقریب بیست و چهار رسید رضا بوجود امد و در روز ادینه چهارم صفر
سنه ثلث و ثمانین و مایه ببغداد درگذشت رضا سی و نه سال بود او را بمحلت کرخ بغداد دفن کردند
و مشهد او را عمارتی عالی ساختند شیعه گویند که او را بفرمان هرون الرشید اسرب در حلق کردند
او را سی و یک پسر بود اما بیست و یک را نام یافتم علی رضا و ابرهیم و عقیل و هرون و حسن و حسین
و عبدالله و محمد و احمد که مشهد او جانب اوه مدفونست و اسمعیل و عبدالله و محمد و احمد و جعفر
و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن که بفرمان معتصم
و زاهد محسن مشهورست و هفت دختر داشت اما شانزده را نام یافتم ام سلمی فاطمه که در قم
مدفونست خدیجه و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسما و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل
و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم **الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد**
بن علی بن حسین بن علی مرتضی هشتم امامست بیست سال هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز
یازدهم ذی القعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست
و شش روز عمر یافت و چون عمرش بتقریب چهل و چهار رسید جواد بوجود امد و چون در روز دوشنبه
هفتم شوال ثلاث و مایتین بطوس درگذشت جواد هفت ساله بود شیعه گویند بفرمان مامون در
انگور زهر کردند و بخورد وی دادند بدان درگذشت در مشهد نحد و د طوس مدفونست ان مشهد را
سوری بن معتز که بعهد سلطان مسعود غزنوی حاکم نشاور بود عمارت کرد رضا را پنج پسر بود محمد جواد
و جعفر و حسین که بسلدع الموحدین قزوین مدفونست و یک دختر **الجواد التقی** محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی نهم امامست هفده سال و هشت ماه و بیست و شش روز

امام

امام بود روز جمعه منتصف رمضان سنه خمس و تسعین و مایه بمدینه در وجود امد و بیست و چهار سال
و نه ماه و هجده روز عمر یافت عمرش بتقریب نوزده رسید نقی متولد شد در روز سه شنبه سیم رجب
سنه عشرین و مایتین ببغداد درگذشت نقی هفت ساله بود جواد را در محلت کرخ دفن کردند پیش
جدش موسی کاظم شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم بود و او را دو پسر و چهار دختر بود **النقی**
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی دهم امامست سی و سه سال امام
بود روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع و عشرین و مایتین بمدینه متولد شد و سی و نه سال و یازده ماه
و هجده روز عمر یافت چون سالش بتقریب هجده رسید عسکری متولد شد و چون روز دوشنبه
سیم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بسامره درگذشت عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند
بفرمان معتز خلیفه مسموم شد او را مشهد معطر بسامره است از و چهار پسر حسن عسکری و ابوالقاسم و دو دختر
امده بود **العسکری** حسن بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهم یازدهم امامست پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود
روز دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین بسامره بوجود امد و بیست و هشت سال
و ده ماه و بیست و هشت روز عمر یافت چون عمرش بتقریب بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود امد
و چون روز ادینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسامره درگذشت مهدی چهار ساله تمام بود
شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم بود در سامره مدفونست او را بخلاف مهدی فرزند نبود
المهدی محمد العسکری بن حسن النقی علی بن الجواد محمد بن رضا علی بن الکاظم موسی بن الصادق
جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الشهید حسین ابن المرتضی رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین دوازدهم امامست خاتم ائمة المعصومین و چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف
شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین بسامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین
و مایتین غایب شد بسامره بزمان معتمد خلیفه دیگر کس او را ندید معتقد اهل شیعه انست که مهدی اخر
زمان اوست و در حیوة است چون وقت ظهور اید بیرون اید و اسمعیلیان میگویند مهدی چهارم

پسر اسمعیل بن جعفر بود و در مغرب خروج کرد و مدتی ملک در تصرف او و اولادش بود و اهل سنت
میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه که سنوز منقول نشود و جمعی میگویند پسر ابو دوانیق بود
والعلم عند الله **فصل چهارم از باب سیم** در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی
از تابعین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین علمای اسلام گفته اند که صحابه کسانی اند
که رسول را صلعم با دیده باشند و با حضرت پیغمبر صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی
گفته اند با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت علیه السلام همراه بوده باشند و بعضی
گفته اند که با این صفات باید که طول صحبت یافته باشند پس هر که بدین صفات موصوف باشد
فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه دیده باشند و متابعت افعال و اقوال
ایشان کرده صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بوده اند و اینجا اسامی ایشان مسطور شدی
از صد هزار گذشته اما اینجا بعضی از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکند **الصحابة العظام
من المهاجرین و الانصار** رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ایشان عشره مبشره و تتمه
الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتیم **فمنهم العشرة المبشرة**
از ایشان چهار یار را که خلفا راشدین و امرا و مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین اند مشهور ذکر کرده شد
و باقی را اینجا یاد میکنیم **طلحة** بن عبیدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم
و سواء اصل قبیله بنی تیم بن مره بهم است از مره و پیغمبر صلعم ششم بود و سیزده سال از او مهتر طلحه
برادرزاده امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود و منکوحه او ... حمنه بنت جحش دختر امیمه عمه رسول
بود و خواهرش زینب حرم رسول بود در شصت و نه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در مسلمانی بود
و در حرب جمل بصره در ماه جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری بقتل آمد شصت و دو سال عمر داشت
و ده پسر آورده بود محمد و عمران و موسی و عیسی و یعقوب و زکریا و صالح **زبیر بن عوام**
بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است و پیغمبر صلعم همچنین پیغمبر صلعم پانزده سال از او
مهتر بود و مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمه رسول صلعم بود و خدیجه حرم رسول عمه او در شروع

سالگی

سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی الاول سنه ست
و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبدالله و عاصم و عروه و منذر
از اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر صدیق و مصعب و خالد و عمرو و عبید و عاصم و جعفر
از امهات مختلفه **سعد بن ابی وقاص** بن وهیب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و سواء اصل
قبیله بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر صلعم همچنین و پیغمبر صلعم ست و سه سال
از او مهتر بود و او پسر عمزاده مادر رسول بود در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب شصت سال
در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری در گذشت عمرش فوق
نود سال گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر که قاتل حسین شد و محمد و عامر و موسی
و مصعب **سعید** بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن عبدالله بن رزاح بن عدی
و سواء اصل قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر صلعم نهم بود و زیاده از ده سال
از او مهتر بود در بیست و چند سالگی مسلمان شد و شصت و چهار سال در اسلام بود پدر او
عمزاده عمر خطاب است او را پسری بود عبدالله و عبدالله را پسری بود محمد نام یزید معویه را
بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیادت از هشتاد سال و وفاتش در سنه احدی و خمسین
ابو عبیدة بن جراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام برنج طاعون در گذشت پنجاه و هشت
سال عمر داشت در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یکسال در اسلام بود پیغمبر صلعم
در حق او فرمود لِکُلِّ اُمَّةٍ اَمِینٌ وَ اَمِینُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ ابو عبیدة بن جراح
عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و سواء اصل قبیله بنی زهره بن کلاب
ششم است از کلاب و پیغمبر علیه من الصلوات افضلها و التحیات اکملها هفتم بود و ده سال
از او مهتر بود در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود او را سه برادر بود عبدالله
و اسود و جابر و زیاده از ده پسر داشت اما ده مسطور است محمد و ابرهیم و حمید و زید و ابو سلمه
و مصعب و سهیل و عثمان و معن و منشور وفات او در سنه اثنی و ثلثین مدت عمرش هفتاد و پنج سال عبدالرحمن

وصیت کرد که از مال او هر صحابی بدری را که در حیوة باشند هر یک را چهار صد دینار دهند و دران
وقت صد صحابی بدری زنده بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او هر شانزده بخش
قسمت کردند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسیده بود بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشانرا آزاد کرد
و ایشان سی غلام بودند و تتمه تتمة الاربعین حمزه بن عبد المطلب عم رسول صلعم بود و با او شیر
خورده از ثوبیه یمنی یار در شعب البیت و حب خال رسول صلعم مردی و جلادت او مشهورست و بران
اختراعات کرده اند و بران کتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید
شد پیغمبر صلعم هفتاد تکبیر بروی نماز کرد و گفت اگر نه آنست که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد او را
بگور نکردمی تا وحوش و طیر او را بخوردندی و او دران درجه بودی ابو ذر الغفاری اسمه جندب
بن جنادة از بنی کنانه وفاتش در ربذه از مدینه در سنه ثنتین و ثلثین و از وی نسل نماند گفتی در اسلام
پنجم ابو بکر و بلال ام بلال ابن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابو بکر صدیق او را بخرید
و آزاد کرد و او موذن رسول صلعم بعد از حضرت رسالت موذنی نکرد پیغمبر صلعم در بهشت شب
معراج آواز نعلین شنید پرسید از آن کیست جبرئیل علیه السلم گفت آواز بلال است بعد از
رسول علیه السلم بشام رفت و در سنه عشرین آنجا در گذشت جعفر بن ابی طالب برادر مرتضی علی
ده سال از امیر المومنین علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان رسول صلعم بعد از قتل زید بن حارثه
لوا بستد و امیر لشکر شد کفار دستش بینداختند لوا بدست دیگر گرفت آن نیز بینداختند او را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر در مدینه بنور نبوت اصحاب را از حال او خبر داد و فرمود
که عوض دو دست او که در راه خدا بیفگندند الله سبحانه و تعالی جلت قدرته او را دو پر داد
تا در بهشت طیران کرد بدین سبب او را طیار لقب کرد شکوه او شرط غزا بیفگند بمرتبه رسانید
پیغمبر صلعم بدیدن او رفت و او را دل باز داد و گفت لا غزا بعد ثلث خالد بن سعید بن عاص
کاتب وحی بود و عامل صدقات نبی بود و شمشیر صمصام رسول او داشتی در غزای تبوک شهید شد
خباب بن الارت در کوفه در سنه سبع و ثلثین هجری نماند هفتاد و سه سال عمر داشت و او ست اول

صحابی

صحابی که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد زید بن خطاب برادر عمر خطاب بود در جنگ مسیلمه کذاب
در سنه اثنی عشر شهید شد زید بن حارثة الکلبی مولی خدیجه بود او را برسول بخشید و او کنیزک خود را
که دایه اش بود ام ایمن را بزنی بدو داد و هم دو را آزاد کرد اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت
جحش از اسمه عمه رسول صلعم در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر صلعم آمد زید او را بحکم پیغمبر
طلاق داد زید در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد صهیب بن سنان بن مالک الرومی
پیغمبر صلعم در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق
الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبشة پیغمبر صلعم با او مزاح کردی
وفاتش در سنه ثمان و ثلثین عمرش هفتاد سال عمار بن یاسر موذن مسجد رسول صلعم بود
و همچنان موذنی فرزندان او میکنند در جنگ صفین بر طرف مرتضی علی بود همانجا شهید شد
در سنه ست و ثلثین نود سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد شهید شد
عبد الله بن عبد الاسد بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان رضی الله عنهما
عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش زیادت از شصت سال
عبیده بن الحارث مطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر بو طالب زنده بودی درین صورت
با او مفاخرت کردمی در معنی آنکه او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و نکرد رسول گفت راست میگوی
او را گفتار بودی و ترا کردار عتبة بن غزوان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر براه کذ عمرش پنجاه و هفت سال
عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن حصیص بن کعب نهم است از کعب و هم
همچنین عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود بزمان و بعد از و بشام نشستی عباس ابن ابی وقیعه بن مغیره
بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم است و پیغمبر همچنین معمر بن عبد الله بن مقداد اسود و مقداد
عمرو بن ثعلبه بن الغمس داماد زبیر عوام بدختر در حرب جمل از سنه ست و ثلثین نماند عمرش هفتاد سال
معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند مصعب

بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر صلعم همچنین
محجن بن الادرع فضلة بن عبد الله بن النحام از بنی عدی قرشی بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبة
بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص هشام بن عاص بن وایل از بنی حسیص ومنهم سائر
المهاجرین والانصار ابی بن کعب الانصاری کاتب وحی بود وفات او بروایتی در سنه اثنی
وعشرین واما روایتی در سنه ثلثین اما روایت دوم ضعیف است حیث انکه در روز وفات او امیر المومنین
عمر گفت الیوم قد مات سید المسلمین در سنه ثلثین امیر المومنین عمر علی المغفرة نماز او بود
ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول بود الاشج العبدی
وهو منذر بن عابد رسول صلی الله علیه در حق او فرموده ان فیک خلقین یحبهما الله
الحلم والحیا اسید بن حضیر از بنی عبد اشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس نامش
در جاهلیت معدی کرب بود و در اسلام محمد ولقب اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس
بن مالک بن نضر الانصاری الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد پیغمبر صلعم او را تربیت فرمود و مرتبه
حجابت وصاحب شرطی اتفاق حضرت رسالت علیه السلام در حق او دعا فرمود تا فرزند ومالش زیاد
گشت چنانکه وقتی که ریح میرفت صد وبیست و چند کس از نسل او بودند ومالش چندان بود که حساب
نمی توان کرد وفاتش در سنه احدی وتسعین در بصره واو اخرین میت است از صحابه انجا ابن سیرین
معبر از مولیان او بود وانس از کبار رواة حدیث است اوس بن ثابت برادر حسان بود از
بنی جروح انس بن نضر عم انس مالک بود ابو اسید مالک بن ربیعة الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت
هشتاد وهشت سال عمر داشت ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه
در سنه اثنی وخمسین شهید شد ودر میان باروی انجا مدفون است ابو امامه سعد بن رواع
باهلی در جنگ صفین با علی بود در سنه ست وثمانین بمکه درگذشت واو اخرین میت است از صحابه
انجا ابو امامه اسعد بن زراره انصاری بوقت انکه حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها
والتحیات اکملها مصعب بن عمیر را بدعوت بمدینه فرستاده بود با او متفق شدند در کار دین سعیها

کرد

کرد وهمان سال که رسول صلعم بمدینه رسید درگذشت ابو امامه ثعلبة بن سهل الحارثی الانصاری
ابو برده بن قیس برادر ابو موسی اشعری ابو برزه اسلمی وهو عبد الله بن نضله در غزای خراسان ماند
ابو بکره نفیع بن حارث چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد وگفت مولی رسولم در خلافت امیر المومنین
عمر بماند ابو حذیفه هاشم بن عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران حبشه بود در حرب دیلم
در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب بیمن بود سپاه
ودر حرب دیلم همچنین بود والی ناحیت دستبی بلدة الموحدة قرویتاست بما شاه رود همدان مدفون است
ابو درداء عویمر بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی وثلثین درگذشت ابو رافع اسلم
بروایتی غلام عباس بود وبروایتی غلام سعید بن العاص بود در رسول صلعم نقل افتاد بقولی بیع بقولی
تنها رسول صلعم او را آزاد کرد ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع وسبعین ماند ابو سلمه
هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام ابو ضمیره مولی رسول او را آزاد کرد وبا
او وفرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری اوازی
بلند داشت حضرت رسالت در حق او فرموده است لصوت ابی طلحة فی الجیش
خیر من الف رجل وکنیتش ابو طلحه واسمش زید وکل یومی فی سلاحی صید در سنه اربع وثلثین
هجری بمدینه بماند ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی در سنه مایه درگذشت واو اخرین میت
از صحابه انجا در مذهب شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص
بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه وداماد رسول بود بدختر حضرتش
زینب ابو عبیده شقیق بدر مجتهد ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه خزرجی ابو العیسی عبد الرحمن
بن جبر خزرجی در سنه اربع وثلثین بمدینه بماند او را نسل نیست ابو کبشه سلیم مولی رسول
بود واو را آزاد کرد فرموده واو همان روز که امیر المومنین عمر رضی بخلافت نشست بماند ابو لبابه انصاری
بعد از قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری قران را دایم
خوش خواندی قضای کوفه مدتی بدو وفرزندانش تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف امیر المومنین علی صلع

بود عمرو عاص اورا بجاری خوید جهت آنکه از عقل معاشش زیادت حظی نداشت بعد از رسول صلعم قاضی
یمن بود ووفاتش بروایتی سنه اثنین واربعین وبروایتی سنه اثنی وخمسین ابو محذوره سلمان
بن سلمه موذن مسجد حرام بمکه اکنون فرزندان او راست در سنه سبع وخمسین نماند ابو مرثد کناز
بن حصین الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت امیرالمومنین ابوبکر رضه عمرش شصت وشش سال
ابومسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی انصاری ابو موهبه مولی رسول اورا بخرید وازاد کرد
ابو نافع مولی ابوبکر صدیق بود وصاحب ثروت بود ودر بصره عمارت عالی ساخت ابو عمرو
بن عبدالله بن عمرو از قبیله بنی دوین بن عدنان یمن نشستی ومزاح دوست بود حضرت رسالت
صلعم با او مزاح کردی ودر سنه سبع هجری بخدمت رسول صلعم پیوست واز تربیت یافت
رسول صلعم اورا انبانی داده بود هرجا اورا احتیاج بودی دروی بودی در غوغای امیرالمومنین عثمان
آن انبان ضایع شد او گفت للنّاس همٌّ ولی همّان همّ جراب وهمّ عثمان وفاتش بود اثنی
تسع وخمسین هفتاد وهشت سال عمر داشت واز کبار رواة حدیث است ابوالهیثم مالک بن تیهان
بحکم حضرت نبوت حراص نخل بود بمدینه در سنه عشرین درگذشت واورا نسل نیست ابوالیسر
کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبدالمطلب را او اسیر کرد ووفاتش در سنه خمس وخمسین بود
بریده بن الحصیب الاسلمی از مهاجرانست بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد ودر زمان پادشاهی یزید
معویه بمرو درگذشت براء بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود وفتح قزوین او کرد
اورا دو پسر بود یزید وسوید او حاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند براء بن ابی سلمه خزرجی
بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمانست بشیر بن عمرو بن حنش بن عبدالقیس لقبش جارود العبدی نسلش
بزرگوارست بحضرت رسالت رسید واو بدان درگذشت یعلی بن منیه بمادر منسوبست نام پدرش
امیه بن عبید از بنی زید بن مالک از مهاجرانست در حرب جمل با عایشه رضی الله عنها بود ونود کس را از مال خود
آزاد کرد ودر زمان امیرالمومنین ابوبکر رضه حاکم یمن بود اورا شعار زنگوست یعلی بن مره ثقفی
بفرمان رسول در زمان طایف بشکست ومجوسان را خلاص کرد بلال بن حارث انصاری بزمان معویه

درگ

در سنه ستین درگذشت بر بشش حسان در بصره محدث بود تمیم بن اوس داری در سنه تسع مسلمان شد
ثعلبه الاوسی وثابت بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود ثوبان مولی حضرت رسالت
اورا آزاد کرد وبعد از رسول صلی الله علیه وسلم بشام رفت وآنجا در سنه عشر هجری مسلمان شد رسول صلعم
در حق او فرمود علی وجهه مسحة ملك در سنه اربع وخمسین متوفی گشت جابر بن عبدالله
الانصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه ثمان وسبعین نماند نود وچهار سال عمر داشت
جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرست پیغمبر صلعم اورا عزت داشتی تا مرتبه که پیش از آنکه مسلمان
شود با او طعام خوردی جهیم بن صلت کاتب زکوة بود جاهمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است
جبار بن صخر از بنی سلمه خزرجی حارث بن عوف بن هشام برادر ابو جهل بود در فتح مکه مسلمان شد
حریث بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول بود حاطب بن ثعلبه درویش بود از رسول
صلعم درخواست تا در حق او دعا کرد گوسفندان بسیار جمع کرد از او زکوة طلبیدند نداد وحب دنیا
برآخرت برگزید وبدبخت شد بمدینه در سنه ثلثین نماند شصت وپنج سال عمر داشت حجر بن عدی
کنیتش ابوعبدالرحمن در حرب جمل وصفین با امیرالمومنین علی مرتضی رضه بود معویه اورا در مرج عذرا
در سنه ثلثین وخمسین کشت حذیفه بن سعد بن حارث الیمانی الانصاری پیغمبر صلعم اورا مخیر
کرده بود اگر خواهد خودرا انصار خواند واگر خواهد مهاجر او انصار اختیار کرد ودر عهد وی مداین وکوفه
در سنه ست وثلثین نماند مشهد اورا زیارت کردم حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد صد وبیست سال
عمر یافت برادرزاده خدیجه بود حرمله بن فاتک از بنی اسد راوی حدیث است عبدالملک مروان
بر پسرش ایمن بن حزیم را رشوت گران میداد تا عبدالله زبیر را بکشد نپذیرفت وگفت
لَهُ سُلطانُهُ وعَلَیَّ اِثمی   مَعاذَ اللهِ مِن سَفَهٍ وطَیشٍ   أأقتُلُ مُومِنًا واَعیشُ حَیًّا
فَلَستُ بنافِعی ما عِشتُ عَیشی   حسان بن ثابت بن منذر مداح حضرت رسالت بود
پیغمبر اورا بهجو کفار امر فرمودی ودر حق او فرمود اهجُهم ورُوحُ القُدُسِ مَعَكَ صد وبیست سال
عمر یافت شصت سال در جاهلی وشصت سال در اسلام در سنه اربع وخمسین درگذشت عبدالرحمن

از شعرا که رسول او را احسان بخشید و بصرا و بعید شعرای عالی مرتبه بودند و ایشان از نسل ثقیف
حسین بن نمیر کاتب مداینات و معاملات مردم بود حمل بن مالک بن النابغه از بنی هذیل بعهد رسول صلعم
در حی بنی هذیل بودی و بعد از و بصره ساکن بود حنظله اسدی کاتب وحی حنظله بن ربیع بن صیفی
برادرزاده اکثم صیفی حنظله صیفی تا زمان معویه زیست و او را نسل نیست حنظله بن مالک او را در حرب
احد شهید کردند و غسیل الملائکه لقب یافت حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف و حارث بن النعمه
از بنی النجار خزرجی حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی خالد ولید مخزومی خاله او میمونه حرم رسول الله
در سنه ست هجری مسلمان شد و پانزده سالها در اسلام بود و در کارزار بنفسها فرمود و فتوح بسیار کرد
و فاتش در احدی و عشرین بحمص شام خالد بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد خالد بن حکیم بن حزام روز
فتح مکه مسلمان شد روزه حدیث حسحاس بن … و ابوه … المعفر از بنی عنبر رسول صلعم
در حق او فرمود لا تحتی شمالك علی یمینك حفاف بن ندبه مادر منسوبست پدرش عمیر بن حارث
شاعر بود و تا زمان عمر خطاب در حیات بود خوات بن جبیر بن نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه
اربعین درگذشت و از و نسل ماند حبیش بن حذافه عنمی قرشی خارج بن سوید از قوم خزرج انصاری
خلاد بن سوید از بنی حارث خزرجی دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام بصورت او پیش رسول آمدی
و او تا زمان معویه بزیست عمرش زیادت از شصت سال ذو البجادین عبد الله بن عبد الشمس بزبان رسول
در غزو تبوک درگذشت و حضرت رسالت صلعم او را بدست خود دفن کرد ذو الیدین عمیر بن عبد عمرو
خزاعی همه کاری بهر دو دست توانستی کردن او را بدین سبب ذو الیدین خواندند و ذو الشمالین نیز
فرمودی ذو الکلاع عبد بن غویث از بنی … خزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد حضرت رسالت او را مهاجری
و انصاری خواندی رافع بن خدیج انصاری الاوسی در سنه ثلث و سبعین متوفی شد هشتاد و شش سال
عمر یافت نوفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه عبد المومن بن … از بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی
زیاد بن لبید خزرجی الانصاری الدهقان حصین بن … بدرا از بنی سعید بسبب خوبی صورت او را دهقان
لقب کرده و عامل صدقات قوم او کرد اند ابو بکر رضی … مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری

اخرین

اخرین ایت که از قران منزل شد او نوشت در خمس و اربعین نماند زید الخیل پیغمبر صلعم او را زید الخیر
خواندی بروایتی در عهد رسول صلعم درگذشت و بروایتی عهد انقطاع که جهت زید داده بود بسوخت
و مرتد شد و بروایتی بعد از رسول در حیوة بود و فتوح بسیار کرد زید بن ارقم بن اسد بن عبد الله بن عمر
بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم است از مره و پیغمبر همچنین او نفاق عبد الله سلول انکار کرد و در راستی
قول او ایه آمد و پیغمبر صلعم او را بدین نوازش فرمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین
نماند هشتاد و پنج سال عمر داشت سالم بن معقل مولی حذیفه الیمانی اهل صفه را امامت کردی از مهاجرت
سایب بن عوام برادر مادر پدری زبیر عوام روز حرب یمامه شهید شد سحام بن وهب در حرب بسیار
فتحها کرد سعد بن عباده الانصاری از اکابر صحابه بود و مقدم اوس است و غزوات و فتوح کرده
بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ چون بلال ابی رباح بشام رفت در مسجد مبارک
حضرت رسالت او موذن گشت سعید بن العاص الاموی از امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کرد که زنی جامه پیش حضرت رسالت آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه
بکرم ترین جوانی از عرب دهم پیغمبر صلعم فرمود که بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص سعد
بن خیثمه از بنی حارثه الانصاری سعد بن ربیع الخزرجی الانصاری سلیم بن ملحان برادر حرام بود
از بنی النجار الخزرجی سفینه مولی رسول صلعم بود رباح بروایتی پیغمبر او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی
غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت حضرت رسالت کند و بروایتی اثقال بسیار نقل
منزلگاه می کرد پیغمبر صلعم او را سفینه لقب کرد سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود قدیم الاسلام است
و از مهاجران حبشه و آنجا بماند زن او سوده بنت زمعه بعد از و در حباله رسول صلعم سلمان منا اهل البیت
اصلش از اصفهان بود از دیه جیان نامش مابه بن بدخشان … و سلمان از نسل منوچهر
در آن ملک کاری از دستش برون آمد مجال اقامتش نبود بگریخت بشام افتاد و بدین راهبی از روم گرویده
با زرسانی نقل … نیز حادثه … بیع بندگی بمدینه افتاد و بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل
چون حضرت رسالت صلعم بمدینه هجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخرید و آزاد کرد و شش سال

عهدی نوشت بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این نسخه انست بسم الله هذا ما اهدی محمد بن عبد الله
سلمان الفارسی من عثمان بن اشهل الیهودی ثم القرظی علی ثلثمایه نخل واربعین اوقیه ذهب نقدا فمن محمد بن
عبد الله لثمن سلمان الفارسی وولاؤه لمحمد بن عبد الله ولاهل بیته ولا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک
ابو بکر بن ابی قحافه وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وحذیفه الیمانی وابو ذر الغفاری والمقداد
الاسود وبلال مولی ابو بکر وعبد الرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاول هجری محمد سلمان را برادر زاده
بود نامش ماهان بن فرخ بن بدخشان ونجم او شیراز است واکنون از اکابر فارس اند عهدی دارند بخط

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برادرم سنید نوشته ومهر کرده با کمشتری پیغمبر صلعم واین نسخه انست
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله سلمان وصیة باخیه ماهان
بن فرخ واهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم الله احمد الیک الذی
امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها وامر الناس بها وان الحق خلق الله والامر کله
لله خلقهم واماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر وان کل امر یزول وکل شی یبید ویفنی وکل نفس ذائقة
الموت من آمن بالله وبرسوله کان له فی الاخره دعه الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا
اکراه فی الدین فهذا کتاب لاهل بیت سلمان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم واموالهم فی الارض التی
یقیمون فیها سهلها وجبلها ومراعیها وعیونها غیر مظلومین ولا معتدا علیهم فمن قرأ علیکم
کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ویبرهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه
وقد رفعت عنهم جز الناصیه والجزیه والحشر والعشر الاسایر المؤن والکلف ثم ان سالوکم فاعطوهم
وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساؤا فاغفروا لهم وان اسی الیهم فامنعوا
عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنه مایتی حله فی شهر رجب ومایه فی الاضحیه فقد استحق سلمان
ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق
من سلمان الی الجنه وهو ثقتی وامینی وتقی ناصح رسول الله والمؤمنین وسلمان من اهل البیت فلا یخالفن
احد هذه الوصیة فما امرت به من الحفظ والبر لاهل البیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف

بهذا الوصیة فقد خالف الله ورسوله وعلیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب
ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیمه جزاوه نار جهنم وبرئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتبه
علی بن ابی طالب بامر حضرت الرسالة صلی الله علیه وسلم فی رجب سنه تسع من هجری وحضر ابو بکر وعمر
وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن وسعد وسلمان وابو ذر وعمار وعتبه وبلال والمقداد وجماعة اخر من المؤمنین
سلمان بمداین بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضه در سنه سبع وعشرین در گذشت سیصد وپنجاه سال
عمر داشت از سلمان اوست الناس اربعة اصناف اسد وذیب وثعلب وضان فاما
الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا والذیب التجار یختلسون والثعلب القراء المخادعون
والضان المؤمنین فالمؤمن ینتهبه کل من رآه **سلمان** بن ربیعه باهلی اورا سلمان الخیل
گفتندی جهت آنکه امیر المؤمنین عمر رضه اورا والی اسبان کرده بود پس قضای عراق بدو داد واو در حرب
ترکستان شهید شد وبعضی گویند اوز تابعین بود **سلمه** بن عمرو الاکوع اسلمی در سنه اربع وسبعین
در مدینه بمرد هشتاد وسال عمر داشت **سمره** بن جندب از جمله ده کس است که پیغمبر صلعم در حق ایشان فرموده
آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره بود در کوفه در سنه تسع وستین بماند **سمره**
بن جنادة بن جندب محدث بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه بماند **سمره** بن مغیره الجحی موذن حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات بود **سهل** بن حنیف الانصاری از بنی عمرو عوف در حرب صفین با امیر المؤمنین علی بود
در کوفه بماند در سنه ثلاث وثمانین **سهل** بن عمرو از بنی عامر بود روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود
سهل بن سعد ساعدی بمدینه در سنه احدی وتسعین بماند واخرین میت است از صحابه آنجا **سویط**
بن سعد بن حرملة از بنی عبد الدار از مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی وپیغمبر صلعم بر نعمان او تبسم فرمودی
سوید بن مقرن برادر نعمان بن مقرن است وراوی حدیث **سلیط** بن عمرو برادر سکران است
سلمه بن ثابت از بنی عبد الاشهل الاوسی شهر جبل بن حسنه مادر منسوب است پدرش عبد الله بن مطاع
عمی در وبای طاعون در شام در سنه ثمان عشره در گذشت شصت وچهار سال عمر داشت **شداد**
بن اوس نسبی خواهر زاده میمونه حرم حضرت رسالت بود خاله زاده خالد ولید وعبد الله بن عباس فقیه

ومحدث **شقران** مولی رسول صلعم اسمه صالح اورا از عبدالرحمن عوف بخرید وازاد کرد شیعه بود

بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد **شیبة بن عثمان** بن طلحه از حاجبیت بار کلید حرم کعبه اورا

واکنون فرزندان اوراست **حرف الصاد** صفوان الیمانی برادر حذیفه بود **صفوان**

بن امیه بن خلف القرشی برسم مصطفی صلعم بود بعد از فتح مکه مسلمان شد و در جنگ **صهبان** عباس

العبدی فاضل وصالح بود وحدیثی چند از او وییست **طفیل** بن حارث برادر عایشه رضی الله عنها بود

از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی **طلحه** بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی وعشرین شهید

شد طاوس بن کیسان طلیب بن عمرو بن وهب بن ابی کثیر بن قصی بن عم است از قصی حضرت رسالت

سنه بود ظهیر بن رافع بن عدی بود راوی حدیث است **عبدالله** بن انیس انصاری معروف بالجهنی

بمدینه بزمان پادشاهی معویه درگذشت **عبدالله** ارقط بوقت هجرت حضرت رسالت بمدینه دلالت کرد

عبدالله بن سلام از علمای جهودان بود مسلمان شد از بنی جریج است از قبیله بنی قینقاع واین

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ اشارت بدوست **عبدالله** ابن مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه

هجرت کرد حضرت رسالت در غیبت اورا بمدینه اقامت فرمودی در خلافت عمر خطاب بعد از حرب

قادسیه نماند **عبدالله** بن بکر رحمه الله در سنه ست وثمانین در کوفه نماند واو از اخر میتان است از صحابه

انجا **عبدالله** بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبدالله بن جراد عبدالله بن

جعفر الاوسی الانصاری عبدالله سلمی عبدالله بن صامت برادرزاده ابی ذر غفاری بود عبدالله بن عمرو بن عاص

پیش از پدر مسلمان شد در حرب صفین با پدر حرب کرد واورا دو شمشیر زد اول کسی بود که بس شام رفت

وانجا بود تا بزید معویه بمرد پس با مکه امد ووفاتش بمکه در سنه خمس وستین هشتاد ودو سال عمر داشت

عبدالله بن عامر بن کریز مردی شجاع وبلندهمت بود در بلاد فارس وخراسان وسیستان وکابل فتوح

بسیار کرد وعمارت عالی ساخت ونهرها اخراج کرد در سنه تسع وخمسین بمکه درگذشت وبعرفات مدفون شد

عبدالله بن عوسجه پیغمبر صلعم اورا بقوم بنی حارثه او را بدعوت دین فرستاد **عبدالله** بن عباس عم زاده

حضرت رسالت واستاد مفسران وراوی احادیث در سنه ثمان وستین بطایف نماند هفتاد ودو سال عمر داشت

عبدالله

عبدالله بن طارق الاوسی عبدالله بن مغفل در بصره در ایام معویه نماند عبدالله بن محمد عمار در منزل است

بر بریش مالک بن الازد عبدالله بن بسر در سنه ثمان وثمانین بشام درگذشت واو اخرین میتان است

از صحابه انجا عبدالله بن عمر بن الخطاب عبدالله ابی بکر عبدالرحمن بن ابی بکر عبدالله بن رواحه خزرجی انصاری

جابر بن عبدالله الخزرجی از بنی سلمه عبدالله بن زید خزرجی صورت اذان او بخواب دید وحضرت رسالت

بران حکم کرد عبدالله بن سمره بعهد عمر خطاب از قبل عبدالله عامر والی سیستان بود وفتح کابل او کرد

عباس بن عبدالمطلب عم مصطفی صلعم بعد از حرب بدر مسلمان شد وسی سال در اسلام بود پیغمبر

علیه السلام در حق او دعا کرد زیادتی مال ومغفرت مال فراوان برو جمع شد او گفتی برکت ان دعا

قسم دنیاوی حاصلست امید دارم که قسم اخرت نیز که مغفرتست حاصل گردد در سنه اثنی وثلثین

بزمان عثمان رضی درگذشت وبالبقیع مدفون است عبادة بن فضل الخزرجی بمکه هجرت کرد مسلمان شد

پیغمبر صلعم اورا مهاجر خواندی عصر بن عصر از بنی سلمه خزرجی الانصاری عمرو بن امیه الضمری پیک حضرت رسالت

بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن عاص از مهاجرست عبادة بن صامت بن قیس خزرجی اول کسی

از انصار که بحضرت رسالت ایمان اورد واو بسنه اربع وثلثین بشام درگذشت عمر هفتاد

ودو سال عبادی بن قیس خزرجی عامر بن عبدالله زاد واورا زحمات بسیار رسانید حمت الکه مجلس ملک

عاصم بن ثابت بن افلح عاصم بن عدی صد وپانزده سال عمر داشت در زمان پادشاهی معویه درگذشت

عامر بن فهیره مولی ابوبکر صدیق بود ودر هجرت رسول مصاحب بود وخدمت بسندیده بجای اورد

در غزو بیرمعونه از جبل جابلی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مسلمان شد وحضرت رسالت حکومت مکه بدو داد

در زمان خلافت ابوبکر عتبة بن مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است در زمان خلافت عمر رضی

بکوفه درگذشت عثمان ابی العاص ثقفی بفرمان رسول عامل طایف بود بعهد عمر بن خطاب حاکم عمان

در زمان پادشاهی معویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل انصاری وسویم بن حارث پیغمبر صلعم اورا

لعنت کرد واما او از صحابه است عدی بن حاتم طایی در حرب جمل وصفین بطرف امیرالمومنین علی بود

در سنه ست وستین بمکه درگذشت صد وبیست سال عمر داشت عروة بن مسعود ثقفی در حرب خندق

مسلمان شد و سی بود تا اعراب جهودان از سم بپراکندند عمرو بن اوس قبطی عقبه بن عامر جهنی در الغز
بادشاهی معویه در گذشت از جمله متروکات او شصت پاره کان بماند عقیل بن ابی طالب برادر امیر
المومنین علی بود و بیست سال ازو مهتر بود پس از جنگ بدر مسلمان شد و عم عباس او را فدی داد در
حرب مرتضی علی با معویه بر طرف معویه بود و در عهد معویه نماند عکرمه بن ابی جهل در زمان خلافت ابوبکر
در حرب یرموک کشته شد و از نسل نیست عکاشه بن محصن الاسدی اول کسیست که در بیعة الرضوان
با حضرت رسالت صلعم بیعت کرد و رسول صلعم او را بهشت وعده داد در خلافت ابوبکر در جنگ
طلیحه کشته شد علا بن عبدالله حضرمی از حضرموت بود مردی شجاع بود فتوح بسیار کرد وفات
او در خلافت عمر خطاب بکرز بن عباس از بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت
و باز انجا پشیمان آمد و مسلمان شد امیر المومنین عمر خطاب رضه او را عامل حوران کرد انجا
در گذشت عمرو بن الحمق محدث بود در عهد معویه والی موصل او را بجهت آنکه از شیعه امیر المومنین
علی رضه بود بکشت و سر اویش نیز بادو نیز ایه فرستاد و آن اول سری بود که در مسلمانی از شهری بشهری
بردند عمرو عاص پیش از نهایت مستنیر بود و مساعی او در دین اسلام مشهورست در سنه ثمان
مسلمان شد وفاتش در مصر در عهد قط سنه ثلاث واربعین و بروایتی سنه احدی و خمسین بود
و سی سال انجا بود و نود و سه سال عمر داشت و از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر
وابل و عدل قایم خیر من عطاء دایم عامر بن ابی وقاص برادر سعد قدیم الاسلام بود
عمرو بن معدی کرب در حرب نهاوند شهید شد عمرو بن مسیح طایی تیر انداز بهترین عرب بود
امرؤ القیس در حق او گفته است   رب رام من بنی ثعل مخرج کفه من ستره صد و سیزده سال
عمر داشت در قرب رحیل حضرت رسالت صلعم در گذشت عمارة بن الحزمی الخزرجی الانصاری از بنی النجار
بجا عقبه بن ابی معیط روز فتح مکه مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلام است ببصره در سنه اثنی
و خمسین نماند عمیر مولی ابی اللحم الغفاری شجاع بود و حضرت رسالت صلعم او را شمشیری داد
عوف بن حارث بن رفاعه از بنی النجار معروف با بن عفرا الخزرجی عوف بن مالک الاشجعی در فتح مکه

تا به الحوش بود در خلافت ابوبکر صدیق رضه بشام رفت و در سنه ثلاث و سبعین انجا
نماند کورش بحمص عیاض بن حماد الدارمی پیش از اسلام هدیه نزد حضرت رسالت صلعم فرستاد
حضرت رسالت قبول نفرمود و گفت لا اقبل هدیة المشرکین عامر بن ربیعه حلیف آل خطاب
بود بدین سبب او را قرشی شمارند غالب لیثی فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو ابرویز بود نزد
رسول پیغام اورده بود ایمان اورد و راوی حدیث گشت در خلافت عثمان نماند
قتاده بن نعمان از کبار صحابه است قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه از بنی النجار
الخزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده الانصاری داماد ابوبکر رضه بود بخواهر و در حضرت
رسالت مرتبه حجابت و صاحب شرطی یافت قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد
حضرت رسالت صلعم در حق او فرمود سید اهل الوبر کلثوم الاوسی پیغمبر صلعم در مدینه اول
بخانه او نزول کرد کعب بن مالک از بنی سلمه خزرجی لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال
عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود چون مسلمان شد دیگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدی و اربعین
محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری لقبش فارس رسول الله بود و در اکثر غزوات با رسول صلعم بود
در حرب جمل و غیره موافقت طرفین نکرد و در صفر سنه ست و اربعین بمدینه در گذشت
محمد بن مسلمه برادر دوست مالک بن هشام از بنی خلده خزرجی مالک بن بطله الخثعمی روایت حدیث
کردی مجاشع بن مسعود بن ابی سلیم از مهاجرست مخالد بن مسعود بن ابی سلیم از مهاجرست
بعد از فتح مکه مسلمان شد بمدینه نقل کرد خواست از مهاجر باشد پیغمبر صلعم فرمود بعد از فتح هجرت
نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلعم شهید شد معاذ و مسعود ابنی عفرا اند برادران
عوف بن عفرا اند مسدر بن عمرو بن حلیش خزرجی از بنی ساعده مره بن عثمان مولی ابوبکر صدیق رضه بود
ببصره متوطن شد و نیز را اخراج کرد نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابوبکر بود
در انها که عایشه را متهم کردند یکی اوست مسلمه ساربان رسول صلعم بود معاذ بن جبل خزرجی بفرمان
رسول بمدنی قاضی یمن بود در سنه ثمان عشر بناحیه اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست

قتاده

مغفل بن سنان مردی شجاع بعهد یزید بردست مسلم کشته شد جهت آنکه در فسق یزید مبالغه
کردی معقل بن مقرن برادر نعمانست و راوی حدیث معقل بن یسار در بصره باخر عهد
معویه درگذشت نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بصره بدو منسوبست معن بن عدی الاوسی
الانصاری برادر عاصم است معتب بن بشیر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی
در بیعت رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود مدتی حاکم بصره
و مدتی والی کوفه بود و آنجا درگذشت در سنه خمسین بوقت وفات گفت اللهم هذه
یمینی بایعت بها نبیک وجاهدت بها فی سبیلک مکنف بن زید الخیل در غزوات
مصاحب رسول صلعم بود و فتوحات مصاحب اصحاب نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید
شد کور او را از آن معدی کرب و طلحه بن مونلد در اسفند بها است نعمان بن بشیر الانصاری
دخترزاده عبدالله رواحه بود نعیم بن اوس ارانی برادر تمیم بود در سنه تسع مسلمان شد نوفل
بن معویه الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است بعهد معویه ماند صد و بیست سال
عمر داشت هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است واثله بن اسقع
در سنه خمس و ثمانین بشام درگذشت نود و هشت سال عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام
درگذشت نود و هشت سال عمر داشت ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر امیرالمومنین عثمان بود در روز فتح
مکه مسلمان شد از قبل علی مرتضی حاکم عراق و در بیعان گشت و بسبب خمر خوردن معزول گشت
و برقه درگذشت واقد بن عبدالله خلف بنی عدی بود از قریش قدیم الاسلام بود بسیار موی سر صلعم
بود او را ازاد کرد اعراب او را بگرفتند و شراب الزام نمودند و دست و پایش بریدند و خار در زبان وحشیش
میزدند تا بمرد و از دین برگشت او را مرده بمدینه اوردند و در گور کردند **ومنهم مولفة القلوب**
اقرع بن حابس تمیمی ابوسفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلعم او را عامل صدقات
طایف گردانید در زمان خلافت عثمان عفان کور شد و در سنه اثنی و ثلثین بمرد هشتاد و هشت سال عمر داشت
ام جمیل زن ابولهب که حق تعالی او را حمالة الحطب یاد فرمود خواهر او بود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام و برادر

زاده

زاده خدیجه حرم رسول صلعم روز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر داشت شصت سال و پنج سال
در جاهلی و چهل و پنج سال در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین حارث بن هشام برادر ابوجهل بود
روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در طاعون در سنه ثمان عشر آنجا بماند جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین بماند سهیل بن عمرو در حنین
بحرانه مسلمان شد در وبا بشام رفت در ثمان عشر درگذشت و از و نسل نماند صفوان بن امیه
بعد از حرب حنین مسلمان شد عیینه بن حصین غطفان در عهد عثمان ضریر شد و درگذشت
عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول بود راوی حدیث بود
علا بن حارثه ثقفی قراب بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد رسول در حق او فرمود
ان من الناس کلهم الی ایمانهم منهم قراب بن حیان بن محرمه مالک بن عوف النضری
امیر الامرا مشرکان حنین بود هم در آن جنگ مسلمان شد **ومنهم المنافقون** عبدالله بن سعد
بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر صلعم او را عزلت داد و در زمان عثمان
والی مصر شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبدالله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم بمدینه تشریف آورد بود
مدینیان حکومت بدو خواستند داد چون پیغمبر آنجا رفت آن اندیشه باطل شد او را بدین سبب
نفاق بود و در تهمت عایشه غلو می کرد در عهد رسول متوفی شد رسول صلعم برو نماز کرد عمر خطاب
رضی مانع آن نماز بود حق تعالی آیه فرستاد و رسول را فرمود دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان
از جمله کفارند جلاس بن سوید بن صامت بلح طیب کعبه بدزدید و فرزند شد حصن بن تمر خرما صدقه
بدزدید مره بن ربیع ابو حاضر اعرابی مجمع بن جاریه طعمه بن ابیرق و از منافقان این کس بسبب
واسطه نفاق از غزوه تبوک تخلف نمودند و قرآن در حق ایشان نازل شد کعب بن مالک مراره
ربیع هلال بن امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و بدین آیه فرستاد **التابعین**
الکرام رضوان الله علیهم اجمعین ابرهیم بن یزید النخعی عایشه و انس رضی الله عنهما را دریافت
در سنه ست و تسعین درگذشت چهل و شش سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفت

مَاتَ رَجُلٌ مَا تَرَكَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ بِالْكُوفَةِ وَلَا بِالْبَصْرَةِ وَلَا بِالْمَدِينَةِ وَلَا بِالشَّامِ احنف
بن قیس روایتی کویند از صحابه است و روز فتح مکه مسلمان شد صاحب حزم و رای بود در عهد خود
بنظیر خود نداشت در حروب بسیار در کار دین سعی نمود در حرب صفین با مرتضی علی بود و در کوفه
در سنه ثمان وستین نماند او را نسل نیست از سخنان اوست بهترین دوستان انند که بوقت
احتیاج ایشان دوستی زیاده نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان کم نکنند پادشاه چون
راکب شیر است همه کسی ازو و بیم باشد و او را از مرکب یعنی پادشاهی صرفات حسب بله [?]
حسب لشبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه ست واربعین نماند اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب
عبدالله صایم الدهر و قایم اللیل بود در سنه اربع وسبعین نماند اسوار بن سواد در اول خلافت ابو
جعفر دوانیقی نماند اکثم بن صیفی معاصر رسول بود و او را دریافت اما مسلمان نشد و بعد از ان
باسلام در آمد صد و نود سال عمر یافت از سخنان اوست هر که در وجه خیری نباشد باید که از
دیگران توقع خیر ندارد و چون دولت روی بکسی نهد آرزوها نیز خدمت عقل او کنند و چون دولتش
روی بگرداند عقلش خدمت آرزوهای کند ایاس بن معویه بن قره قاضی بصره بود در سنه اثنی
وعشرین ومایه همانجا درگذشت ایوب ابی تمیمه سجستانی ببصره بطاعون سنه احدی وثلثین
ومایه نماند شصت وسه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملک در سنه ست واربعین ومایه در
گذشت ابو الاحوص عوف بن مالک بن فضله الجشمی صاحب عبدالله در حرب خوارج قطری
کشته شد ابو الاسود الدؤلی عاقل و حازم و فاضل وقت بود در جنگ صفین با مرتضی علی
بود و ببصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی در سنه تسع وعشرین ومایه نماند
ابو اسحق عمرو بن عبدالله السبیعی در سنه سبع عشر ومایه درگذشت نود و پنج سال عمر داشت
ابو اعور عمرو بن سفیان السلمی از خواص ارکان معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان
العطاردی ببصره در سنه خمس وستین ومایه درگذشت ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبره
در سنه اثنی وستین ومایه ببغداد نماند ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه

عشر

عشر ومایه نماند شصت و چهار سال عمر داشت ابو الشاج یزید بن حمید از فقهای بصره بود بواسط
نماند ابو الجون اوس بن خالد در حرب حجاج در سنه ثلث وثمانین کشته شد ابو جریر یعقوب بن مجاهد
باسکندریه در سنه سبع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه نصر بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس
ببصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست واربعین ومایه درگذشت ابو جره از اصحاب مرتضی علی
رضیع بود ببصره نماند ابو رجا عمران بن تیم العطاردی در سنه سبع عشر ومایه درگذشت ابو الزناد عبدالله
بن ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان رضه در رمضان سنه ثلثین ومایه انجا درگذشت شصت و شش سال
عمر داشت ابو سعید المقبری در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان در رمضان سنه
ثلثین ومایه انجا درگذشت شصت و شش سال عمر داشت ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی
ابو صالح مولی امهانی خواهر مرتضی علی ابو عثمان نهدی از قضاعه بزمان رسول مسلمان شد اما او را دریافت
اسلام صحبت کرد و بکوفه نشستی چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه را شهید کردند ببصره رفت
و گفت در شهری که فرزند رسول را بکشند مقام نشاید کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العریف الرحبی
ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد و بیست سال عمر یافت ابو عالیه زاهدی تمام بود و شصت حج کرده بود
در سنه تسعین نماند ابو نضره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبدالله بن زید الجرمی
در سنه اربع ومایه بشام نماند ابو مسلم عبدالله بن ثوب الخولانی در زهد درجه عالی داشت
بعهد یزید درگذشت ابو الملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر ومایه نماند ابو مجلز در
خلافت عمر بن عبد العزیز نماند ابو نضر در عهد یزید بن عبد الملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی
بعهد حجاج درگذشت ابو وجره یزید بن عبید از بنی سعد بکر نیکو اشعار گفتی بمدینه در سنه ثلثین ومایه
نماند بسر بن سعید سعد وقاص و ابی سعد الخدری و غیرهما را دریافت در سنه مایه نماند بکر بن
عبدالله المزنی لباس گرانمایه پوشیدی در سنه ثمان ومایه نماند او را نسل نیست ثابت بن اسلم
السمان جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود و بر نجات نیکو دانستی و وفاتش سنه ثمان
عشر ومایه درگذشت جابر بن یزید در سنه ثلث ومایه درگذشت حماد بن ابی سلیمان در سنه عشرین

وبایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل درسنه اثنی واربعین ومایه نماند حمران بن ابان
موالی عثمان رضه بود حکم بن عتیبه بکوفه درسنه خمس عشر ومایه درگذشت خارجة بن مصعب
افقه فقهاء خراسان بود داود بن ابی هند السرخسی برراه مکه درسنه تسع وثلثین ومایه ربیع بن انس
عبدالله بن عمر وجابر بن انس ومالک را دریافته بود درعهد ابوجعفر دوانقی نماند ربیع بن خثیم
الهونی الکوفی ازو مرویست لَا یَقُولَنَّ أَحَدُکُمْ أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَأَتُوبُ إِلَیْهِ فَیَکُونَ
ذَلِکَ ذَنْبًا جَدِیدًا اِذَا لَمْ یَفْعَلْ وَلَکِنْ لِیَقُلْ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَتُبْ عَلَیَّ
رجا بن حیوة درسنه اثنی عشر ومایه درگذشت زر بن حبیش از عرب عربا بود وصد وبیست سال
عمر یافت سوید بن غفلة المدلجی بکوفه درسنه اثنی وثمانین درگذشت صد وبیست وچهار سال
عمر یافت مولدش بسال ولادت رسول صلعم سعید بن المسیب افقه فقهای حجاز وسرور مهتران درسنه
اربع وتسعین ومایه سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف درسنه خمس وتسعین شهید شد چهل ونه سال
عمر داشت سعید بن ایاس الجریری درسنه اربع واربعین ومایه نماند سعد بن سعید الانصاری درسنه
احدی واربعین ومایه نماند سلمان بن ربیعه از قبل امیرالمؤمنین عمر رضه قاضی عراق بود درعهد عثمان
درغزای ترکستان شهید شد سلمان بوقیه بادر منسوبست شاعر بود سلیمان بن طرخان التیمی بصره
درسنه ثلث واربعین ومایه درگذشت اعبد وافقه اهل بصره بود سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش
درسنه ثمان واربعین ومایه درگذشت هشتاد وهشت سال عمر داشت وولادتش روز قتل امیرالمؤمنین حسین
بود سالم بن ابی الجعد درسنه مایه درگذشت سماک بن مخرمة الاسدی سماک بن عبید العبسی سالم بن
عبدالله بن عمر رضی الله شمس بن عطیة الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث کندی عادل ترین قضاة بود
ومعاصر رسول بود اورا ندید عمرش صد وبیست سال بود شصت سال قضا کرد وخلاف شرع ازو نیامد
بالحقیقه عکس قاضی شهرها بود ووفاتش درسنه تسع وسبعین شهر بن حوشب درسنه ثمان وتسعین
نماند شهر بن حکیم جبار الناس زمان خود صالح بن حسان باعهد مهدی عباسی درحیوة بود صالح
بن کیسان درسنه اربعین ومایه نماند صالح مولی التوءمة صاحب ابوهریره عدیه درسنه خمس عشر ومایه

صفوان

صفوان بن محرز با دبصره درسنه اربع وسبعین نماند اورا نسل نیست ضحاک بن مزاحم از بنی
عبد مناف بخراسان درسنه اثنی ومایه نماند علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم جد خلفاء والی
مسلمانان بود درهر شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی شب قتل مرتضی علی متولد شد ودرسنه ثمان
عشر ومایه درگذشت هفتاد وهشت سال عمر داشت عبدالله بن ابی نجیح درسنه اثنی وثلثین ومایه
نماند عبدالله بن شبرمه شاعر ونیکو خلق بود وازقبل بود دوانقی قاضی کوفه عبدالله بن عبدالله
یعرف ابن ابی ملیکه درسنه سبع عشر ومایه درگذشت عبدالله بن عون یعرف ابن العون انس بن
مالک را دریافت درسنه احدی وخمسین ومایه درگذشت عبدالرحمن بن هرمز الاعرج صاحب
ابن هریره باسکندریه درسنه سبع وعشرین ومایه نماند عبدالرحمن بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود
عبدالله بن خلیفة الهمدانی عبدالرحمن بن اسود ومعتقد اسود مولی ابن اسود بود وبدو منسوب
عبدالملک بن عمیر درسنه ثلثین ومایه درگذشت صد وسه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید
الهمدانی از جمله معمران بود درجاهلیت وبشرف ایمان مستسعد شد از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
روایت میکند قَالَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْ أَوَّلُ یُدْعَی إِلَی الْحِسَابِ یَوْمَ
الْقِیَامَةِ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ أَنَا أَقِفُ بَیْنَ یَدَیْ رَبِّی تَعَالَی مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ أَخْرُجُ وَقَدْ غُفِرَ لِی
قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ أَبُو بَکْرٍ یَقِفُ کَمَا وَقَفْتُ مَرَّتَیْنِ وَیَخْرُجُ وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَهُ قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ
ثُمَّ عُمَرُ یَقِفُ کَمَا وَقَفَ أَبُو بَکْرٍ مَرَّتَیْنِ وَقَدْ یَخْرُجُ وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَهُ قُلْتُ ثُمَّ قَالَ ثُمَّ أَنْتَ
یَا عَلِیُّ قُلْتُ فَأَیْنَ عُثْمَانُ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ عُثْمَانُ رَجُلٌ ذُو حَیَاءٍ سَأَلْتُ رَبِّی عَزَّ وَجَلَّ
أَنْ لَا یُوقِفَهُ لِلْحِسَابِ فَشَفَّعَنِی واین دلیلی بزرگست بر مرتبت صحابه اربعه وبزرگی عثمان
رضه زید بن جبیرة الانصاری درسنه تسع وثلثین ومایه نماند عباد بن منصور القاضی تا زمان
ابو دوانقی درحیوة بود عبید بن عمیر اللیثی درسنه ثمان وستین نماند عبیدة بن عمرو السلمانی
عبدالعزیز بن جریج یعرف ابن جریج درسنه خمسین ومایه درگذشت عبیدة بن قیس العطاری درعهد
رسول مسلمان شد اما اورا ندید با سلمان فارسی صحبت کرد ووفاتش درسنه اثنی وسبعین عمرو بن میمون

در سنه اربع وسبعين عمرو بن عبيد بصرى بان درحق او گفته خير الناس ابن شوال
بر راه مكه نماند علقمه بن قيس نخعى صاحب عبد الله در سنه اثنى وستين نماند عامر بن عبد الله
العنبرى از فضلاى زمان بود بشام درگذشت عطاء بن يزيد الليثى در سنه سبع ومايه درگذشت
هشتاد ودو سال عمر داشت عطاء بن ابى رباح در سنه خمس عشر ومايه نماند عطاء بن يسار مولى زاده
ميمونه حرم رسول در سنه ثلث ومايه درگذشت هشتاد وچهار سال عمر داشت عامر بن شراحيل وهو
امام شعبى از قبل عبد الله بن زبير عامل كوفه بود در سنه اربع ومايه نماند هشتاد وسه سال عمر داشت
عكرمه مولى ابن عباس در سنه خمس ومايه درگذشت هشتاد سال عمر داشت عماره بن عبد الله بن صياد بعهد
مروان الحمار نماند عيسى الخياط او گفتى خياط خياط وخباط بعهد ابو دوانيق نماند علاء بن عبد الرحمن
در اول خلافت ابو دوانيق نماند عروه بن اديه عماره بن عمر التيمى عروه بن زيد الخيل الطائى عاصم بن عمر
بن قتاده بن نعمان صاحب كتاب السيرة المغازى در سنه عشرين ومايه درگذشت غيلان دمشقى
قبطى بود مذهب قدريان او بنياد او در هشام عبد الملك مروانى او را در دمشق صلب كرد قتاده بن
دعامه سدوسى در سنه سبع عشر ومايه درگذشت قبيصه بن ذويب از خزاعه بشام در سنه ست وثمانين
نماند قرظه بن انطاه قاسم بن محمد بن ابى بكر صديق رضه كعب الاحبار اول بر دين جهودى بود در زمان
رسول صلعم مسلمان شد اما او را نديد وفات او در سنه اثنى وثلثين بشام او دوازده ماه از توريه
اختيار كرده بود وبنوشته در نظر داشتى از عبرى ترجمه كرده اند اول يا ابن ادم لا تخف
من ذى سلطان ما دام سلطانى باقيا لا ينفد ابدا الثانى يا ابن ادم لا تخف فوت
الرزق ما دامت خزاينى مملوة وخزاينى مملوة لا ينفد ابدا الثالث يا ابن ادم
انا وحقى محب لك فبحقى عليك كن لى محبا الرابع يا ابن ادم لا تانس بغيرى
متى ما وجدتنى انيسا وانك مهما طلبتنى وجدتنى الخامس يا ابن ادم لا تامن
مكرى حتى تجوز الصراط السادس يا ابن ادم خلقت الاشياء كلها لاجلك
وخلقتك من اجلى فلا تهلك ما خلقت لاجلى بما خلقت لاجلك السابع

يا ابن

يا ابن ادم تغضب على من اجل نفسك ولا تغضب على نفسك من اجلى فمتى سألتك من تغضب
على نفسك من اجلى فمتى سألتك عن تغضب على نفسك من اجلى كما تغضب على لاجل
نفسك التاسع يا ابن ادم كل يريدك له وانا اريدك لك يا ابن ادم ما انصفتنى
العاشر يا ابن ادم كما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبنى برزق غد الحادى عشر يا ابن ادم
وجب عليك فريضتى ولك عندى رزقك فان خالفتنى فى فريضتى لا اخالفك
فى رزقك الثانى عشر يا ابن ادم ان رضيت بما قسمت لك اريح قلبك وبدنك
وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض
فيها ركض الوحش فى البرية ثم وعزتى وجلالى لا تنال الا ما قدرت لك وانت مذموم
كثيره بن شهاب الحارثى كعب بن سواد الازدى از قبل عمر خطاب رضه قاضى بصره بود ليث
بن ابى سليم در اول خلافت ابو دوانيق درگذشت محمد بن سيرين مولى انس بن مالك فاضلتر بن معيران بود
در سنه عشر ومايه متوفى شد هشتاد وهشت سال عمر داشت محمد بن كعب قرظى سوالد صلعم حال او
نبوت مشابه كرد درحق او گفت يتخرج من الكاهنين رجل يدرس القرآن درسا سنه
لا يدرسها احد بعده روايتى در سنه ثلثين ومايه درگذشت قريش مدينه بود محمد بن مسلم
بن عبيد الله الزهرى در رمضان سنه اربع عشر نماند محمد بن يحيى حبان راوى حديث بساتين
مدينه در سنه احدى عشر ومايه درگذشت هشتاد وچهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف
بابن ذيب نخبته نماند محمد بن اسحق بن يسار صاحب العابدى منصور بن محمد بن الحميد الخراسانى منصور
بن معتمر السلمانى شصت سال صيام الدهر وقيام الليل بود در سنه اثنى وثلثين ومايه درگذشت
سنه العابدى مسور بن مخرمه بن نوفل خواهر زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع وستين نماند
شصت ويكسال عمر داشت معرور بن سويد از بنى اسد صد وبيست سال عمر داشت مسروق بن اجدع
همدانى در سنه ثلث وستين نماند مطرف بن عبد الله از بنى در سنه سبع وثمانين نماند معمر بود
ميمون بن مهران در سنه سبع عشر ومايه نماند مكحول شامى در سنه ثلث عشر ومايه درگذشت مكحول الازدى

از فصحای عرب بود مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث است مورق بن سمرج العجلی بعراق در عهد
ابن هبیره نماند مغیره بن مقسم در سنه ست وثلثین ومایه درگذشت مشعر بن کدام از بنی عبد مناف
بکوفه در سنه اثنی وخمسین درگذشت مسلم الخیاط مجاهد بن دنار بکوفه درگذشت مجاهد بن حسین
بمکه در سجده کردن نماند بهذه بن شراحیل الهمدانی موسی بن انس مالک برادر امام مالک بود نافع مولی
ابن عمر در سنه سبع عشر ومایه هلاک شد هرم بن حنان از عهد قیس از قبل عمر خطاب رضه والی بعضی
ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد وهب ابن منبه از نجم فرستادگان کسری بود بیمن
اصلش از عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع عشر ومایه درگذشت یزید بن عبد الله
برادر مطفر بود در سنه احدی عشر ومایه نماند یزید بن السخرع الرهاوی در عمان وجمیع باتباع
در دریا کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در ثلث واربعین ومایه در کوفه نماند یونس بن عبید
بن عبد القیس در سنه ثلث وثمانین ومایه درگذشت یزید بن کیسان البکری الکوفی چون ذکر
بعضی از صحابه عظام وتابعین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز کرده شد
حق سبحانه وتعالی مارا وهمه مومنان ومسلمانانرا برکت ایشان نیک بخت دنیا واخرت کرداناد
بمنه وجوده **فصل پنجم از باب ششم در ذکر تسلط وتغلب پادشاهان بنی امیه در ایران**
چهارده تن مدت ملکشان نود ویکسال معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه جد او وجد عثمان رضه
برادران بودند واو در عقل ومعاش ودر امور دنیاوی درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان
شد از مولفه القلوب است در عهد امیر المومنین عمر رضه امارت شام یافت وعمر خطاب رضه
او کسری عرب خواندی اهل سنت وجماعت اورا حاکم مخطی خوانند وزبان طعن ولعن در حق او
دراز نکنند جهت انکه صحبت رسول یافته وکاتب وحی بوده اما گویند امیر المومنین علی برحق بود
در ربیع الاول سنه احدی واربعین هجری چون امیر المومنین حسن رضه از خلافت نزول کرد
حکومت وپادشاهی بدو تعلق گرفت واو کوفه را بمغیره بن شعبه وبصره را بزیاد بن ابیه داد و
زیاد با ابوسفیان قبول کرد واورا برادر خواند ودمشق دار الملک ساخت چون بصره رسید
ومفسدان

ومفسدان ناامن بود با زیاد گفت تا در انجا شرایط سیاست تقدیم رساند زیاد در بصره منادی کرد
که هیچ کس شب از خانه بیرون نیاید وهر کرا ببینند امان ندهند در شب اول یکهزار و سیصد
ادمی بقتل امدند ودر شب دوم چهارصد ودر شب سیم سی بعد از ان کس را زهره نبود که از بیم سر
با از خانه بیرون نهادن شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت منادی نشنیدم بزیاد انهی کردند
گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد اورا بکشت بعد ازان کس را
زهره نبود که زیاد منادی کرد که شب در دکانها نبندند واگر خساراتی افتد تاوان تمم در مدت
حکومت او بصره کس در دکانها نیارست وخوش شب در شهر می امدند والات دکانها هم به
میبردند عرب از ان دکانها را شبالک ساختند دجهت دفع وحوش شب بر در دکانها می نهادند
وان رسم در عرب هنوز باقیست در سنه خمس بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد بن ابیه
تعلق گرفت ودر سنه ثلث وخمسین التماس کرد تا کوفه نیز بدو داد در پس از شش ماه زیاد در رمضان
سنه ثلث وخمسین بمرد معویه بصره به پسرش عبید الله زیاد داد وکوفه نعمان بن بشیر ومکه سعد بن عاص
ومروان بن حکم را مدینه امارت داد وپسر خود یزید را با جمعی امرا ولشکر بحرب روم فرستاد
جنگی عظیم اتفاق افتاد وابو ایوب انصاری دران جنگ شهید شد اما ظفر مسلمانانرا بود
معویه در باب ولایت عهد بیزید دادن با احنف قیس که از عقلاء زمان بود مشورت کرد
احنف گفت انت اعلم بیزید ولیله ونهاره فان کنت تعلمه لله رضا ولهذه الامه صلاحا
فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیر ذلک فلا تزوده الدنیا وانت صائر الی الاخره
وانما علینا ان نقول سمعنا واطعنا معویه نصیحت اورا قبول داشت ودر سنه ست وخمسین
از اهل مملکت بیعت بنام یزید شوم بدبخت بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله
عباس به بهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت نباشد دوم حسین علی سیم عبد الله زبیر چهارم عبد الله
عمر پنجم عبد الرحمن ابو بکر صدیق معویه با این جماعت مضایقه وتکلیف مصلحت ندید
وبوقت وفات یزید را گفت در کار تو از همه کس بر اسلام اول حسین علی که اکبر برود دست

با او محابا و از زمره کسی که رحم او پیوسته است برسول صلعم دوم عبدالله عمر او درین کار شروع نکند
الا وقتی که جهان خود را صافی بیند و این صورت متعذر است سیم عبدالله زبیر که او مار زهر
دار است او را مجنبان و اگر دست یابی ابقا مکن و ضحاک قیس و مروان حکم را بگو مردم و صیت
کرده است که شما را بدست خود نگاه بباید چون بگور فرو روند با تیغ بر سر گور از ایشان
بخواهید بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم لگدی بر معاویه زد و گفت تخدع وانت
فی هذه الحالة معویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین هجری بمرد گویند بوقت وفات
با یکی از خواص خود گفت بر خود از سه گناه بزرگتر نمی دانم اول آنکه در حق اهل بیت ظلم کردم
و بتغلب بردم دوم آنکه زن حسن را بفرمودم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد کردم و در
همه نظر برواج کار یزید بود مدت ... سال و سه ماه پادشاهی جهان کرد و چهل سال امارت
شام کرده بود و هشتاد سال عمر داشت و از سخنان اوست تعلموا الادب فان کنتم
اغنیاء فقتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم بزرجمهر
علیه ما یستحق من لعاین الله و غضبه بعد از پدر پادشاهی نشست جهان در تحت فرمان او آمد
خواست تمام خود بیعت از آن پنج کس بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت بستاند حسین علی
و عبدالله زبیر بدین سبب از مدینه بمکه گریختند کوفیان ازین حال آگاه شدند در حیز اسعد علی
حضور حسین رضی کردند و او را بنصرت نوید دادند و نامها نوشتند حسین علی با عبدالله
عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند و از درون
ایشان واقف شود پس اگر مصلحت باشد تو نیز بروی حسین عمزاده خود مسلم بن عقیل را
بکوفه فرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستد تا دوازده هزار آدمی بروی بیعت کردند
و نامها بحسین نوشتند و او را بآمدن مبالغت کردند در آمدن حسین با چهل سوار و صد پیاده
و اتباع و اهل بیت بودند و زنان و کودکان بعزم کوفه روان شدند عبدالله عباس
و عبدالله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی نشنید و برفت از قبل یزید

درنحله

درنحله کوفه نعمان بن بشیر عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تغافل می کرد و کس را منع نمی کرد یزید او را عزلت
داد و امارت کوفه بعبیدالله زیاد تفویض کرد و وی فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه
رود و بدفع مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول شود عبیدالله مبادرت نمود و قبل از حسین
بکوفه رفت کوفیان پنداشتند که حسین علی است می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله عبیدالله زیاد
بدار الاماره نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی اکابر شیعه
از و متواری شدند عبیدالله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت و از یزید پیغام بدو آمد
که حسین علی از مکه عزم کوفه کرد آگاه کار او باش حسین علی در راه فرزدق شاعر را دید احوال
پرسید گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با عبیدالله زیاد و از مسلم عقیل پرسید گفت او را
با اکابر شیعه شما بکشت و در طلب دیگرانست و برسان احوال تو حسین متحیر شد خواست
مراجعت نماید قضا و قدر عنانش را بگردانید نزد حسین گفت بروم و خون عمزاده بخواهم
و روان شد عبیدالله زیاد عمر بن سعد را با چهار هزار مرد به پیش حسین فرستاد عمر بن سعد حر بن
یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد حر بن یزید ریاحی بحسین رسید و او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال
مسلم عقیل و عبیدالله زیاد و عمر سعد باز گفت و در باز گشتن مبالغت نمود حسین گفت با عیال
و اطفال روی مراجعت نیست گفت باری از سر راه دور شو که مرترا نه بیند باز گردید حسین
بابادیه نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد شکار حلقه کرده بود بدانجا رسیدند بهم باز
خوردند حسین از و التماس کرد که مجال دهید تا بمکه رود یا بشهری از ثغور اسلام یا بنفس
یزید معویه عمر سعد از عبیدالله زیاد اجازت خواست مسموع نداشت و گفت حسین را
یا بیعت کردن یا غش من ادق بهر چند پیغام مکرر شد قا بدع نداد زیاد شمر بن ذی الجوشن را
نیز بفرستاد و گفت عمر سعد در کار حسین تغافل می کند تو برو یا بیعت کند یا حرب شمر رفت
شب عاشور بود حسین از شب امان خواست و این بیت میخواند

یا دهر اف لک من خلیل فعدت بالاشراق والاصیل

واهل بیت برین گریه می کردند روز عاشورا حرب کردند واب بر حسین بستند و نفس
صف کشیدند اول شیعهٔ حسین یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر
عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق بر باطل اختیار کرد و جان در راه خدا
بباخت و شهید شد پس شیعهٔ حسین پس اهل بیت او یکان یکان حرب می کردند و در حالت
تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت حسین رضی بخود جنگ کرد و بر دست زرعة از اتباع
شمر بن الجوشن و بروایتی بر دست سنان بن انس النخعی شهید شد شمر خیمهٔ حسین را غارت
کرد و جامهٔ عورات نیز بستدند و ایشانرا عریان کرد زین العابدین رنجور خفته بود شمر
خواست او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر خیمهٔ حسین را غارت کرد و شمر گفت تا سواران
بر شخص حسین تاختند و استخوانهاش خورد کردند و سر او بریدند و با زنان و کودکان پیش
عبید الله زیاد بردند و درین جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد تن کشته بودند و از شیعهٔ حسین و اهل بیت
تنها زین العابدین ماند بود هفتاد کس از اهل بیت و صد و بیست و چهار تن از شیعه شهید شده بودند
عبید الله زیاد زین العابدین را با سر حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید بن معویه فرستاد
وقت عصر بدو رسیدند یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح انا فتحنا خواند پسر ابو ایوب انصاری
آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین از و بستدند روز چهلم پیش مشهد رسانیدند و بروایتی
در عسقلان دفن کرد یزید چون زین العابدین را دید گفت دیدید شما ما خود چه کردید و منع و عقوبت
کار خود بکجا رسانید زین العابدین گفت مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا یزید گفت لا والله مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا
كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ و زین العابدین را با عیال و اطفال و اهل بیت بمدینه
فرستاد اهل مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند زین العابدین از بیم از مدینه بیرون آمد و رفت
یزید از و منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبهٔ اموی را با لشکر بجنگ مدنیان فرستاد
وجنگی سخت کردند هشت صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی بغارت و بعضی را گرفتند یزیدیان مدینه

مظفر

مظفر شدند و سه شبانه روز غارت کردند مدینه مسخر ایشان شد یزید معویه بر مکافات
حق خدمت عبید الله زیاد امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن حدود بدو داد و او لشکر بترکستان
و بسیاری ولایات در ما وراء النهر مستخلص کرد و در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین
اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی عراقیین بخلافت بر وی بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید از بن متابعت
و حصین بن نمیر را با لشکری گران بجنگ او فرستاد مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند خانهٔ مسجد حرم
بسنگ منجنیق خراب شد و جامهٔ کعبه از نفط اندازی بسوخت درین حال بادی برآمد و آتش در منجنیق
و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت بسوختند و درین حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبد الله
بشنید پیش حصین فرستاد که اکنون تو از بهر کی جنگ می کنی بدوزخ رفت حصین او را گمراه کرد چون
چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز داشتند عبد الله زبیر حصین را بخود دعوت کرد
قبول نکرد و با شام رفت یزید معویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری الی رحمة الله
وسقره و غضبه و لعنته بپیوست سه سال و دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت
بدمشق پیش معویه مدفون شد اول کسی که خادمان داشت در اسلام یزید بود یزید را سیزده
پسر بود معویه و خالد و هاشم و ابو سفیان و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه
و حرب و عبد الرحمن و ربیع و محمد نشان بدکرداری و نیکوکرداری ازینجا قیاس می توان کردن
که ازین همه فرزندان یزید اکنون یکی را در جهان نام و نشان نیست و اگر نیز کسی باشد خامل الذکر
باشد و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماند هزار هزار علوی در جهان هست ایزد تعالی
برکت در نسل علویان نهاد و از تخم یزید ببرید تا جهانیان بدانند که کسی بدکرداری نبود و نکند
و کار آخرت شود در پیش است و خدا داناست بر آنکه در قصه با آن گروه چه خواهد رفت
حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کند و دوستی دین در دل ایشان افکند و دوستی
دنیا منشر گرداناد الراجع الی الله معویة بن یزید بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع
و ستین بر وی بیعت کردند او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول بمرد اول کسی کودکی که در اسلام

بجای بزرگان نشست او بود اورا کفتند ولی عهد معین کن کفت لا اتزوّد مرارتها واذوق
بنی امیّة حلاوتها بعد ازو بنام برادرش خالد مقرر می کردند طبیعت اورا حکومت متنفر بود
و حکمت و علم و صنعت مایل سرور استادان فنون بود اشعار خوب دارد در بنی امیة ازو عالم تری
نبود و بسبب دانش و حدتش معاویه با وجود وفور عقل خود و کودکی در امور خطیر ازو سؤال
از حکومت اجتناب نمود المؤتمن بالله مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و سواحل قبیله
بنی امیه عمزاده عثمان عفان عاقل وقت بود اما از مطرودان رسول صلعم اهل شام جهت اینکه
خالد نازکی بود و کار عبد الله زبیر قوت کرفته مشورت کردند تا بدو دهند عبید الله زیاد که رکن
معظم ان دولت بود نظر بر انکه دولت حکومت از بنی امیه بیرون نرود میل بمروان کرد و مروان

الدهر کالدهر والانساب واحدة — والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا

مردم برو بیعت کردند در جمادی الاول سنه اربع و ستین و مروان مادر خالد را بخواست
ضحاک قیس و بعضی امرا بنام عبد الله زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان امد
عبید الله زیاد مکر کرد و ضحاک قیس را کفت تو شیخ قریشی و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر
زیاده است چرا بنام او دعوت می کنی و بنام خود نمی کنی ضحاک این دم بخورد و دعوت بنام
خود کرد مردم اورا کفتند تو بنام عبد الله زبیر از ما دعوت ستدی اکنون بنام خود میخواهی تو
بر چیزی نیستی او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبد الله زبیر کرد اب ریخته با کوزه نمی امد
مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج راهط بیست روز حرب کردند ضحاک کشته شد
و لشکر بسیار بود منهزم شد و شام مروان را صافی شد مروان حکم لشکر بمکه فرستاد بجنک عبد الله
زبیر مهتر ان سپاه حبیش بن دلجه بود و جابر برادر عبد الرحمن عوف از مدینه با لشکر عبد الله
زبیر امد حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند در کوفه سلیمان صرد و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب
خون حسین خروج کردند و بزیارت او رفتند و زاری کردند و ازو عذر خواستند که با تو
کردیم در وقت حرب نصرت نکردیم تا بردست دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات جانها

فدائی

فدائی می کنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ عبید الله
زیاد رفتند در عین الورده در ماه جمادی الاول سنه خمس و ستین بهم رسیدند بیست روز جنگ
کردند سلیمان نبود و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شد و بحربزه که بجنتیدیم در ان
سال در بصره و شام وبا و طاعون بود خلقی بی شمار در ان هلاک شدند چنانکه بتجهیز و تکفین
نمی رسیدند در بصره جماعت ازارقه بطلب خون حسین رضه خروج کردند عبید الله زیاد
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشانرا قهر کرد بسیاری کشته شدند مروان حکم در رمضان
سنه ست و ستین در مجمعی خالد را کفت اسکت یا ابن الندة الاستت خالد ازین حکایت
با مادر شکایت کرد مادرش کفت با کس مکوی تا من اورا خاموش کنم چون مروان پیش زن
رسید کفت خالد شکایت من با تو کفته باشد زن کفت او از ان عاقل تر است که ازین انواع
کوید مروان ایمن شد چون شب در امد بالشی بر دهانش نهاد و برو نشست تا بمرد مدت
و یکسال عمر داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرده بود بعد ازو کار عبد الله زبیر قوت تمام
کرفت و اکثر ملک برو راست شد و نافع بن ازرق ببصره و اهواز دعوی خلافت کرد
و خود را امیر المومنین خواند و نجدة بن عامر در حق او کفت فشعبوا شعبا فی کل مرتع
فیها امیر المومنین و منبر الموفق لامر الله عبد الملک بن مروان بعد از پدر
پادشاه شد در بنی امیه بغیر از معاویه ازو صاحب تدبیر تر نبود و بغیر از مروان الحمار ازو
شجاع تر نبود و او مکرم ان قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و از رسم
مالک مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت کرد اما محمد حنفیه اورا نفرموده بود و لیکن منع
نیز نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان مسخر کرد و طلب خون حسین می کرد عبد الملک
زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنگ
او فرستاد یزید بن انس رنجور شد در روز جنگ ورقا را امارت لشکر داد و ورقا با عبید الله زیاد
حرب کرد عبید الله منهزم شد و اسیری بسیار در دست ورقا امد تمامت را بکشت و یزید بن انس

در گذشت و اقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار ابرهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد
چون ابرهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابرهیم را باز خواند و با کوفیان جنگ
کردند بیشتر اکابر را بکشتند و در طلب خون حسین بجد تمام ساعی شدند تا عمر بن سعد وقاص
و پسرش حفص و شمر بن ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد محمد حنفیه گفت
خدای تعالی ما را داد و او را بر طاعت توفیق دهاد مختار ثقفی هر کس که با حسین رضی الله عنه حرب کرده بود
می کشت بعضی از ایشان بگریختند و به بصره پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون دید که محمد
حنفیه بطاعت او رغبتی نیست و مثنوی او نخواهد بود خواست عبد الله زبیر را مثنوی خود گرداند
نوبتی چند هدیه فرستاد عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار
متردد شدند در اثنای این محمد حنفیه عزم حج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کردانید و بیعت
طلبید محمد حنفیه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد
مردم باز در حق او معتقد شدند مختار در رمضان سنه سبع و ستین ابرهیم بن مالک اشتر را بجنگ
عبید الله زیاد فرستاد بحدود موصل جنگ کردند شامیان هشتاد هزار مرد بودند و کوفیان هشت هزار
هشت بر هشتاد غالب شد شامیان منهزم شدند عبید الله زیاد در گریز بدست ابرهیم مالک
کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد و جماعتی از قاتلان حسین که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند
او را بر جنگ مختار تحریص دادند مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد
مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت کرد مختار بخود بیرون آمد
جنگ کرد هزیمت بر مختار افتاد با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد مصعب در کوفه آمد
و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب کرد تا کشته شد لشکرش که در سرای سلطان
بودند تمامت را بیرون آوردند شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال در سنه سبع
و ستین بود عبد الله زبیر عراق و بعضی ولایت بمصعب داد جماعتی از ازارقه در عراق
و فارس و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار شد مصعب زبیر مهلب بن ابی صفره را

بجنگ

بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدت هشت ماه بجنگ ایشان مشغول بود تا ایشان را قهر کرد
در شام عمرو بن سعید بن حکم که عم زاده عبد الملک مروان بود بر عبد الملک خروج کرد و بر شام
مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو کس یکی باشند امامت عبد الملک کند و محافظت
بیت المال عمرو بن سعید روزی بخانه عبد الملک رفت عبد الملک او را تنها یافت گفت که
من سوگند خورده ام که بند بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند راست کنم و در حال
بردارم عمرو بن سعید چون خود را در دست او یافت بغیر از تسلیم چاره دیگر ندید فکر کرد و گفت
بشرط آنکه مرا با بند بیرون نفرستی تا کسر حرمت نباشد و نظر بر آن داشت که عبد الملک مخالفت
کند و او را بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند عبد الملک دریافت گفت تو قصد
مردن بر چون منی مکر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند
لشکرش پاره اضطراب کردند پس پراکنده شدند از روم قیصر لشکر بجنگ عبد الملک فرستاد
بعد از حرب صلح کرد بر آنکه قیصر ماه بماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملک دهد عبد الملک
بجنگ مصعب بن زبیر رفت جنگ کردند ابرهیم بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ کشته
شدند لشکر مصعب منهزم شدند عبد الملک متحیر است که مصعب زینهار آورد و اتباع مصعب
بر آن بودند مصعب گفت مثلی ما ینخدع انما اکون غالباً او مغلوباً و جنگ کرد
تا بر دست عم مختار ثقفی کشته شد عبد الملک بر کوفه مظفر شد و چهل روز آنجا اقامت کرد
و در کوشک سلطان یکی از صحابه بروایتی امام شعبی از تابعین حاضر عبد الملک مروان از و در خواست
پندی کرد و گفت درین چند سال هم بدین جایگاه عبید الله زیاد را دیدم سر حسین علی پیش نهاده و چوب
بر لب و دندان مبارکش می زد و باز مختار ثقفی را دیدم که سر عبید الله زیاد پیش او نهاده و چوب بر آن می زد
و باز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد و اکنون ترا می بینم سر مصعب
زبیر پیش نهاده و چوب بر آن میزنی بدین ظفر غره گشته و از گذشته یاد نمی کنی و بر این ایمن
شده عبد الملک بگریست و گفت راست می گویی هر چند دنیی وفا دار نیست الملک عقیم است

و سنگ برسر می تاید و بعضی موذنان کوشک بشکافتند و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد
از قبل زبیریان ابن خازم والی خراسان بود بدان حال رقت کرد و این بیت بگفت
اغبش زبیر ای الحبوق وان امت   فانی ما وصی هاوتی بالبرید
عبد الملک باشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی و سبعین بجنگ
عبد الله زبیر فرستاد بمکه حجاج با او بسر چاه میمون حرب کرد عبد الله منهزم در مکه رفت حجاج
مکه را محصور کرد نه ماه محصور بود و در ذو الحجه نیز بجنگ مشغول و دران سال کسی حج نکرد حجاج منجنیق
بر مکه راست کرد از سنگ منجنیق بیشتر بارو ها و خانها خراب شد هر سنگ که بخانه کعبه می رسید فرو
بدست می گرفتند تا بر خانه نیاید حجاج سنگ را بخون خود پلید کرد اینند تا بر خانه افتاد و رکنی
خراب شد در حال آفتاب منکسف شد و روز تاریک شد و ستاره پدید شد بادی و گردی
برخاست و صاعقه آمد از لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر حجاج بترسیدند باز خواستند گشتن
حجاج ایشانرا بر جنگ تحریض داد و گفت این اثرهای تهامت انجا امروز ما را بود فردا ایشانرا
باشد اتفاق دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر جندی را بسوخت لشکر حجاج دل قوی شدند
و جنگ می کردند تا در مکه مردم از قحط متزعج شدند و بیشتر زنهار حجاج رفتند و دو پسر عبد الله زبیر
هم بزنهار حجاج شدند عبد الله زبیر خواست که در اندرون کعبه گریزد مادرش اسماء ذات النطاقین
مانع شد و گفت اگر حرمت بیرون کعبه نمی دارد حرمت اندرون کعبه نیز ندارد عبد الله زبیر جنگ
می کرد تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین شهید شد مادرش دران روز
کار او شنیده می شد متعالی مشک بشر نی کرد و بدو داد تا بخورد و گفت مرگ در حالت چیل از بین
نفرتی خورد از اندام او بوی ناخوش نیاید حجاج عبد الله زبیر را بیاویخت و میخواست تا مادرش
شفاعت کند تا اورا فرو گیرد اسما حجاج را التفات نکرد و از بسیاری گریه در درد عبد الله
نابینا شد بعد از سه ماه حجاج در طواف بدو رسید سلام کرد اسما نامش پرسید گفتند حجاج
اسما گفت ایها الامیر ما حان لهذا الراکب ان ینزل حجاج گفت این شفاعتست

روزا

اورا فرو گرفتند و بمادرش دادند چون شخص عبد الله را پستند در حالت نود سالگی حیض
امد گفت رحمک الله عبد الله لقد بکی علیک کل شی من جسمی حتی رحمی
بکت علیک و عبد الله را بگور کرد حجاج سر عبد الله زبیر بخراسان پیش ابن خازم فرستاد
او انرا بشست بمشک و گلاب و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد عبد الله زبیر عابد و زاهد و وقت
بود و تا او در حیوة بود پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت چون اورا شهید کردند طوعا و کرها
مردم مطاوعت ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت انکه خانه کعبه سنگ منجنیق
خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشکافت و عمارتی که عبد الله
زبیر کرده بود و خانه را دو در کرده بود بند و فراخ کرده باطل کرد و با همان مقدار کرد که در
عهد رسول صلعم عبد الملک کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و این حدود در سنه خمس
و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر شیراز
بساخت عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد حجاج عصیان بن صعبری را
باستخلاص کرمان فرستاد و پیش حجاج نوشت ما و ما ها دسل و تمها دقل و لصها
بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا حجاج بدین سبب دست
ازان باز داشت تا چون حکومت بعمر بن عبد العزیز رسید مسخر کرد و انجا جامع ساخت
بفرمان عبد الملک در سنه ست و سبعین زر و نقره کم عیار ده منقت مسکوک کردند قبل ازین
نقش سکه بود عشر از و در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه نقارسی و بهلوی
بود و اهل روم و مغرب رومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک با یک عیار آورد در موصل
شبیب بن یزید بن نعیم که دران عهد مثل او در عرب و عجم جابک سوار نبود خروج کرد تنها با دویست
و سیصد مرد بکوشیدی و اگر خود دشمنش صد هزار بودی او هزار سوار پیش نیزدی بر حجاج
بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم در کوفه گریزان و محصور کرد از هیچ دشمنی آن زحمت
نرسید که ازو و فتنه او تمامت ملک حجاج رسید حجاج برو مکر کرد و شبیخون بر سر خانه او برد

وزنش غزاله وبرادرش مصاد را بیعه کرد شبث ناچار بگریخت در کشتی نشست تا از رود صرصر بگذرد
ایغری با ماد یانی دران کشتی نشاط کرد و کشتی بگردید و شبث غرق شد خبر هلاک او بمادرش
بردند باور نمی کرد چون گفتند غرق شد نوحه اغاز کرد موجب از و پرسیدند گفت وقتی حمل بخواب دیدم
که اتشی از فرج من بیرون امد و فروغش بهمه جهان رسید دانستم که اتشش غیر اب نکشد مطرف
بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر
بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد در فارس و کرمان جماعه ازارقه قطری بن الفجاه را بر خود امیر کردند
و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدتی با ایشان
در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری
مجتمع شدند و بهری بر عبد ربه الکبیر و باهمدیگر جنگ کردند قطری با گروه خود بولایت ری
افتاد حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و عبد
ربه الکبیر در جنگ مهلب ابی صفره کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد هم در سنه اثنی و ثمانین
عبد الرحمن بن اشعث باتفاق عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج بصره
حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر صحابه که دران وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز
و عراقین بسبب خون حجاج با ایشان متفق شدند و بجنگ حجاج رفتند در موضعی جماجم نام
حرب کردند از عشر ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین تا عاشر جمادی الاخر مدت صد روز جنگ
بود و صد و سی هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ
سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد دیگر باره مردم بر و جمع شدند بجنگ حجاج رفت
در موضعی نامش مسکن پانزده روز جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان بسیستان
رفت انجا او را بگرفتند زنبیل پادشاه کابل او را خلاص داد حجاج بپادشاه کابل پیغام فرستاد
تا او را با خویشان بکشت و سرهاشان بحجاج فرستاد در سنه ثلاث و ثمانین شهر واسط بنا کرد
و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس

گردانید و خراسان قتیبه بن مسلم را داد عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب
کعبه بول کرد و این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت جواب داد که از نسب تو چهار پسر حکومت
کنند و این خواب راست امد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی
انکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادت فرقی نداشت در عهد عبد الملک
جراید دیوانی از صورت فارسی با عربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند بثینه و جمیل عاشق و معشوق
معاصر او بودند بثینه اسمر و لاغر بود و زیاده چیزی نداشت اما فصیح بود عبد الملک
از و پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از همه عالم ترا بدوستی گزید او جواب داد اهل عالم
در تو چه استحقاق دیدند که ترا بخلافت برگزیدند عبد الملک خجل و ساکت شد بعهد او
موسی بن نصیر اندلس و بربر را در اسلام اورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست و ثمانین
نماند شصت و یکسال پادشاهی کرد سیزده سال با عبد الله زبیر در تنازع و سیزده سال پس از و
مدت عمرش شصت و دو سال از سخنان اوست اَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ تَوَاضَعَ عَنْ رِفْعَةٍ
وَاَعْرَضَ عَنْ قُدْرَةٍ وَاَنْصَفَ عَنْ قُوَّةٍ المنتقم بالله ولید بن عبد الملک بن مروان
بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد مردی کریم نهاد بود و فراخ عطا جهت مجلدان
اخبار نبوی در شهرها رسمها بدید کرد و عقلا و فقها و ایتام را مشاهره داد و برای معلمان
معلم نشاندند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند شصت و اند زن
خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان بترکستان رفت و سمرقند بحرب بستد در سنه
سبع و ثمانین او را خواسته فراوان اورد و بتان و سیمین از ان جمله بتی زرین و سیمین بود
دویست و پنجاه هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد بعد از ان بخارا و نسف
و سغد و چاچ و فرغانه که شهرستان ان ملک است انرا کاشان خوانند و خوارزم و دیگر
ولایت ترک در فرمان خود اورد و با خراسان امد مرو دار الملک ساخت و از طرف شمال
مسلمه بن عبد الملک که او را بسبب زردی و لاغری جراد الصفر خواندند بحرب عموریه و قسطنطنیه

رفت و بعد از جنگ شهر مستخلص کرد و تنها در میان چند بن هزار ترسا رفت و صلیب ایشان
نکو نکرد و سر برهنه بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان در روز عید
آنجا نماز کنند و بعضی از آن ترسایان بزندان ساخته اند و لید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد
تا موضعی چند در حوالی مسجد رسول صلعم بخرند و اضافت مسجد کردانند تا فراخ شد و در مسجد حرام
تمام ستونهای سنگین نشاند و از شام بدانجا نقل کرد و ستونهای از شاخ بساخت و در دمشق جامعی
ساخت که مثل آن کس نساخت و در جهان مشهور است و در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی جلد
وصف آن کما ینبغی نویسد بیک ماه تمام نتواند کرد بیرون آلات که پادشاهان اطراف عدد فرستادند
شش بار هزار هزار دینار سرخ بر آنجا صرف کرد و هم در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت
و پیش از او کس نساخته بود و چون او عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارات ساختند
و لا شک هر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همان چیز ورزند النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِم
پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات و نیکوی افزاید و از ظلم و جور پرهیزد و در سنه
اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان عبد الملک
رفتند و مثل او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین بمرد بیست سال
امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زبان زنان از صد هزار آدمی را بحضور خود کشته بود
بخلاف آنکه در جنگها کشته شده بودند در روز وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی محبوس بود و از آن جمله
بیست هزار زن در حبس از جرایم ایشان بنگر بودند یکی در مسجد بول کرده بود و دیگری در ... نقضا
حاجت نشسته و علی هذا اعرابی در آن حال چون از حبس خلاص شد گفت

اِذَا نَحْنُ جَاوَزْنَا مَدِينَةَ وَاسِطٍ خَرِينَا وَصَلَّيْنَا بِغَيْرِ حِسَابٍ

حجاج بعد از عمر خطاب رضه بچند بن سال متولد شد اما عمر خطاب رضه بنور ولایت احوال او
یاد کرد و وقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بسنگ بزدند عمر رضه بر ایشان نفرین کرد و گفت
اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ عَلَيْهِمْ غُلَامَ الثَّقَفِيِّ الَّذِي يَحْكُمُ فِيهِمْ حُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ لَا يَقْبَلُ عَنْ مُحْسِنِهِمْ

وَلَا يَتَجَاوَزُ عَنْ مُسِيئِهِمْ و بدین سخن حجاج را خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه و تابعین و فقها
و علما بمخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق شدند حجاج از ایشان هر کرا می یافت می کشت
سعید بن جبیر از او بگریخت و مدتها در ولایت می گشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد
و او را بگرفت در راه موکلان از او کرامات ظاهر دیدند از استیناس وحوش و مثل آن تحیرا
او را گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدا چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از او بازخواستها
می کرد و او جوابهای شگفت می گفت حجاج برنجید و او را سیاست کرد در حال حجاج را جنون
پیدا شد و زیادت می شد و او فریاد می کرد که چرا سعید بن جبیر را کشتم و می گفت که سگان در
اندرون من افتاده اند و گوشت می خورند و می درند طبیبی پاره گوشت سرخ در ابریشم بسته بحلق فرو هشت
براز کرم برآمد او را گفت وصیت کن حجاج یکی را از خواص نزد فرستاد و گفت بنگر که مردمان در حق
من چه گویند باز آمد و گفت میگویند که اگر دوزخ یک انگشت است حجاج راست میان قتل سعید بن
جبیر و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان حجاج است اِنَّ اللّٰهَ كَتَبَ عَلَى الدُّنْيَا الْفَنَاءَ
وَعَلَى الْآخِرَةِ الْبَقَاءَ فَلَا يَغُرَّنَّكُمْ شَاهِدُ الدُّنْيَا عَلَى غَائِبِ الْآخِرَةِ وَاقْهَرُوا طُولَ
الْأَمَلِ بِقِصَرِ الْأَجَلِ وَحُسْنِ الْعَمَلِ در بصره و با بی عظیم خاست چنانک در سه روز سیصد هزار
آدمی بمردند بعد از آن زلزله بود چنانک جبل ابو قبیس زلزله بود ولید بن عبد الملک در منتصف
جمادی الآخر سنه ست و تسعین مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال
عمر داشت الداعي الى الله سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد
و در قوم بنی امیه از او فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر بجزیه صلح کرد و بر سلیمان
عاصی شد و لشکر رو بیرون آمد و کیع بن ابی سود التمیمی را بر خود امیر کردند و کیع با قتیبه جنگ کرد
قتیبه کشته شد و از آن همه لشکر که با او بودند یک کس نرست سلیمان عراقین و خراسان و سیستان
بیزید بن مهلب داد و او در خراسان و سیستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر کردانید و فتح گرگان
و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام را دست نداده بود او را میسر شد و چندان

خواسته یافت که هزار هزار درم از سرخ خمسان بود درین معنی نامه بسلیمان می نوشت و در پیش
صالح بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن مبادا او توجت شود شنید و ننوشت و بعد از مرگ سلیمان
از آن رحمت دید سلیمان وزارت بجعفر برمکی داد پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیرزاده
و بزرگ منش بودند و تولیت آتش کده خانه بدیشان تعلق داشت در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید
وزارت در خاندان او بماند جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند چه نقش آن
مغشوشش مضروب کردندی زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بناحق
از مردم ستده بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد عمر عبدالعزیز که پسر عم بنی امیه بود
ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید میخواست بر خود عبدالعزیز را ولی عهد کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی
نمود تا بسلیمان داد سلیمان بمکافات ولایت عهد بعمر عبدالعزیز داد اگرچه عمر راغب نبود مردم
سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خوانند سلیمان روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری
بعلت ذات الجنب درگذشت دو سال و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و دو سال عمر داشت

المعصوم بالله عمر بن عبدالعزیز بن مروان بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه شد
مادرش دختر عاصم بن عمر خطاب رضه بود و در پیش شغلی داشت بدین سبب او را ثانی عمرین خوانند
و فقها قول او را حجت دانند در امور دینی نظری باریک داشت در عدل و داد کوشید از حکام
بنی امیه هیچ کس مثل او نبود و حب اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد
والحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبدالملک رفع لعنت کرد از مسلمه عبدالملک
مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر بن عبدالعزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را
از امارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی که از خمس غنیمت گرگان که در نامه سلیمان نوشته بود
و یاد کرده از و طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد و یزید بن مهلب ... او محبوس
تا وقت وفات او بگریخت در زمان او در سنه ... امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان
محمد بن حسین ابو عکرمه بن سراج و حیان بن عطار را بدعوت بولایات فرستاد عمر عبدالعزیز

روز آدینه خامس عشر رجب سنه احدی و مایه درگذشت و بحمص مدفون شد دو سال و پنج ماه حکومت
کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بسبب وفاتش آنکه هشام ... از آن دور را بفرستاد تا او را
زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست بامیان آمد او را گفت آنچه از هشام ستدی
به بیت المال سپار و تو از مال من آزادی سر خود گیر و اگر نه پس از من ترا زنده نگذارند

القادر بصنع الله یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از عم زاده بپادشاهی نشست
میان او و یزید مهلب عداوت بود در طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب بصره
رفت و بتغلب بر آنجا مستولی شد یزید عبدالملک برادر خود مسلمه را بجنگ او
فرستاد در رابع عشر صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش مفضل
و برادرش معویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند
بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید عبدالملک عراقین و خراسان بمسلمه مسلم داشت
و جراح بن عبدالله حکمی را بولایت آذربیجان و ارمن فرستاد و او آنجا نیکو کرد و از خراسان
ابو مسلم عبدالرحمن از نسل بندوس که معاصر کیخسرو بود پرورده عیسی بن معقل جد
ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیب و مالک بن الهیثم بحضرت
امام محمد بن علی آمدند و مالی که از بیت المال حاصل شده بود تسلیم کردند چون چشم امام بر ابو مسلم
افتاد از احوالش استکشاف کرد گفتند سراج بچه ایست و بنی معقل میگویند بنده زاده ما
و او می گوید از آدم امام محمد گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم و امید
دارم که او درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفتند ای امام آخر ظهور این کی خواهد بود که
انتظار از حد رفت و جور بنی امیه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیه در عشره آخر مایه
وقت نزدیک شد و من می بینم دولت خاندان ما را گشایش ازین سر باشد و دیگر او مرا نه بیند
بر شما باد که بر سر ابراهیم بیعت کنند و اگر او را حادثه افتد بر برادرش ابوالعباس ابو مسلم
سخن امام در دل گرفت چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنیه

بود کمی حبابه و دیگر سلامه یزید بریشان چنان فتنه شده بود که دست از همه کارها باز داشت
برادرش مسلمه او را گفت اهل جهان روی بدرگاه تو آورده اند و تو روی در روی کنیزکی
آورده بنگر مردم ترا چه گویند یزید منفعل شد بعد از زمانی حبابه در پیش او آمد یزید تلطف
نمی شد حبابه گفت چرا امیر المومنین سرگرانی میفرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد
حبابه گفت یک نوبت سماع استماع فرمای پس بر خنیاگر فرمای تا حاضر آمد و ساز بساز آورد و این ابیات بخواند

اذا کنت عزهاة عن اللهو والصبی ... فکن حجرا بابس الصخر جلمدا
هل العیش الا ما تلذ وتشتهی ... وان لام فیه ذو الشنان وفندا

یزید ازین ابیات باسر عشرت رفت بعد از یکسال حبابه بمرد تا سه روز دفنش
نکرد پس بخانه دفنش کرد و بر سر گورش زاری می کرد و این بیت میخواند

وکل حمیم زارنی فهو قائل ... من اجلک هذا هامة القوم او غد

روزی در حجرها طواف می کرد بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بر نوای بربط بزد

کفی حزنا بالهائم الصب ان یری ... منازل من یهوی معطلة قفرا

یزید نعره زد و بیهوش شد و یک دو شبانه روز بیهوش بود و بیستم شب آدینه بود حادی
عشرین شعبان سنه خمس و مایه درگذشت مدت عمرش چهل سال مدت پادشاهی
چهار سال و یکماه او را در پهلوی حبابه دفن کردند این بیت مناسب حال اوست

خوب رویان چو پرده برگیرند ... عاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر به پادشاهی رسید
در زمان او خزریان خروج کردند و از آب کر و ارس بگذشتند و باردبیل آمدند جراح
بن عبد الله که حاکم آذربیجان بود از جهت دفع ایشان بصحرای اوجان بود خزریان
در ولایت اران و موقان و شروان و آن حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبد الله
برفت و با ایشان جنگ کرد تا کشته شد و لشکر بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر آن ولایات

مستولی

مستولی شدند هشام سعید بن عمرو الحرشی را با لشکری بجنگ ایشان فرستاد سعید از شام
براه اخلاط رفت جنگ کرد و مسخر گردانید از آنجا بردع و بیلقان و تا خروان رفت که ب
بسته اند با خروان دو نوبت بر لشکر خزری شبیخون برد و دو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد
نوبت دوم شکست بر خاقان افتاد لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود
مسلمه را بدان ثغر فرستاد او نیز فتحهای بسیار کرد هشام او را معزول کرد و مروان الحمار
دشت خزر مسخر کرد و تا سقلاب برفت چون سقلاب دانست که کار مسلمانی قوت گرفت
او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد و حدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام
دران ملک آشکارا شد هشام عراقین بیوسف عمرو ثقفی داد و خراسان بنصر بن سیار داد
و هر دو دران ملکها فتحها کردند در سنه ثمان عشره و مایه امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس نماند
هفتاد و هشت سال عمر داشت ولادت او روز قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود در
سنه احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده هزار مرد
با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد بیش بیرون نیامدند و دیگران نیز همه
از بیعت برگشتند و گفتند رفضونا زید و نام رافضی بریشان افتاد زید بن زین العابدین با
جنگ کرد تا شهید شد بر دست سپاه ثقفی او را در کوفه در گور کردند یوسف بن عمرو ثقفی او را
از گور بر آورد و سرش برید پیش هشام فرستاد و تنش بر دار کرد پس بحکم نصر بن سیار بسوخت
و خاکسترش بباد داد یحیی بن زید در مرثیه او گفت

لکل قتیل معشر یطلبونه ... ولیس لزید بالعراقین طالب

یحیی بن زید ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت نصر بن سیار
او را بگرفت و محبوس کرد تا هشام در حیوة بود او در زندان بماند داعیان بنی عباس
در عهد او غلو گرفته بودند اسد بن عبد الله قسری والی خراسان از ایشان بکیر بن ماهان و ابو عکرمه
و ابو محمد و محمد صادق و عمار عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان ببرید این خبر بامام محمد
بن علی رسید در جواب بداعیان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالتکم و گفت

کار دعوت از چنین حالت گزیر نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه
گشت چون کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید هشام در ساد [سادس] ربیع الاول
سنه خمس وعشرین ومایه برصافه درگذشت نوزده سال وهفت ماه پادشاهی کرده بود و شصت
ویکسال عمر داشت **المتکفی بالله** ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم بپادشاهی
نشست نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را اخلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد و در کار دعوت
مبالغه می کرد خلقی بی قیاس بدعوت او درامدند والی بیهقی بود عمرو بن زراره بدو فرستاد که از تا
ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره بجنگ او امد شکست بر عمرو افتاد یحیی عزم بلخ کرد
نصر سیار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی امد و شهید شد کس
ندانست که که انداخت واکثر لشکر او بقتل امدند و اورا با برادر بردار کردند همچنان بودند تا وقت
مروان الحمار ابو مسلم صاحب دولت ایشانرا فرو گرفت و بگور کرد و در عزای او یکسال در خراسان
نوحه بود و جامهای سیاه داشتندی ابو مسلم دران حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار ادمی را
بکشت در خمس وعشرین ومایه امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس درگذشت و امامت در حق پسرش
ابرهیم و بعد از او در حق ابو العباس اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه داشت روزی مصحف فال گرفت
این ایه براید واستفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید بر نجید و مصحف بدرید و این ابیات گفت
اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
گویند ولید روز ادینه با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفتند ان کنیزک را جامه خود
الزام کرد تا دستار در سر بست و درّاعه فرو گذاشت و چون خطیبان بر منبر رفت و خطبه کرد و اهل اسلام را
امامت کرد ایام بعد از سنه محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و اورا خلع کرد در روز پنجشنبه جمادی الاخر
جمادی الاخره سنه عشرین ومایه انکشت و کس بر و نماز نکرد مدت عمر ولید چهل و سال مدت پادشاهی
یکسال و دو ماه از سخنان اوست لا تؤخر لذة یوم الی غد فانه عمر مأمون **الشاکر لانعم الله**
یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده پادشاه شد ما در ش شاه او یزدجرد شهریار

بود اورا ناقص خواندند جهت انک وظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه مجری بود قطع کرد
بوقت بیعت او مروان الحمار بارمینیه بود بر یزید بیعت می کرد یزید بن عمر بن هبیره اورا از ان
منع کرد تا خود بنفس خلافت کرد و در ذی الحجه سنه ست وعشرین ومایه بطاعون درگذشت
المتعزز بالله ابرهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر بپادشاهی بر و تعلق گرفت
دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر و خروج کرد و او از مروان بگریخت و در سنه سبع وعشرین و ما
پسر عمزاده اش عبد العزیز بن حجاج اورا بکشت **القایم بحق الله** مروان بن محمد بن مروان الحمار
اورا از ان سبب مروان الحمار خواندند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت
بنی امیه قریب صد سال شد بعد از پسر عمزاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه
بسیار پدید شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار
محاربات رفت و در اثنای ان حروب ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرین رمضان
سنه تسع وعشرین ومایه بدیه سفید ازصیاع مرو دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی در جنگ
نصر سیار متفق شد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات بدو نوشت
اری خلل الرماد ومیض جمر ویوشک ان یکون له ضرام فان النار بالزندین واری
وان الفعل یقدمه الکلام اقول من التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام
فان تک قومنا اضحوا رقودا فقل قوموا فقد ان القیام مروان الحمار بر نجید و اورا مدد
نفرستاد و بجواب نوشت که ما ان روز حیتیم که ترا امارت ولایت خراسان دادیم نصر سیار با چاد
بجنگ ابو مسلم و کرمانی رفت کرمانی بردست سپاه نصر سیار کشته شد و نصر بن سیار از ابو مسلم بگریخت
و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش ابرهیم نصر در خراسان صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم
اورا کاری از پیش نمی رفت خراسان ابو مسلم را صاف شد قحطبة بن شبیب طایی را بجانب عراق
فرستاد و قحطبه گرگان بحرب بستد و ری و ساوه و قم و ولایت کاشان بی حرب مسخر کرد و با مردم
اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از انجا برگشت نهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد

وایشانرا بشکست وازانجا بحلوان شد شهرزور وحلوان بستد وعزم کوفه کرد یزید بن هبیره
از واسط عزم جنگ ایشان کرد برکنار فرات بهم رسیدند حرب در پیوستند قحطبه را اسب
خطا کرد واورا در آب غرق کردانیدند اما لشکرش وقوف نداشتند بر یزید بن هبیره را بکشتند
چون روز شد وقحطبه غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند وبکوفه شدند
وابوسلمه حفص بن سلیم الخلال وزیر آل محمد حسن قحطبه وامرای خراسانرا نوازش کرد ونزول
فرستاد اما در کار بیعت اهمال می نمود ونیت اهل بیت امام جعفر صادق رضی الله عنه ودیگران میل میداد
وایشانرا نوید خلافت میداد وابومسلم همانا درین معنی با ابوسلمه متفق بود سفاح وبرادرش
ابوجعفر واعمامشان داود وعبدالله وعیسی وعبدالصمد در کوفه متواری بودند ازین معنی
واقف شدند صورت حال با حسن بن قحطبه وامرای خراسان باز گفتند ودر کار دولت خود از ایشان
یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند وگفتند بنقل بما رسیده است که خلافت
بکسی رسد که مادر او حارثیه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست بسفاح دلالت کردند
اهل خراسان بسفاح بیعت کردند وبعد ازو ابوعون مرغزی سرلشکر حسن قحطبه ابوعون
سفاح را بمسجد آورد تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند ودعوت آشکارا کردند چون مروان الحمار
آگاه شد گفت عزیمتی که ملکی بشکند درین دولت دیگر امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم
برادر سفاح را بگرفت ودر پیش در ایشان آهک کرد تا بمرد ولشکر بجنگ سفاح کشید سفاح
اعمام خود عبدالله وعبدالصمد وعلی پسران عبدالله بن عباس وابوعون مرغزی را بجنگ او فرستاد
بکنار آب بهم رسیدند چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار را بر اسب محتاج شد فرود
آمد تا آبی تازد اسب بدست کس نداد اسپش بمیان لشکرگاه شد لشکر پنداشتند که او کشته شد
منهزم شدند عرب این مثل کرد وگفت ذهبت الدولة بالبولة وعجب آنکه دولت بنی امیه
بر کسی بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بود مروان الحمار وصاحب لشکرش عمرو بن هبیره
در مردی وشجاعت ووزیرش عبدالحمید بن یحیی در تدبیر وکفایت واگر از غیر این سه کس بودی مردم را

کمان

کمان بودی از بی‌باسی رای ویا از سستی ونامردی بود اراده حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را
معلوم ومحقق شود که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر ومردی لکل اجل کتاب
ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون
لشکر بنی عباس تا موصل در عقب او لشکرش را می کشتند مروان الحمار بمصر گریخت ازو پرسیدند
که چرا بدین محنت افتادی گفت از آنک دشمن را خوار داشتم ودر مردی وتدبیر خود اعتماد داشتم
ومحض بسیار کار نپرداختم داورا مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت واین ابیات برخواند

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزوا | عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم | والقوم عن ملکهم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا | عن نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة | ونام عنها تولی رعیها الاسد

عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد را وابوعون مرغزی را با لشکر در عقب مروان الحمار فرستاد
عامر بن اسمعیل جرجانی از قبل ابوعون مرغزی با هزار سوار از نیل بگذشت ودر دیه بوصیر
زمین قوم کران دیه فرعونیت با مروان الحمار جنگ کرد واورا بکشت در ذی قعده سنه
اثنی وثلثین ومایه مدت پنج سال پادشاهی کرده بود وشصت ونه سال عمر داشت سفاح
اولاد بنی امیه را طلب کرد از خرد وبزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را استخوان اعضا
خورد کردند وبر همدیگر افکندند وبساطی بالای آن گسترانیدند سفاح واتباع بر بساط
نشستند وطعام خوردند وایشان در زیر بساط بناله وفغان جان میدادند گویند این
جماعت در عهد زرین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت
وعدل بیرون نهادند شومی ایشان در تمامت قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب این گفته اند
بنده گاوان کنند گوانه رسند   کرند مای وی ورسند ازو تا   پادشاهی بنی امیه
در ایران سپری شد از مروانیان عبدالله معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان در بعضی اندلس

در سنه تسع وثلثین ومایه مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی انجا در تخم او بود واز
پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبد العزیز دیگرانرا از گور براوردند و بسوختند و دولت
بنی امیه سپری شد

فصل ششم از باب ششم در ذکر خلفای بنی عباس

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سی وهفت خلیفه بودند مدت دولتشان پانصد
وبیست وسه سال و دو ماه و بیست روز **السفاح** ابو العباس عبد الله بن عباس
اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز ادینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه
برو بیعت کردند فصیح ونیکو سخن و بلند اواز و کریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدد
نفر ومن لان تالف والتغافل من اخلاق الکرام ومن کبر قدره قل طمعه ما اقبح
بنا ان یکون الدنیا لنا واولیانا خالون من حسن اثارنا چون بخلافت نشست ردای
مصطفی صلعم بچهار صد دینار بخرید و تدبیر ملک بواجبی کرد و مصر و شام و مغرب بعم خود عبد الله
بن علی داد و حرمین بعم دیگر داود بن علی و برادر خود ابو جعفر را بواسط فرستاد بجنگ یزید بن عمر بن هبیره
که از قبل بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او بساخت و باپیش برادر امد سفاح او را ولی عهد کرد
و بخراسان فرستاد تا از کار ابو مسلم واقف شود و بیعت بستاند ابو جعفر اهل خراسانرا
در جمیع امور مطاوع ابو مسلم یافت ابو مسلم با او بتواضع در امد و او را اعزاز تمام کرد ابو جعفر
ابو مسلم را از کار ابو سلمه خلال برانکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کرد و از قصد ابو سلمه
در خواست ابو مسلم مرار بن انس را بدین مهم بفرستاد ابو جعفر باپیش برادر امد و ابو سلمه حفص
بن سلیمان وزیر ال محمد را بکشتند و وزارت بخالد بن یحیی برمکی دادند طالب الحق عبد الله بن
یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد
سفاح ولایت ارمن و اذربیجان محمد بن صول را داد و او ان مملکت از مخالفان پاک کرد
ابو مسلم صاحب دولت بشنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست وثلثین ومایه چهار
هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد

ابو مسلم

[margin: سال ۵۲۳ ماه ۲ روز ۲۰ — السفاح ابو العباس عبد الله ... [illegible]]

ابو مسلم میخواست که خلیفه او را امارت حج دهد با ابو جعفر بگفت تا از سفاح حج بخواهد
ابو جعفر گفت بمن داده است و با سفاح بنهاد که اگر او امیر حاج شود فتنه انگیزد و از اهل بیت
کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امیری حاج با ابو جعفر داد و او و ابو مسلم بحج رفتند از هر منزل
که ابو جعفر کوچ کردی ابو مسلم نزول کردی تا [illegible] برفتند و حج کردند و بواسطه ندیم
ابو جعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست وثلثین ومایه در گذشت
چهار سال و نه ماه خلافت کرد و تمامش پیش از خلافت بجزیره بود در خلافت بانبار تحویل کرد
وانجا عمارات عالی ساخت همانجا مدفون است در مسجد **المنصور بالله** ابو جعفر عبد الله بن محمد
بن علی بن عباس دوم خلیفه است و ششم از عباس چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو الدوانیق
خواندندی بعد از برادرش ابو مسلم میخواست که خلافت بعمزاده اش موسی بن عیسی دهد
او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول نکردمی وگفت
در حق ابو جعفر وصیت کرد چگونه من قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بد شد و بحکم
وصیت برادر بخلافت بنشست عمش عبد الله بن علی با او سر کشی میکرد ابو جعفر عمش با ابو مسلم
فرستاد تا بحرب او رود [illegible] که سرور افاضل زمان خود بود و استاد متنبیان با ابو مسلم
گفت ما رنود خراسان بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از حرم دور نیست
ابو مسلم گفت تو با راستی سخن جزل و اختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری اما در کار
حرب از هزار یک انچه من دانم ندانی این دولت که [illegible] شده و درختی محکم
گردانیده ام بهر باد گوششی از جای در نیاید برفت و بعد از محاربات بران صلح کردند که خلافت
بعد از ابو جعفر پسرش مهدی را بود و بعد از و بعیسی بن عبد الله چون ابو مسلم سپاه عبد الله
بن علی را بشکست غنایم سپاه در دست او امد ابو جعفر یقطین را بطلب غنایم فرستاد
ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت بسر سلامه را چه خیانت که از من اموال خواهد چون خبر
بخلیفه رسید جواب نوشت که از سران غنایم بر نخاستم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است

جد و سعی تو درین دولت زیادت از انست که بامثال این معانی معاند توان کرد باید که بزودی
روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است ابومسلم جواب داد که حاجب بسیه
سلاح مرا امارت ده که من خود زخم شمشیر دارم حسن بن قحطبه ملازم ابومسلم بود بخلیفه نوشت
ان دیو که در دماغ تمکن جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت دارد
خلیفه ازین سخن عظیم متاثر شد عمزاده خود موسی بن عیسی را که دوست جانی ابومسلم بود
که بمواعید و استظهار اورا ازری باز خواند وزیر ابومسلم مصلحت مراجعت نمی دید ابومسلم
سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت تا سه روز اورا راه نداد اما چندان نوازش و تکلفات
فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد روز چهارم اورا بخلوت راه داد ابومسلم درکار خلیفه
متفکر شد از وزیر تدبیر پرسید گفت ترکت الرای بالری مثلی شد ابومسلم شمشیری
حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم از عم شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است این است
بنمای ابومسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد گفت این دیگر بست خلیفه چون تیغ ازو ستد
گفت بیاد داری که با من جفا کردی در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از
برادرم خواستی حق من باطل کنی و بعمزاده ام موسی دهی و مرا ابن سلامه خواندی و پیر شیعه ما
سلیمان کثیر را بی گناه کشتی ابومسلم گفت ای امیرالمومنین از ان حق خدمتها یاد کن
که بدین دولت ثابت کردم خلیفه گفت ان کارها قوت و دولت ما کرد نه شوکت تو کردی بود
واگر کار بکردار تو بودی بر پشه فا در نشدی و دست بر دست زد ابومسلم گفت ای امیرالمومنین
مرنه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست خلیفه بعثمان بن نهیک که در قفای ابومسلم بود منتظر
باشارت ایستاده بود چشمک زد او تیغی بر کتف ابومسلم زد از پای در افتاد و گفت وا نفساه
خلیفه گفت یا ابن الخبیثة فعال الجبابرین وجزع الصبیان ضربتی دیگر زد و ضربهای
شد ابومسلم جان میداد و خلیفه این بیت میخواند اشرب بکاس انت تسقی بها
امر فی الحلق من العلقم اورا در ان زیلو که بر سر گسترده بود بپیچیدند و بشط انداختند

لشکر ابومسلم بر در بجوشیدند خلیفه حاجب را بیرون فرستاد که امیرالمومنین شما را می پرسد
و میفرماید که ابومسلم بنده ما بود از حد خود تجاوز کرد جزای خود یافت شما دل خوش دارید
و بجای خود روید و یکساله روزی بستانید و هر که اختیار می کنید تا بر شما امیر کنیم بدین سخن غوغا
تسکین یافت و این حال در خامس عشر شعبان بود سنه سبع و ثلثین و مایه ابومسلم سی
و هفت سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد ویرا عربی منسوب شد
بعد از ان محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی مرتضی بر خلیفه خروج کرد خلقی بسیار بروی جمع
شدند و اورا مهدی لقب کردند خلیفه عمزاده خود موسی بن عیسی را بجنگ او فرستاد و ناگاه
تیری بر ان علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که که زد بعد از ان برادرش ابراهیم در بصره و اهواز
و فارس مستولی شد موسی بن عیسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد و اورا نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل او
کس ندانست خلیفه بعد این دو برادر اقربا را بگرفت و محبوس کرد و از زندان بگریختند و باندلس افتادند
در سنه خمس و خمسین و مایه شهر بغداد را بنا کرد و الات از مداین اکاسره بدانجا نقل کرد و وقت
انکه خلیفه خواست که عمارت کسری شکافد با وزیر سلیمان بن خالد مرزبان مشورت کرد وزیر خلیفه را
منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت
خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد چون دید که انرا خرج بسیار میرود و الات ان بکرایه
و نقل وفا نمی کند خواست ترک کرد وزیر گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمام خراب
کن و اگر نه گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کردن اما ایوان را که مگر
که ان اثری عظیم و شاهدی عدل است بر نبوت عمزاده ات محمد مصطفی صلعم که در شب ولادت
او شکافته شد و تا ان عمارت بر جای باشد ان معنی در افواه بود و بیشتر مردم تا دور کارها معلوم
کنند که مصطفی صلعم از خانه بیرون امد که چون در انجا بیا ایستادی سرش بر سقف رسیدی انگشتان
که عمارتی بدین عظیمی ساخت فکر کرد تا همگنان را معلوم گردد که کار او خدایی بود نه سپاهی
خلیفه ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه بمکه این دو بیت نوشته دید

ابو جعفر هل كاهن او منجم ... لك اليوم عن ضرب المنية مانع

ابو جعفر حانت وفاتك وانقضت ... سنوك وامر الله لا بد واقع

از این منفعل شد و بعد از چند روز در گذشت بیست و دو سال خلافت کرد و شصت و سه سال
عمر داشت سخنان و اشعار او مثل او لست و در غایت جزالت نمود از انشا یاد می کنند
عاملی را بولایتی فرستاده بود از و شکایتی رسید باستحضار او مثال رفت در امور بحضرت
تهاون نمود خلیفه بنواب ان ولایت نوشت ان نقل علیه المصیر الینا بالکلیة
فنحن نقنع ببعضه فابعثوا الینا راسه و به بعضی از خویشان نوشت اتاك
وقطيعة الرحم بانصال ما يحتزم التعريض عقوبة الاحرار والاماني يحال
بلا عليك قطعها قبلها وزارت او بخالد برمکی مفوض بود پس بسلیمان عز ربان ابن ربیع
بن یونس که در سخا حاتم ثانی بود معاصر او بود و از قبیل او کارهای بزرگ کرد عبد الله بن المقفع
کتاب کلیله دمنه از زبان پهلوی بنام او بازبان عربی نقل کرد و در عهد او قضا بر امام ابو حنیفه
رضی الله عنه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم الحاح نمودند گفت این سخن یا راست گفتم یا دروغ
اگر راست گفتم من خود قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ گو قضا را نشاید خلیفه او را محبوس کرد
و در ان حبس در گذشت **المهدی بالله** ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیم خلیفه است و ششم از عباسیان در مکه با مدیح زهد بود چون پدرش در گذشت بیعت
کردند خیر و نیکو خلق بود محبوب بهادلها بود پدرش روزی از خواص رسید احوال مهدی چگونه
مشاهده می کنید و در وجه عیبست تا او را از ان باز دارم گفتند در و عیبی نیست اما در دلها محبوب
نیست منصور خلیفه صورت و سیرت پسندید مر خود دیگر دانید و خلق را مطالبات مواخذت کرد
و بالزام املاک و اسباب ایشان بستند و مبالغه بدان جهتها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت
من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم هرچه از مردم بتعدی ستدم ام با حجج
املاک در خزانه جدا نهاده ام بعد از من بخداوندانش سپار و استخلاص خواه تا در دلها محبوب گردی

مرتبه

مرتبه مهر و شفقت پدری اینجا قیاس باید کرد که پدری چنان بزرگوار نبود پدری از اینجا قیاس باید کرد
نظر بر نیکو نامی پسر خود را بدنام گردانید چون مهدی بخلافت بنشست تمامت زندانیان را خلاص
داد الا انکه خون یا فساد کرده بود و با خویشان و ندمان خود نیکوی کرد و معاش بر ایشان فراخ
گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود و مهدی خلیفه بحج رفت
و چندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانک باصطلاح ششصد هزار هزار دینار صرف کرده
بود گویند در ان سفر او هرگز از آب یخ خالی نبود و مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام کرد
تا خود را از ولی عهدی خلع کرد و ولایت عهد بپسر خود داد هادی و بعد از و بهرون
و در حق ایشان گفت بهرون بخیر البرية مثل ما عقدت لموسى بن خير الناس
ما عقد واسند الى هرون بعد ابن امه عصا الملك بسند الخبر مشتد
در زمان مهدی خلیفه عبد الله بن معویه از نسل جعفر طیار باصفهان خروج کرد نام شخص حکم بن هاشم
ساز ندم ماه نخشب بود اصلش از دیه کاریزه بولایت باد غیس در اول در دیوان ابو مسلم
کاتب بود در جنگی تیری بر چشمش امد کور شد برقعی بدان چشم فرو گذاشتی و او را بدان
سبب برقعی خواندند شکلی عظیم برداشت دعوی خدایی کرد خلقی بسیار برو گرویدند
در ولایت کش و نخشب قلاعی چند گرفت انرا بسام سحوره خواندند بدعوت فرو گرفت و عروج
تمام یافت مهدی خلیفه شبیب بن زبیر را بجنگ او فرستاد و چون او تنگ امد اقربای
خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میانه ادویه حاره بسوخت از اعضا
و جوارح او هیچ نماند بدین اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او باسمان رفت و این حالت
در سنه ست و ستین و مایه بود وزیر مهدی ابو عبید الله معویه بن عبید الله الاشعری بود و بعد از
عزلت او با بو عبد الله یعقوب بن طهمان داد و وزیر اول در قصد او بود تا روزی ابن اولا
صاحب غرائش شد و وزیر اول در غیبت او غیبت کرد و او را بتشیع و حب علویان
منسوب کرد و مهدی برو متغیر شد و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشند

یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره فرستاد مهدی بفرستاد و او را در راه
بگرفت و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود گفت کشتم سر خود سوگند داد
یعقوب اصرار نمود مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول گردانید و محبوس کرد
یعقوب تا عهد هرون الرشید محبوس بود هرون او را خلاص داد و بمکه رفت و مجاور شد
تا درگذشت از یعقوب ابو جعفر فیض بن شیرویه در راه وزارت یافت از کفایت مهدی گویند
خوشبختی در ریش داشت چون در وی قابلیت نمی دید او را زیادت اکرامی نمی کرد مقربان حضرتش
در پیش مهدی تربیتی می کردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن کردم که در کار او تحقیق
نفرمودم تا مهری از زر سرخ بر سر جبه نهادند و آن خویش را بهمی بدان روی جبه فرستاد تا بران مهر زند
بگذرد برفت و باز آمد و زر ندید از وی پرسیدند که خلیفه مهری از جهت تو بر سر جبه نهاده بود
چرا برنداشتی گفت من از رفتن و آمدن فکری می کردم که اگر من کور باشم بر این جبه چگونه روم چشم
بر هم نهادم و می رفتم زر ندیدم مهدی گفت معلوم شد که خویشاوندان بر مثال موی اند بر اندام که بعضی
معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی را بد قطع باید کرد چون موی اندام و بغل و بعضی
در نگذاشتن و برداشتن یکسان اند چون موی سینه و پا و غیر با مهدی شخصی را بخواب دید که این ابیات میخواند

کأني بهذا القصر قد باد أهله ... وأوحش منه ركنه ومنازله
وصار عميد الملك من بعد بهجة ... إلى جدث تبني عليه جنادله
فلم يبق إلا ذكره وحديثه ... تنادي بويل معولات حلائله

بعد از ده روز مهدی در پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع وستین ومائه درگذشت
ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت او را در رذه ماسبذان
دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه
و سرای عالی در حسن این سخنان جزل دارد از کلام اوست ما توسل الی احد بوسیلة
هی اقرب الی من تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر الاوائل

الهادي

الهادي ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلفای بنی
وشقم از عباسیان بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او بگرگان بود و هرون
در حضرت بود بهادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی فرستاد و هادی ببغداد آمد و بخلافت نشست
حسین بن علی بن حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهم بر وی خروج کرد و هادی او را قتل کرد و عبدالله بن حسن بن حسن
بن علی رضی الله عنهم به بعضی اندلس مستولی شد و پادشاهی از سیصد سال حکومت آنجا در نسل او بماند و قومی
زنادقه در عهد او خروج کردند از ایشان عبدالله بن المقفع مترجم کتاب کلیله و دمنه کرده بود و صالح
بن عبدالقدوس و یزید و عبدالله بن داود و حماد عجرد و عبدالله هاشمی خواستند نقیض قرآن انشا
کنند ابن المقفع که افصح و اعلم علمای آن زمان بود شش ماه درین کار رنج برد و یک خانه پر از مسوده کرد
و نقیض یک کلمه نتوانست کرد و لا شک مخلوق کلام الله غیر مخلوق را نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان
واقف شد تمامت را بکشت و از قوم زنادقه هر کرا می یافت می کشت هادی شانزدهم ربیع الاول سنه
سبعین ومایه وفات کرد و سبب مرگش آنکه در عیساباد بر صفه نشسته بود و تیر و کمان در دست
فراشی برده می ریخت هادی با حاضران گفت چگویید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانک
از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این درماند
اما دست بخون چنان مسکینی نباید آلود شنید و تیری بدان بیچاره زد و بکشت و در لحظه
پشیمان شد و وارثان او را بخواند و خشنود کرد و استحلال خواست اما حد خدای در کار آمد
هادی را جراحت بثره برفت پاش بدید آمد خاریدن گرفت چنانک بر دست می خارید سکون
نمی یافت تا ماه گرفت و بکشید بدید آمد که از بوی گند آن در حوالی آن خانه نمی توانست گذشت
روز سیم بدان درگذشت **شعر** بخون ای برادر میالای دست ... که بالای دست تو هم دست هست
هادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود از سخنان اوست ان الرضا لا کفاء له مؤنة
لاعداد وزیر او ربیع اللولوی وزیر حکمش بود **الرشید بالله** ابو جعفر هرون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پنجم است از عباسیان و پنجم خلفه همان شب

که برادرش بمرد بر وی بیعت کردند و اورا ابراهیم ولد مامون متولد شد و این از عجایب بود که در
یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بزاد و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور
و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی بر وی بیعت کردند چون بخلافت نشست
وزارت بیحیی بن خالد برمکی داد و اورا پدر خواند و کار یحیی بدولت تا دوتی بمرتبه رسید که وزارت
در حشم او چنینه هفده سال در دولت او کار برامکه درجه اعلی داشت هرون الرشید مذهب امام
مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند اما مالک رحمه الله مانع شد و گفت اجتهاد
علما باطل نشاید کرد و بوقت آنکه هرون الرشید پیش امام مالک کتاب موطا میخواند هر روز بخدمت
امام رفتی امام گفت اجازت ده تا من هر روز بخدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه گفت درجه علما
از آن عالی ترست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت عالم روند تا اورا پیش
خود خوانند تا روز بنماز و روزه و نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال خود
بصدقه دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی صد مرد فقیه و زاهد را از مال خود زاد و راحله دادی
و هر سال که بخود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا را دوست داشتی با ایشان
مجالست بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند یک شب از دولت او قاضی
ابو یوسف شاگرد امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه را پنجاه هزار دینار رسید و بود و حال چنان
بود که ابراهیم برادر هرون را کنیزکی جمیله بود هرون خواست او را بستاند بسی هزار دینار او نخرید
ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نه فروشد و نه بخشد و پشیمان شد و از آزار خلیفه بترسید
تا و بلی طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه بفروش و یک نیمه بخش تا سوگند واقع نباشد چنین
کردند هرون گفت چون تو آن یک نیمه کنیزک را بمن بخشیدی من نیز پنجاه هزار درم بتو بخشیدم
ابراهیم گفت بشکرانه آنکه قاضی این راه بمن نمود سی هزار دینار بوی دادم هرون خواست
که همان دم با کنیزک دخول کند وی استبرا اجازت نشود قاضی ابو یوسف گفت اورا با غلامی عقد نکاح کنید
و پیش از دخول طلاق بستانید تا آن عقد بجای استبرا گردد هرون کنیزک را با غلامی عقد نکاح کرد و غلام طلاق

نمی داد

نمی داد بپنج هزار دینار رضا نمیداد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش تا چون
ملک کنیزک شود عقد نکاح منفسخ گردد هرون چنین کرد و بشکرانه آن ده هزار درم که بغلام میداد
بقاضی داد چون هرون کنیزک را در تصرف آورد چند هزار دینار بدو رسید و کنیزک نیز بشکرانه آنکه
اورا با امیر المؤمنین رسانید ده هزار دینار که خلیفه بوی داده بود بقاضی داد چون از خلافت
هرون هشت ماه بگذشت محمد امین از زبیده بنت جعفر دختر عم هرون و منکوحه او در بلخ زمان آن
متولد شد چون محمد امین پنج ساله شد هرون اورا ولی عهد کرد و خراسان با اتابکی فضل بن یحیی برمکی
داد و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد و ابراهیم که در عهد ابو دوانیق خروج
کردند در طبرستان بتقویت حسان پادشاه آنجا از تخم رستم زال دعوت امامت کرد و خلقی تبع شدند فضل
بن یحیی وزیر بر قضای بغداد بجیل نوشتند برامکه یحیی بن عم هرون الرشید بدست ودیعت حسان فرستاد
حسان ناچار اورا بداد و اورا ببغداد آوردند هرون با او نکوئی کرد و بعد از پنج ماه بزندان کرد
و در آن حبس زهر داده شد هرون ولایت غربی از عقبه حلوان تا جائی که اسلام رسیده است
بمحمد امین و شرقی بمامون و روم و دیار بکر و آذربیجان و آن حدود بقاسم داد و اورا موتمن لقب
کرد و در خط اول نام امین پس از آن نام مامون بعد از آن نام موتمن معین نمود و معتصم را در هیچ
حساب نیاورد خدای تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسید و در نسل او بماند و آثاری که اورا
بود هیچ خلیفه را نبود هرون الرشید را از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی و از خواهر خود عباسه شکیبایی نبود
و میخواست که هر دو در مجلس انس او حاضر شوند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با همدیگر
صحبت مباشرت نکنند ایشان را چون قدم از جاده شریعت بیرون نمی بایست نهادن و خلوت
دست میداد و عباسه را زمام اختیار در دست نماند لطف طبع او باعث شهوت گشت این ابیات بجعفر بنوشت

عَزمتُ عَلی قَلبی وَاَن یَکتُمُ الهَوی ... فَصَاحَ وَنَادی اِنّی غَیرُ فَاعِلِ

فَذُدنی وَلا تَخَف مَا تَخَف غَیرَه ... وَاِن عَنَّفتنی فی هَوَاکَ عَوَاذِلُ

جعفر را نیز جوانی در کار آمد با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد هرون از آن متغیر گشت بجای طلبید

تا چون ایشانرا بزندقه نسبت کردند بسبب تغیر هرون بحر اهلاک و مقتول شد در صفر سنه سبع
و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسانرا بغارتیدن خانهای ایشان فرستاد و یحیی قرآن میخواند
مردم غارت می کردند در وی هیچ تغیری پیدا نشد و گفت تکونُ بهکذی یومَ القیامة
چون هرچه ظاهر بود ببردند با اظهار نهانها شدند و نمودند یحیی گفت همه نهانها پیدا انند که مسلمان
با ذخار مال فانی نبوده و در کسب نام باقی بوده انرا ازما نتوانند ستدن یحیی و پسران او فضل و موسی
و محمد تمامت را محبوس کردند بعد از مدتی بکشتند و این خاندان کرم را برانداختند و خانهای ایشان
بکندند و بسوخت و حرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره مهر بسته
تصور گنج نامه کردند پیش هرون بردند بگشود و بر وی نوشته بود قد تقدم الخصمُ والمدعی
علی الاثر و الوعد القیامة و الحاکم العدل الذی لا یجور و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون هرون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الفائت لا یستدرک
از سخنان یحیی برمکی است ما رأیت باکیاً احسن تبسماً من القلم المواعید
شباک الکرام یصطادون بها محامد الاحرار بعد از برامکه وزارت بفضل بن ربیع
داد این حرکات بر هرون مبارک نبود و کار وی دیگر استقامت نیافت هرون خراسان
بعیسی بن علی بن ماهان داد و او در انجا ظلم و جور بسیار می کرد و مردم را از ظلم او نکبت برامکه بخاطر بود
و در سنه تسعین و مایه از روم قیصر بجنگ هرون الرشید امد هرون الرشید نیز بجنگ او رفت
و بعد از محاربه صلح کردند بر انکه قیصر هر سال سیصد هزار دینار سیم بدهد چون هرون باز گشت
قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام باز کرد زمستان سخت بود هرون در ان سرما بروم رفت
و بسیاری از رومیانرا بکشت قیصر دیگر باره صلح کرد چون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ماورا
النهر جور بسیار می کرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصر بن سیار خروج کرد و بر ماورالنهر مستولی شد
و هرون الرشید هرثمة بن ابی عمرو التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را معزول کرد و هرچه
بناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق باز داد چون کار رافع لیث در ماورالنهر بالا گرفته بود

هرثمه از هرون الرشید مدد خواست هرون بخود عزیمت خراسان کرد چون بهمدان رسید [illegible]
قزوین که اکنون محلتی است از قزوین از دیلمان شکایات بحضرت او رسانیدند هرون بفرمود
تا محلات دیگر بسازند و باروی بکشند چون بعمارت مشغول شدند هرون در طوس شب شنبه ثالث
جمادی الاخر سنه ثلث و تسعین و مایه درگذشت او را انجا که اکنون مشهد امام علی موسی رضاست
دفن کردند بیست و سه سال و ده ماه و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین
تا زمان معتز خلیفه ناکرده بماند حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید و خیراتی که او براه حج
کرده بود و پاک دامنی او مشهور است و در همه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت
نیک زنان جهانرا بدو نسبت کنند **الامین محمد** بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس پس هشتم است از عباس و ششم خلیفه بعد از هرون الرشید در بغداد خلافت
بروی مقرر شد در بنی عباس غیر او هیچ خلیفه را مادر و پدر عباسی نبود و او را بزنان میل نبود و بشغف غلام
بوده است گویند استینهای فراخ اختراع اوست تا بحدی که مردی از استین او در توانستی رفت
روزی چند کنیزک را بهلوی محمد بگریشانده بود و از استین این ادمی رفت و ان دیگر هرون امین
پرسش و نظاره بود از این کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام نمود او جواب داد
انا مشغولٌ بابری فاطلبوا للدرس غیری لاجرم ملک برو نپایید در اول خلافت نامه کرد
بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که بهرون رفته بود و گفت باید بیعت من از سپاه پنهانی بر هرچه
با پدرم همراه بود ببغداد اوری و هرون الرشید گفته بود که هرچه همراه اوست مامون را باشد
فضل بن ربیع بحکم محمد امین با خزاین و اسباب هرون ببغداد در رفت مامون در خراسان بماند و فضل
بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل از نسل اکاسره بود و در اول دین گبری داشت بود دست
یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد دران روز که مسلمان می شد غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده
نشست و زمزمه گبری می کرد او را گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری چیست گفت
بر خود روا نمی دارم زمانی که متقلد دینی نباشم مامون با امین طریقه اتحاد می سپرد اما فضل

اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد می کرد تا محمد امین خواست مامون و موتمن را
خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد تا چون بیاید بر وی عذر کند مامون در یافت و نیامد
جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون
و موتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولی عهد کرد و چون او هنوز نو در سخن می آمد او را
الناطق بالحق لقب کردند چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند محمد امین
علی بن موسی بن ماهان را بجنگ مامون فرستاد و مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را بدو
فرستاد و فضل بن سهل او را بطالع نجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا
پنجاه و شش سال هیچ کس آنرا نتواند گشود و چنین بود تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان
پنجاه و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در مشکوی ری جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد
و سپاهش منهزم گشت طاهر سرش را بمامون فرستاد محمد امین عبد الرحمن بن جبله الانباری را
با سپاهی گران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد
عبد الرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد محمد بمدد عبد الرحمن لشکر فرستاده بود
عبد الرحمن از طاهر اجازت خواست تا برود و سپاه را ملاقات و عذر آرد اجازت داد و برفت
و بشب بر طاهر شبیخون آورد طاهر آگاه بود بمقاومت باز ایستاد عبد الرحمن در جنگ کشته شد
طاهر ذوالیمینین با عقبه حلوان برفت محمد امین لشکری گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر
از سختی راه بترسید مکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد
بدین آوازه بهوس گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بی حرب از عقبه حلوان برفت
محمد امین لشکری گران بجنگ او فرستاد بمامون فرستاد و مدد خواست مامون هرثمة بن اعین را
بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند در
اثنای این احوال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت
مامون می کرد بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد

و از بصره و واسط بصلح بدو پیغام آمد با شرطها ایشان بمدائن رفت و بر آنجا مستولی شد
از آنجا بدر بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشانرا منهزم گردانید
بدر بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین دشمن در رسید کار بر و تنگ شد بطاهر ذوالیمینین
پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون رود طاهر تند برفت بهرثمه همین پیغام فرستاد
هرثمه اجازت کرد و قرار دادند در شب هرثمه در زورق بمیان شط آید و محمد امین را ببرد
طاهر ذوالیمینین ازین فکر آگاه شد در میان شط کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد
و در کشتی هرثمه رفت طاهر جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین شنا
خود را بکنار انداخت فرس دندانی غلام طاهر او را بگرفت امین گفت اذا لم یساعد
المقادیر ضرت التدابیر فرس دندانی او را بکشت چون روز شد طاهر ذوالیمینین
سر او ببغداد پیدا نمود و شهر مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین
و مایه بود طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت اما بعد فان
المخلوع وان کان قسیم امیر المومنین النسب واللحمة فقد فرق الله بینه
وبین امیر المومنین فی الولایة والحرمة فیما اقتص علینا من نبإ نوح فقال
عز من قایل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لرحم فی معصیة
الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله سبحانه وتعالی چون سر امین
پیش مامون بردند بگوشه چشم در آن بنگریست و رقت کرد خواص گفتند ای امیر المومنین وقت
رقت نیست هنگام شادیست که چنین دشمنی را قهر کرده گفت مکارم او مرا یاد می آید
از جمله روزی با پدرم در خزانه رفتم در خزینه پانصد هزار درم و در حق او هزار درم انعام کرد
برو بردم آنرا بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش زبیده بردند گفت لعن الله الحجاج
سبب لفظ لجاج از وی پرسیدند گفت روزی انغلاق مامون بیرون خواست با من دخول کند او را
از خود منع کردم الحاح نمود لجاج کردم و گفتم هذا شغلنا هذا شغل الشرادی هذا شغل ها

الجواری او از جمله مشهورات مشکن کنیزکی نفت واو بمامون حامله کشت وبسبب هلاک برادرش غمگین
مدت خلافت امین چهار سال وهشت ماه ومدت عمرش بیست وهفت سال

المامون

ابو العباس عبدالله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
هفتم است از عباس وهفتم خلیفه مثل او بغیر از امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنهما هیچ
خلیفه حافظ نبود مامون گفتی از خلفای بنی امیه معویه صاحب حزم ورای بود اما دولت او بعمرو
عاص قایم بود ودوم عبدالملک مروان وازان او بحجاج یوسف قایم بود سیم من منم که خود قایم
مبدا ام در حلم وعفو درجه عالی داشت ودرین معنی گفت لو علم الناس حبّی للعفو
لتقربوا الیّ بالجرائم مامون زمام امور کلی وجزوی در دست فضل بن سهل نهاد واو را ذوالریاستین
لقب کرد یعنی وزارت وامارت لشکر فضل بن سهل برادر خود حسن بن سهل را امارت عراقین داد
وطاهر ذوالیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رفته بود وهرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه وطاهر را
این حرکت سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند ودر بغداد بسیار فتنها پدید امد ودر کوفه
علوی معروف طباطبا نام محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم بن حسن بن حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهم
خروج وامیری از امرای لشکر هرثمه نام ابو سرایا با او متفق شد وکوفه وواسط وبصره واکثر
ولایات عراق مسخر کردند چون سهل لشکر بجنگ او فرستاد طباطبا مظفر شد حسن سهل بهرثمه
فرستاد تا بازگردد وبجنگ ایشان رود اجابت نمی کرد او را بزجر باز گردانید بهانه انکه ابو سرایا
کماشته او بود وبجنگ او فرستاد هرثمه مظفر شد در مکه علوی از نسل علی افطس ودر بصره علوی
معروف زید النار خروج کردند حسن سهل هرثمه فرستاد وایشان را قهر کرد هرثمه بر حسن سهل تفوق می جست
حسن ولایت شام بدو بیداد قبول نکرد وپیش مامون رفت فضل سهل او را بدو متغیر گردانید
تا او را بکشت در بغداد اکابر بامارت حسن بن سهل راضی نبودند هرگاه فتنه ظاهر می شد فضل سهل
از مامون پوشیده می داشت ومی گفت ان فتنها [illegible] علویان است روزی فضل سهل با یکی از ارکان
دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشتر است او گفت ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید

وتواز

وتو از برادری ببرادری فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم ومامون را بر آن حمل
داشت تا علی موسی رضا را ولی عهد کرد ودختر خود زینب را بدو داد وشعار سیاه عباسیان
بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مامون
شدند واو را خلع کردانیدند وخلافت بعمش ابرهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی ومایتین
بدین سبب مامون بر بنی سهل متهم شد چون بسرخس رسید خال خود غالب بن حکم مسعودی وجمعی را
بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند ومامون ایشان را بقصاص بکشت در خزانه فضل سهل
صندوقچه مهر یافتند بصندوق جواهر تخمین کردند چون بکشودند درجی بر پاره در رو بود بخط او نوشته
هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعین
سنة ثم یقتل بین الماء والنار از بزرگی فضل سهل منقول شده از سخنان فضل بن سهل است
الرای یسد ثلم السیف والسیف لا یسد ثلم الرای وما استرضی الغضبان ولا
استعطف السلطان ولا استلب السخائم ولا دفعت المغارم ولا استمیل المحبوب
ولا توقی المحذور بمثل الهدیة بعد از اندک مدتی حسن سهل دیوانه شد مامون به بغداد رفت
ابرهیم بن مهدی در منتصف ذی الحجه سنه ثلث ومایتین خروج کرده بود واو از خلافت خلع
کردانیده بود ابرهیم مهدی بعد از مدتی بر دست مامون گرفتار شد مامون او را عفو کرد پس مامون
دختر حسن سهل بوران نام را بزنی بخواست وحسن سهل در انبساط جهت داماد بساخت
ودر آن زفاف ترکیبی راست کرده که هرگز کس نکرده بود از جمله در نثاری که جهت مامون کرد
کاغذپارها در موم گرفته بود وبر هر یک نوشته هر که این کاغذ بیاورد بجهت فلان موضع تسلیم بود
وحصیرها از زر ونقره بافته بودند وطبقی صد دانه مروارید حلو غلطان ووزن هر یک زیاده
از یک مثقال ومهر بوران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل درکنار نشست بوران
در پیش مامون رفت قیام نکرد بوران گفت والا باره مامون گفت از چه در پیش گفت برای چه قیام
نکردی هم درین سال سنه ثلث ومایتین محمد بن جعفر الصادق که قبر او بکور سرخ مشهورست

بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست و علم پرور بود بزمان او کتب اوایل از حکمت
ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق وغیر آن از سریانی بعربی نقل کردند واو را بیست هزار درم
بر مترجمان از علوم صرف شد وان مترجمان عشر مرتبه وجاه یافتند واو را در هر هفته یک روز
مجلس علم بودی و علما را از ان مباحثات فایدها حاصل شدی مالی و علمی و ثمامة بن اشرس
که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سبحانی که عامل بیت المال بود در پیش مامون آمد و گفت
مستحقان بعضی را هنوز انعام امیر المومنین ندادم و مال صدقه تمام شد مامون بعد از تفکر
سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمی دارند
واقربا مراعات خویشان نمی کنند بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان
صرف نمی شد دران عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین و [illegible]
وآل برامکه که عطاهای ایشان حصر نشاید کرد و علی [illegible] درین عهد کسی نیست با درویشی نیکویی کند
الا مالک شامی و عبد الله پسر کرخی که می کنند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاری
عهد خود مباهات کنند مرا انجا سر افگنده باید بود وسیصد هزار دینار بوکیل خاص تو داد
تا بمستحقان رساند ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المومنین والله که مصطفی و خلفاء راشدین
بحسن عمل وصدق نیت تو فخر می باید کرد بر پادشاهان و وزراء عهد واجبست حکام تا
چنین سمع رضا اصغا کردن تا روی تقصیر خویش در آینه توقیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن
عمل وصدق نیت تو فخر می باید کرد و کسب تمام باقی افزایند مامون بر طاهر ذو الیمینین جهت
کشتن امین سرگران بود او را بحکومت خراسان فرستاد و پسرش عبد الله بن طاهر بود در درگاه خود
نیابت داد گویند روزی معتصم با چندین غلام بیامد تا در پیش مامون رود عبد الله طاهر
از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو می شاید با پانصد غلام با نیم من نمی شاید یا ابن الاعور
عبد الله طاهر گفت مرا با پانصد هزار از معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی بوس خلافت
معتصم برنجید و بازگشت و بعبد الله نوشت قد مثل نفسك يا ابن الاعور الا باطيل حتى طيب

ان هذه

ان هذه الدولة لا يتم الا بابنك وانها لا تكمل الا بك فاعرف قدرك ولا تجاوز
حدك فلولا انك من الطير عصفور لا يملو الابدي لا قرب بقتلك او بجواب نوشت
فبيتمت ماضمنت كتابك رما سما الاقدري والسيف الذي ضرب عنق اخيك
فهي عتقي انتظر متى يجب واحرفيك وعبد الله طاهر ابن رقعه وجواب بمامون خلیفه
نمود مامون معتصم را منع کرد که چرا چنان نوشتی با چنین جواب شنیدی معتصم گفت ما کان
عندي الصبر على مضض ما كان سمعته ابدا مامون را خوش آمد و فرمود تا دل
عبد الله طاهر بدست آرد معتصم بعبد الله نوشت قد كانت امور بيننا وبينك
مثل نزغ الشيطان بين يوسف واخوته وانا اقول ما قال لهم لا تثريب
عليكم اليوم طاهر ذو اليمينين در خراسان درگذشت مامون جای او بپسرش طلحه داد
ودر مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله بن حکم مامون عبد الله طاهر را بجنگ او فرستاد
تا او را قهر کرد ودر آذربایجان بابک خرم دین لعنه الله دعوت مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن
حمید طوسی را بجنگ او فرستاد بابک او را بکشت وکار بابک قوت گرفت مامون خواست که
تدارک کند در سابع عشرین رجب سنه ثمان عشر و مایتین درگذشت بیست سال و هفت ماه
خلافت کرده بود چهل سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه انجیر تازه
آرزو کرد ودر آن حدود نایافت بود ناگاه اعرابی از راه برسید و سبدی انجیر تازه آورد
مامون از آن بسیار بخورد رنجور شد وبدان درگذشت وبروایتی گویند برادرش معتصم خادم را
بفریفت تا [illegible] زهرآلود کرده بمامون داد مامون آنرا ببوسید
بوی زهر بدماغش رسید هلاک شد معتقد مامون چنان بود که قرآن مخلوقست و [illegible]
تا ممکن امام احمد حنبل رحمه را از علما محبوس کرد تا چنین اعتقاد کنند واهل اسلام را این
الزام نمودی این معنی [illegible] که حق تعالی نمود با اجل موعود او را امان نداد که اسلام را مشوش
گرداند مر پادشاه و حاکم خواست که در اسلام وهنی افگند و خللی اندیشد اجل زبانش

فرو بست خدای سبحانه وتعالی دست و زبان حاکم وقت بتقویت دین اسلام قوی و جاری داراد
از سخنان مامونست مجالسة الثقیل حمی الروح العلم لا یدرک غوره ولا یسبر
قعره فابدوا بالاهم وبالفرض قبل النفل فالاهم وبالعرض قبل النفل ان الاهم
المقدم الحلم یحسن بالملوک الا فی ثلاثة قادح فی الملک ومتعرض لحرمة ومذیع
لسر احسن الکلام ما شاکل الزمان گویند کسای پیش مامون رفت تا اورا نحو
اموزد مامون بشرب مشغول بود این بیت بر برگ مورد نوشت و بدو فرستاد
للنحو وقت وهذا الوقت للکاس — وللندامی وشم الورد والاس کسائی بجواب
بر ظهر ان نوشت لو کنت تعلم ما فی النحو من حسن — تجثا علی الوجه بل مشیا علی الراس
مامون اورا نوازش بسیار کرد **المعتصم بالله** ابو اسحق محمد بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس وهشتم خلیفه
وهشت سال وهشت ماه وهشت روز خلافت کرد و چهل وهشت سال عمر داشت وهشت
پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام داشت وهشت فتح بزرگ وهشت ملک معتبر را کشت
وهشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت وبدین اسباب اورا خلیفه مثمن خوانند
چون بخلافت نشست عمش ابرهیم بن مهدی با پسر خود بمبایعت اقدام نمود و سلام کردند و دستش
بوسیدند وابرهیم بتعریف پسر خود گفت نبیره زاده است بیعت القدا است وحال انکه چون
بنی عباس مامون را خلع کردند ابرهیم مهدی را خلافت دادند معتصم با او همین معنی کرده
وبتعریف پسر خود وا نمود گفته نبیره زاده بنی هرون است واین سرد وصورت در یک حال واقع
بود واز عجایب حالات انست معتصم از علما وارباب تدبیر ورای وحزم وشجاعت بود و اول
کسی از خلفا غلام ترک داشت او بود در عهد او کار بابک خرم دین قوت گرفته بود و تمامت
اذربایجان وارمن وبعضی عراق مسخر او شده معتصم اسحق بن ابرهیم بن مصعب را که امیر بغداد
بجنگ او فرستاد و فریقین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست

حیدر

حیدر بن کاوس را که از اسروشنه ماوراء النهر باسیری آورده بودند و در حضرت خلافت
مرتبه بلند کرده و بپایه حجاب رسیده و افشین لقب یافته بمدد او فرستاد و برادر حمدان جنگ
کردند قریب چهل هزار از یکی کشته شدند بابک اسیر گشت ودر ماه صفر سنه ثلث وعشرین ومایتین
در سامره دست و پایش بمخالف بریدند و بر دار کردند مدتی مدید بدان درخت بماند بابک را
جلادان بودند یکی را خلیفه پرسید چند ادمی را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من زیادت
از سی هزار کشتم و دیگران نیز هم و عدد مقتولان حرب حق تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت
روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد معتصم علی رغم ایشان
در زمستان سرد بروم رفت وعموریه که معظم ترین بلاد انجا بود مسخر گردانید وازروم مال
بسیار بگرفت بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب می خوردند عباس
بگریست و گفت خلافت حق من بود عم بتغلب مرا محروم گردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو
باد کمر بندیم تا ترا بخلافت رسانیم و از سر مستی همان شب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند
خادمان و پاسبانان اگاه بودند بجنگ باز ایستادند و تمامت را بکشتند معتصم در کار زدن
بغایت صلب بوده است و منهیان را باطراف و جوانب می فرستاد منهی بعرض رسانید که در شهر قسطنطنیه
عورتی در دست فرنگان گرفتار است و فرنگان برو تعدی بسیار می کنند وان عورت نالش
میکند فرنگان گفتند ای معتصم خلیفه حرمت تو را اسب ابلق بیاید و ترا از ما برهاند معتصم سوگند
خورد که بهیچ امر کلی مشغول نشود تا این کار کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه
رفت با قیصر جنگ کرد و مظفر شد وان عورت را خلاص داد و ملک فرنگ مسخر کرد گویند
در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشسته بودند تا افسوس فرنگان باز پسیان
بازگشت از اسبان معتصم صد و سی هزار ابلق بوده است دیگر چیزها برین قیاس باید کرد
چون معتصم را غلامان بسیار بودند بغدادیان از ایشان زحمت می رسیدند معتصم سامره
بساخت انرا از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود تا تو برهای

اسبان خاصه او بر خاک کردند و بیکبار بجنبند و بر سران کوشکی ساخت انرا تل المخالی خوانندی و شهر
سامره در اول سر من رای میخواندند معتصم انرا دار الملک ساخت در سنه اربع وعشرین و مایتین
مازیار بن قارن در طبرستان خروج کرد و طریقه خبیثه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جماعه سرخ پوش شدند
ان قوم را سرخ جامگان خواندند معتصم انرا دار الملک ساخت عبدالله بن طاهر ذو الیمینین را
بجنگ او فرستاد و نزدیک قیول گرگان جنگ کردند خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و ان
قیول بدیشان منسوب شد مازیار اسیر شد و او را بسامره بردند و بعد از انکه چند تازیانه بزدند
و در برابر بابک بیاویختند و در خزانه مازیار بن قارن نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود که من و زرین
مذهب سفیدیم با تو متفق ام بیا تا بمدد همدیگر این رسم و دین عرب براندازیم و دین کسری تازه
کنیم عبدالله طاهر ان نامه بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بکشت معتصم معتزلی بود
امام احمد حنبل و بعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد
تا اسیران مسلمان هر که قران مخلوق داند بخرند و هر که نه اورا در اسیری بگذارند بسیاری اسیران
ذل اسیری اختیار کردند و قران را مخلوق نگفتند معتصم در ربیع الاول سنه سبع وعشرین و مایتین
درگذشت و بسامره مدفون شد ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک
الزیات وزرای او بودند حاجبش وصیف ترک و ایتاخ الواثق بالله ابو جعفر هرون
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم از بنی عباس
و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود مردم را الزام کردی تا قران را مخلوق خوانند
اما اهل سنت و علما را نیکو داشتی چنانک در عهد او علوی درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی
داشت اورا بدین سبب مأمون الاصغر خواندند اشعار نیکو دارد این ابیات اوراست

یا محیی الموتی افدنی من الذی ... بها بهکت نفسی سقاما و علت
لقد بخلت فالبخل منها سجیه ... وان بذلت اعطت قلیلا و منت

اورا در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانک استادان ان علم در ان متعجب بودند در عهد او

عبدالله

عبدالله طاهر والی خراسان و جد او در پیش مصعب بود و در نیمه ساخت واثق هر دو را تشریف داد و مصعب را
فرمود که خدمت او کن پس ازین عبدالله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلثین و مایتین واثق جای
او به پسرش طاهر بن عبدالله بن طاهر ذو الیمینین داد در زمان واثق محلت کرخ بغداد بسوخت واثق
هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان داد تا در عمارت خانهای خود صرف کردند در ان روز
مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت صد هزار درم التماس کرده احمد بن ابی داود جهات
می کرد با واثق گفت واثق گفت این زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ بستدی باز جهت
اهل فرغانه چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله یسئلک عن اهل فرغانه کما یسئلک
عن اهل بغداد بشکرانه انکه خدای تعالی منزه است بندگان خود را از بغداد تا فرغانه
محتاج تو گردانیده است و ترا محتاج ایشان یکی نکرده است با ایشان نیز مکرمت کن واثق
بدین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم ازین حاجب مرویست که درویشی بدرگاه واثق امد گفت
خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت بر چه می خندی گفت بر التماس تو
گفت علی الطلب و علیک الابلاغ و علی امیر المؤمنین السماع و علی الله ان یشاء
حاجب این سخن بخلیفه رسانید خلیفه بعد از تفکر گفت انچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو
ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم نشاید که تقصیر بطرف خدا عاید گردد چون مال پیش درویش بردند
دست رد بسینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد او را گفتند طلب و رد مناسبتی ندارد گفت
دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود گردانیده لایق ان
منصب نیستند و رعایا در معرض بلا و ایشان غافلند هاتفی اواز داد که ایشان را بیازما
تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم و الا بدان محتاج و طالب نیستم
و برفت و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت ان مال مضاعف کرده بدو بدهید
شکرانه انکه خدای تعالی ما را پیش ان درویش خجل نکرد واثق بالشهای غذا بسیار خوردی و در ان حال
مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد طبیب حاذق نیشابوری

در معالجه او ید بیضا نمود واورا در تنوری گرم کرده وانش ازو بر آورده نشاند و اغذیه
واشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد وگفت ازین نوبت این رنج مهلک دفع شد
اگر در اکل وشرب بر قاعده اول باشی مرض نکث کند ودوا پذیر نباشد واثق سخن
طبیب خوار داشت مرض نکث کرد وبدان درگذشت در اواخر ذی الحجه سنه اثنی
وثلثین ومائتین بسامره گویند بوقت وفات بفرمود تا بساط وجامه خواب او در پیش
برداشتند واورا بر خاک خوابانیدند وگفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی
من قد زال ملکه ونماند اینتاخ گفت در وقت وفات در پیش او رفتم در نزع بود
بگوشه چشم بخشم در من نگریست چنان ترسیدم که بی شکوه برفتم واز صفه در افتادم و شمشیرم
بشکست واو هم ان لحظه درگذشت چادری بر رویش کشیدند موشی بر زیر چادر پیش رفت
وان چشم که بخشم در اینتاخ نگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند که چشمی که اینتاخ را
چنان هراسانید ساعتی بران نگذشت موشی چنان بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار

المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد بن منصور بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن علی بن عبد الله بن عباس نهم است از عباسیه ودهم خلیفه بعد از واثق وصیف ترک بیعت
خلافت بمحمد واثق دهد قاضی ابی داود منع کرد تا بمتوکل دادند هفت کس بیعت
کردند که همه پسر خلفا بودند محمد بن معتصم وموسی بن مامون وعبد الله بن امین وابو احمد
بن رشید وعباس بن هادی ومنصور بن مهدی ومحمد واثق وعبید خزاعی در هجو واثق
ومتوکل الحمد لله لا صبر وجلد ولا رقاد واذا اهل الهوی رقد ولخلیفة مات
لم یحزن له احد واخر قام لم یفرح به احد قد مر هذا فمر الشؤم تتبعه
وقام هذا فقام والنکد متوکل با اهل شیعه تعصبی داشتی در سنه ست وثلثین
ومائتین گور حسین بن علی رضی الله عنهما سبط رسول الله خراب کرد خاک زمین را شخم زدند
ومردم از زیارت کردن ومجاور شدن منع کردند واب در صحرا افکندند تا گور بکلی باطل

شد

شد جهد انکه گور بود اب جرئت اورد وبدانجا رسید بدان سبب انرا مشهد حایری خوانند
متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد نموده استخفاف کردی ومسخرگان را بر وی گماشتی چنانکه
روزی بمادرش دشنام دادند وبرادران کوچک اورا بر وی تفضیل نهادی روزی بخشی
اورا منتصر خواندی متوکل گفت اورا منتصر مخوانید منتظر خوانید که او منتظر مرگ منست
بدین اسباب منتصر کین او در دل گرفت پادشاهان پیشین نام ولی عهد بر مردم اشکارا
نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند وعادت ایشان چنان بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد
بر جایی نوشتی ومهر کردی پس خطوط ارکان دولت بتراخی ولایت عهد او بستدی وباز
مهر کردی ودر خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی وانکه ولی عهد بودی
پادشاه شدی گویند هیچ کس از دولت خلفا این تمکین نیافت که جعفر برمکی از هرون الرشید
وفتح خاقان از متوکل وهردو در سر کار ایشان رفتند تا بدانی که شغل دنیی عاقبت ندارد
محبت فتح خاقان از متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها
برداشت وچندان اندوه بر دل گرفت که او نیز هم بدان علت گرفتار شد بفرمود تا اورا
تحفه دست بخانه فتح خاقان بردند مبلکیست واین ابیات میخواند

اتکون لی صبرا وانت علیل — دمعا علی جرعی علیک دلیل
تعجل السقام علی قبل ولم یکن — یا من احب علی مستقبل

خدای تعالی بر هردو فضل کرد وصحت داد متوکل بخشوع طبیب را چندان املاک داد
که هر سال ده هزار درم حاصل ان بود از سخنان متوکلست لذة الدنیا فی الدعة
والسعة واز اشعار اوست در مرثیه مادرش تذکرت لما فرق الدهر بیننا

فعزیت نفسی بالنبی محمد — وقلت لها ان المنایا سبیلنا
فمن لم یمت فی یوم مات فی غد — بفرمان متوکل مردم ادیان را عیار بردوختند

نشان او رسم عیار بود وبعهد او یزید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی که با او هم عهد

وصوکند بودند از وی برگشتند و او در جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را پنج
پسر بود منتصر را ولی کرده بود و بعد از و معتز را و پس از و موید و معتمد و موفق را در آن
مرتبه بیاورد خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند موید بخلافت
نرسید و معتمد که در حساب نحو بیست سال خلافت نکرد و نشنیدیم که اینست و موفق را
خلافت در نسل ماند تا ممکنان را معلوم کرد که کارها چنان باشد که خدا خواهد نه آنکه خلق خواهد
يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ متوکل بخواب دید که دابه با او سخن گفت
از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا
لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد و قاضی بصلی
در خواب دید با او از بلندی این ابیات بر وی میخواند

يا نائم العين في جثمان يقظان
آما بعينك لا تبكي بهتنان ... اما رايت حروف الدهر ما فعلت
بالهاشمي وبالفتح ابن خاقان

در همین شب متوکل و فتح خاقان را کشته بودند متوکل
چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرده و در منتصف شوال سنه سبع و اربعین
و مائتین بارشاد پسرش بجعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و همانجا مدفون گشت
عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بحریف فرستاد و آنرا
بهای گران بخرید و بغلام خود باغر ترک داد و گفت این شمشیر چیزی ارزد و نه تو و اول زخم
باغر ترک بدان شمشیر بود که فتح بن خاقان خود را بدو انداخت و گفت لا أُرِيدُ الْحَيَوةَ
بَعْدَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عشعث مسخره در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر گریخت
و گفت أُرِيدُ أَلْفَ حَيَوةٍ بَعْدَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بعد از ین غلبه غلامان تر ابود و نصب
و عزل خلافت در دست ایشان مشوای غلامان وصیف و بوغا بودند و ابنا و ایشان و
دیالمه که قریب نود سال بیست و زیادن دوازده خلیفه برین صورت بود **المنتصر بالله**
ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

دم

دوم است از عباس و یازدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت بنشست و در حق علویان انعامات
و کرامات بسیاری فرمود از سخنان اوست ما ذلّ ذو حقٍّ وان اطبق الناس علیه
ولا عزّ ذو باطلٍ ولو طلع القمر من بين عينيه و از اشعار اوست

مَتَى تَرْفَعُ الْأَيَّامُ مَنْ قَدْ وَضَعْتَهُ ... وَيَنْقَادُ لِي دَهْرًا عَلَيَّ جَمُوحُ
أُعَلِّلُ نَفْسِي بِالرَّجَاءِ وَإِنَّنِي ... لَأَغْدُو عَلَى مَا سَاءَنِي وَأَرُوحُ

چون مرگ پدر بر وی شوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت بیهمچون پادشاهی شیرویه
بن ابرویز و یزید بن ولید مروانی در منتصف ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین
در گذشت عمرش بیست و پنج سال بود **المستعین بالله** ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس یازدهم است
از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از عمزاده خلافت بدو تعلق گرفت در خراسان طاهر بن
عبدالله بن طاهر ذو الیمینین در گذشت مستعین آن ولایت را با عراق عجم بپسرش
احمد داد و یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و در طبرستان
در سنه خمسین و مائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری خروج کرد و دو
حسان حاکم آنجا با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان منضم گشتند و با کارداران
مستعین جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شدند و از ملک ری تا سفیدرود در تصرف
آورد و در ری نایبی را نشاند تا مش محمد بن جعفر طالبیان محمد میکائیل را بفرستاد و محمد
بن جعفر علوی را گشته و ری با تصرف گرفتند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد میکائیل
و لشکر طاهریان جنگ کرد و محمد را مقهور کرد و ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه
موسی بن بوغا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه گردانید و بطبرستان رفت و بعد از
پادشاهی نوزده ساله در سنه سبعین و مائتین فرمان یافت برادرش محمد بن زید قائم مقام
او شد و مجموع سال پادشاهی کرد و بگرگان بدست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی

گشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند در اواخر محرم سنه اثنی وخمسین ومایتین اورا از خلافت
خلع کردند مستعین این ابیات برخواند كُلُّ مُلْكٍ مَصِيرُهُ لِلذَّهَابِ غَيْرَ مُلْكِ المُهَيْمِنِ الوَهَّابِ
كُلُّ وَزِيرٍ يَزُولُ وَيَفْنَى وَيُجَازِي العِبَادَ يَوْمَ حِسَابِ وبندکان خود تمامت را
دران روز ازاد کرد واورا گفتند جهت مقام خود موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند
هوای بصره گرمست گفت برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة اورا ببصره بردند
گفت اللهم ان كنت جعلتني خلافتك ولا تجعلني من رحمتك وجنتك
منصور خزاعی که حاکم واسط بود رعایت ومحافظت او می کرد بعد از مدتی معتز اورا طلب کرد
چون بقاطون رسید سعید حاجب اورا ذبح کرد وگفت بمرد شاعری در حق او گفت

خلع الخليفة احمد بن محمد وسيقتل الثاني لها ويخلع
انها بني العباس ان سبيلكم في قتل اعبدكم سبيل مهيع

مستعین نه سال ونه ماه ودو روز خلافت کرد وبیست وهفت سال عمر داشت ودر مدت
خلافت از بیست راشش وزیر نشاندند لاجرم دولت برو نپاید گفته اند هیچ دولت با اختلاف
رای نپاید وعروس سعادت بی نفاق روی بکسی ننماید **المعتز بالله** ابو عبدالله زبیر ابن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است
از عباس وسیزدهم خلیفه بعد از عم زاده خلیفه شد در فضل وفضایل یکانه بود واعلم علمای زمان
اشعار خوب دارد من شعره الله اعلم يا حبيبي انني مذ غبت عنك مدله مكروب
يدنو السرور اذا دنا بك منزل ويغيب صفو العيش حين تغيب
واز منشورات اوست من راحة التقاء فليبعد قلبا صبورا الادب
صورة العقل فحسن عقلك كيف شئت در عهد او کار الداعی الی الحق قوی شد
وقزوین وابهر وزنجان نیز در تصرف او درآمد ده هزار مرد بر وجمع شد موسی بوغا
بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند بوقا بفرمود تا در پیش لشکر اتشها

نفط بر زمین ریختند واتش دران زدند الداعی الی الحق منهزم شد بدان اتش می
گذشت اتش بقوم او رامی سوخت موسی آوازه در افکند که اتش از زمین برامد ودر ستان
افتاد واین حال در سنه ثلاث وخمسین ومایتین بود الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه
شد طبرستان ومازندران بودی در سنه خمس وخمسین ومایتین یعقوب لیث
بر خراسان وقهستان وکرمان وفارس مستولی شد وخلیفه اورا منشور فرستاد
مصر برادر خود موید را نظر بر انکه خلافت برو بماند در زیر برف کرد تا از سرما بمرد و
سمور بهر دم نمود وگفت بمرگ طبیعی بمرد لاجرم او نیز از خلافت برنخورد ترکان چاکری
خواستند در خزانه مال نبود ودر افواه مشهور که اموال وزیر احمد بن اسرائیل وعیسی
صاحب دیوان وحسن مخلد دبیر برده اند صالح بن وصیف ترک پیشوای غلامان بود
ازیشان مال طلبید بحضور معتز ابا دراز شد ترکان شمشیرها کشیدند هر سه را ازیشان
معتز خلیفه بیرون بردند وبزخم شکنجه اموال ستدند معتز خواست وزیر را دست باز گیرد
وبدو وصیفد ملتفت نشدند واندیشه کردند اگر معتز را بمانند ازیشان یکی زنده نماند
بدر او امدند واورا طلبیدند او تعلل می کرد وبهانه دارو خوردن غلامان در رفتند
واورا بیرون کشیدند ودر افتاب بداشتند والزام نمودند تا خود را خلع کرد ومطالبات
نمودند وزجر کردند تا مرد داشت بعد ازان در حمامی گرم کردند ویخ ابی زمر او دادند
تا بدان درگذشت وبروایتی در حبس از گرسنگی بمرد بحتری شاعر در حق او راست امد که اورا چون
مستعین خلع کنند وبکشند **شعر** بدی بمکن کردی کشتن زار ودوزخرا عباس ومردمان عرودی که مکاری
نه سال وهشت ماه وبیست ویک روز خلافت کرده بود وبیست وسه سال عمر داشت
واین حال در رابع عشر رجب سنه خمس وخمسین ومایتین بود **المهتدی بالله**
ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس دهم است از عباس وچهاردهم خلیفه بعد از عم زاده اورا از بغداد

از جهت خلافت بسامره بردند و در همان سرای که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد
و بزانو در آمد با ادب پیش معتز نشست و بهمان زبان معتز را خلع کرد و بخلافت برو بیعت کرد
و او در صدر مسند خلافت نشست و معتز بزانوی ادب و خدمت پیش او نشست و این صورت
از عجایب است و خردمندانرا موجب اعتبار مهتدی برا اشعار نیکوست من جمله

ایها البایع ما یبقی بما یفنی غدا — انما الدنیا غناء وشقاء بیدی
انت رهن للمعاصی وبذل الذنب موثق — فافعل الخیر فعلک بفعال الخیر تطلق

مهتدی بجو در پیش معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی بر ظاهر کار نبودی و زهد و ورع
قوت گرفت و او را بعمر عبد العزیز تشبیه کردندی و او گفتی اگر خدای تعالی زهد و ورع
و عدل و راستی در دل من بیرون نکرده بودی چندان در حضرت عزت تضرع کردمی که شرمی
کردانیدی جهت آنک در بنی امیه که دورتر عصبه رسول اند عمر عبد العزیز بر خاست تسابقی
در بنی عباس که نزدیکترین عصبه اند چون او بی نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی
و بحوایج مردم فرو رسیدی و فقها را بخود توقیع کردی و بدست خود بدیشان دادی تا خرجی
بیفنندشان شاعری در حق او گفت بنیت لنا بیت المظالم الامه بعیونی الاضافه من فضلک العطا
بعد او در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت را بکشتند در سنه خمس وستین و مایتین
و علوی برقعی لقب نامش علی بن محمد بن احمد بن [illegible] را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه
بصره در تصرف او بود بروایتی گویند برقعی روستایی بچه بود و مادرش پیش زنی علوی شد او خود را
علوی خواند مهتدی بفرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان را سبب
آن مناصب زیر دست ایشان نباید بود چون مهتدی عذر غلامان معلوم داشت خواست ایشانرا
مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او خروج نمی یارستند کردن پسران متوکل
ایشانرا دلیری دادند و گفتند بزهد و عدل او غره نباید شد که رهبانان نیز طاعت میکنند
و کافرند بدین دلیری غلامان بر او خروج کردند و او از عوام مدد طلبید و گفت الا تقاتلون

قوما

قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة هیچ کس
مدد او نکرد او بخود مبادرت کرد و تنی چند را بینداخت عاقبت اسیرش خطا کرد و او را گرفتند
و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمی کرد ناگاه او را زغلبه [illegible] رسید جهت
کشتند بعد معتمد بیعت کردند و این حال حالت در ثامن عشر رجب سنه ست وخمسین
و مایتین بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محبوس کردند و بهلوی او [illegible]
تا بمرد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را بریشان اعتماد نماند از بادشاهان جهان
یعقوب لیث معاصر او بود و مدت عمر مهتدی سی و نه سال گورش بسامره المعتمد علی الله
ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس دوم است از عباس و پانزدهم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت
و شکوهی داشت بعهد او خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او چون عباسیان
بلند آواز بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه پدید رفت و با داعی الی الحق حسن بن زید
با محمد بن [illegible] حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت جنگ خلیفه کرد خلیفه
برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را بجنگ او فرستاد و او با امرای خراسان [illegible]
که یعقوب دعوت بواطنه پدید رفته است و میخواهد در دین اسلام شکست آورد هر که
دین دارد از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث
برگشتند یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت آنجا لشکر جمع کرد
و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت قدرت خدای تعالی و معجزه
رسول و عجز و گمراهی خود مشاهده کردی توبه کن و با درخواه کرد تا از سران جریده در گذریم
با خراسان بسر پادشاهی خود رو یعقوب لیث پاسخ فرستاد که من روگر بچه ام بقوت دولت
و زور بازو کار خود بدین درجه رسانیده ام تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای ننشینم اگر میسر
گشت فهو المراد و اگر نه نان گشکین و روگری بر قرار است و با لشکر روان شد اما اجل او را

مهلت نداد دران راه برنج قولنج درگذشت خلیفه موفق بالله را در سنه سبعین و مأتین
بجنگ برقعی علوی و زنگیان بصره فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه
فرستاد و زنگیان را بر داشت سید رضی الدین موسی علوی سر برقعی بپسند و بگور کرد و این دلیلست
بر صحت علویت برقعی و الا او این کرامت نکردی فتنه برقعی علوی غلو عظیم داشت مقتولان
او زیادت از صد هزار بودند بخلاف آنچه در حروب افتاده الموفق بالله سنه ثمان
و سبعین و مأتین حاکم بصره و حجاز بود در عراق عجم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسن
المجتبی سبط رسول الله صلعم خروج کرد و خود را الناصر بالله لقب کرد و او را اطروش
خواند و نکوئی معروف بود بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او آنجا بلند
شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض بالله لقب داد و بعد از و
برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حالت حیوة او در گذشتند معتمد برادرزاده
خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد اینرا و المعتضد بالله لقب داد بعد از و برادر او
مفوض کرد از پادشاهان یعقوب لیث و برادرش عمرو معاصر او بودند معتمد در اواسط
رجب سنه تسع و سبعین و مأتین سر بریان با فراط خورد و از آن درگذشت بیست و سه سال
خلافت کرده بود و پنجاه و یکسال عمر داشت از سخنان است من عرف بالحلم کثرت
الجراة علیه من غبه لنیة نضج حسبة لاستکمل شرف الانتساب الا من
الاکتساب و از منظومات اوست   فشبهت حمرة وجهه فی ثوبه   بشقائق النعمان فی الغمام
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پس با روم است از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از عم
بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی او را
سفاح دوم خواندند در دار السلطنه بغداد مقام ساخت و بعد از وی خلفا متابعت او کردند
برادر خود مفوض را که بعد از و ولی عهد بود از دست بگرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد

الطیر

الطیر بالطیر یصاد و المال بالمال نکتسب و الرجال بالرجال تستمال و خزاین الملوک
قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها و من ابیاتهم ما مدحوا به و من نعاه

یا حبیبی لم یکن بعد له عندی حبیب   انت عن عینی بعید و من القلب قریب
لیس لی بعدک فی شیء من العیش نصیب   لو ترانی کیف لی بعدک عول و نحیب

و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آن بود که از منظره از باغی فریادی
بشنید تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بجور بریده است او را بیاورد و بسیاست
از خیل کیستی گفت فلان امیر آن امیر را با آن لشکری بگرفت و هر دو را در باغ بیفکند ازین معنی
هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد
امیر را چرا کشت معتضد دریافت گفت از دو جهت اول آنکه اگر آن امیر لشکر را در
امثال این بی راهی یک نوبت باز خواست کرده بودی او این جریمه صادر نشدی هرگز
چون نکرده در این جرم با او شریک باشد دوم آنکه امیر در زمان عم معتمد شخصی را بناحق بکشت
و عم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسید او را بکشم حق تعالی
نذر مرا بوفا رسانید و بدین بهانه او را بدست من باز داد و سکونتی ازین در دل مردم
نشاندند معتضد پیش از خلافت بخواب دید بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی
و کف آب بر داشتی در دجله آب نماندی باز آب ریختی دجله بقرار روان شدی معتضد
از احوال آن پیر پرسید گفتند امیر المؤمنین علی است رضی عنه بدو سلام کردم و او اکرام
فرمود و گفت چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که زحمتی بدیشان رسد
معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و ایشانرا اموال بخشیدی
در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند تا امارت
خلیفه اسمعیل سامانی ایشانرا بر انداخت خلیفه مملکت ایشانرا برو مقرر داشت عش
از عهد معتضد نوروز غره فروردین فارسیان بود دران زمان دخلها را تسلیم بود

و مردم از ادای خراج منزعج می شدند و بنابر آنکه عوام شهرها گرد آیندندی و از مردم متمیز
توقعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام برداشت و ایشان را
منع کرد تا دیگر بران حرکت اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب برد که نیمه حزیران
باشد و دخلها بعضی رسیده باشد و بعضی از آفات ایمن شده و ادای خراج بر مردم
درین موسم آسان باشد معتضد مدت نه سال و هشت ماه در خلافت بماند و در اواخر ربیع الاول
سنه تسع و ثمانین و مایتین از افراط مباشرت بماند چهل و هفت سال عمر داشت قبرش
بحرم بغداد **المکتفی بالله** ابو محمد بن علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است
از عباس و هفدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود شعر خوب گفتی
از اشعار اوست من لی بان یعلم ما القی و یعرف الصبوة و الجفا
ما زال عبد الحبی لی صیرنی عبد اله رقا بعد او در سنه احدی و تسعین و مایتین زکرویه
بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه آشکارا گردانید و بر کوفه و دیار شام مستولی
شد و بحجاز رفت و در حرم حاجیان را بکشت و خواست که راه کعبه محترم بسته گرداند چنانکه
دیگر کس بحج نرود مکتفی لشکرها فرستاد و برادر کعبه دفع ایشان کرد مالها بذل کرد تا ندانشان را
با او دیگر محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بدوزخ فرستادند قوافل حجاز از اطراف
جهان از بیم او نمی یارستند رفت سر او در ولایات بگردانیدند تا قتل او شایع شد
و مردم بدان دل گرمی عزیمت بیت الحرام کردند و کار حج از سر رونقی گرفت محمد بن
هرون در طبرستان بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را براند اخته بود و بر آن ملک
بقوت سامانیان مستولی شده بر خلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید
مکتفی شش سال و هشت ماه و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذی قعده سنه خمس
و تسعین و مایتین درگذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل سامانی و احمد

و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحرم مدفونست وزیر مکتفی قاسم بن عبیدالله بود و بعد از و
بعباس بن حسین و از عجایب حالات عباس بن حسین بعیادت قاسم بن عبیدالله رفت
پسران قاسم او را استقبال کردند او دست ایشان بوسه داد و همان زمان که او بیرون رفت
قاسم بن عبیدالله بماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد او بعزای قاسم بن عبیدالله رفت
پسران قاسم که با او اند عباس دست ایشان بوسه داد همان زمان دست عباس بوسیدند
بیک نفس در کار عمل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد خردمندانرا دل در شغل دنیا نبندند
و در کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد
المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه است
در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال منقی را نزاد جوان
یازده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و تسعین ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و جمعی امرا
بر خلع مقتدر و نصب خلافت بنام عبدالله بن معتز متفق شدند و کار ایشان قوت گرفت
جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر مخالف ایشان کردند بجنگ انجامید او منهزم شدند
و عبدالله بن معتز اسیر شد مقتدر بفرمود تا سرش در انبان بر آهک نهادند تا بمرد و کار مقتدر
قوت گرفت بعد از مدتی در خفیه ابوالهیجا و نازوک آغاز مخالفت کردند مقتدر در سرای
مردم با سلاح در خانه پنهان کرد چون ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد
نازوک در سرای مقتدر رفت و او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بتخت خالی
و خادمان باتفاق هرون که پسر خال مقتدر بود مقتدر را غلو کردند مقتدر رسید باشد و بریشان
قوت گرفت باز مردم تجدید بر وی بیعت کردند مقتدر تا یکسال بر نازوک خطای نکرد در میان
نازوک و هرون بن غریب پسر خال مقتدر بباب الطاق بر سر دو غلام جنگ شد و نازوک گریخته
شد قضیبش ببریدند و در دبر غلامی که منظور او بود نهادند چون خبر بامیر الامرا مونس الاستاد

رسید بخشش کرد که چرا بی مشورت من بخشش حرکت اقدام نمود بدین سبب بشر نازکی را
مدد نکرد تا بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید و شکستی تمام براه خلافت راه یافت
در اثنای این اسمعیلیان در ولایت مغرب بر بنو اغلب که از قبل خلفاء بنی عباس بودند
خروج کردند و بدان ملک مستولی شدند و در عراق عجم در سنه خمس عشر و ثلثمایه دیلمان
خروج کردند و بر آن ملک مستولی شدند خلیفه پسر خال خود را هرون بن غریب را بجنگ دیلمان
فرستاد او بدست دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایت بر دیلمان مسلم داشت.
تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا مقتدای ایشان ابو سعید جنابی بودند
در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان پر گشت و پیرامون حرم سنگها از کشته افتاده
و حجر الاسود ببردند و بر سر منبر زر انداختند ابو سعید جنابی از مکه بعزم جنگ مقتدر
بحدود بغداد آمد با پانصد سوار بشهر ملک نزول کرد ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد
ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ مقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بحضرت
خلافت فرستم مقتدر جواب فرستاد که جسر قطع کن تا ابو سعید نتواند گذشت
ابی ساج نپذیرفت و با ابو سعید فرستاد که میان ما حق صحبت قدیم است ترا طاقت
مقاومت من نیست یا اطاعت در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بجای ابو سعید از فرستاده
پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سی مرد نیز نشنید
پس از لشکریان خود یکی را گفت که سر خود ببر فی الحال ببرید و دیگری را گفت در آب غرق
شد و سیم را گفت تا خود را از بلندی بنشیب افکند گفت هر کرا لشکر چنین باشد از کثرت
دشمن نترسد ترا از من امانست اما ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته نگاه دارم و در شب
بر ابی ساج شبیخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر گرفت
و با سگان بزنجیر بست و از این جنگ اعمال فراتی در تصرف او آمد مقتدر جسر از فرات
برداشت تا او عبور نتواند کردن مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد

در ساج

عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش سی و شش سال بود سبب قتلش آنکه برادر
خود قاهر را محبوس کرده بود و میخواست او را از دست برگیرد و مردی بربری چابک سوار جلد مکار
قاهر بود و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میان میدان تماشا میکرد
مقتدر مردم را سلاح داد و سلاح شوری فرمود این بربری در آمد بغایت سلاح شوری کرد
مقتدر خواست بنفس تماشا کند جانداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان منصرف شد
بربری فرصت را غنیمت دانست در تاخت و حربه چنان بر سینه اش زد که از پس پشت
بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الغنم
رسید خرواری خار در پیش او آمد اسبش برمید قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد
اسب از زیرش بجست بربری آویخته شد چون کسان مقتدر در عقب او رسیدند
او را بدان حال دیدند آن خار در زیرش بسوختند در عهد مقتدر وزارت در تزاید بود
تا چهارده وزیر داشت اند از جمله یکی ابو علی بن محمد بن الحسن بن مقله واضع خط الاقلام فتنها
بالا گرفت و ولایت خراب گشت مقتدر در شماسیه مدفون شد از اولاد سامان احمد سامانی
در پیش نصر معاصر او بودند **القاهر بالله** ابو منصور محمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس
و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی مونس الاستاد بخلافت نشست و بحقیقت مونس در تضییع
قاصد جان خود شد قاهر طبیعت غلامان خلیفه کس میدانست بر ایشان جای اعتماد نبود
با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با سلاح در خانه پنهان کرد چون مونس الاستاد و بر سرش علی الفور
در پیش او رفتند آن جماعت از کمین بیرون آمدند و همه را تیغ زده گرفتند و در یک لحظه کشتند
سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود معرفش بیرون کردند سنگش رطل بغدادی بود و سرهای
ایشان از خانه بیرون افکندند لشکر بجوشیدند حجاب بیرون آمدند و گفتند امیر المومنین میفرماید
که این جماعت بندگان ما بودند زیادت از حد خود پای کشیدند و رزق تجار بغداد دادند ایشان را

بکنامان رسانیدم شما خوش دل باشید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست غلامان ساجی
بر قاهر متوهم شدند خواستند او را خلع کنند و خلافت با بو احمد بن مکتفی دهند قاهر در آن وقت
ابو احمد بن مکتفی را بسرای برد و بچهار میخ در دیوار دوخت و ابو یحیی را که از عمال بزرگ بود
و در دعوت ابو احمد او را زاد داد و گفت ترا امروز دویست هزار دینار تسلیم می باید
کرد گفت ای امیر المومنین بنده را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه
اندر دولت بر تو درست می کند که ترا این قدر هست بود تا بمشافهه بگوید ابو یحیی
در رفت او را بدان حال دید بیرون آمد گفت بلی خداوند بنده را آن مال داده است
و همان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرت و نیکو طلعت بود و در عهد او انواع مناهی
از ظاهر مرتفع کرد یکسال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد و در اواسط جمادی الاول
در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه استیمای ترک و جمعی لشکریان او را خلع کردند و میل
کشیدند شانزده سال و نیم دیگر زیست عمرش پنجاه و یکسال از پادشاهان نصر بن
احمد سامانی و عماد الدوله دیلم معاصر او بود و دیلمان هنوز بر بغداد مستولی نگشته بود
از سخنان قاهر است مَن صَنَعَ خَیرًا اَو شَرًّا بَدَأَ بِنَفسِهِ **الراضی بالله**
ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن موفق بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیستم خلیفه
پس از عم خلافت بدو رسید او را اشعار نیکوست در مرثیه پدر این ابیات او راست

وَلَوْ اَنَّ حَیًّا کانَ قَبرًا لِمَیِّتٍ ... لَصَیَّرتُ اَحشائی لِاَعظُمِهِ قَبرًا
وَلَوْ اَنَّ عُمرِی کانَ طَوعَ مَشِیَّتی ... وَساعَدَنی المَقدُورُ قاسَمتُهُ عُمرا

چون مرداویج را غلامانش تورک و بغرا و بحکم ماکانی بکشتند و کر بجیدند و عزیمت
بغداد کردند خلیفه ترسید از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی بر فرستاد
تا ایشان را از در آمدن ببغداد منع کردند تورک بهشتی رفت و بغرا بفارس پیش برادر ابو الهیجا

وبحکم

و بحکم ماکانی پیش ابوبکر رائق بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی و سرای سست شد خلیفه
پیش بحکم ماکانی فرستاد تا بیاید و امیر الامرای بغداد شد پس از چند گاه مکتوبی بدست
بحکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابوبکر رائق نوشته و او را جهت امیر الامرایی طلبیده بحکم بر
آن مکتوب با خلیفه سخنهای سخت گفت خلیفه منکر شد و گفت این ابن مقله وزیر کرده باشد
بحکم را بر ابن مقله حقدی که او را از بغداد منع کرده در دل بود او را بگرفت و دست راستش
ببرید و او فریاد می کرد و می گفت دستی که چندین خط وضع کرده باشد و چند مصحف مجید
بنوشته و سه خلیفه را وزارت کند چون دست دزدان چگونه شاید بریدن و این بیت بگفت

بعت دینی و دنیای حتی حرمونی ... دنیای بعد دینی لیس بعد التمیمی

بحکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و در راستی آنکه ملک بسیاست داشت و بر دزدان و حرامیان
و خونیان و قطاع طریق ابقا نکرد و با قرمطیان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بستانند
و به تاراه حج نه بندند و کسی را زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه میداد پس بر حجاج
موزع کردند راضی شش سال و دو ماه و دو روز خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول
سنه تسع و عشرین و ثلثمایه درگذشت مدت عمرش سی و دو سال از پادشاهان جهان
نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند از سخنان اوست
مَن طَلَبَ عِزًّا بِباطِلٍ اَورَثَهُ اللهُ ذُلًّا بِالحَقِّ **المتقی بالله** ابو اسحق ابرهیم
بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادر در تخت خلافت
بدو میدادند گفت بی رضای عمو قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را خلع کرده بود قاهر را آن
سخن از متقی موافق آمد و گفت برادرت راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را بر حلال
کردم و خود را خلع کردانیدم خلافت بر تو مبارک باد بحکم امیر الامرا در عهد او در نواحی واسط
بشکار رفت جمعی کردان نشناخت او را بکشتند و زر و مال فراوان باز ماند از جمله دو بار

هزار هزار دینار سرخ وسیصد هزار هزار دینار نقره متقی انرا به بیت المال فرستاد لشکر که
در واسط بعضی با اولاد بزید بودند شکستند وجمعی بموصل پیش حسن حمدانی رفتند واین حسن حمدانی
امیر الامرا شد میان او و اولاد بزیدی محاربات رفت توزون گاهی مدد این بود و
گاهی مدد آن عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولاد بزید منهزم شدند امیر الامرایی بتوزون
رسید متقی از موصل ببغداد می آمد توزون اورا استقبال کرد وشرایط خدمت بجای آورد
و چشمه جدا فرموده اورد پس بگرفتش و میلش کشید واین حال در عشر بن صفر سنه ثلث و ثلثین
وثلثمایه بود متقی درین معنی گفت العین للمرء سراج له مؤنته من جنبه الدنیا
فمن له عمر بلا ناظر فقد بلی من اعظم البلوی بعد ازین چهار سال بزیست و در شعبان
سنه خمس وسبعین وثلثمایه درگذشت سه سال و یازده ماه و پانزده روز خلافت کرده بود
در غربی بغداد مدفون است از پادشاهان جهان نصر بن احمد و پسرش نوح سامانی و عماد الدوله
دیلم با برادران معاصر او بودند در عهد او در بغداد قحطی و وبایی عظیم بود چنانک میت
بتجهیز و تکفین نمی رسید متقی رانت مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول
املاک خود خرج می کرد **المستکفی بالله** ابو القسم عبد الله بن مکتفی بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بیست و دوم است از عباسیان و بیست و دوم خلیفه بعد از عمزاده در پسند خلافت نشست
در چهل و یکسالگی اورا امام الحق لقب دادند جهت انکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد ازو
بعد از اربعین بخلافت ننشست سخنان جزل دارد تقوی الله خیر عتاد والعدل فی
الرعیة تعمر البلاد من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه من تعجل لنفسه
تنشئة المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال ومن اشعاره

فکم عثرة لی باللسان عثرتها ... تفرق من بعد اجتماع لها شملی
یصاب الفتی من عثرة بلسانه ... ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل

بعهد

بعهد او توزون امیر الامرا کور شد خدای تعالی داد متقی ازو بستد و در کوری بمرد بعد ازو
توزون دیلمی در بغداد امیر الامرا شد خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان
او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه بدان جنگ مشغول بودند حوالی بغداد درین
جنگها خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در عدل وداد کوشید و خرابیها آباد
کرد و در عمارت سعیهای بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه امیر الامرایی بخورشید الدوله
خواهد داد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید و در اوایل جمادی الاول سنه اربع و ثلثین
وثلثمایه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود خلیفه چهار سال دیگر بزیست مدت عمرش
چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند
المطیع بالله ابو القسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و سیم است از عباسیان بیست و سیم
خلیفه بعد از عمزاده به سعی معز الدوله برو بیعت کردند و بخلافت منسوب شد کار معز الدوله
در عهد او متمکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود رسم زندانهای متفرق برداشت
و همه یکجا بکاه اورد دکان ساجی و سرای را بالیدع داشت و شر ایشان از خلفا دفع کرد
و با سیف الدوله حسن بن ابی الهیجا حمدانی بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله
رساند و او ملک ابن حمدان تعلق نسازد در سنه سبع و ثلثین وثلثمایه قرمطیان حجر الاسود را
بیست سال بود که برده بودند بی موجبی صریح بیاوردند و در ستون هفتم مسجد کوفه بستند
و گفتند بفرمان برده بودیم هم بدان فرمان باز اوردیم از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت است
کانی انظر الی الشاری وقد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانة وانتها
الی الاسطوانة السابعة بنصب رجل اسمه رحمه چون قرمطیان اورا بستون مسجد کوفه
می بستند با اول و دوم و سیم تا هفتم قرار نمی گرفت و بحکم امیر المومنین علی رضی الله عنه در هفتم
شد پس مطیع خلیفه برستاد و حجر الاسود را بسی هزار دینار بخرید بوقت ابو طاهر بن ابو سعید حبانی

قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند گواهیم گفت شما را چه
معلومست که این سنگ حجر الاسودست ابن عکیم محدث حاضر بود گفت از رسول روایتست
ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم
به لیشهد لکل من قبله وانه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه
ابو طاهر این سخن افسوس کرد در حال آب و آتش خواست بیازمود همچنان بود گفت کار
دین اسلام بنقل با قلان معتمد درست است در ان فترتی نمی توان انداخت مسلمانان
حجر الاسود از وستدند و با مکه بردند و از عجایب حالات یوقت آنکه قرمطیان از ان مکه
می بردند چهل شتر فربه در زیر بار ان سقط شدند و چون مسلمانان با مکه می بردند یک شتر لاغر
از ان مکه رسانیدند و در زیر بار ان فربه شد مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت
بماند پس مفلوج شد خود را خلع کرد و بپسر داد در اواخر محرم سنه اربع و ستین و ثلثمایه
و دو ماه دیگر بزیست از پادشاهان جهان نوح بن نصر و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک
سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش عضد الدوله معاصر او بودند **الطایع بالله**
ابو بکر بن عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهار دهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه
بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند در زمان او
در سنه خمس و ستین و ثلثمایه شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون شد و در حوزه اسمعیلیان
آمد و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه فرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و بر پشت او بیت
و روی بمشرق کرد و سه نوبت گفت بزبان فصیح قد قربت و با دریا رفت و بار دیگر بیرون
می آمد و می گفت و این از عجایب حالاتست از پادشاهان جهان منصور بن عبد الملک و نوح بن منصور
سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر طایع در اول شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بالزام
بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد و مدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی

وقادر

وقادر او را احترام و اکرام کردی مدت عمرش شصت و نه سال **القادر بالله** ابو العباس
بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هجدهم است از عباس و بیست و پنجم خلیفه بعد از عمزاده
خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم
در کار خلافت تنازع افتاد و یک آدینه در بغداد بنام خلیفه صریح نخواندند تا چون اهل بطیحه
بستدند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان همچنان خطبه بنام طایع بود و می گفتند امام
را گناهی که موجب خلع باشد نبود چرا مخلوع شود تا چون سلطان محمود سبکتکین بر آن ملک مستولی
شد او را با قادر خلیفه مصادقت بود با نام قادر کرد خلیفه صایم الدهر و قایم اللیل بود و در عدل
و انصاف و داد درجه اعلی داشت لاجرم حق تعالی برکه آن زمان او را امتدادی داد و چهل و یک سال
و چهار ماه خلافت کرد از اشعار اوست
عجبت هند من طوالع شیبی
قلت مهلا فتا الطعام النشور   بدلتنی بیا لنلینن من مسک
عذاری طیبا من الکافور
در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه ولایت شام از تصرف
حاکم بن عزیز بن اسمعیل بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی از مصر پیش
بهاء الدوله دیلم و ابن ابی الشوک و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مزید
و منصور بن حسن و حسن بن ثمال الخفاجی که امراء بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت
بواطنه کرد و تحف فرستاد دعوتش بپذیرفت قرواش در موصل خطبه بنام او کرد
قاضی ابو جعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری در حق تو مدحی مکتوب
با ضعاف این تحفه با او اکرام می کنی چرا باید مختصر تحفه تا اندیشه خطبه بنام اسمعیلیان
کردی و خود را بدنام دو جهان گردانیدی قرواش بن مقلد ازین نصیحت متنبه شد و انچه
حاکم اسمعیلی بدو فرستاد تمامت بقاضی بخشید و خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد و قاضی
ابو جعفر آن سخن با آن تحفه بخدمت قادر خلیفه رسانید قادر آن تحفه بر در دار الخلافه

بسوخت و باضعاف آن در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که فردوسی مقلد کرد
از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت بقادر از سر طراوت گرفت قادر در خلیفه زاده سنه
ثلاث و ثمانین پسری آورد او را ابو المفضل محمد نام کردند و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد
گردانید اما او پیش از قادر درگذشت و هم در سنه ثلاث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله
دیلم شکینه نام وصلت کرد و صد هزار دینار مهر کردند میان قادر و سلطان محمود سبکتکین
جهت فردوسی شاعر مکتوبات مباحثات رفت خلیفه حمایت فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان
بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل قادر خلیفه در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه درگذشت
هشتاد و هفت سال عمر داشت بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن
منصور و عبد الملک ابی نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدوله
بن عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان
سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد **القایم بالله** ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و ششم خلیفه است و یازدهم از عباس بعد از برده
بخلافت منسوب شد عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار اوست
سقی لیلنا یا عالی الحمی من لعشق وذاته المنیم سمرنا علی سنه العاشقین وعلمها لمالکه والنجم
در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست
دیلمان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد
غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بدیشان خروج کردند و مصادرات و نهب و غارت
تا حدی که جامع فخر الدوله که بر طرف غربست قصیلی و حنفی کردند تا در روز جمعه غلامان
دستار و جامه و بالای نماز کنندگان می بردند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرل بیک استعجال نمود
و قاضی

و قاضی هبة الله هاشمی را بطلب او فرستاد و سلطان طغرل بیک در سابع عشرین رمضان سنه
سبع و اربعین و اربعمائه ببغداد رفت ملک الرحیم دیلم استقبال کرد و سلطان او را بگرفت
و بند کرده بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد را تالان کردند و مردم در حرم باب الخلیفه
گریختند سلطان لشکر را باز از غارت منع کرد و ترکان بغداد بعضی پیش بساسیری رفتند که سرهنگی
بود از سرهنگان دیلمان و او بر حنفیه شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر بدو رفته از مصر او را
امیر خلیل معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و از و مدد خواست و او را
بنام خلیفه و سلطان طغرل بیک تخویف داد سلطان طغرل بیک در کار بساسیری تهاون نمود تا او را
از مصر مدد رسید و اموال و اسلحه و اسباب آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند
و او قوی حال شد از کرد و ترک و عرب بنی کلاب لشکری فراوان بر وجمع شد آهنگ جنگ سلطان
کرد سلطان طغرل بیک قتلمش و سرآتکین را که عمزاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند بدین سبب شکست بر لشکر
سلطان افتاد و قتلمش منهزم پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت بساسیری
بحد گریخت لشکر سلطان در عقب رفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان
مراجعت کرد و بکنار آب جیحون نزول افتاد بساسیری بازگشت و سنجار رفت از سلطان
خلقی بی شمار کشت چنانک از دفن عاجز شدند در چاهها می افگندند و خاک بر سر کردند بساسیری
با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمدند در منزلگاه سلطان
قحطی عظیم شایع شد چنانک رطلی گوشت بیک دینار رسید سلطان بتر بود تا کمین کردند
و در روز حرب از ایشان منهزم شد چون از کمین که در کمین بودند درگذشت معاودت کرد خلقی بسیار
از قوم بنی بساسیری تیغ گذرانید و اسیری بی شمار گرفت اسیران هر چه از بنی عقیل بودند دست
باز داشت و گفت ایشان در این مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند و آنچه از بنی نمیر
و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را سیاست کرد شامیان در خدمت ابراهیم بن نیال

که برادر مادری سلطان طغرلبک بود و نیز بکشتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت
شام نوید دادند ابراهیم ینال بر سلطان عذر کرد و بگریخت عزم همدان کرد که کدخدای نصیبین
داشت متمولان نصیبین رسیده بودند کان شهر غارت کنند هر کرا خواسته قیمتی بود برداشتند
و براه کوه عزم بیختنها کردند اتفاقا او بدیشان افتاد و ان مالها ببرد و اهل نصیبین از ضعف بماندند
ابراهیم ینال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد
سلطان را دفع شر او از لوازم بود از جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابراهیم ینال جنگ کرد
و او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبک
از زمکاه با خاتون سلطان ببغداد رفت انجا نیز بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد
پیش امیر هزار سف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا باهم بخوزستان روند قایم خلیفه [illegible]
چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری مراجعت نمود بساسیری قوت گرفت در ذی القعده
سنه خمسین و اربعمایه ببغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جسر ببست و بطرف شرقی امد
و عمید العراق احمد المعری با پنج هزار مرد بر حرم بساسیری جنگ کرد و منهزم شد بساسیری
در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه با وزیر ابن مسلمه و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا
ابن شروان و نقیب النقبای هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشاندند و بر سواری گرد بغداد
بگردانیدند پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عقیلی سپردند و در عانه محبوس گردانیدند
قایم خلیفه در ان حبس گفت   ما لی من الایام الا موعد فمتی
اری ظفرا بذلک الموعد   فتنه بساسیری یکسال و چهار ماه در بغداد خطبه
و سکه بنام اسمعیلیان و این فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه
رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه اشکارا شد و کار اسلام
سست گشت سلطان وزیر را فرمود جواب نویس صفی ابو العلا منشی در جواب این کلمات
بر پشت رقعه خلیفه نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم

منها

منها اذلة وهم صاغرون سلطان را خوش امد و گفت امید دارم که چنین باشد
سلطان تا اتش فتنه ابراهیم ینال و این ملک منطفی نمی گردانید عزیمت بغداد متعذر بود
بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت چون طغرلبک کار دار الملک بانسق اورد و عزیمت
بغداد کرد و چون بنول علیش رسید مهارش عقیلی قایم خلیفه را بخدمت سلطان اورد سلطان
شرایط احترام بتقدیم رسانید زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت
ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی از دولت بدین اورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت باز از سر رونق گرفت غلامان سلطان اردم و خمارتکین و طرال بحکم
سلطان بجنگ بساسیری با عمال عراقی رفتند بساسیری بگریخت و در سیح بطایح رفت ایشان
بر سبیل شکار بطایح رفتند ناگاه بر او افتادند جنگ کردند بساسیری کشته شد سر بسلطان
فرستادند سلطان گفت میخواستم تا او را زنده بدست اورم تا با او اکرام کنم مکافات
بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد بساسیری نام او ارسلان بود اما جهت انکه در اول
بساسیر نام رسی یعنی نسبتی بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد و ارسلان
خاتون بنت طغرلبک را در نکاح اورد و دختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبک داد و روزگار
خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع کرد و از ستم و تکلف احتراز نمود وزیر ابو نصر
کندری قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قضای بغداد بدو داد
و او را در همه روی زمین بدرستی ملک نبود و نه بلموسی هزار او رونه هر کوبی از قضا چندان نعمت
حاصل کرد که هر سال دویست هزار کری غله از زراعت او حاصل می شد و سالها قضای بغداد
در نسل او بماند قایم خلیفه در اواسط شعبان در سنه سبع و ستین و اربعمایه درگذشت
هفتاد و پنج سال عمر یافت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و خلافت او و عمر
نزدیک است بمدت دولت تمامت بنی امیه بایران و درین سال در بغداد از سیل خرابی عظیم
رفت خرابیها ببغداد و بان تاریخ ساختند از باد و شاهان مسعود و محمد و عبد الرشید بنا

محمود و سبکتکین و مودود و علی و ابرهیم ابنا مسعود بن محمود بن مودود بن مسعود بن محمد
این هشت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین الله و الملک الرحیم دیلم در عراقین و فارس
وطغرلبک والب ارسلان و ملکشاه در ایام او معاصر او بودند از سخنان اوست بحل
الاخطار و بالصبر على المصص يكون علو المقدار **المقتدی بالله**
ابو القسم عبدالله بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن الامیر اسحق بن مقتدر بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیست و نهم است از عباس و بیست و ششم خلیفه بغداد از جد بخلافت نشست و مملکت خواهر
سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح اورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد
و در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد
مقتدی قضای بغداد بقاضی ابوبکر حموی شامی داد زاهد و متقی و شافعی مذهب بود
از هیچ کس هیچ نستد و قضا بر نهج شریعت راند بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط
قبول کنم که صایم الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم
خلیفه راضی نمی شد اما چون از سر صدق می گفت قبول کرد در اخر خواست وزارت بدو دهد
امتناع کرد و گفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان
الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان و ابرهیم بن مسعود غزنوی
معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمایه در گذشت
عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز از سخنان اوست وعد الكرماء الذم
من ديون الغرماء والالسن الفصيحة انفع في الامور من الوجوه الصبيحة
الاقدام افضل من الاحجام الا في استيصال النعم وابتذال الحرم تقوى الله
خير ما ادخر العباد والحياء افضل على ما العباد حق الرعية لازم للكل
وقبح بالمولات الاقبال على السعادة من ثوب حالة اتسع محالة وراح حالة

العدل

العدل يغني عن جميع العساكر ويمنع ما لا يمنع الحصول **المستظهر بالله** ابو العباس
احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی ام است از عباس و بیست و هشتم خلیفه
بغداد بود بخلافت نشست عالم و فصیح بود از سخنان اوست ذخایر المرء للدنیا
ذکر جمیل و للاخرة ثواب جزیل و از اشعار اوست

اذاب حر الهوى في القلب ما جمدا — يوما مددت على رسم الوداع يدا
فكيف اسلك نهج الاصطبار وقد — ارى طرائق مهجة في الهوى قددا

باروی بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت خلافتی بزرگ کرد
و هیچ خارجی خروج نکرد و او را در خلافت تشویش نداد بیست و پنج سال و دو ماه و یازده
روز خلیفه بود و در ربیع الاول سنه اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم بود
از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابنا سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد
خوارزمشاه و ابرهیم بن مسعود و بهرامشاه بن مسعود و نبیره اش ارسلانشاه غزنوی معاصر
او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن صباح سخنان دعوت اسمعیلیان
می کرد **المسترشد بالله** ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی و یکم است از عباس و بیست و نهم خلیفه بغداد از پدر
بخلافت نشست هیبتی و شوکتی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد و در علم حدیث
مهارتی عظیم داشت علمای جهان حدیث برو خواندندی سخنان و اشعار نیکو دارد من اشعاره

اقول لشرخ الشباب اصطبر — وقولى وردد قضيب العطر
لقد فبعث بهذا المشيب — وان نال عنهم فهذا مطر

واز کلام اوست حماية الملك مصعبة علينا واعين الاعداء طامعة الينا

بوقتی که دبیس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او فرستاد دبیس منهزم گشت اتابک اورا منهزم کردانید
گفت اشعر دوایح النصر من خفقان البنود ولایح بشخص الظفر من خلال البنود
واین نوعیست از کرامات و مغیبات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی حرمت
برشیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه مسموع نمی داشت
وسوس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط آورد هردو لشکر کشیدند بحدود دینور
جنگ کردند جمعی بزرگان از جوانب خلیفه با منش سلطان مسعود رفتند و بدین سبب شکست
بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه هرچند که برکر بر فادر بود اما شجاعت نفس با تیغ اندر رشته انتساب
و لشکر را ندا می کرد تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان
باجوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد سلطان مسعود
حرمت او نگاه داشت اورا بسراپرده جدا فرود آورد اما خواص دولت و اتباع اورا
بقلاع و حصین محبوس کردند و اورا شهربند میداشت سلطان سنجر بن ملکشاه ازاده
زاده سلطان مسعود بدین حرکت بازخواست کرد و از عجایب حالات دران چند روز
گرد و باد عظیم بود سلطان بمراغه رسید برکنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را
با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند مراغیان بدین سبب خلیفه کش خوانند
آن ملحدان را بگرفتند و بعد از قتل سوختند علت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود
در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بعد از آن هشت ماه شهید شد مدت خلافتش هفده سال
و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابناء ملکشاه
سلجوقی و ارسلانشاه و بهرامشاه ابناء مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی
و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد
و بزرگ امید قائم مقامش گشت **الراشد بالله** ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر
بن مقتدی بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید

بن

بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است از عباسیان و سی ام خلیفه
چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت برو دادند و نام سلجوقیان
از خطبه و سکه بیفکندند اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند راشد بانتقام کار پدر آهنگ
جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد و راشد در خود توانایی
جنگ سلطان ندید از دروازه سلطان در بغداد میرفت و از دیگری راشد بیرون شد
و بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و بزیارت پدر دریافت و از آنجا باصفهان رفت
و شهر محصور کرد اما بران دست نیافت و ملاحده اورا نیز بدرجه شهادت رسانیدند
در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه خلفا بعد ازین محفی شدند و دیگر
نزد دیگر نشدند مدت خلافت او یکسال و چهار ماه از اشعار اوست

شعر

شاه فقضی من زمنی دیونی — ان اخرتنی ریب المنون
ولتنت بالراشدان لم انجی — لهانئم عن حسبی و دینی

از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز
خوارزمشاه معاصر بودند و از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد
المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس سی و نهم است از عباسیان و سی و یکم خلیفه است بعد از آنکه سلطان مسعود
سلجوقی برادرزاده پسرش راشد را بحکم فتوی ائمه و سجل قضاة بغداد خلع کرد و اورا بخلافت
نامزد گردانید مردی حلیم و نیکوخلق بود تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت رواجی
نداشت و اورا املاک موروث بیش دست نبود و ازان نیز چون ارتفاعی بخانه او
بردندی غلامان سلطانی تحفه اسپنی و الا در راه بیغما کردندی و چون سلطان ببغداد
رسیدی هر روز از مطبخ خلیفه سی سر گوسفند با مایحتاج بخوانچه سلطان بردندی

چون سلطان مسعود در گذشت اين باروی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را
ببغداد راه نداد ند سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست تازه کند
و در بغداد راه یابد لشکر کشید و با علی کوچک صاحب موصل بدر بغداد در رفت و بغداد را
حصار داد اما جنگی نمی کرد و میخواست که بخوشی مسخر کرد و جهانگیری و از رزم با بام
مناسبت ندارد کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت

أيّها الصبيّ ما رأيتَ جدارنا ... أو قصرُهنّ جدارنا و لا دارنا
أدين من دارنا فإن استغنت ... بالعلي الصغير استعينا بالعلي الكبير
وسيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون

در اثنای این حال از عراق خبر تشویش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد و در سنه ثلث
واربعین سنقر بن مودود در فارس خروج کرد و بران ملک مستولی شد از پادشاهان
جهان سنجر بن ملکشاه و برادر زاده اش مسعود بن محمد و نبیره برادرش ملکشاه بن محمود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش محمد
دعوت بواطنه می کردند مقتفی بست و چهار سال و چهار ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و خمسمایه در گذشت شصت و شش سال عمر داشت بر صحافه مدفون
گشت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر
بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب سی و دوم خلیفه بعد از پدر بر خلافت
بر آمد و او بهیبت و وقار و کیاست تمام داشت و عاقل و مردانه و لطیف طبع بود
اشعار نیکو دارد در حق وزیر خود ابن هبیره گفت

صفت خلصتان خصلتاك و عمنا ... فذكرهما حين القيام بنشر
وجودك والدنيا اليك فتبرع ... وجودك والمعروف في الناس منكر

از کیاست

از کیاست او مرویست شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدنه زرگری
از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد مگر مهمانا قلابیست
بس تامل کرد و گفت برو نقیبان محله و کوچه و منتظر باش آنکس که در چنین هنگام چنین کار کند
او را از دو ضرورت باشد چون در خانه گشتند در رو و آنکس را بگیر که این کار میکند بیاور
همچنین کرد و آن مرد را با دراهم مسکوک و غیر مسکوک پیش خلیفه بردند و خلیفه احتیاط کرد
عیار تمام بود موجب نرسید مرد گفت از درویشی برین جرأت اقدام نمودم خلیفه
بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب کار کن و از بند
هیچ درشبی دیگر آوازی شنید گفت بی شک میان عاشق و معشوق مواضعه است
کس فرستاد بدان جانب مردی پیر از خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی هوش صورت
بیامد تا در آن خانه رود مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت معشوق آن
پیر بود بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانیدند در عهد او اسمعیلیان مصر بر افتادند و ملک
مصر بآل ایوب رسید و خطبه بنام مستنجد کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین
لقب پیش آل ایوب مرتبه بلند گرفت چنانکه ایشان پیاده در رکاب او رفتندی آل ایوب را
گفت خطبه بنام خلفای بنی عباس میباید تا غازی درست باشد بقول و خطبه بنام مستنجد
کردند مستنجد یازده سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه درگذشت
از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عمزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی
و الب ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند
و از اسمعیلیان محمد بزرگ امید بدعوت بواطنه می کرد در عهد او ملوک غزنه مطیع شدند
و ملک ایشان با غوریان افتاد المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد بالله
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

بیست دیگر است از عباس و بهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست بزرگ منش
و بسیار عطا بود از مروت او حکایت بسیار است در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین
قیماز بود و در امارت طول مدت و دنیا بی تمام داشت و محب علما بود خادمان خلیفه
صندل و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او بد کردند خلیفه بر قصد او قادر شد بود
بر بام سرای او بر مردمان ندا کردند که جان قیماز مرا مالش شما را عوام غوغا در خانه او بردند
او هر چند بر دفع قادر بود اما چون قتل می بایست کردن روا نداشت دیوار خانه
بشکافت و بیرون رفت و با سوار با قصد راه موصل گرفت عوام خانه اش تاراج
کردند و مالهای جهان بیرون بردند مستضیء از علو همت هیچ بدان ملتفت نشد
قطب الدین قیماز در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در گذشت و در عهد مستضیء
عضد الدین رئیس الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد عزیمت حج کرد ملاحده
بر شیوه تخاذ قصه بدو رفع کردند چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجه شهادت
رسانیدند وکیل در مستضیء ابن العطار بود و او کریم جهان بود و از مستضیء اجازت
که هر انعام که دون هزار باشد با او بکفته بمستحق رساند و چون بهزار رسید اجازت
طلبید مستضیء را شیرینی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود چه تر و تکیه و مسجد
و خانقاه و شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بیدها
مهم نهان و تنها گشتی مستضیء نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر حج سنه
خمس و سبعین و خمسمایه در گذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش
طغرل و البارسلان خوارزمشاه و پسرش سلطانشاه و تکش خان و زنگی سنقری و پسرش
تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ و پسرش سلطانشاه محمد دعوی بواطنه
کردند الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن قائم
بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی

بن منصور

بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه
بعد از پدر خلافت بدو دادند در عهد هیچ خلیفه آن امن و رخص و راحت نبود که در زمان او
بسعی او ملک عرب رشک برین بهشت گشت ملک خوزستان و کردستان و رحبه شام مسخر
او شد و او بنفس خود مردانه و دلاور بود و در عمارات مسجد و مشاهد و انتشار رباطات
و مدارس سعی جمیل نمود و بر طرف شط بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت
آنجا بر سفره او بودند نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسل دادندی چهل و شش سال
و یازده ماه در خلافت بود و هیچ خلیفه را طول زمان خلافت نبود در زمان او خوارزمشاهیان
سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگز خان بر ایران و توران مستولی شد
و تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان تکش خوارزمشاه
و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد اتابک زنگی سنقری بود
و عمزاده اش طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش
جلال الدین حسن نو مسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند در اواخر عهد او کرمان
در تصرف براق حاجب اند ناصر خلیفه را دختری بماند که وی که از جهت او صندوقها داد
نقاشش نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب نقا و مواشی بغداد در انداخت وفات
او در غره شوال سنه اثنی و عشرین و ستمایه بود الظاهر بالله ابو نصر محمد بن ناصر
بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو رسید
کارش رواجی نیافت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنه ثلاث و عشرین
و ستمایه در گذشت از پادشاهان جهان چنگز خان معاصر او بود و سعد بن زنگی سنقری
در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین ملحد در قلعه الموت دعوت بواطنه کردی

خلافت ۴۶

المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن
قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی و چهارم است از عباسیه و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت
نشست شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد در عهد او ملک عرب بشکست بزین شد و نشان
خرابی دران مملکت نماند محصول ملک عراق و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر
که اکنون سیصد تومان است شش هزار تومان بوده است و نسخه مفصل ان دیده در عهد
او بایچو نوین با لشکر موغان باستخلاص اربل رفتند مردم بقلعه و حصین جستند و از خلیفه
مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن حج منع کرد و بغزا فرستاد لشکرها رفتند بعد از محاربات
مغول منهزم شدند و خوشه بسیار در دست اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه مدرسه در بغداد در رجب
سنه اثنی و ثلثین و ستمایه تمام شد و الحق مثل ان مدرسه کس نساخت و چندان چیز بران وقف
کرد که آثار ان ظاهر است از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتای قاان معاصر او بوده‌اند
و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد سنقری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه
و در بیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کردند و در الموت علاء الدین محمد دعوت
باطنه می کرد مستنصر در سلخ جمادی الاخر سنه اربعین و ستمایه درگذشت پنجاه و دو سال عمر
داشت **المستعصم بالله** ابو احمد عبدالله بن مستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام
الظاهر بالله بن ابو نصر محمد بن الامام ناصر لدین الله بن ابو العباس احمد بن الامام المستضی
بنور الله ابو محمد حسن ابن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله
ابو عبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم
عبدالله الامام القائم بامر الله ابو جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید
بالله ابو جعفر هرون بن الامام المهدی بالله ابو عبدالله محمد بن الامام المنصور بالله جعفر عبدالله
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی و پنج است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا عباسی

ازپدر

از پدر بخلافت رسید ازو تا نه پشت مجموع خلیفه بوده اند و نه دیگر تا منصور خلیفه بوده
و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد او را
ببلاهت نسبت کنند و درین معنی ازو حکایات منقول است شرح آن مناسب نبود در
زهد و ورع کوشیدی و از دنیا داری فراغتی داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود
اگر نیز تدبیری کردی موافق تقدیر نیامدی **لا راد لقضاء الله ولا معقب لحکمه**
از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در ساد هم صفر سنه ست و خمسین
و ستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت لشکر مغول
بغداد خراب کردند و قتل عام کردند چهل روز قتل می کردند هشتصد هزار آدمی کشته شد
گویند از لشکر مغول مردی بالجو نام چهل و چند کودک شیرخوار یافت فکر کرد چون ایشان زاری
نخواهند کرد همان بهتر که من همه را از زحمت زندگانی خلاص دهم غارت را گذشت روزی از
بزرگی پرسید که در مدت عمر غیر ازین چنین خیر نکرده ام غزای خیر بام گفت دوزخ یابی او را نجات
جهان کیوک خان و منکو قاان و احفاد چنگیز خان معاصر او بوده‌اند و از سلغریان ابوبکر بن سعد
بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عمزاده اش قطب الدین و از ملاحده علاء الدین و پسرش
خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از و از تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت
بپادشاهان مغول رسید **باب چهارم در ذکر پادشاهان که در زمان**
اسلام بوده اند و آن یازده فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار
که مدت مملکتشان سی و سه سال است رو گر بچه سیستانی بود چون در خود نخوتی میدید
روگری با تنفت نشد از سلاح و رزی بعیاری و ره زنی افتاد اما در ان کار طریق انصاف
سپردی و مال کس یکبارگی نبردی و بودی که از برده بعضی بازدادی نسبش چنین آورده ام بن نصر
بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود دیر بد و مالی بی قیاس بیرون آورد پس
چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد برداشت و بزبان امتحان نمود نمک بود حق نمک

پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بگذاشت و برفت شبگیر خازن از آن متعجب شد بامداد
باز نمود درهم منادی زد دزدان را امان داد تا حاضر شوند لیث صفار پیش او رفت درهم
رسید چون بر اموال قادر شدی نابردن را موجب چه بود لیث حکایت حق نمک یاد کرد
درهم را پسندید و بیم آمد او را بر درگاه خود راه جا و نعمتی داد نعش او جاه و مرتبه یافت
امیر لشکر شد بعد از و پسرش **یعقوب** بن لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر
با پسر آتش صالح و نصر خروج کرد در سنه سبع و اربعین و مایتین و بر بعضی ولایات
سیستان مستولی شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر
با پسر آتش صالح و نصر خروج کرد در سنه ثلث با او متفق شدند تا در سنه ثلث و خمسین و مایتین
بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد نصر و صالح گریختند و پناه بر تبیل پادشاه کابل
بردند زنبیل بمدد ایشان با صد هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با سه هزار مرد سوار
از حیلت بر زنبیل مکر کرد و او را بفریفت پیغام کرد که بنده از کرده پشیمان است و آرزوی
مخدوم زادگان سرشار است اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم عهد و پیمان
رود بمطاوعت آیم و ملک بسپارم زنبیل از آن فریب بخورد و جهت تمهید عهد و میثاق
با نصر و صالح و دویست سوار از لشکر دور بگوشه رفت یعقوب نیز با جمعی از مردم برفت
و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان رفت و از ایشان شش هزار آدمی را
تیغ گذرانید کار سیستان بر او قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک هرات مستولی شد محمد بن
احمد بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود در خود قدرت مقاومت او نیافت خواست بحیلت
بر وجیره شود از آن معنی بسبب نیکوی صورت دولت یعقوب لیث گشت محمد طاهری بیعقوب
لیث پیغام کرد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب مگر سیستان مستخلص کند
یعقوب از این معنی خرم شد چه اندیشناک بود که لشکر قصد خراسان کند لشکر کرمان از شهر
او در آید برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را

با سپاهی

ذکر اقلیم فارس و ذکر اقلیم عراق عجم از اصفهان

با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب جعلان نام با ایشان جنگ کرد
قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغامها فرستاد
و نوید داد و ایشان را مطیع خود گردانید محمد طاهری در شراب افتاده ملک بگذاشت و یعقوب برفت
یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت فارس کرد علی بن حسین حاکم فارس بود
طوق بن قیس را از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مظفر شد
و طوق بن قیس را اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن حسین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت
و بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معتمد خلیفه او را پادشاهی داد
و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن حسین و طوق بن قیس از او خلاص شدند یعقوب لیث
مدت ده سال پادشاهی کرد و از مرجانشان مال یافت بزور و ظلم پسندیده ملکهای جهان برو
گرد شد هوس عراق و مازندران کرد بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید با قوی رفت و مظفر شد
پس از آن هوای بغداد روی بجنگ معتمد خلیفه نهاد خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد
نزدیک حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز عود کرد و در رابع عشر
شوال سنه خمس و ستین و مایتین آنجا در گذشت چنانکه ذکر رفت **عمرو لیث**
بن صفار بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم کرد کار او عروج
تمام یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه
مستولی شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بوقت جنگ
مخالفت شرط بودند و معاودت رافع نکردند رافع منهزم گشت و بگریخت و آهنگ
نخشب کرد عمرو لیث راهش بگرفت [illegible] لشکرش بنهار عمرو لیث رفتند رافع پناه
بپادشاه خوارزم برد او بر رافع غدر کرد و بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث
قوی شد طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریقه مخالفت سپرد خلیفه
اسمعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین با دوازده هزار مرد

ذکر اقلیم عراق عرب بغداد

بجنگ عمرو لیث رفت که در بربری داشت در کوچه باغی درختی پر سیب سر براه داشت
اسمعیل غلامان را نهانی بران گماشت تا خود کسی از ان سیب تصرف خواهد کرد یا نه مجموع لشکر
بران بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل خدا را تعالی شکر کرد که بسیاست
و عدل بدل لشکر بدین مرتبه رسانید و امید در ظفر بست عمرو لیث با هفتاد هزار مرد اراسته
برابر امد چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد
و او را در ربود و در میان لشکر اسمعیل سامانی اورد تا بی انکه جنگ اتفاق افتد گرفتار شد
و ان همه لشکر بیک طبل منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی
انجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن فراش پاره گوشت
بدست اورده و در بغلاوی قلیه کرد و او بطلب حوایج رفت سگی سر در بغلاو کرد و استخوان
برگرفت دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون اورد حلقه بغلاو در گردنش افتاد می دوید و بغلاو
می برد عمرو بخندید گفت امروز بامداد خوانسالار شکایت می کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری
می برد زیادت می باید کرد و شبانگاه مشاهده می کنم که سگی باسانی می برد تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اسمعیل
سامانی حاجبی را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که انشاء الله که ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل افرین کرد و گفت میدانم مرا از خلیفه روی خلاص صورت
نخواهد بست اما امیر اسمعیل الحق طرفه مردی بود گفت و بازو بندی بدان حاجب داد و گفت
امیر اسمعیل را خدمت برسان و بگو که می شنوم که لشکرت بی نواست این نسخه گنجها و دفاین
از ان من و برادر منست همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید شود تا ایشانرا از ان
زینتی باشد توقع از بندگی شما انست که کردار موافق گفتار فرمایی از خون من دست
کوته کنی و مرا بحضرت خلیفه نفرستی حاجب تصور انکه جهت امیر اسمعیل تحفه اورده شادان
می آمد حال باز گفت امیر اسمعیل بانگ بر وی زد و گفت برو و این نسخه با او ده و بگو امیر اسمعیل

می گوید

می گوید از غایت دانش میخواهی برخود فزونی جویی تو و برادرت را گنج و خزینه از کجا امد جمله را
معلوم است که شما رویگر بچگانید و دو سه روزی سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت
نمود که در جهان استقلال یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از ان اموال در گردن
شماست میخواهید بصنعت در من افکنی و من از انها نیستم که این بازی بخورم و انچه گفته او را بخلیفه
فرستم بغیر ازین چگونه توان کرد حاجب جواب و گنج نامه بعمرو رسانید گفت هزار افرین بر روان و اعتقاد
امیر اسمعیل باد امروز بزمانی افتاده ام که برادر خون برادر خوردن جهت اندک فایده دنیاوی روا میدارد
و غنیمت می شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث
امد گفت الحمد لله الذی مکننی و کفانی شغلک و او را محبوس کرد و در عهد معتضد دو سال محبوس
بود بوقت وفات معتضد بروایتی خادمی را بفرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند
و خوردنی نداد تا از گرسنگی بمرد کار او اعتبار جهانیانست با انکه ز پادشاهان هیچ کس را مثل
او سفره نبود از گرسنگی بمرد از اثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است طاهر بن محمد بن عمرو بن
لیث صفار چون جدش اسیر شد ارکان دولت او را بپادشاهی بنشاندند یکسال و چند ماه کامروائی
کرد سرانجام اسمعیل سامانی برو غلبه کرد و پادشاهی ازو بستدند بعد از وی حکومت سیستان
بنبیره ایشان احمد دادند و ازو بپسرش خلف رسید بعد ازو نبیره او شش نصر بن احمد بن طاهر
بن خلف حاکم شد و تا سنه ثمان و خمسین و خمسمایه حکم کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این
زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق دارد

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان نه کس بودند ملکشان با ایران صد و دو سال و بیست روز سامان
از تخم بهرام چوبین بود نسبتش سامان بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین
اجداد و پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بود و بعد از اسلام صاحب لشکر بود سامان را
روزگار مخالف شد بسیار بی نوایی افتاد سامان را که بسر بزرگی سر بکار شتربانی در اقلیم اورد
در هنگامه این ابیات شنید   مهتری گر بکام شیر در است   رو خطر کن ز کام شیر بجوی

ازین ابیات رغبت   یا چو مردانت مرگ رویاروی   یا بزرگی و ناز و نعمت و کام
او در حرکت آمد بعیاری مشغول شد بعد از اندک مدتی بر شهر اشناس مستولی گشت
پسران اسد بن سامان را در عهد مامون خلیفه پسرانش را بولایت امارت داد سمرقند بنوح بن اسد
و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد داد ایشان مدتی بمباشران اشتغال بودند
تا در سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه تمامت ولایت نصر بن احمد بن اسد بن سامان
داد که ارشد ان قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفسدان در
میان برادران خصومت انداختند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما او را
مهتر را دستبوس کرد و گفت تو سلطان مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری
بکاران قیام نمایم والا هر چه فرمائی مطیعم نصر خجل شد و برقرار کار بخارا اسمعیل مسلم ساخت
و نصر حکومت ما وراء النهر می کرد تا در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر درگذشت و تمامت
کار برادر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت
او مردی فرزانه و نیکو بود آثار پادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراء النهر در
عهد او معمور شد چون بنی لیث دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را
براندازد و خلیفه مملکت بنی صفار برو مسلم داشت در منتصف ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین و مائتین در بعضی ایران بدو اطلاق رفت و او در کار خیرات
مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید
طاهریان مردم پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست
و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیری نکردند و تمامت جاریست
موجب چیست و حکم ازلی درین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند
از غایت خبث طبعی و ظلم جبلتی اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت
باطل گردانیدند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان نشستند

نیک

نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن
نیکی تا جز و آن نیکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لاشک در محشر نیک و بد را
جزا خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی نیکی باطل کرده نیکی دیگر
گران بدکردار باشد در ابدای بطلان نیکی نیک کردار نیکوکار دهند باز اگر نیکوکاری
دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند همانند محیی ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکو
کاری اول یکی باشد و بدکردار را هیچ ثواب نماند او را به بهشت و این را بدوزخ رسانند
اسمعیل سامانی بیست [illegible] سال و دو ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر
سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت از سخنان اوست کن عصامیا و لا عظامیا
ای کن العصام الذی قیل فیه نفس عصام سودت عصاما و علمته
الکر و الاقدام و جعلته ملکا هماما و لا تکن ممن یفتخر بالعظام آبائه
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد
عالم پرور و علم دوست بود مجالست او با علما بودی بدین سبب غلامان از او متنفر
بودند و او فرمود مناشیر و احکام از زبان دری بعربی نقل کردند مدت پنج سال و چهار ماه
حکومت کرد روزی از اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت الهی اگر تقدیر
تو چنانست که این ملک بر من بشورد مرا از شوریدگی مرگ فرست و زحمت بندگان خود
مبینند او را هر شب دو شیر بودی در خانه بستندی تا کسی از بیم ایشان نیارستی قصد آن شب
شیر بستن فراموش کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند
در ثالث جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثمائه بیجار یکی از جمله غلامان او بود اما منسوب بامرا
نشسته بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید
و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی تماشای سری رفت در نظرش خوش آمد آنجا فرود شد

امرا و ارکان دولت را سوای زن و بچه خود بود و امیر نصر نه عزم بخارا کردی و ایشان را
دستوری دادی که بخانه روند تا زن و بچه ببینند ارکان دولت از طاقت طاق
شدند و بیم بود که با امیر نصر خروج کنند چه هر چند که مقربان حضرت وسیلت جستند فایده
نبود با رودکی را بدبرقراری کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا و رغبت امیر نصر

برغبت بخارا برخواند   بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او   زیر پایم پرنیان آید همی   آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی   ای بخارا شاد باش و دیر زی   میر زی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی   میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی   امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات تمام خواند

و روان شد چنانک بی موزه برنشست و رودکی بدین ابیات از انعام امیران
غنی شد امیر نصر روزی در سر جوانی نیکوروی را در کار کل یافت فرزند زادگی
ریز تا جبه او مشت پاره کرد از نام و نژادش پرسید گفت نام احمد است و نژاد از بنی
لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید و از قبا
خود زر داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخم دوست
امیر علی بن الیاس که در اول عیاری کرد بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در و
پادشاهی کرد تا شهریان بسبب تحکم او بر و خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و پادشاهی
به پسرش بیع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست بتغلب
بر آنجا مستولی شود امیر نصر سپهسالار خود امیر علی را با لشکر گران بجنگ او فرستاد
و در وقت عزیمت امیر نصر او را نصیحت می کرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخن
روی امیر علی درهم شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد و بیرون رفت در اندرون
پیراهن او کژدمی بود و او را سه جای زخم زده این حال با امیر نصر رسانیدند گفت

جرا

چرا مشته بیرون نرفت گفت اگر نیش در حضور امیر ازین زخم کژدم بنالد و امیر را
در میان سخن بگذارد در غیبت امیر جنبت او چگونه طاقت شمشیر اعدا دارد و امیر نصر
برین سخن او نوازش کرد و امیر برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم
گردانید کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخدمت امیر عرض کن
کاتب نوشت اما ماکان فصار کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه
بود امیر نصر مدت سی سال و سه ماه حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه گذشته
شد **الحمید** نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر
پادشاه شد میان او و عمش ابرهیم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع پادشاهی
سرانجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد البتکین در زمان او بامارت لشکر یافت
عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر
بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان گوی باختن
در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درگذشت در منتصف شوال سنه خمسین و ثلثمایه
در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر وجه شد **السدید**
منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگترین امرا بود
اجازت طلبیدند تا که را بپادشاهی اختیار کنند چون منصور نوجوان بود البتکین
بجواب فرستاد و عم او را اختیار کرد و پیش از آنکه جواب البتکین بامیران رسید
منصور را بپادشاهی نشاندند البتکین ازو متوهم شد تحف و پیغام دل او جوئی
می کرد اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را بدرگاه خواند البتکین دانست
که خواندن او موجب خیر نیست اما روان شد در راه با امرای سبیل ازمون در مخالفت

منصور سخن کفت امرا تمامت موافقت البتکین کردند و حق نمک رعایت کردند او برایشان
دعا کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خود کرفت
و عزم غزنین کرد منصور جای او در خراسان بابو الحسین سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنک
البتکین فرستاد بر در بلخ با او جنک کردند و منهزم کشتند البتکین بغزنین رفت صاحب
غزنین او را راه نمی داد البتکین غزنین محصور کرد تا بعجز شهر سپردند و او پادشاه غزنین شد
کشت امیر منصور باز سی هزار سوار بجنک او فرستاد و البتکین بر ایشان زد و ایشان را بکشت
منصور ترک او کرفت ترک او کرفت خلف بن احمد سیستانی عزم حجاز کرد و داماد خود
طاهر بن حسین را نیابت داد و بحج رفت بوقت مراجعت داماد خویش او را در شهر نکذاشت
و سیستان مستولی شد لشکر را با پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین با امد با خلف
جنک کرد و شهر بستد خلف باز با امیر منصور پناه برد و لشکر ستد چون بسیستان رسید
طاهر در کذشته بود و پسرش قایم مقام کشته با خال کارزار کرد چون تنک امد پیغام پیش
امیر منصور فرستاد و امان طلبید با حضرت او رود و ملازم شود امیر منصور او را امان
داد و او سیستان با خلف بکذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد عدل
کستر د و از و خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه
در کذشت وزیر ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری بود الرضی نوح بن منصور
بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی
بنشست خواست وزارت بابو الحسین عتبی دهد با بو الحسین سیمجور که امیر الامرا بود
مشورت کرد جواب داد این عتبی بهمه هنر ارسته است اما جوانست و جوان را
بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت بابو الحسین عتبی داد
و بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی هرچه تمامتر یافت والحق وزیری مثل او در عهد هیچ
هیچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عتبی و سیمجوری کدورت نشست و سعی نمود

تا حسام

تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح رتبه امارت یافت
و فایق را حجابت داد و بن خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز کرفت
امیر نوح خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنک او فرستاد بعد از محاربه خلف پناه بقلعه ارک
برد حسین طاهر او را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود ظفر روی ننمود بدین سبب
شکوه سامانیان در دلها کم شد ابو الحسین سیمجوری برین شماتت می کرد امیر نوح او را
از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنک خلف فرستاد ابو الحسین
در جنبه با خلف متفق شد و بطاهر بران قرار دادند که خلف از ان قلعه بموضعی دیکر رود
و قلعه بدو تسلیم کند همچنین کردند ابو الحسین سیمجور نقص حرمت خود از ابو الحسین عتبی
میدانست با فایق متفق شد و جمعی را نامزد فرستادند تا او را بوقت انکه بحدود ملیان
از بخارا بخراسان امده بود بکشتند و خراسان پر اشوب شد و بهر طرف جنک و فتنه
برخاست عاقبت بران مقرر شد که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری با قهستان
ابو الحسین سیمجور را روزی ابو الحسین سیمجور در باغی با سریه مباشرت کرد در وقت انزال
در کذشت پسرش ابو علی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد
میان او و تاش محاربت رفت تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر عتبی دل از سامانیان
بر کرفت و پناه بفخر الدوله دیلم برد فخر الدوله با او تکلفها کرد و کرکان بدو مسلم داشت
و خود بری رفت تاش تا سنه سبع و سبعین و ثلثمایه حاکم کرکان بود متوفی شد کرکانیان
بشوریدند و خراسانیان را بمقاومت مشغول شدند فتنه عظیم بدید امد و قتل عام رفت
فخر الدوله ابو علی عارض را باز خواست فرستاد و از کرکانیان سه هزار مرد که سر فتنه بودند
بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابو علی سیمجوری قرار کرفت امیر نوح ازو متوهم
شد و امارت هری بفایق داد میان فایق و ابو علی محاربت رفت فایق منهزم شد و بی اجازت
بحضرت رفت نوح ازو متوهم شد بکتوزون و ایلج حاجب را بجنک او فرستاد بعد از محاربه

فایق منهزم شد بلخ رفت و مدتی آنجا بماند و ابو علی سیمجور فرستاد و حقوق خدمت خویش
بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او مبذول داشت
و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه عظیم یافت هوس پادشاهی کرد دل
از سامانیان برداشت و بغراخان از نسل افراسیاب التماسی ساخت و او را بر طلب ملک
سامانیان تحریض داد و قرار کرد چو ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابو علی سیمجور مقرر باشد
بغراخان عزیمت بخارا کرد و نوح منصور حاجب انج را با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد
انج بر دست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را با جار استمالت داد
بخواند و بجنگ او فرستاد و فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت
بغراخان بر عقب بخارا آمد نوح منصور ناچار آبه الفراد بر خواند و بجرجانیه رفت مامون بن
محمد فریغونی والی آنجا بود با او تکلفها کرد و ابو عبدالله خوارزمشاه همچنین چون بغراخان
بخارا آمد فایق استقبال او کرد بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد و فایق را به بلخ فرستاد
اما از ابو علی سیمجوری مدد خواست او التماسات بی موقع می کرد خدای تعالی فضل کرد و او را
بی واسطه مددی بجایگاه رسانید و سببش آن بود که بغراخان رنجور شد عزیمت ترکستان کرد
و در راه درگذشت نوح منصور با دار الملک آمد فایق خواست تا او را منزعج کرداند بجنگ
او رفت و منهزم گشته با بو علی سیمجوری پیوست با همدیگر بر جنگ نوح منصور اتفاق کردند
نوح منصور را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت بدیگران وسیلت جستن
امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسر امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت جنگ
سیمجوری و فایق کردند از طرفین لشکری عظیم بود و شوکت و مردان کارزار سیمجوری و فایق بیشتر
اما دولت مددکار نوح منصور بود از طرف سیمجوری دارای قابوس با جمعی برگشت و با لشکر
نوح بن منصور رفت ابو علی سیمجوری ازین حرکت منهزم گشت و با فایق هم بپناه فخر الدوله
دیلم بردند او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت سیمجوری خواست

درگرکان

در گرکان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین کرداند فایق مانع شد
و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همگنان نکو مید شوم امیر نوح امارت خراسان
با امیر سبکتکین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه
اربع و ثمانین و ثلثمایه بود ناصر الدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود بنیشابور بود
ابو علی سیمجوری و فایق بجنگ او آمدند او از ایشان منهزم شد و پیش پدر رفت و سبکتکین از راه هری
بجنگ ایشان آمدند ابو علی سیمجور و فایق را در میان گرفتند و منهزم گرداندند سیمجور و فایق را
در میان گرفتند ایشان پناه بقلعه کلات بردند و بشفاعت پیش نوح منصور کس فرستادند
نوح منصور گفت ابو علی سیمجوری بجرجانیه رود پیش مامون فریغونی و فایق بدرگاه آید
در آن مفارقت بوی سلامت نیافت از ابو علی سیمجوری تخلف کرد و با ایلک خان بن بغراخان
پیوست و در سلک خدام او منتظم شد ابو علی سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد و چون بهزار اسف
رسید ابو علی خوارزمشاه او را بگرفت و بکشت مامون فریغونی از جرجانیه لشکر فرستاد
و او را خلاص کرد و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت ملک خوارزم مامون را
مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابو علی سیمجوری بخواست پس نقض عهد کرد
و بکشت و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریض کرد ایلک خان عزیمت بخارا کرد
اما جنگ اتفاق نیفتاد و بر آن صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود نوح منصور
در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درگذشت

ابو الحرث

منصور بن نوح بن عبد الملک بن نوح بن منصور بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست و یکسال و هشت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد
و وزارت برقرار با بو المظفر برغشی جمعی از ارکان دولت او با ایلک خان وسیلت جستند
و او قصد بخارا کرد و ابو الحرث بگریخت بخارا در تصرف ایلک خان آمد نخست نشاند فایق
بخدمت با بو الحرث رفت و او را دل داد برفتند در بخارا با سپاه ایلک خان حرب کردند

وایشانرا منهزم کردانیدند ابوالحرث باسر مملکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان
ببکتوزون داد ابوالقاسم سیمجوری طمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان
پیش دیلمان رفت فخر الدوله اورا نوازش کرد وانجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله
رستم و مادرش اورا نیکو رعایت می کردند اما اورا سودای خراسان بود دیگر باره عزیمت
جنگ بکتوزون کرد و ازو منهزم بقهستان رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان
امد بکتوزون خراسان بدو بازگذاشت مثل ابوالحرث بجنگ سیف الدوله محمود امد سیف الدوله
محمود هرچند بقوت و سپاه مستظهر بود اما با ولی النعم مصاف کردن پسندیده ندید
بازگشت بغزنین رفت ابوالحرث بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب داد
و بازگشت دران راه بکتوزون بر ابوالحرث خروج کرد و باتفاق فایق اورا بگرفت و میل کشید
در ثامن عشر صفر سنه تسع وثمانین وثلثمایه عبد الملک بن نوح بن منصور بن عبد الملک
بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی بدو داد
و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد سیف الدوله محمود بخواستن کین ابوالحرث
بجنگ فایق و بکتوزون امد و ایشانرا منهزم کردانید و خراسان در تصرف اورد و ایشان
بماوراء النهر گریختند فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک خان بظاهر بمدد عبد الملک امد
واقربا و امرای اورا بگرفت عبد الملک ناچار بگریخت و ایلک خان بر ماوراء النهر مستولی
شد در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع وثمانین وثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد از نجم ایشان
المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر ابن عبد الملک بود از حبس ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد
لشکری برو جمع گشت ارسلان بالو را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد در سمرقند با جعفر
تکین برادر ایلک خان جنگ کرد و او با جمعی امرا در دست سپاه سامانیان اسیر شدند اسمعیل
ایشانرا بمکافات اقربای خود محبوس کردانید و عزیمت بخارا کرد با شحنه ایلک جنگ کردند
و بر سر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او بخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از انجا

بنشابور

بنشابور شد ابوالقاسم سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند نصر ازو بگریخت
سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ اسمعیل امد اسمعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد قابوس
با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملک است ترا انجا باید رفت اسمعیل انجا رفت
در صحبت منوچهر و دارا پسران قابوس بسبب سیده ملکه از ملک ری بازگشت و عنان عزیمت
بسوی نشابور گردانید امیر نصر شهر بدو بازگذاشت و برفت و لشکر اورد جنگ کردند اسمعیل
منهزم شد و امیر لشکر او ارسلان بالو را کشت لشکر ازو متنفر شد ابوالقاسم سیمجوری ایشانرا
تسکین داد دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابوالقاسم سیمجوری دران جنگ اسیر شد اسمعیل
بگریخت و بقوم غزان التجا برد غزان اورا مدد کردند بخارا با ایلک خان جنگ کردند
و مظفر شدند بخارا اسمعیل را مسخر شد بعد ازان از غزان متوهم شد بشب از میان ایشان
بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی — وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی — وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی

سیف الدوله محمود را بر وی رقت امد و مدد او شد بخارا شحنه ایلک جنگ کردند بخارا از اسمعیل
مستخلص شد بجنگ ایلک خان رفت ایلک خان ازو منهزم شد و او در پادشاهی متمکن شد
کار دشمن بر دل خوار داشت لشکرها بخانها فرستاد ایلک خان فرصت غنیمت شمرد بجنگ
او امد اسمعیل بگریخت و بکشتی از جیحون بگذشت مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان
وان ولایت می گشت تا در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه در ولایت مرو و ماه
بر دست اعرابی بنی بهیج کشته شد **فصل سیم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهی غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان
سبکتکین است و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود چون البتکین از منصور بن عبد الملک
متوهم شد ترک امارت خراسان و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه رفت و تغلب

بران مستولی شد و مدت شانزده سال بغزنین پادشاهی کرد باشند وان غزا کردی چون او
درگذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده می کردند دختر
الپتکین در حبالهٔ او بود او را بر خود امیر کردند و او ولایت قصدار و بست را مسخر کرد و با جیپال
جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بدو داد و خراج برو مقرر کرد در سنهٔ اربع و ثمانین
و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و چون نوح منصور بمرتبهٔ بلند
کرد بمقامی رسید که نصب و عزل امرا و وزرا برای او منوط بود و نوح در آن اجتنابی نداشت
و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت پسرش
اسمعیل که از دختر الپتکین خان بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله
ملتفت نشد بلکه چون او دعوی مودت کردی با محمودی تا میان ایشان بکارزار انجامید و محاربه رفت
امیر اسمعیل بقلعهٔ غزنه گریخت سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد
و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه غلامش توشتکین قصد سیف الدوله
محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاد منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع کرد سیف الدوله
حاضر ایشان بود بازگشت و بخانه آمد و توشتکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد بخوبی و صلاح
راه دادی روزی از اسمعیل پرسید اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر می شدی با من چه
خواستی کردن در یافت گفت دلم نمیدادی ترا آسیبی رسانیدن ترا با عیال و اطفال و اولاد و
اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی سیف الدوله محمود با او همین کرد
پس با ابوالحرث سامانی پیغام کرد و جای پدر خود در خراسان طلبید ابوالحرث التماس او مبذول
نداشت و امارت خراسان بیکتوزون داد سیف الدوله محمود متعلق اهنگ نیسابور کرد
بیکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب ابوالحرث سامانی عازم جنگ محمود شد سیف الدوله
محمود هر چند بر لشکر اعتماد داشت نخواست بی جهت قاطع بر خاندان ولی النعم خروج کند
نیسابور باز گذاشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابوالحرث خروج کردند و او را کشتند و عبدالملک

بجای او

بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود لشکر خواستی او رفت و خراسان از تصرف ایشان
بیرون آورد و ارسلان حارث را بفرستاد تا آن کار کفایت کند امارت خراسان ببرادر مهتر
امیر نصر داد و چون در سنهٔ تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی
برو اطلاق رفت و از دار الخلافه قادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب
امین الدوله مقرر کرد بعد از مدتی یمین الدوله بران افزود و او بلخ دار الملک ساخت
مادرش دختر رئیس زاول بود او را بدین سبب زاولی خواندند اما آثار او و از افعال مشیع و سیرت
و مساعی او در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکانی
و مجلدات ابوالفضل البیهقی شاهد حال است علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان
عطاهای جمیل فرمودی هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار او را بدین جماعت صرف شدی
بصورت کریه لقا بود روزی در آینه بنگریده از شکل بد خود متألم و متفکر شد وزیر پرسش موجب
تفکر پرسید گفت مشهورست دیدن پادشاهان نور بصر افزاید این شکل که مراست عجب
اگر دیدنش بیننده را کور نکند وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی نه بیند اما سیرتت همگنان را
شامل است بر سیرت پسندیده اقامت فرمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله محمود را
خوش آمد و سیرت پسندیده اقامت فرمای تا محبوب دلها باشی بمرتبه رسانید که از همه
پادشاهان درگذشت در اولین سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی
در زمین پدید آمد چنانکه شیب میرفتند قوی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش
سه گز گشت در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد هم درین سال بعزم اجتماع امین الدوله
محمود عزم استخلاص بوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بران مستولی شده رفت
و در جنگ او کشته شد امین الدوله محمود بانتقام رفت بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا
صلح کرد و در محرم سنهٔ اثنین و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیپال هندستان رفت و او را اسیر کرد
و امان داد و خراج پسند اما چون عادت هنود آن چنان بود که هر پادشاه که دو نوبت

محمود غزنوی بن سبکتکین است

دردست مسلمانان اسیر شود دیگر بادشاهی را نشاید وکناهش جز باتش پاک نشود جیبال
بادشاهی را بپسر داد وخودرا بسوخت یمین الدوله محمود درین جنگ غازی لقب یافت
در سنه اربع وتسعین وثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت جهت انکه خلف پسر خود
طاهر را بعد از مراجعت انج ولی عهد کرده بود وحکومت داد وخود بطاعت حق تعالی
مشغول شد باز پشیمان شد وبر پسر غدر کرده واورا کشته یمین الدوله بدین انتقام
با او جنگ کرد او منهزم بقلعه طاق رفت امین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد
واو زنهار بیرون امد یمین الدوله محمود را سلطان خواند واورا این لفظ خوش امد
واورا امان داد ولقب خود سلطان کرد ملک سیستان اورا مسلم شد خلف بن احمد
بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد وبایلک خان پناه برد سلطان محمود اگاه شد
اورا از سیستان بقلعه جرجان فرستاد وانجا بود تا درگذشت سلطان محمود
بهاطیه ومولتان تا حدود کشمیر صاف کردانید وبا ایلک خان صلح کرد بعد از مدتی
ایلک خان نقض عهد کرد وبجنگ سلطان امد سلطان اورا منهزم کردانید وخویش
پسران بسیار در دست زاولیان اسیر شدند زاولیان از ایشان حظی تمام یافتند
ایلک خان بقدر خان چینی از تخم افراسیاب وسیلت جست وبجنگ سلطان
امد بر در بلخ جنگ کردند سلطان مظفر شد ایلک خان بگریخت ودیگر باره صلح کرد
ودر ماورا النهر منتظم شد سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت وان ملک
مسخر کرد وباسلام در اورد صاحب مولتان برگشت ودیگر برا حکومت داد سلطان
محمود بجنگ غوریان رفت وایشان دران وقت کفار بودند وسوری نام مهتر ایشان
بود جنگ کردند سوری کشته شد وپسرش اسیر گشت واز قهر مهر انگشتری زهر بخشید
وبدوزخ رفت ولایت غور در اسلام امد ومسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه
بهیم کرد که بتکده بود ازان سند وهندوستان بران مظفر شد وخواسته بی شمار اورد قریب صد صنم

ازرر

ازرر ونقره بیاورد از انجمله یک صنم را هزاران هزار مثقال طلا وزن بود انرا در وجه عمارت
مسجد غزنه نهاد خشابک بر درهای ان بجای اهن زینت از طلا بود دران وقت
حکام غرجستان را شار می خواندند وابونصر شار غرجه بود با سلطان محمود مخالفت
کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد واورا اسیر کردانید وامان داد واملاک او
بخرید واو در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب ماردین مخالفت سلطان
کرد وخراج بازگرفت سلطان ابوسعید طایی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد
وخود در عقب رفت جنگ کردند صاحب ماردین در حصاری شد سلطان بقوت
فیلان دیوار قلعه خراب کرد وقلعه مسخر کردانید انجا در خانه بر سنگی نقشی چند بود
بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود وچهل هزار سال می کشید همه بنا دانی بت پرستان
متحیر شدند چه از زمان هبوط ادم بروایتی که در افواه مشهور است هفت هزار سال
نمی کشد واگر نیز قول علما اعتبار کنیم شک نیست عمارت بنا چندین سال اباد
نماند لیکن چون جهال ایشان در مرتبه ایست که راه خدایی می پذیرند اگر این معنی پیش
ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلث واربعمایه درگذشت وبرادرش
طوغان خان بجای او بادشاه ماورا النهر شد ومیان او وکفار چین محاربه رفت
سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد ومظفر شد دختر ایلک خان را
از جهت مسعود بخواست ودر سنه ثمان واربعمایه زفاف کردند از مصر مردی تاهرتی
از پیش حاکم فاطمی برسالت سلطان محمود امد ودر ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد
خلقی بسیار در دعوت او کرد شدند کار او عروجی تمام یافت سلطان اورا
حاضر کردانید وبدلایل وبراهین عقلی ونقلی ملزم کردانید وسیاست فرمود
واتش ان فتنه باب خود فرو نشاند ودر رجب سنه تسع واربعمایه سلطان محمود عزیمت
ولایت قنوج کرد از غزنه تا انجا سه ماهه راه بود بادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود

موافقت کرد و بغلاموزی برفت ولایات و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی
غزنین تا دریا کنار برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم
بگذشت و غنیمت بنیمه میدادند تا در غزنین باز نشاندند در مدت غیبت سلطان
جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون سلطان از فتح بغزنین رسید
بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشانرا بتیغ بگذرانید در سنه ست عشر واربع مائه فتح سومنات
کرد و در سنه عشرین واربعمائه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون
آورد و بپسر خود مسعود داد درین وقت کاروانی از عراق بهند و سیستان میرفت
در بیابانها دزدان بر ایشان زدند دزدان کوچ و بلوچ بودند مردم را بکشتند و اموال
بردند زنی پیر را پسری در آن میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت رسانید
سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است بواجبی محافظت نمی توان
کرد پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در روز حشر جواب
با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان ازین معنی متألم شد و خاطر
پیرزن بخواسته خشنود کرد و منادی فرمود که هر کس براه بیابان عزیمت سیستان کند
جان و مال ایشانرا ضامنم کاروان تمام خلق جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان
غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطانرا گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد
هنوز کم باشند که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار مرد می آیند سلطان گفت فارغ
باشید که از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت سلطان در غلام آموخت که تدبیر بچه صورت
می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه بخرید و زهرآلود کرد
چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیک اند غلام سلطان ببهانه آنکه میوه بار می برم
بیرون کرد ناگاه دزدان در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربت کردند و بگریختند
فریاد از نهاد کاروانیان برآمد در پیش دزدان تضرع کردند که مال شمارا و جان ما را آزاد

چون

چون ایشانرا زبون خویش یافتند بجان امان دادند چون در بیابان میوه نازک دیدند
اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان بدرقه
معاودت کردند و بقایای دزدانرا بتیغ بگذرانیدند و بیشتر بولایت کرمان بسر کرده بودند
او نیز با سپاه در رسید بر خانهای دزدان تاختند و تا طفل در گهواره بکشتند
بدین سبب آن راهها سالها از آن مخاذیل پاک شد هم درین سال سلطان بر خوارزم
مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود و بخواهر داماد سلطان و بر دست لشکر
خود اینال کشته شد سلطان فرستاد و اینال را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت
وزیر سلطان ابو العباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان می خواست
او را بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن نشنید بدیع نمی دید روزی وزیر سلطانرا بخانه برد
و مهمانی کرد از جمله آن ده غلام بودند ندیمی حاضر بود گفت این همه تر از آن یکی غلام
وزیر داد سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر قرض خواست وزیر خود را بافلاس
منسوب کرد و سوگند یاد کرد متعلقان او و ودایع او بدست باز دادند وزیر بحید
بزندان رفت و سلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون کردم و زندان برخود
اختیار کردم سلطان فرمود مرا اینهم بود این معنی در عمل آوردن اما چون او برخود بپسندید
من نیز بر او مزیدی ندارم تا آخر عمر آنجا باشد پس از او وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشت گویند سلطان محمود
پیوسته متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب
خود از سبکتگین با خود صحیح است یا نه شبی در خلوت از جا می آمد و فراشی شمعی
با شمعدان طلا در پیش می برد طالب علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی
در وقت اشکال لفظ بروشنی چراغ بقال میرفت سلطانرا دل بروی بسوخت آن شمع
و شمعدان بدو بخشید همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخواب دید

دوراکفت یا ابن السبکتکین اعزّک الله فی الدارین کما اعززت فی ولایتی مرتبه مشکل او از من
حل شد وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بود شصت و یکسال عمر داشت
وسی و یکسال پادشاهی کرد ناصر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر
پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد چون
از ملکش دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه کرد
بس با برادر منازعت کرد و محاربه انجامید محمد بر دست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه
محبوس گردانید نه سال محبوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود
از ایشان منهزم شد بغزنین رفت و محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان
کرد و چون از رود جیلم بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را آوردند
و تخت بر پشت پیل زدند و او را بر آنجا نشاندند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند
پیش محمد آوردند محمد گفت آن بدی تو با من کردی بنیکی مقابله میکنم کدام موضع میخواهی
که با متعلقان آنجا ساکن باشی مسعود قلعهٔ اختیار کرد محمد او را بدان قلعه فرستاد
در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه مدت سیزده سال
پادشاهی کرد بعد از آن محمودیان بغزنه قناعت کردند ایشان را بدین سبب غزنویان
خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین
در حیات برادر در اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادر مسعود نه سال
محبوس بود بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه
بر دست برادرزاده کشته شد شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین
برغم خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بوده
بکشت و دختر جغربک سلجوقی را بخواست و از وی پسری آورد مسعود نام کرد و مدت هفت سال پادشاهی
کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه بدین جغربک عزیمت خراسان کرد و در راه بقولنج

درگذشت

درگذشت مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی
بدو دادند یکماه حکم کرد چون او طفل بود و زمام امور در کف کفایت مادرش بود نه راضی
مادرش امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند بهاء الدوله
علی بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود دختر
جغربک را در نکاح آورد دو سال پادشاهی کرد عمش برو خروج کرد و او را منهزم کرد
و در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین
بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست و یکسال پادشاهی کرد و دختر جغربک بکشتن شوهر نقصد
او لشکر او بود از غلامان محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد و با
عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند دختر جغربک او را بطغرل سپرد و محبوس کرد
و با خراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل کافرنعمت
خوانند عبد الرشید مرتبه ابله و سست رای بود که بحد و میدان محبوس بود طغرل
کافرنعمت در میدان گوی میباخت او بر کاشانه بود تماشا و تحسین میکرد طغرل او را بکشت
در آن وقت از نوادگان محمود نه شهزاده حسین و نصر و ایرانشاه و خالد
و عبد الرحمن و منصور و هیمان و عبد الرحیم و اسمعیل در قلعهٔ دهک محبوس بودند
در شب در قلعه شکسته و بیرون آمدند پناه بتوشتکین حاجب عبد الرشید بردند
اوی زینهاری کرد تمامت را بطغرل کافرنعمت باز داد تا بکشت نه شهزاده دیگر فرخ زاد
و ابراهیم و شجاع در قلعه عبد الرشید محبوس بودند در شب در قلعه شکستند
و بیرون آمدند طغرل کافرنعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد تا بکشند زمانه او را امان نداد
چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن کند توشتکین بنزدیک باد و غلام تیغ در گرد او نهادند
و او را پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند خبر قتل او بقلعه عبد الرشید بردند
آن سه شهزاده از کشتن خلاص یافتند جمال الدوله فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود

بن سبکتکین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست از شهزادگان هر کرا طغرل کافر نعمت
کشته بود و در چاهها و بیغولها افکنده بیرون آوردند و در نظر مردم در گورستان سلاطین
دفن کرد شش سال حکومت کرد در سنه خمس و اربعمایه بقولنج درگذشت عمزاده را ولی‌عهد کرده
ظهیر الدوله ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاهی نیک
منش و دراز عمر بود و پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتندی
طغرا نکشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید
و مساجد و خانقاهات و روابط انشا کرد و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
درگذشت علاء الدوله مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاه شد
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمایه
بدار البقا پیوست کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بحکم
وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد برادرش ارسلانشاه برو خروج کرد و او را بکشت
در سنه تسع و خمسمایه سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن — تسعه و خمسمایه ح
سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش بهرامشاه مخالفت
شد بهرامشاه پناه باخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان بلشکر مدد کرد و او با برادر
محاربات کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرامشاه قوی حال شد ارسلانشاه منهزم بلهاور
گریخت بهرامشاه بر غزنین مسلط گشت چون سلطان سنجر بازگشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را
بیامد و ارسلانشاه را منهزم گردانید بهرامشاه پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه
بگرفت در سنه اثنی عشر و خمسمایه و امان داد بعد از آن چون در وقفه می دید بکشت مدت پادشاهی
ارسلانشاه سه سال بود یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین
بعد از قهر برادر بپادشاهی برو قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور علم دوست بود و فضلای
جهان بنام او کتب ساختند از جمله امام فاضل عالم کامل نظام الدین نصر الله بن عبد الحمید

کتاب

کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او در آن ملک
امن و رخص و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن
بن حسین الغوری برو خروج کرد بهرامشاه از و منهزم بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود
سیف الدین سام را در غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدین
سام جنگ کرد سام منهزم شد جمعی ترکمانان او را گرفتند و بسلطان بهرامشاه سپردند سلطان
او را در شهر بگاو بگردانید چون این خبر بعلاء الدین حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد
پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت ظهیر الدوله
خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بحکم
وراثت پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین حسن با سپاه بجنگ او آمد بگریخت و بدیار
هند رفت علاء الدین حسن برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیابت خود
در غزنین پادشاهی داد و بهری رفت او خسروشاه را بمواعید و ایمان بر خود ایمن گردانید
و دستگیر کرد و بقلعه محبوس کرد قرب ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت
دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان با غوریان افتاد از محمودیان کسی نماند

فصل چهارم از باب چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت

ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال اصل ایشان
از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت نبیره سوری
از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه می بود او را پسری سام نام بود مسلمان شد
و بدهلی رفت و بتجارت مشغول شد و مجاهر راه غور گشت و مالهای فراوان برو جمع شد
تا جمعی از دریا قماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید و حرام و حلال نشکرید او را پسری حسن نام
بود بهنری از شهر سام با پسر و اتباع و آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد
باد مخالف برآمد کشتی غرق کرد و بخلاف حسن کسی نرست از بیم جان دست بتخته زد پری

دمنده در کشتی بود اتفاقا پاره از گوشه آن تخته بدست گرفت حسین با حسین رفیقی چه شنا بود
و سراب بماند پیر اگرچه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمی یارست داد چون خشکی پدید آمد
پیر تخت و حسین بجست بر ساحل دریا بشهری رسید کسی ایشانرا نمی شناخت بر دکانچه بخفت
عسس او را بگرفت و در زندان افکند هفت سال در زندان بماند پادشاه رنجور شد
بصدقه زندانیانرا رها کرد حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان او را
جوانی خوش صورت یافتند سلاح و اسب و لباس دادند و پیش ایشان بود و مدتها
تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود ناگاه بغتة بر ایشان رسید تمامت را
بگرفت و جلاد را فرمود که همه را سیاست کند چون چشم حسین بربستند حسین در حق نالید
وگفت الهی نگفتی که بر من غلط روا نیست برای گناه حرامی کشند جلاد حالش بعرض رسید و تفحص
نمود نعمه برگفت خبر بسلطان ابرهیم بردند او را امان داد از حالش تفحص کرد و شرح باز گفت
سلطانرا بر کارش رقت آمد و او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در خزینه حجابت آورد
و از اقربای خود زن داد چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابرهیم رسید او را امارت غور داد
کارش آنجا بلند شد بعد از و پسرش علاء الدین حسن بن حسین چون دولت غزنویان
روی در نقصان داشت او بتغلب بر مملکت ایشان مستولی شد و پادشاهی عاقل و کاردان
و سنی پاک مذهب بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود
هری دار الملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه درگذشت
سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین قرار
بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص
کرد و عمزاده دیگر محمود بن مسعود بن حسین داد لشکر غز به بلخ بجنگ او آمدند سیف الدین محمد
بمدد عمزاده بجنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه مدت
پادشاهی او هفت سال بود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده

پادشاهی

پادشاهی بدو تعلق گرفت بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیاری
از غزان کشته شدند بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج بپذیرفتند و غیاث الدین محمد
ایشانرا زنهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را باز در بامیان حکومت
داد و خواهر خود را در نکاح او آورد ایشانرا پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان
غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در هری بنیابت بنشاند و ولیعهد کرد
و خود غزنین دار الملک ساخت رای هند سنکین نام مخالفت او کرد بحکم سلطان
شهاب الدین ابو المظفر با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با سیصد زنده پیل
و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت
داد و سپاه اسلام مظفر شد سنکین هندی کشته شد پسرش کوکای هندی بطاعت
پیغام فرستاد و خراج بپذیرفت شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود در خوارزم
تکش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جربک را که رستم وقت
بود با لشکر بفرستاد و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش بخراسان
آمدند و نیشابور حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نیشابور بودند
بنظاره برج بارو آمدند سلطان غیاث الدین غوری بدان برج اشارتی کرد فرو افتاد
شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خانرا دست بسته
پیش بردند سلطان غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان
بگشود و بر پهلوی خود بر تخت بنشاند و نوازش نمود پس ضیاء الدین علی را بنیابت در نیشابور
بگذاشت و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابو المظفر در راه بی رسمیهایی کردند
سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت برادر فرستاد و در میان ایشان تیرگی
نشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و ضیاء الدین علی
جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر کرد و اینها و بزرگی نمود و بجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد

پس عزم هری کرد حرمیل از قبل غوریان حاکم بود پسر خود بصره ملک را بنوا فرستاد و مطاوعت نمود
سلطان غور باز بانتقام کوشید شهاب الدین ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت
در مرو رود ملاقات بود و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آب با پیشتکی عسکر غور کنند
لشکرش مبادرت نمودند شکست بر واقعه آورد باز گشت و بخوارزم رفت خراسان در دست
غوریان آمد دست بظلم دراز کردند حق تعالی نپسندید در اثنای این حال سلطان غیاث الدین محمد
در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین درگذشت چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال
عمش از آن بنیابت شهاب الدین ابو المظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بعد از
برادر قیام نمود و پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد
و غیبت شهاب الدین ابو المظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد بعد از محاربه
پهلوان محمد جربک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم شد سلطان غور بانتقام
خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و کورخان قراختای یاوری خواست عسکر از ایشان مدد
فرستادند غوریان در رسیدند بهزار سپ جنگ کردند و ظفر خوارزمشاه بود غوریان
بگریختند و فیلان و اثقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند خوارزمشاه
مظفر بخوارزم باز رفت و او دوش مطربه سمرقندی احوال آن جنگ درین دو بیت گفت

شاها ز تو غوری بلباسات بجست / مانند جوزه از کف خاد بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد / فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

سلطان غور گریزان میرفت لشکر قراختای کورخان بحدود طالقان بدو باز خوردند
سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر قراختای او را محصور کردند خان سمرقند
متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر از و باز گشت سلطان غور شکسته
بسته بغزنین کشید غلامش ایلدکز او را در غزنین راه نداد و رزم جوی شد سلطان غور را
مجال انتقام و توقف نبود در راه مولتان گرفت بساختن بکان و دکان بدو می شتنند

یکهزار مرد بر و جمع شدند غلامش ایبک پادشاه مولتان بود زیادت التفات بسلطان
نکرد سلطان با او جنگ کرد و او را بگرفت و بکشت لشکر ایبک بر و جمع شد عزیمت غزنین
کردند مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدکز بخشید و درین حالت خوارزمشاه
پیغامی از سر قدرت بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور
از هزار جنگ سختر بود اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بدانکه بلخ
و هری غوریان را بود و مرو و نشابور خوارزمشاه را سلطان غور در سنه اثنی و ستمایه
بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید پس با سقام خان سمرقند
عازم شد در راه فدائیان هند و آن کوکری در حالت نماز گزاردن او را شهید کردند
چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از
عمش جمعی امرا میل او داشتند و بعضی بخواهرزاده سلطان شهاب الدین بهاء الدین سام
بن محمد بن مسعود بن حسین می کردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت سلطنت
او را بیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن بغزنین
درگذشت کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران سام علاء الدین و جلال الدین را
کشور بامیان داد و چون سلطان محمود مرد کار نبود غلامان پدر و عمش هر یکی بر ولایتی
مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک ساخت و چون
او درگذشت غلامش شمس الدین ایلتمش بجای او پادشاه شد و سلطان لقب یافت
مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین
ایلدکز بر غزنین و زاول مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهاور و ملکفور و دیگر ولایات
سند مستولی شد و قباچه بر مولتان و ماند در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند امرای
دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار
بر و مقرر داشت و علامه کرمانی را باستمالت بدو فرستاد و علامه در حق او گفت شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین   کشورگشای گیتی و دستور عالمش   سلطان سنجر
محمود بن محمد بن سام بن حسین   سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمائه
روزی او را در خانه کشته یافتند کشنده پیدا نشد مردم نسبت کشتن او به علیشاه بن تکش خان
می کردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب تغیر شد و بر انگیخت مملکت غوریان خوارزمشاه را
صافی شد و دولت غوریان با سر شد از متعلقان ایشان کرت مدتی بر ملک مستولی شد
و تا غایت حکومت هری در تحت اوست **فصل پنجم از باب چهارم در ذکر پادشاهان**
دیلمان مخصوص آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین
و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال حافظ ابرو آورده
که بویه از تخم بهرام گور است نسبش بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرکنده بن
شیرزیل بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرزیل بن سنباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان
گویند از تخم دیلم بن ضبه اند این بویه در دهی از ولایت دیلمان قزوین که کلیش نام مقیم بود
و گوهر خود نهان داشتی چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان قهر کرد و بر ان مستولی
شد بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدام او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن و احمد اتفاق
برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر ابنا زیار جیلی از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه
گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی می کردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد
و او را بجهانید و بر ملک دیلمان مستولی شد و در سنه خمس عشر و ثلثمایه بعد از یکسال از دست
قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان شد و رودبار و طالقان و رستمدار
در ضبط آورد و مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و باستخلاص
دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنانکه دو خروار ابریشم
از بند شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکی بجنگ او آمد و ازو منهزم بخراسان رفت
مرداویج تا علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد خود باستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت

از قتل

از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد مرداویج بر اصفهان مستولی شد
مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد درین حال علی بن بویه
با برادران در ارستان بودند یاقوت با دو هزار مرد بدستان باز خورد دیلمان سیصد مرد بودند
و دویست سیصد دیگر از زیر دستان پیوسته در ارغان با هم جنگ کردند یاقوت منهزم شد
علی بن بویه با برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند در اثنای این حال مرداویج را غلامانش
در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه سرور غلامان توزون و بغداد بحکم ماکان وزیر او
حسن بن العمید مرقد او را از اصفهان بر دوش اکابر ری ساییدند و شمگیر گرد علی بن بویه
بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم کردانید و شمگیر بطبرستان
رفت و بدان ملک قناعت کرد علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در جمادی الاولی
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بپادشاهی نشست **عماد الدوله** لقب یافت عراق برادر
کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد
و خود شیراز دار الملک ساخت بسرای یاقوت نزول کرد لشکر ازو روزی خواستند او را نبود
متفکر در خانه یاقوت بشبان خفته بود ماری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی بیرون کرد
عماد الدوله بترسید از ان خانه بیرون آمد بفرمود تا آن سقف بشکافتند و مار را بکشتند
چون سقف بشکافتند مار را نیافتند صد صندوق مال یافتند از نقد و جنس و جواهر بوزنی
لشکر ازان بیاد و چون روز بآخر رسید خواست ازان جامها جهت خود لباسی سازد خیاطی را
طلب داشت خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله نظر بر آنکه
مردم غیبت کنند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را بر نجش نشانده اند چون مردم بر فتند
عماد الدوله قماش را گفت جامه بیار خیاط تصور کرد که او را بر نجش نشانده اند و [illegible]
گفت ای خداوند بجوب چه حاجت ازان یاقوت بیش نبود زیادت از ده صندوق نیست
عماد الدوله بخندید و ارکان دولت متعجب شدند ازان صندوقهای جامه ازو بستد چون یاقوت

بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ عماد الدوله فرستادند
بفیروزان فرنقیش بهم رسیدند صد روز جنگ بود ظفر و هزیمت روی نمود فرنقیش از حرب
ملول شدند عماد الدوله بران بود که اگر امداد ظفر نباشد هزیمت شود در شب بخواب دید اسبی
فیروزه نام داشت بر پشت آن سوار بودی چون پاره برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره دیگر
برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسیدی چون بلفظ فیروز بود
خرم شد بفرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند و برنشست و پاره برفت انگشتری
فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب گریخته اند
و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و فارس
هشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد
و او سالی چند مال الضمان باداء میرسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد
عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بمرد و
برادر خود را ولی عهد کرد **رکن الدوله** حسن بن بویه بحکم برادر در عراق پادشاه بود
او را با پسر فردگین سپهسالار سامانیان مکرر محاربات رفت چون در سنه اربعین و ثلثمائه فردگین
درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و دو سال
پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست و شش سال و نیم معاصر
عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه درگذشت و ملک عراق بپسران [illegible]
داد یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرباذقان بمؤید الدوله ابو نصر داد و ری و همدان
و ابهر و زنجان و ساوه و بعضی ملک فارس کردستان بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله
فنا خسرو را آنچه عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد
بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه که صاحب عباد با وجود جلال خود مدح او گفتی و با
برخاستی و برو خواندی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته عین الشرف ولسانه وسیف الملک

وبنانه

وبنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد **معز الدوله** احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص
کرمان رفت بجنگ امیر علی الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشانرا
نزل فرستادی دیلمان بدو پیغام فرستادند اگر دوستی جنگ چنین چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن
از کجاست امیر علی الیاس جواب داد در روز مرا شمشیر از مردی جنگ میکنم و در شب در بنا
ملک مهمان آید از مروت نزل می فرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت
بعد از امیر علی الیاس لشکر ابو الیسع با دیلمان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت و او را شکست
ملک کرمان دیلمان را صافی شد بمکران رفت و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم کوچ و بلوچ
جنگ کرد و دست چپ او را در آن جنگ ببریدند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا
بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم گردانید مستکفی التماس حضور او کرد
و در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه برفت و ملک بغداد در ضبط او در آمد و امر و نهی منقول او بودی امام را امیر
الامرایی برادر مهترش و در بغداد بیست و یکسال پادشاه بود سه سال معاصر عماد الدوله و هجده
سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمائه درگذشت پنجاه و چهار سال عمر داشت
عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت
در فارس در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی
بماند مانند او در پادشاهی دیالمه نبود و او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود و از او آثار
عظیم باقیست و ذکر مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در
سنه ست و خمسین و ثلثمائه وشمگیر بن زیار در طبرستان درگذشت و ملک او بپسرش بهستون رسید
عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمائه ببغداد رفت و با عمزاده خود عز الدوله
بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او ببغداد خلیفه باستقبال
او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را این تعظیم نداده بودند که عضد الدوله را عضد الدوله
سنت چادر پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود

عضد الدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد و آثار او بر جهان در دولت
او آسایشها دید و او در کار عدل و امارت و سیاست ید بیضا نمود هم درین سال سبع و ستین
بهستون بن وشمگیر در گذشت ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن وشمگیر رسید
چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد موید الدوله تشنیع می
کرد هر چند نص پدر ولی عهد بود پیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید
عضد الدوله را خوش آمد با او طریق موافقت بود و آن ملک برو مسلم داشت اما فخر الدوله
از روی جوانی ببرادر مهتر ملتفت نشد لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک او کرد فخر الدوله
با او سرکشی می کرد عضد الدوله و موید الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند بگریخت
و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود عضد الدوله پیغام بقابوس
فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست قابوس اجابت نکرد عضد الدوله موید الدوله را
بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه قابوس و فخر الدوله منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف
موید الدوله آمد قابوس و فخر الدوله بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند
او حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد برفتند و گرگان محصور کردند
صاحب عباد وزیر موید الدوله جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند جاسوس برفت
و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند گفت پیران نیستند
اما چندین فیل اند صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می ترسیدم از فیلان هیچ خوف ندارم
برای لشکر بی ابن کند شت   بشمشیری بیکی پیاده توان کشت   و بدو فرستاد و فایق را
بفریفت تا در روز حرب حذر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکرشان منهزم شد قابوس
و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور وزیر خود
ابو الحسین عتبی را بمدد ایشان فرستاد او خود در راه کشته شد و آن ارزو در حجاب
توقف ماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدوله بود

واو زنی

و او زنی دیگر خواسته بود و بر دختر قابوس گزیده و منقصان در میان نقلها کردند بوحشت
انجامید از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یکی بموضعی قرار گرفتند فخر الدوله سه سال و قابوس
هجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق مستحقان
از آنچه در زمان پادشاهی می کردند هیچ با کم نکردند از آثار عضدی بند امیر است بفارس
که بر رود کر ساخته اند و کربال از آن آب میخورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد
امیر المومنین مرتضی علی رضی الله عنه و حسین رضی الله عنه و دار الشفاء بغداد و باروی مدینه رسول صلعم
و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و سرایی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود
پیش ازو کس از آن سرا نساخت و بر دار الشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار
عوال حاصل داشت گویند چون دار الشفای بغداد تمام شد عضد الدوله بتماشای آن رفت
دیوانه با عضد الدوله گفت ای امیر اگرچه همه کارهای شما با شکوه است دیوانه نوی بنده را من
حراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگیست دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان
می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دیگر آنکه شفا بامر خداست تو دار الشفا می سازی
و خود را شفا رساننده می پنداری بر تر ازین دیوانگی چه باشد   شعر
عضد گفت زه ای سراینده زه   نگفت هیچ عاقل سخن از تو به   عضد الدوله در بغداد
در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع در گذشت و بمشهد امیر المومنین علی رضع
مدفون شد و پسرانش در بغداد و فارس قیام کرد عز الدوله بختیار بن معز الدوله بن بویه
بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه یافت اما نام امیر الامرایی بر غش رکن الدوله
بود غلام پدرش سبکتگین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه
حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم افتکین نام بجای او امیر شد عز الدوله بخراسان گریخت
و بعم خود رکن الدوله التجا ساخت و عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله
آن کار کفایت کرد و طمع در بغداد کرد عز الدوله ازو شکایت پیش عم فرستاد رکن الدو

وزیر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار جنگ کرد و در شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بختیار را بکشت و بدان کین وزیر ابن العمید را بسیاست کرد **مؤید الدوله** ابو نصر بویه بن رکن الدوله بن حسن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد ایشان را منهزم کردانید گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضد الدوله و یکسال بعد از و حکومت کرد بعد از قتل ابن العمید صاحب کافی ابو القسم اسمعیل بن عباد اصفهانی و بروایتی رازی را در سنه سبع و ستین وزارت داد و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونقی هرچه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد صاحب عباد با وجود کثرت اشتغال درس گفتی و تصانیف ساختی از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی باخبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه درگذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله با سر مملکت برای صایب ملک و لشکر مضبوط داشت **فخر الدوله** علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه با سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت فخر الدوله خراسان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله در صحرای ساوی اهکنده رفتن میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله با ستغفار پیش عم پیغام فرستاد تا فخر الدوله دل بر و خوش کرد امیر الامرایی دودمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی انرا درین عهد وزیر غازان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در حیوة بود پادشاهی او رونقی تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد و [illegible] رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هرچه

بوسع و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت سعی کردم و بسیار جگر خوردم تا نام امیر بدین غایت بستدید مشهور شد اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریقه رود برکات روزگار همایون بار گردد و بنده را در ان نامی بماند و من بدین خمول ذکر راضیم تا نام امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشد اما اگر خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که ان همه ساخته و پرداخته بنده بوده و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خلل ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض منقش کار کند و عنان اختیار از صوب و صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما چون صاحب عباد درگذشت هجده سال وزارت کرده بود چون مرقد او بنماز گاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش زمین بوسی کردند مرقدش در خانه از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی با صفاهان نقل کردند فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در ان روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از ان میراث محروم کرد و هر که متعلق صاحب بود در مصادرات کشید و با کسی مسامحه نکرد و وزارت با بو العباس الضبی و ابو علی بن حمولة اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند تمول را از بادر آوردند تا بمرتبه قاضی ری عماد الدین عبد الجبار در فروع مذهب امام شافعی را دستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت انکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که از توبه او معلوم نیست بگرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانی که از یک حبه نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود بتحقیق ظلم قضاة را با ظلم اهل دیوان نسبت نمی توان کرد بنا بر انک اگر دیوانیان طمع کنند همان مقدار پیش خلق را زیان ندارد و از ان قسمت و توزیع نیز ممکن که بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل نشود اما طمع قضاة تا دو چندان

در حق مسلمانان باطل نکنند بدیشان عاید نگردد و قاضی را نصور باشد که زندگانی او بر رنج بابت
و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار و شرمسار و خود را مخطی و مجرم دانند و این
فرق السماء والارض است فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت پسرش مجد الدوله
رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک مستولی و هیچ کس را از ارکان دولت زهره نبود
که بی اذن او در پیش کم کاری مدخل کردی تا بمرتبه که کفن فخر الدوله قرض کردند و دست بخزانه
نیارستند بردن با وجود این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا
قبول نکرد نگذاشتند او را دفن کردن فخر الدوله وصیت کرده بر گورش نوشتند تنزلنا
قصورنا و سکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یاتی بعدنا
مصیرنا بوقت وفات فخر الدوله نود بار هزار هزار و ششصد بار و هفتاد و پنج هزار و دویست
و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و هفتصد
و نود درم و سه هزار خروار جامه بریشم و با ریشم بیرون از آلات مرصع و زرین و سیمین و غیران
در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد و سر آیت امثال المیت میت با ظهار رسید

مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بویه بعد از پدر پادشاهی
عراق بدو تعلق گرفت مادرش کفیل مصالح ملک شد زنی عاقل و صاحب تدبیر کار ملک برونق
میداشت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس بن وشمگیر بعد از غیبت هجده سال
باز از خراسان بار مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف گرفت او را با لشکر سیده
مجد الدوله در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بدان صلح
کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران قابوس و شمگیر را قابوس
بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بران مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس یازده سال
بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس کردند و پادشاهی پسرش
منوچهر دادند قابوس در حبس از سرما درگذشت از سخنان اوست اقتنا المتاعب باحتمال

المناقب

المناقب لذة الملوك فيما لا يشاركهم فيه العامة من المعالی الامور کان همتی
کتاب انظر فيه و حبيب انظر فيه و کريم انظر اليه منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کردند
و خطبه و سکه بنام او کردانید و سلطان دختری بدو داد منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده
بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت
بحضر ابو علی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت و وزیر و موکلان برو گماشت تا بگریزد در شب
بگریخت پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان رفت بدر تا به خوزستان بدر بن حسنویه تا باستقبال
رفت و زمین بوس کرد و خدمت بسیار نمود بجای او اولاد و ممد او با لشکرها بری رفت
و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را منهزم گردانید و ملک ری بگرفت و در ری چند
محلت بسوزانید مجد الدوله و وزیر ابو علی اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک
متمکن شد حسنویه را با خلعتها و تکلفهای بسزاوار با ولایت فرستاد و در کار ملک شرایط
معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید روز بار در پرده رتق و فتق پیشی
و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را در حد بر یک محافظت نمودی و چون رسل
از اطراف آمدندی بی تلقین جواب بسزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد
که باید که خطبه و سکه بنام ما کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی او جواب داد تا شوهرم
در حیات بود من ازین معنی اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون
از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیب است
اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود اما اگر او شکست یابد
این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند کر از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب
مسکت پادشاهی خیال از جنگ باز داشت در لغز پسر و مادر دل بهم خوش کردند و مجد الدوله نام
ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت

ببلغ بود و تا او در حیوة بود ملک مجد الدوله برونق بود و چون او در گذشت کارها دستارم
برادو ملک بشورید امرا و ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند او از سلطان محمود
غزنوی مدد خواست سلطان با لشکر گران آهنگ راه عراق کرد کار بر عکس افتاد چون بملک
رسید با مجد الدوله جنگ کرد و او را با پسرش ابو دلف بگرفت در سنه ست و عشرین و اربعمایه
مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد **شرف الدوله**
ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی
و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر بود
چون چهار سال بر آمد شرف الدوله ببغداد رفت و صمصام الدوله استقبال او کرد شرف الدوله
او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیوشان محبوس کرد ملک بر شرف الدوله قرار گرفت
و دو سال دیگر بزیست و در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین بنجا در گذشت **صمصام الدوله**
ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادرش شرف الدوله ارکان
دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی بنشاندند و او نه پادشاهی کرد و جمعی دیگر
از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بر وی او برکشیدند و با ایشان جنگ کرد
و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات رفت و بصره
و اهواز دران جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست
تا در حدود فارس بر دست ابنای عز الدوله بختیار و نوروز الدوله سالار و برادران کشته شد
در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه **بهاء الدوله** ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از برادر در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه
در پادشاهی بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و با سلطان محمود
غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در ربیع الاخر سنه اربع و اربعمایه بارجان فارس نماند
سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت

بدر

بدر بپادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت او را غیاث الدین خواندند مدت
دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس بگریخت
و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد تا او را
بملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد
او بگریخت بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن فخر الدوله و از وی منهزم ببغداد رفت
سلطان الدوله در شعبان سنه ست عشر و اربعمایه بفارس نماند **شرف الدوله**
ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد
در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله راه امارت داشت ترکان او را
بر برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه
امارت کرد و در سنه اربع عشر و اربعمایه نماند **جلال الدوله** بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از ایشان در راه بغداد راه
امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند
و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و حکمش ببغداد و واسط
بیش روان نبود خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه
در گذشت الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت
و در بی نوایی بمرد کفنش دیگران کردند **عماد الدین** عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه
ست عشر و اربعمایه بپادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا
چهار سال محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القائم بامر الله جهت او خلعت فرستاد
بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا مدتی که
در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند و از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را

از آنجمله دولتی که در عهد اسلام بوده اند هر یک بعیبی ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه و اعتزال
و خارجی و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان
بحقارت گوهر اما سلجوقیان ازین عیوب پاک بودند و سنی پاک دین نیکو اعتقاد و صاحب خیر
مشفق بر رعیت و به برکت این دو دولت بر ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که در
سلطنت ایشان و سنی انداز دهمچون طغرل که ولی نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین
و البتکین در دولت دیلمان و علی هذا و اگرچه اتباع ایشان بپایهای بلند رسیدند
سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیانا
بوسی بختندی هم از آن تخمه یکی را برگزیدندی و بپادشاهی برنشاندندی و مقصود
خود از آن حاصل کردندی حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت
پادشاهان پاینده داراد اکنون با سر مقصود دروم **ذکر شعبهٔ اول اسلاجقه**
سلجوق از ترکان قوم قنق است از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء احول
گراوسی و چهار پدر با افراسیاب می رسد سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل و میکائیل
و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی قیاس از ترکستان جهت تنگی جایگاه
در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بماوراء النهر آمدند و سور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند
سلطان محمود غزنوی با ایشان طریقه دوستی سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان محمود
او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت از و پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد
شما چند سپاه مدد توانید اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر در بندقبا بود
تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیلها و فرستی صد هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت
اگر بیش باید تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر بخیلخانها فرستید پنجاه هزار سوار بمدد
آیند سلطان گفت اگر بیش باید کمان بدو داد و گفت که اگر این کمان بترکستان فرستید
چندانک لشکر که خواهید بیایند سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در مستی

در بغداد قایم مقام گذاشت عماد الدین الله بیست و چهار سال پادشاه بود از بنی جهل و پنج سال
ببغداد حکم کرد بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل بویه
خلل آورد سلطان طغرلبک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی
در مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه متوسط شد تا بصلح رسید دختر عماد الدین الله را در حباله سلطان آوردند
عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه درگذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند
و در بین مدت عراق با تصرف سلجوقیان بود **الملک الرحیم** ابو نصر بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد بدو تعلق
گرفت مدت هفت سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرلبک سلجوقی عزیمت
بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک ری فرستاد و آنجا محبوس بود
تا درگذشت **الملک ابو منصور** بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود مدت سه سال حکومت کرد
فضلویه شبانکاره برو خروج کرد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را بگرفت و در قلعه
محبوس کرد و هم آنجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان
در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی بن عماد الدین الله بعد از پدر در قریب چهل سال
نوبجان و کرمانشاهان اقطاع او بود و سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم فرا داده
بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در
گذشت و دولت آل بویه سپری شد **فصل ششم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان سلجوقیان سه شعبه یکی بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن
مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت سال
دوم بروم پانزده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال
سیم بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و چهل سال

ارباب

او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد هفت سال در حبس بود و هم آنجا وفات یافت و برادران
پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریض داد ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون
بگذرند ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بی شمارند مبادا از ایشان فتنه آید سلطان نشنید
و اجازت سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حد و نسا و ابیورد مقام ساختند میکائیل را
دو پسر بودند جغری بیک و طغرلبیک پیشوای آن قوم شدند آثار دولت سلطنت از جبین ایشان درفشان بود
و نور عدل و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها
بدیشان می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد حرب کردند ظفر سلجوقیان را
بود لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند خواست بانتقام سلجوقیان رود در اثنای
این او را از طرف سند شورش افتاد تدارک آن واجب تر دیدند بدان جنگ رفت و سوری باشی
امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کند سوری باشی جواب فرستاد
کار ایشان از آن گذشته است که با مثال من کفایت توان کرد سلطان مسعود تصور کرد
که او را بتیزی میکند او را بالزام بدان جنگ فرستاد و سوری باشی بناچار بجنگ ایشان رفت و رسیدن
و شکستن یکی بود سلطان طغرلبیک بن میکائیل بن سلجوق در نشابور در سنه تسع و عشرین
و اربعمایه بر تخت مسعود نشست و نام پادشاهی بدو اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم ینال را
در نشابور تحکمی داد و او آنجا ظلم و جور بسیار می کرد اهل نشابور رقعه بدو نوشتند که امیر ظلم بگذار
و راه عدل بسپار که بسی از این جهان جهانی دگر است نشابور چون تو حاکم بسیار دیده است
و خواهد دید صلاح مردم نشابور دعای سحرگاهیست اگر سلطان ما دور خدای ما نزدیک است
زنده ایست که هرگز نمیرد بیداری که هرگز نخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود پادشاهی که هرگز
معزول نشود چون این رقعه بخواند ابراهیم دست از ظلم بداشت سلطان مسعود در سنه ثلاثین
و اربعمایه بحدود مرو بصحرای دندانقان با سلجوقیان حرب کرد و شکست بر او افتاد منهزم بغزنین رفت
دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد بجای بانگ کوس نای و نوش طلبید در حق او گفتند

مخالفان

مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در آن وقت سالار بوزگانی وزیر ایشان بود
تدبیر کردند تا از این حال بخلیفه عرض کنند و از او اجازت پادشاهی طلبیدند پس ولایات بر همدیگر
بخش کردند خراسان برادر مهتر جغری بیک خاص خود کرد و مرو دار الملک ساخت بست و هری
تا ملک سند بموسی بیغو نامزد شد طبس و کرمان قاورد بن جغری بیک دادند عراق عجم و آنچه مستخلص
شود طغرلبیک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت در ری سرای علی کامه دیلم نزول کرد آنجا نهان
خانه یافت بسیار خواسته از آنجا بیرون آورد و در خانهٔ مجد الدوله رستم هم چنین نهان خانه یافت
مالهای جهان از آنجا بر داشت و بر لشکر بخش کرد و بس استخلاص بلاد عراق و آذربیجان و کردستان
و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت فرمود او را اهمال
رفتن بود بعد از پنج سال چون این ممالک او را خالص شد عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع و اربعین و اربعمایه
خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرلبیک یمین امیر المؤمنین
معین فرمود پس از آن نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبیک در ماه رمضان سال مذکور
بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه او را
خدمتها کرد پس از دو سال فتنهٔ بساسیری بود خلیفه بر دست او گرفتار شد سلطان خلیفه را
خلاص داد و او را قوی کرد در خطبه ذکر رفت سلطان وزیر عمید الملک کندری را گفت بحضرت
خلیفه رود و عرض دارد که چون جهت دفع متغلبان از نزد بغداد چاره نیست و در روم ما را
نان پاره نه لشکر و رعیت در زحمت تا نان پاره معین فرماید وزیر گفت هم تا خلیفه از سلطان
همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون عازم شد وزیر خلیفه در راه برابرش رسید
دانست بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را
گفت وزیر خلیفه بفاحی و لوده است اگر جهت نان پاره باشد جواب فرما که مرا این چنین فکر بود

فلانرا بگویم تا مقرر کند وزیر خلیفه در آمد پیغام بگزارد جواب همین یافت بتدبیر وزیر
ابو نصر بغداد با تصرف گرفت وجهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری
کرد خلیفه امتناع می نمود وزیر عمید الملک دست او از تصرفات اموال بربست تا بتنگ
آمد و بوصلت رضا داد در خراسان جغربیک بن میکائیل درگذشت در سنه ثلث وخمسین واربعمائه
سلطان طغرلبیک پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد وزیر عمید الملک دختر خلیفه سیده
خاتون را بشهر ری پیش سلطان طغرلبیک رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست زفاف
بدار الملک ری باشد عزم آنجا کرد هوا گرم بود بسبب گرمی هوا بقصران بیرونی نزول کرد
رعاف بر او مستولی شد و بهیچ چیز امساک نشد برفت در ثامن رمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه
بدان درگذشت دختر خلیفه بمهر خود با بغداد رفت مدت پادشاهی طغرلبیک بیست وشش سال
عمرش هفتاد سال **سلطان الب ارسلان** بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت
سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جغربیک ولی عهد بود بپادشاهی نشست عم زاده طغرلبیک
قتلمش بن اسرائیل با آن در نساخت بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد
چون الب ارسلان از این حال واقف شد بجنگ قتلمش آمد در دامغان جنگ کردند قتلمش
از اسب بیفتاد و سرش بر سنگ آمد مغزش بیرون افتاد بدان درگذشت ملک بر الب ارسلان
قرار گرفت خلیفه القائم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤمنین
لقب داد او وزیر عمید الملک کندری را بگذاشت ووزارت بنظام الملک ابو علی الحسن
بن اسحق داد وزیر عمید الملک ابونصر کندری بوقت قتل قاتل را وصیت کرد که بعد از قتل من سلام
او بسلطان ووزیر برسانید با سلطان گوید مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود که مرا در دو
جهان ازان بدست آمد عم تو طغرلبیک مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبه
شهادت و وزیر را گوی بد رسمی که نهادی وزیر کشتن بسلاطین آموختی عجب اگر بر خود
و نسل خود باز نبیند حسن صباح حاجب سلطان الب ارسلان بود و شیعی سبعی میان او

ونظام

میان او و نظام الملک که سنی بود کین دینی قائم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع خرج محصول
خواست وزیر گفت بدو سال تمام شود مدت زمان بر دل سلطان گران بود حسن صباح فهم کرد
و گفت فرمان باشد بنده بچهل روز تمام کند سلطان را موافق آمد بدو حواله کرد حسن گفت
فرمان رود تا دفترها و نویسندگان را به بنده سپارند حکم شد نظام الملک اگرچه شکستنی
تمام بود درمان نداشت بسپرد حسن صباح چهل روز دفتری نیکو بپرداخت نظام الملک
ازان ترسان بود و از غل خود ترسان تر چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک
دواتی خود را با بهری زد پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت با دفتر پیش نظام الملک
آورده در ان دفتر صورت محاسبات بعضها و من ذلک نوشته شدی دیباچه اوراق رقم
اکثر اوراق ارقام بیقفادی ترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک دفتر بدید موضع
گرفت نبود مگر که دو دفتر بینداخت و گفت بنده آنهم چیزی نوشته است که کسی نتوان بود و
کلک بنده نوشته است اوراق دفتر پراگنده شد دواتی حسن گریز کرد و منتشر در هم بست چون
وقت بار در آمد در حضرت سلطان رقیب حسن خواست دفتر عرض کند منتشر یافت اوراق
بر هم می نهاد سلطان استعجال می فرمود حسن صباح در جواب آن و هون می گفت نظام الملک
گفت دفتری که دانایان را بدو سال تمام باید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل آن خرابی باشد چون
نباشد سلطان از حسن برنجید و خطای خواست فرمودن اما چون برکشیده او بود توقف کرد
حسن صباح از حضرت سلطان بخجلت و سر بجا و برآورد و کار او بدانجا رسید که رسید و نویسندگان
ازان وقت باز دیباچه اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روزگار رسم منها و من ذلک منسوخ شد
و نوردبان پایه می نویسند سلطان الب ارسلان بغزای گرجستان رفت بعد از محاربه حاکم آنجا
بقراط بن گرگور با سلطان صلح کرد و بعضی از امرای گرجیان در دست سلطان اسیر گشتند
بعضی مسلمان شدند از ایشان که بیشتر کین بود بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش کرد و تحفه
او همچنان حلقه بزرگ مید ارند شهر راوی با قطاع بدو داد اکنون بدین سبب کین معروف است

سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملک ابخاز صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی
طلاق داد فرمود تا نظام الملک را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از آن نسل بود قیصر روم
ارمانوس عزم جنگ ایران کرد اکثر عساکرش از کوها هلاک شدند قیصر بازگشت و دیگر باره لشکر
ترتیب کرد و بجنگ آمد سلطان الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در بلاد خود
فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی البشقیب نام اسیر شد و نجح آنکه
بوقت عرض عارض از غایت حقارت جثه نام او نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید
که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد قیصر باج قبول کرد سلطان او را زینهار داد
و با دارالملک آمد برادرش قاورد بن جغر بیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره
حرب کرد و آن مملکت مسخر کرد و پس از مدتی برادر عاصی شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت
او زینهار بیرون آمد سلطان او را امان داد چون تمامت ایران زمین سلطان را مسلم شد سلیمان
عزم ماوراء النهر کرد و بجنگ ترکان عازم گشت از جیحون بگذشت بر کنار آب قلعه بود مستخلص
کرد یوسف کوتوال قلعه را بسر پیش او آوردند سلطان از و احوال می پرسید جواب درشت
می گفت فرمود او را بسیاست کنید یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد
جانداران آهنگ او کردند چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جاندارانرا از قصد او
منع کرد و تیر بدو انداخت مرتبه خطا شد او در سلطان رسید و سلطانرا خواست زخم زند
سعد الدوله عارض خود را بر سلطان افکند او را نیز زخم زد حاضران همه پراکنده شدند یوسف
کوتوال همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش میخ کوبی در سرش زد بیفتاد و بدان بمرد
و این حال در سنه خمس و ستین و اربعمایه بود و پس از این رسم شد که مجرم را دست بسته پیش او برند
سلطان الب ارسلان دو سال در خراسان بر جای پدر حاکم بود و ده سال در ایران بجای عم
پادشاه از و مرویست که در همه عمر بر خود اعتماد نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین
شدم یکی آنکه بر بالایی در لشکر خود نگاه کردم شکوهی و انبوهی تمام یافتم و در دم آمد که تنها

بعد

که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کردن دیگر آنکه از خود بینی نگذاشتم که جانداران او را هلاک
کنند و بخود تیر افکندم تا خطا شد و او مرا هلاک کرد ثمره خودبینی اینست که بدان گرفتارم و بدست
کمتر کسی هلاک شدم بر ارباب دولت از لوازم است از غرور احتراز کردن و زور و قوت و حول
و قوت از حضرت عزت دانستن **سلطان ملکشاه** بن الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل
بن سلجوق بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد و در اوایل
پادشاهی او بهاران دولت و اختیاران سلطنت بود عمش قاورد بن جغر بیک بحرب او آمد
در حدود کرج جنگ کردند لشکر قاورد منهزم شدند و او اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون
چنان دشمنی را قهر کرده بودند بر سلطان نازی می کردند و زیادتی نان پاره طلب می کردند
روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان پاره ما زیادت نخواهد بود سعادت قاورد باد
نظام الملک گفت بندی کنید تا با سلطان عرض دارم شما بر خود رضای شما بجوید و حال
با سلطان نمود همان شب قاورد مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر آمدند شفاها گفت امشب
با سلطان حکایتی نتوانست گفت که بمحنت غم گرفته خاطر بود که در حبس قاورد از ضجرت
زهر از نگین مکیده است و مرده امرای لشکر ازین هم هیچ نیارستند گفتن و گردن مطاوعت
نهادند برادرش تکش در سنه سبع و ستین بر او عاصی شد و نشابور حصار داد ملکشاه بجنگ
او رفت و او را بگرفت و میل کشید هم درین سال سلیمان بن قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از تصرف
فرنگان بیرون آورد در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را
بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک وزیر مرسوم ملاحان جیحون بخراج انطاکیه حوالت
و این سخن مشهوریست که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود تا بروزگارها باز گویند و درین سفر
ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان بن ارسلان بن نصر بن ایلک خان را بخواست و در سنه تسع
رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد و در سنه احدی
و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد در بغداد شهری از آن او بر جانبی

فراش را بکشت و در حرم خلیفه گریخت خلیفه بحمایت برخاست جامع فراش پیش سلطان آمد و گفت
با قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کرد سلطان حاجب خواجه را بفرستاد و آن غلام را
بستد بجامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت و در آن راه خیرات کرد و خراج از حجاج برانداخت
و از محصول عراق عرب معین کرده و بیشتر رسم بود که از هر حاجی بچند جایگاه هر جا هفت مثقال
سرخ می ستدند و در راه بادیه در راه حج مصانع و چاهها و روابط ساخت و از آن هنوز
بعضی برقرارست سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام
و لاذقیه روم تا ما وراء النهر بحدود ختا و ختن و از بحر خزر تا حدود یمن وطایف در نظر او بود
و در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بجنگ او رفت یک روز بر سبیل شکار
با چند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا
تواضع مکنید تا یکی از شما شمارید که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نمانند چون نظام الملک
از این معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه افکند که سلطان
آمد و شبگیر کرد برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از و صلح طلبید نظام الملک صلح قبول کرد قیصر
گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته اند کیستند نظام الملک گفت مگر چند غلامی بی تن و سر باشند
و اگر نه اینجا از این معنی خبری بود قیصر ایشان را بدو سپرد و نظام الملک ایشان را بحضور قیصر بسی
برنجید و روان شد چون از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر
خواست که اگر نه این معنی کردمی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش نمود و منتها
داشت چون بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت
گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت نه قصابم
و نه بازرگانم پادشاهم و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو بصلح در آمدمی تو در
گرفتن من قدرت خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود دیدی و قدرت من معلوم
گشت و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم قیصر بعد از زمانی درگذشت سلطان ملکشاه سلطنت

روم

روم بعد از قیصر برادر خود سلیمان داد و بروم فرستاد تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمه او
بود و پادشاهی کرمان بعمزاده داد و سلطانشاه بن قاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال
در تخمه او بود و برادر خود تتش را پادشاهی شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست
بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابداری از آن
او را بفریفت تا او را زهر داد و طبیبی حاذق در پیش تتش بود دریافت شکم وی بشکافت
و احشا از و بیرون آورد و تتش را در رو نهاد و مداواه بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان ملکشاه
غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد و نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است
شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله اقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر است حکومت حلب داد
شرح احوال و نسل هر یک بعد از این خواهد آمد و چکرمش را بموصل فرستاد و بعد از و ملک موصل
بفرزندان اقسنقر رسید عماد الدوله بورش را بزیاد قزوین فرستاد و بعد از و پسرش البقش
حکومت کرد پس از ایشان منقاد و اقشانرا با نظایر و مقتلمش را بدمشق فرستاد و ارتق را
بحصن کیفا فرستاد و پس از و پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و ماردین گشت بعد از و پسرش
مجد الدین قزل ارسلان بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در عهد احدی و تسعین و خمسمایه
درگذشت بعد از و پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد پس از و پسرش ملک کامل پادشاه
گشت و بر دست لشکر هولاکو خان کشته شد و ایلغازی را بماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت
ماردین در نسل اوست و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور بن الملک مظفر الدین آنجا پادشاه است
و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد و رباط خمارتکین بر راه خراسان بدو منسوبست
و غلامان دیگر را بمواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت ولایات در تخمه آن غلامان بماند و محصول
روم از قیصر با قسنقر و توران مفوض بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران
بسیار منارها از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب می کرد تا برکیارق را
ولیعهد گرداند و ترکان خاتون می خواست پسر او محمود را ولیعهد کند بدین سبب با نظام الملک

بد بودی نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران ور دست ایشان
ترکان خاتون تقبیح صورت احوال نظام الملک و پسران او پیش سلطان می کرد و سلطان خاطر
بد و متغیر میکردانید تا سلطان بدستور پیغام فرستاد که مگر با من شریکی که بدل خود ولایات را
بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار رئیست از سرت بر گیرم یعنی منصب نظام الملک جواب
فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته است ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد
و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد برنجید و او را معزول فرمود و جانشینی تاج الدین
ابو الغنایم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعد کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی
و کمال الدوله ابو الرضا عارض را سدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و ازین حرکات خلل در ملک
سلطان پدید شد ابو المعالی نحاس درین معنی در حق سلطان گفت شعر

زبو علی و ز بو رضا و ز بو سعد   شها که بنده به پیش تو میشن می آمد
دران زمانه ز هر جا امدی بحضرت تو   مبشر و ظفر و فتح نامه پیش آمد
زبو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز   زمین مملکت را نبات پیش آمد
که از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی   ز تاج و مجد و سدید تا بکه چه پیش آمد

نظام الملک را هم دران چند گاه فداییان ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس و ثمانین
و اربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فداییان در ایران کردند و او این ابیات انشا
کرد

سی سال باقبال تو ای شاه جوانمرد   گرد ستم از چهره ایام زدودم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش   اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند   او را بخدا و بخداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید بشکار رفت سوا اثر کرد و رنجور شد در شوال
سال مذکور در گذشت سخن نظام الملک در حق او که گفت دستار من و تاج تو در هم بسته اند
راست آمد و معزی شاعر در حق ایشان گفت شعر

رفت

بیفت پیر که ... دو ... برین ... بشتور بهر   شاه برنا در پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

مدت ملک سلطان ملکشاه بیست سال مدت عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافه
سلطان جلال الدوله معز الدنیا ملکشاه یمین امیر المؤمنین بود تاریخ جلالی و معزی شاعر
بعض القاب بخط صاحب و صاحب زاده اعظم امیر غیاث الدین محمد شکر الله عزت ابصاره
دولته بدو منسوب شد او اصفهان از قامت ممالک بدار الملک اختیار کرد و همانجا مدفون
شد بر محله کران محصول ملک او هر سال بیست و یکهزار تومان این تومانی بوده است و خیل و حشم
سوار ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده تا هر جا که رسیدندی
بازماندگی نبودی بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت بپسرش محمود
تعلق گیرد و مقتدی خلیفه رخصت نمی داد ترکان خاتون او را تهدید است بر خلیفه مقتدی کرد
که از حمایت ترکان خاتون خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه امیر المؤمنین
خواندی و بران بود که در اصفهان دار الخلافه سازد و او را خلافت نشاند و خلیفه را نیز
معنی مستشعر بود خلیفه سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت و نام او خطبه فرمود
سلطان برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکاییل بن سلجوق بعد از پدرش
ترکان خاتون مادر محمود بر گرفتن برکیارق مبادرت نمود و گمشتکین غلام سلطان را بفرستاد
روز از بغداد باصفهان دوانیدند برکیارق بمعاونت غلامان نظامی از اصفهان بگریخت
و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان گمشتکین واثر و قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس
و ثمانین بدرجه بروجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق در عقب ایشان
رفت بجنگ محمود و پانصد هزار دینار که از ترکان خاتون بستد ایشان را مهلت داد
و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل بن یاقوتی خال برکیارق را
بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکیارق تحریض داد با لشکر از حدود

واقعه

کرخ در سنه ست وثلثین واربعمایه جنگ اتفاق افتاد برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی
ابر گشت در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه سبع وثمانین عمش تکش که سلطان ملکشاه
او را میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد
که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور درگذشت برکیارق عازم اصفهان شد و در شهر
محمود او را استقبال کرد و از پشت اسب بهمدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان اتز و بلکابکین
وغیرهما برکیارق را موقوف کردند وخواستند که میل کشند همان روز محمود را آبله بر آمد
بیستم روز درگذشت و پادشاهی تمام برکیارق را مسلم شد و وزارت بموید الملک ابو بکر بن
بن نظام الملک داد و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیر المومنین لقب داد
سلطان برکیارق بحدود همدان در صفر سنه ثمان وثمانین واربعمایه با عمش تکش جنگ کرد
و مظفر شد تکش را بگرفت و در قلعه تکریت محبوس کرد و هم انجا بمنزل فنا رسانید فخر الملک بن
نظام الملک را بعد از عزلت موید الملک وزارت داد بعد ازین ملاحده برکیارق را کارد
زدند اما کارگر نشد هم درین سال عمش تتش در صحرای بلنکوی با او جنگ کرد و کشته شد برکیارق
ملک شام تا زنکی بن اقسنقر داد و در سنه تسع وثمانین عم دیگرش ارسلان ارغون عزیمت
جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود توانایی جنگ او نمی دید اما از روی ضرورت
روان شد حق تعالی فضل کرد پیش از ملاقات فریقین ارسلان ارغون در مرو با غلامی
خلوتی خواست بر دست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را در خراسان
در سنه تسعین واربعمایه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکیارق
موید الملک را معزول کرده بود موید الملک اتز غلام سلطان ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریض کرد اتسز
و ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او را از اصفهان بر جنگ برکیارق
راه خراسان گرفت تقدیر با تدبیر ایشان موافق نیامد پیش از وصول بهمدیگر
در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه بساوه بر دست فداییان ملحد کشته شد
اتسز

۱۵۰

و درین سال فرنگان بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را
شهید کردند موید الملک بعد از قتل اتز از عراق با یاران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را
بر طلب ملک تحریض کرد محمد بن ملکشاه با لشکر گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف
در شوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه لشکری بر برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک
ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک بر او بود و کار بر امرا تنگ آورده بود
امرا اینانج بیغو و انساه برسق با لشکر متفق شدند و قصد مجد الملک کردند مجد الملک
بگریخت و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو کردند مجد الملک چون دید که کار از حد رفت
سلطان را می گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود برکیارق نمی داد امرا حرمت
سلطان نگه نداشتند و در رفتند و مجد الملک را برنش از پیش سلطان بیرون کشیدند
و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت سلطان برکیارق از آن میان کناری گرفت
و بگریخت از راه ری باصفهان رفت و از انجا بخراسان شد سیف الدین صدقه غلام
سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست عازم دار الملک شدند و از طرف دیگر محمد بن ملکشاه
بهمدان رسید و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست و موید الملک وزیر شد سلطان
برکیارق در رجب سنه ثلث وتسعین با برادر جنگ کرد و منهزم شد کوهرآیین شحنه بغداد
درین جنگ کشته شد سلطان برکیارق منهزم بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه
بدو پیوست با عراق آمد و با برادر جنگ کرد در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین محمد بن ملکشاه
منهزم شد و موید الملک وزیر اسیر گشت پس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت
سلطان تقبلات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او بترفیع و تسلیم
و تقبل مشغول شد درین حالت طشت داری که منکاه تصور آنک سلطان در خوابست
جهت وزارت موید الملک و بدخدمتیهای او که در حق برکیارق کرده بود نکوهش می کرد
و سلجوقیان را بی حمیتی منسوب می گردانید سلطان برکیارق بیدار بود و ازین سخن برنجید

بفرستاد و موید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت در میانه شعبان این سال و طشت دار را
بکشت جمیع سلجوقیان چون سنجر و محمد ملکشاه از این جنگ بری کریخت و سنجر که برادر مادری
برادرش بود از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد با قوت
ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد امرا در میان آمدند و صلحی در هم بستند
محمد ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد البتکین ماه روی را میل کشید و سمل کرد
جهت آنکه ایشان اورا در صلح ترغیب داده بودند سلطان برکیارق بجنگ او آمد در ربیع الآخر
سنه خمس و تسعین بظاهر طاوه حرب کردند سلطان محمد منهزم باصفهان رفت سلطان
برکیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بیرون آمد و جنگ کردند و منهزم
بخوی رفت سلطان برکیارق در عقب برفت جنگ کردند محمد منهزم بکنجه رفت و در جمادی الاولی
سنه ست و تسعین باز صلح کردند بر آنکه شام و دیار بکر و اعمال فرات عراق و آذربیجان
و اران و موغان و ارمن و کرجستان سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان برکیارق
و نام هر یک در ولایت آن دیگر در خطبه بکویند سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد و در راه
رنج بر وی صعب شد پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد و باتابک ایاز سپرد و در دوازدهم ربیع الاول
سنه ثمان و تسعین و اربعمایه ببروجرد درگذشت بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده
سال پادشاهی کرد **سلطان محمد** بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق ببغداد برادر بغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند
و عهد برکیارق با او جنگها کردند و میخواستند که جای برکیارق بپسرش ملکشاه باشد
و لشکری بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را جنگی بحجت اتفاق افتاد
و در رزمگاه بالای سر صدقه و ایاز ابری همچون اژدهای دهان باز کرده آتش از دهان
او پدید شد لشکر ایشان بترسیدند و همه سلاحها بینداختند و روی بهزیمت نهادند سلطان
آمد سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد

وحضرت

خلافت رفت مستظهر خلیفه اورا اعزاز و اکرام تمام کرد سلطان غیاث الدین محمد لقب
داد قسیم امیر المومنین بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در آن تنازع او و برکیارق
کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در اصفهان متمکن گشته و زیادت
از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره آن قلعه مستولی بعد از مدتی رزق
بر قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک آوجی در آنجا از متابعان احمد عطاش بود
از قلعه بدو پیغام فرستادند که جهت ما رزق فرست والا قلعه بسپاریم جواب فرستاد
که دو سه روز دیگر تحمل کنند تا این سگ یعنی سلطان را از دست برگیرم چون سلطان محرور
مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک آوجی فصاد را بفریفت تا او را بنیشتر آلوده فصد
کند این قول از زن حاجب سعد الملک آوجی که با معشوق خود شب در خلوت در اثنای حکایت
میگفت بسلطان رسید سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد را طلب کرد
چون فصاد خواست فصد کند سلطان بخشم درو نگریست فصاد بترسید حال باز گفت
سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیشتر فصد کردند در حال بمرد آنجا سعد الملک
آوجی و عداوت او با سلطان محقق گشت او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را
بدان معشوق داد هم در آن هفته قلعه مسخر گشت احمد عطاش را برسوائی تمام از قلعه
بشهر آوردند و بکشتند مردی بیر نابینا او را علوی مدنی گفتندی در اصفهان در سر
کوچه تاریک بر سر خانه داشت شب هنگام بر در آن کوچه باستادی و دعا کردی با کسی که
او را بدر خانه اش رساند تقربا الی الله بدر خانه اش بردندی جمعی از آن خانه بجستندی
وانکس را در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار بدین صفت تلف کردند
مردم را اقربا ناپدید می شدند و هیچ کس بیرون نمی بردند تا زنی از آن خانه چیزی خواست
بار شنید تصور رنجوری کرد او را دعا کرد قوم خانه از بیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد
خواستند آن زن را در خانه کشند و بکشند زن بجست و حال باز گفت مردم درین جست

جو بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زنش را و بعضی از آن ملاحده بکرفتند
و جندی بجستند دران خانه پردها بود و جامها یافتند بر مردم کشته و جامها و تخت در
دیوارها جهار میخ کرده جه بنیم بسمل فریاد از نهاد خلق برآمد و همکنان را معلوم و محقق کشت
که روافض و بواطنه بهر صورت که دست می یابند در قصد مسلمانان هیچ دقیقه مهمل
نمی کذارند و خود را دران اجری جمیل و ثوابی جزیل می پندارند و بر دست نیافتن و نکردن
عیبی عظیم بر خود می شمرند حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر ان مخاذیل
نکاه دارد القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش را و ان ملاحده را برسوایی بکشتند
و هر که خویش خود را بشناخت و نکور کرد سلطان محمد اتابک شیرکیر را بجنک حسن صباح
و ملاحده قلعه الموت فرستاد اتابک قلعه را محاصره کرد و کار بر ملاحده تنک اورد اما بسبب
وفات سلطان باتمام نرسید در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست
فدایان ملاحده کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد بن نظام الملک راه وزارت یافت
اورا با علاء الدوله ابو الهاشم همدانی بد بود از سلطان بمبلغ پانصد هزار دینار تقبل کرد
تا علاء الدوله را بدست او باز دهند که حساب کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را
خبر شد براه جالبلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بکریست که ای سلطان
اسلام روا نداری فرزندزاده رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست خارجی دادن و اکر نظر بر زر است
بنده ششصد هزار دینار بدهد بشرط او از بنده دفع فرمایند و اشارت فرمایند تا بنده حساب
او کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله بازکشت و در مدت چهل روز ان فرموده بحضرت
سلطان رسانید بی انکه قرض کند و چیزی فروشد و با ضیاء الملک احمد مکافات بدی او
نیکویی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمایه درکذشت سلطان محمد بغزای هندوستان
رفت جنکی سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی از معتبرتان بود سنکین بوزن قریب ده هزار من
بیرون اورد و هندوان از و برابر مروارید عشری می خریدند نفروخت کفت فردا کویند ازر بت

تراش

تراش و محمد بت فروش و ان بت را باصفهان اورد و جهت خواری در استانه مدرسه که خواجکا
سلطانیست انداخت و امروز همجنان هست سلطان محمد در رابع عشر ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه
درکذشت بوقت وفات این ابیات انشا کرد **شعر** بزخم تیغ جهانکیر و کرز قلعه کشای
جهان مسخر ما شد جو ذهن مسخر رای — بسی بلاد کرفتم بیک اشارت دست
بسی قلاع کشودم بیک فشردن پای — جو مرک تاختن اورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای — مدت ملکش سیزده سال عمرش سی و شش سال

سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق در عهد برادران
برکیارق و محمد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان جهل و دو سال سلطان
سلاطین جهان از حدود ختای و جین تا اقصای مصر و شام از بحر خزر تا ملک یمن
در حوزه تصرف او بود و در میان او و سلاطین اسلام همجنان بود که ابو بکر در میان اکابر
از فتوح بسیار و علو منزلت و کامرانی نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر
و منصور شد مسترشد خلیفه اورا سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المومنین لقب داد
در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و اورا بملک رسانید و هر روز
هزار دینار خراج نوبتی مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق امد
برادرزاده اش محمود بن محمد با او حرب کرد و منهزم بساوه رفت و باستغفار پیش
عم امد سلطان سنجر دل بر و خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام اورا داد
اما در هر ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود کرفت تا دست او از ان ولایت کوتاه
نشود جون محمود درکذشت برادر برادرش طغرل بن محمد بجای او نشستند جون او نیز
درکذشت برادر دیکرش مسعود بن محمد قایم مقام شد جون متوفی شد ملکشاه بن محمود
بن محمد بر جای عم بنشست جون او مخلوع کشت برادرش محمد بن محمود پادشاه کشت
و احوال هر یک علی حده خواهد امد در سنه خمس عشر و خمسمایه والله سلطان سنجر درکذشت

امرا دست تطاول دراز کردند سلطان ایشانرا سزا و مالش داد و چندین را بکشت در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان شد و خراج نمی داد سلطان سنجر
بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم بسختی رسیدند و از قحط و وبا بسی تلف شدند
بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمدن او بزنهار پیش سلطان رفت او را امان
داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بسمرقند والی گردانید پس از مدتی احمد بن سلیمان را حکومت
داد در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر
بغزنین رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک را بدو مسلم داشت در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه
بجنگ سپاه ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ماوراء النهر از تصرف
او بیرون شد و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بی شمار کشته شدند فریدالدین کاتب
درین حال گفت   شاها ز سنان تو جهانی شد راست   تیغ تو چهل سال عدو را کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست   آنکس که بیک حال بماند خداست   ترکان خاتون
زن سلطان سنجر و امیر ابوالفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان درین جنگ اسیر شدند
و شمار کشتگان شهدا در حد و عد نگنجد اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان
سلطان را هر چه در مدت العمر اندوخته بود درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان
بود نزد سمرقند درینجا از معجزات رسول صلی الله علیه و سلم نکته ایست رسول فرموده
که قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چون آن زمین در ولایت کفار است مردم تحقیق
این معنی نیک معلوم نمی کردند تا چون این همه مسلمانان آنجا شهید شدند معنی حدیث
باظهار رسید شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد در سنه ثلث و اربعین
و خمسمایه سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست درین حال
سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزاده غور بسلطان
سنجر فرستاد فخرالدین خالد هروی درین معنی گفت   آنها که بخدمتت تعلق آوردند   سر جمله ز غور خوش بطاق آوردند

دوران تو سر سام بسر سام ببرد   و آنگه سر سوری بعراق آوردند   در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
علی چتری که سلطان او را از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت هری و حجابت رسانیده بود بر سلطان
خروج کرد و علاءالدین حسن غوری متفق گشته بجنگ آمد بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر شدند
علی چتری را بکشت و علاءالدین حسن را محبوس گردانید مردی شیرین سخن بود و خداوند
نظم و نثر سخنان دلاویز خود را در دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد حال چنان بود
که غزان عددی بی شمار بودند و بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند مقرر که بمطبخ سلطان
میرسانیدند و محصل از قبل خوان سالار رفتی تا محصل با امرای آن قوم بخشانه گفت
او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند خوان سالار از خود می پخت و با سلطان نمی یارست
گفت تا امیر قماج والی بلخ آمد خوان سالار این حال با او باز گفت و از او درین کار مدد طلبید
امیر قماج خراج ایشانرا از سلطان بستد بضمان سی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم برو مقرر
شد پسر را آنجا فرستاد فرمان نبردند و او نیز بسبیل شکار بدان حدود بیرون رفت
غزان پدر و پسر را یکجا دیدند تنها و خلوت جنگ کردند و هر دو را بکشتند از ین توهم
بترسیدند رسول بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند و زنهار خواستند
و خون بها بپذیرفتند سلطان خواست عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام
بجنگ ایشان بردند غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع زنهار خواستند و از هر خانه
یکمنی نقره و یک اسب بجرم میدادند سلطان مرحمت می نمود برنقش هروی مانع شد جنگ
در پیوست دیگر امرا علی رغم برنقش سستی نمودند سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی
بسیار در راه نجات هلاک گشت شخصی از حواشی سلطان نامش مودود بن یوسف که بشکل
مشابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد غزان ندانستند سلطانست پیشش
زمین بوسه دادند و او را بر تخت نشاندند چندانکه او می گفت سلطان نیستم مسموع

نمی داشتند تا یکی او را شناخت و تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زاده سلطانست
او را انبانی آرد در گردن افکندند و پیاده از خیل خود بیرون کردند و در عقب سلطان
بمرو رفتند حشم سلطان منهزم گشته بودند و با هم نیامده بودند معدودی چند که در حضرت
سلطان بودند بگریختند سلطان اسیر شد غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند
و از خود کارداران فرو داشتند و هر چه خواستند کردند تا بحدی که متابعت نکوشیدندی و بالزام
از سلطان نشان ستدندی قریب چهار سال سلطان در میان ایشان بود و درین مدت
از بیم جان و آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند تدبیر استخلاص نمی کرد
غزان درین مدت در جهان خرابیها کردند و اموال و دماء و فروج مسلمانان بر خود
مباح و حلال داشتند و در همه خراسان هیچ موضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد
علما و مشایخ کبار و اکابر جهان در زیر شکنجه و مطالبات هلاک کردند از جمله امام کامل
استاد علمای زمان شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی در حق او گفت **شعر**

در ملت محمد مرسل نداشت کس | فاضل‌تر از محمد یحیی بنای خاک
آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ | وین کرده روز قتل دهن را فدای خاک

شکنجه خاک بر دهن و بینی بستن بکشتند چون در اوایل سنه احدی و خمسین و خمسمائه
ترکان خاتون درگذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس غز را که موکل او بود بفریفت
بر سبیل شکار بکنار جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها ترتیب داده
برکنار آب منتظر بود سلطان بدان کشتیها خود را بترمذ انداخت در رمضان سنه احدی
و خمسین و خمسمائه لشکر جمع کرد و بمدد امیر احمد قماج و موید و دیگر غلامان خاص بمرو رفت
و ایشان در آن راه مردیها نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر بآخر
رسیده بود و دولت سپری شده و ولایت خراب شده فایده نمی داد اندوه بر سلطان
مستولی شد و بمرض الموت سرایت کرد در سادس عشر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه

درگذ

درگذشت هفتاد و دو سال عمر داشت بعد از وفات او خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان
از نسل بغراخان پادشاهی داد و پنج سال و نیم حکم کرد و موید آیبه در رمضان سنه سبع و خمسین
و خمسمائه برو خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید بعد از یکسال درگذشت پادشاهی خراسان
بعضی بموید آیبه و بعضی بخوارزمشاه رسید **سلطان محمود** بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بعد از آنکه با عم جنگ
کرد و بصلح انجامید عمش نیز ملک عراق و آذربیجان و بغداد و دیاربکر و فارس و اران
و ارمن و گرجستان برو مسلم داشت مسترشد خلیفه او را سلطان معین الدین محمود یمین
امیر المؤمنین لقب داد او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر یک پسری آورد برادرش
سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بگرگان رفت
و در صفر سنه خمس عشر بازآمد اتابک شیرگیر و البقش بن توزاق از قزوین بدو پیوستند با سلطان
محمود جنگ کردند بکرمانشاهان و منهزم بدینور رفتند سلطان محمود چهارده سال پادشاهی کرد
با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند و میان او و مسترشد خلیفه
بدگشت و محاربه رسید بغداد را محاصره کرد و بعد از محاصره بسیار صلح کردند بر احوال حسبما ملک
مطلع بودی و مملکت او نظامی داشت در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه درگذشت
و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت اما بجایی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود طغرل را
بسلطنت گزید **سلطان طغرل** بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل
بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملک رسید مسترشد خلیفه او را سلطان
رکن الدین طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادرش مسعود بن محمد محاربات
رفت و ظفر و هزیمت می بود و او بدین سبب وزیر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی را
بکشت مدت سه سال پادشاهی کرد و در همدان در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه وفات یافت
بیست و پنج سال عمر داشت **سلطان مسعود** بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل بهمدان درگذشت ارکان دولت بعضی را ببغداد
فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی باذربیجان داود بن محمود را سلطان مسعود
مبادرت نمود و پیش از داود بهمدان رسید ملک بدو قرار گرفت جهت دفع فتنه داودی و اتابک
قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف داود داشت و او را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را
بدو داد و او بپادشاهی اران و آذربیجان و ارمن پادشاه بود داود تبریز دار الملک ساخت
و کار دولت او رواجی بدید رفت هفت سال در آذربیجان و اران و ارمن پادشاه بود پس
پس جمعی را از تبریز بالحاد منسوب کردند داود ایشانرا بکشت ملاحده بدین انتقام فدائی
فرستادند و در سنه ثلثین او را در میدان بر در حمام کارد زدند بدان درگذشت خلیفه
مسترشد بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عازم یکدیگر شدند بدینور رسیدند
جنگ رفت هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از
مدتی بر ظاهر مراغه ملاحده او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانک ذکر رفت سلطان بعد از آن
ببغداد رفت راشد خلیفه ازو منهزم شد و بر در اصفهان او نیز بر دست فدائی ملحد شهید گشت
و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیر المؤمنین
لقب داد سلطان مسعود با همدان مراجعت کرد در لشکر جمعی از امیران سر مخالفت داشتند
سلطان بیک شب از همدان بالشکر رفت و بر سر ایشان فرود آمد تا جا بطاعت درآمدند
سلطان گناهشان بخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت
چنان متمکن شد که امیرانرا التفات نمی‌کرد امرا با اتابک سنقر شکایت رسانیدند در اثنای
این حال منکوبرس در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را
بجنگ او بفرستاد اتابک قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی بملازمت سلطان
بی اختیار وزیر را سیاست کرد که اتابک قراسنقر با سلجوق رفت و فارس مستخلص کرد و سلجوقشاه را
آنجا بپادشاهی نشاندند و مراجعت کرد منکوبرس باز معاودت کرد و سلجوقشاه از وی گریخت بعراق

آمد

آمد و اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربیجان درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک
جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را مادر ارسلان بود باتابک
ایلدگز داد و اتابک ازو دو پسر آورد قزل ارسلان و محمد و ملک آذربیجان و اران باتابک ایلدگز داد
و ملک فارس باتابک جاولی داد و دست شبانکاریان ازان کوتاه کرد پس اتابک بوزابه
با محمد و ملکشاه ابنی محمود بن محمد که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری و سلیمانشاه
برادر سلطان مسعود بمخالفت سلطان متفق شدند در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند
چنانک بیکبار با سلطان مسعود حرب خواستند کردن ولی موجبی همان شب بگریختند سلطان
مسعود لشکر در طلبشان فرستاد اما ایشانرا درنیافتند و ایشان بعد از مدتی بطاعت
آمدند خواص سلطان در حق سلیمانشاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت
و در قلعه مرزین محبوس کرد هفت سال در زندان بود سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد
و قلعه قاهره در ولایت قزوین محصور گردانید اما سپاه سستی نمودند و باهم مخالفت
کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین کار اهل اسلام را دست و دل شکسته شد
و ملاحده سرفراز گشتند در اثنای این احوال اتابک جاولی بزنجان نماند ملک فارس بعد ازو
باتابک قراجه مفوض گشت و در خدمت سلطان عبد الرحمن بجای جاولی بزرگ شد بعد از
مدتی قراجه در فارس برادرزاده محمد بن محمود داود و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حباله
داود بود در نکاح آورد و اتابک برانه را مدبر کار او گردانید اتابک منکوبرس بنیابت برانه
و حاجب عبد الرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند و سلطان
ازین معنی آگاه شد ایشانرا ازهم دور کرد حاجب عبد الرحمن را باران فرستاد حاجبک
بلنکیری و اتابک ایلدگز که شحنگان جانی سلطان بودند با او برفتند و در قصد او فرصت
می‌جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و در سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند چون
این خبر بحضرت سلطان رسید عباس خواست که بگریزد سلطان آگاه گشته او را بگرفت

وبکشت و به برانه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی همانا که نخواهی که از ایشان باز مانی
برانه لشکر کشید و اصفهان با تصرف گرفت و بجنگ سلطان آمد بود در همدان در سنه احدی
واربعین وخمسمایه جنگ کردند قتلی بسیار رفت عاقبت برانه اسیر شد و بحکم سلطان
کشته گشت زنش زاید خاتون شخص او را بشیراز برد و در مدرسه که ساخته در و دفن کرد
در سنه ثلاث واربعین وخمسمایه برادر زاده برانه سنقر بن مودود دیکس عم خروج کرد و بر فارس
مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه کردانید محمد بن محمود از فارس باپیش عم آمد
سلطان مسعود بعد از بن حکایت چهار سال بزیست و در شب غره رجب سنه سبع واربعین
وخمسمایه بدر همدان نماند همان شب او را بشهر بردند و در مدرسه مریزه دفن کردند مدت ملکش
بیجده سال عمرش چهل و پنج سال **سلطان ملکشاه** بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان معیث الدین
بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی بدو دادند از دار الخلافه او را سلطان
ملکشاه یمین امیر المومنین لقب بود و او بلهو و طرب مایل بود امرا اکثر بار دادی خاجبک
بلنکیری در و متوهم بود و او را بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع محبوس کردانیدند
برادرش را بجای او سلطنت دادند و از حبس بکر بخت و بخوزستان رفت خواهرش از اصفهان
جهت او با یحتاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست
و بعد از پانزده روز در گذشت در جمادی عشر ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه مدت
عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود **سلطان محمد** بن محمود
بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست
از خاجبک بلنکیری ایمن نبود در کوشک همدان او را با زکی جاندار بقتل آورد لشکر بجوشیدند
سر شان از کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت پس دل امرا بخواسته خوش کرد گویند از خزاین
خاجبک چندان مال برداشت که از آن جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود دیگرها بدین قیاس
از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب بخشیدند عم او سلیمانشاه

بمدد

بمدد مختص کوتوال از قلعه قزوین بکر بخت و باتفاق اتابک ایلدکز و ایبقونش کون خر
و فخر الدین زنکی و آل ارغو بارزدار و یوسف خوارزمشاه برادرزن سلیمانشاه بجنگ
او آمدند سلطان محمد را طاقت مقاومت ایشان نبود با جمعی عزیمت اصفهان کرد
همه کس دل بر پادشاهی سلیمان بنهادند و هیچ کس را در خاطر نکذشت که اساسی بدان محکمی
و بنیادی بدان استواری بهیچ از جای در آید ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتک
از امیران متوهم شد در شب بکر بخت شبانکه امیران دست بغارت بر آوردند و اصطبل
سلیمانشاه بغارت بردند و از محمد بکر متوهم شدند هر یک با ولایت خود شدند سلطان محمد
بی زحمتی با همدان آمد سلطنت بر و قرار گرفت سلیمانشاه در آن کریز بمازندران افتاد
و از آنجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را الملک المستجیر
لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد و پناه با اتابک ایلدکز برد و از در خیمه
او باز شد اتابک او را باجار مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند با اتباع والی ری و موفق
کرد که با زو و فقشد واقش و صنماد و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت بر کنار ارس مصاف
کردند سلطان محمد مظفر شد سلیمانشاه بکر بخت و بموصل رفت اتابک ایلدکز معطاوعت
در آمد و پسر خود را پهلوان که اتابک محمد معروف شد بنوا در خدمت سلطان بعراق
فرستاد در خراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوی نماند خراسان
از تصرف سلجوقیان بیرون رفت در اواخر سنه ثلاث وخمسین وخمسمایه سلطان محمد
با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کار
بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدکز با ملکشاه بن محمود بدر همدان رسیدند
سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکرش در گذشتن از شط تعجیلی نمودند بغدادیان
خیره شدند غوغا بدر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بکر بخت و بیک فرسنگی بغداد
نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسید لشکر بغداد را چندان قوت و مردی نبود که بیک فرسنگ

درعقب بروند زین الدین علی کوجک مردی نمود تا بنه واثقال بهلوان بسلطان بیایند
جون سلطان بنزدیک همدان رسید اتابک ایلدکز بازکشت وملکشاه بخوزستان رفت
سلطان محمد بخلیفه بیغامی فرستاد وصلح کرد ودختر او کرمان خاتون را بخواست
جون دختر بنزدیک همدان رسید سلطان اکرجه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب
رنجوری بدو نرسید ودر ذوالحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه درکذشت سنت سال بادشاهی کرده
بود **سلطان سلیمانشاه** بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل
بن سلجوق بسعی موقوف کرده بازو که بزرکترین امرا بود واو را از موصل بیاوردند وبادشاهی
دادند واو بسبب رضای اتابک ایلدکز ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد وامرا موقف ووالی ری
ودیکران بدو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل واتابک ایلدکز استدعا کردند ایشان از
در اواخر رمضان سنه خمس وخمسین وخمسمایه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت
شش ماه معزول ومحبوس کشت ودران حبس در سنه ست وخمسین درکذشت
نعش برادرش مسعود در همدان دفن کردند واو را از دار الخلافه سلطان معز الدین سلطان
برهان امیر المومنین لقب بود **ارسلانشاه** بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم بادشاه شد ودختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد
نکاح آورد واتابک ایلدکز که شوهر مادرش بود مدبر ملک او کشت از دار الخلافه او را سلطان
رکن الدین ارسلان قسیم امیر المومنین لقب دادند عز الدین صخماز والی اصفهان بود
واینانج والی ری بمحمد بن سلجوق شاه میل کرد وبجنک ارسلان آمدند بنزدیک قلعه قزوین
در ولایت کره رود جنک سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد وایشان بکریختند
واز طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان واتابک ایلدکز
بحرب او رفتند در حدود قلعه کاکل جنک کردند ومظفر شدند ابخازیان منهزم شدند بسیار کشته شدند
واسیر بسیار در دست مسلمانان آمد بعد ازین خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع

ساخته

ساخته ومی ساختند دامان قزوین از ایشان منزعج اند سلطان ارسلان بجنک ایشان رفت
ودران اندک مدتی جهار قلعه از ملاحده بستدند یکی ازان جمله قلعه قاهره که سلطان مسعود
از فتح آن عاجز شده بود آنرا نام ارسلان کشا کرد از قزوین باصفهان رفت اتابک زنکی سلغری
انجا بخدمت سلطان آمد ونوازش یافت وسلطان ملک فارس بروی مقرر داشت
امیر اینانج والی ری بناه بخوارزمشاه برد ودر سنه احدی وستین وخمسمایه لشکری از خوارزم
از بیش سلطانشاه بمدد او آمدند ودر ولایت قزوین وابهر وزنجان خرابی بسیار کردند
وبرده بردند سلطان ارسلان واتابک ایلدکز بجنک ایشان رفتند او بمازندران کریخت
باز در سنه ثلاث وستین وخمسمایه بری آمد سلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک
نصرة الدین بهلوان محمد بن ایلدکز را بجنک او فرستاد واینانج مظفر شد وتا مرد فان
درعقب بیامد اتابک ایلدکز بجنک او روان شد بر در ری از مصالحه سخن راندند بشرط آنکه
که ملاقات خواسته بود اینانج را کشته یافتند وغلامی جند از ان او کریخته ملک ری
مسلم شد واتابک محمد دختر اینانج را زن کرد واز و اینانج قتلغ را نزاد اقسنقر مراغه مخالف
سلطان کرد واندیشه جنک داشت اتابک محمد بحکم سلطان برفت واو را قهر کرد ومراغه
ببرادران او علاء الدین کربه وقطب الدین اقطای مفوض شد در سنه ثمان وستین وخمسمایه
والده سلطان ارسلان درکذشت واتابک ایلدکز بعد از و بجامع همدان قاضی رکن الدین
در واکه زمانه را نکو خواهی رفت   واندر بی او جو شمس الدین شاهی رفت   در کرد خ جه کشت
در بانصد سال اند در بنجاه رفت   در سنه تسع وستین وخمسمایه   ملک ابخاز دیکر باره قصد
بلاد اسلام کرد سلطان با برادران مادری اتابکان محمد وقزل ارسلان ابنای ایلدکز
بجنک او رفتند سلطان رنجور شد جنکی نیک بیش نرفت از هم بر کشتند سلطان بهمدان
آمد وستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد وبانزده روز با او بود ودر منتصف جمادی الاخر
سنه احدی وسبعین وخمسمایه درکذشت بانزده سال وسه ماه وبانزده روز بادشاه بود

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بک بن
میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بادشاه شد از دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین طغرل
قسیم امیر المومنین لقب فرمودند بادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت
لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد من نظمه   دی روز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی   افسوس که بر دفتر عمرم ایام   انرا روزی نوشت واین را روزی
در اول دولت زمام امور کلی وجزوی در دست عمش اتابک محمد ایلدکز بود وکار لشکر بعم
دیگر قزل ارسلان مفوض شد وایشان دران داد دانش ومردی دادند ملک انجار قصد
اذربیجان داشت ومحمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد
وبیشتر امرا با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تاختن کردند وهر دو دشمن را مقهور کردانیدند
تا مدت ده سال که اتابک محمد در حیوة بود ملک سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود ودر سنه
احدی وثمانین وخمسمایه هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بریک دقیقه جمع شدند وان
اولین قران بود در مثلثه هوایی باقران تمامت کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون
اثر ابادانی نماند بلک کوهها خراب شود واز زمین چندگز باد بردارد وغلو درین معنی
انوری بیشتر می کرد مردم از بیم در کوهها وزیر زمینها جایها ساختند ومالها بران
صرف کردند اتفاقا هنکام حکم ایشان وقت بیدر بود چندان باد نبود که غله پاک کنند
ودران سال از بی بادی غلها پاک نتوانستند کردن ودر روز حکم چراغی بر سر مناری
بردند باد انرا ننشاند وتا شب بسوخت ودرین صورت معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه
باظهار رسید بزرکی درین معنی کفت   کفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت بس کوه وبس سرای   در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی وانوری   اکرچه بصورت این معنی باظهار رسید
اما درین معنی صورت ظهور تمام یافت بتوران چنکز خان بر خروج وسروری یافت وقطع
کردانیدند

کرد بعد ازین اقوام دیگر مشغول شد ودر ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود
در ذو الحجه این سال در کذشت وملک براشوب شد ارکان دولت قاصد همدیکر شدند
وهر یک بنوعی سر کشیدند وبر هیچ کس مبارک نیامد سلطان طغرل بعد از انک اتابک محمد
کار ملک ولشکر بقزل ارسلان مفوض کرد جماعتی مفتنان اورا وسلطان را بر هم متوهم
کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه برادر خود قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح اورد
ودر حین زفاف از سلطان طغرل غافل کشت سلطان ازو مفارقت کرد وبهمدان رفت
قزل ارسلان در عقب او روان شد در حدود دامغان بهم رسیدند چند روز محاربت رفت
اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد یاری امد واز انجا باذربیجان رفت وسلطان
بهمدان امد از دار الخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان امد در کنار سفید رود با سلطان
جنک کردند ومقهور شدند سلطان عزیمت اذربیجان کرد اتابک قزل ارسلان بهمدان امد
وبنام سنجر بن سلیمان شاه خطبه کرد وبقصد سلطان طغرل باذربیجان رفت سلطان بعراق امد
قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز مخالفت سلطان کرد وبر اصفهان مستولی شد سلطان
بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش برسید جنک کرد
سلطان بسبب رنجوری منهزم شد بهمدان رفت ناکاه قزل ارسلان دررسید سلطان طغرل را
با پسرش ملکشاه بکرفت وباذربیجان فرستاد ودر قلعه کهران محبوس کرد وکار سلطنت
بر اتابک قزل ارسلان مقرر شد شبی که بر سلطنت خواست نشست اورا کشته یافتند در
شوال سنه سبع وثمانین وخمسمایه نسبت قتل بفدائیان ملاحده کردند همان شب اتابک
نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدکز باذربیجان رفت وبپادشاهی نشست وسیف الدین محمود بن
سلطان طغرل وبرادرش را از حبس خلاص داد وبدار الملک عراق رسانیدند در منتصف جمادی الاخر
سنه ثمانین وخمسمایه بدر قزوین با قتلغ اینانج جنک کرد ومظفر شد درین وقت تکش خوارزمشاه
بری امده بود وبا سلطان در ملک عراق تنازع می کرد بدان صلح کردند که ملک ری بتکش کذارند

تکش خان برین قرار بازگشت طغرل جهت دفع فتنه قتیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را
در نکاح اولو او باسرش متفق شد خواستند که سلطان را زهر دهند سلطان دریافت
درخورد زن داد زن درحال بمرد سلطان اینانج قتلغ را بگرفت ومحبوس کرد بعد از مدتی
بشفاعت ارکان دولت خلاص داد اینانج قتلغ با برادرش نصرة الدین ابوبکر دیگر بار
در اذربایجان تنازع کرد در یکماه چهار نوبت جنگ کرد اتابک ابوبکر مظفر شد اینانج قتلغ
پناه بخوارزمشاه تکش خان برد خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد در محرم سنه تسعین وخمسمایه
بخوار ری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد دران معنی گفته اند **شعر**

ای بشش چو پیران تو خوارزمی خوار وز خنجر پیران تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند که بشنید بخواب
در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار سلطان طغرل بری آمد در شراب افتاد واین دوبیت بگفت
ما بیم درین جهان چرا نیم وجهان بخشیم وخوریم وبادنیاریم غم جان نه مال همی ماند ونه جان ونه مان
چون عمر نمی ماند کو هیچ ممان آوازه لشکر خوارزمشاه ورسیدن او گرم شد وارکان
دولت سلطان طغرل بدو ملطفات نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشرت
بدان نمی رسید ووزیرش در حق او گفت **شعر** که ملک فریدون بس اندوز بود
روزت زخوشی چو عید ونوروز بود در کار خود ار زخواب غفلت نانتی ترسم که تو بیدار شوی روز بود
بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست وبا لشکر او
در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین وخمسمایه
بهم دیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی ومردانگی وشراب با اندک سپاه بجنگ تک در برابر
اینانج قتلغ افتاد وحمله کرد واز شهامت این ابیات میخواند **شعر**

چون زان لشکر گیتی برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم ازپشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین
وندانست که در آسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانه عمر او اسی میکند چون دولت

رزم

ازو روی برتافت بمردی که توان داشت از مستی گرزی بردست اسب خود زد
اسب بروی درآمد سلطان ازو بیفتاد اینانج قتلغ بدو رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان
سلطانم زنهار ده اینانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب ازین همه مشغله جهان مقصود
قتل تست حربه بر سینه اش زد وبکشت خوارزمشاه تکش درحال دررسید سرش جدا کرد
وبخلیفه فرستادند وتنش بردار کردند ودرین معنی گفتند **شعر**

امروز شها ملک جهان دل تنگیست بی روز چرخ هر زمان از رنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز سرت تا بتنت فرسنگیست

وزیر تکش خان باندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که بپای یک حمله ماند
ندیم جواب داد زینتر ز فزون بود ومهمان نزود نه زعیب کم دو جور گشت میبود
دولت سلاطین سلجوقی در ایران سپری شد واین ملک بتصرف خوارزمشاهیان آمد
امرا واتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک ببلایی مبتلا شدند وهم از انجا
که وسیلت جستند نکبت دیدند واز زنهاری که با ولی نعمت خوردند ومار ازروزگار یکایک
برآوردند حق سبحانه وتعالی هیچ کسی را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان که مخالفت
سلاجقه بکردند اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بعد از عمش قزل ارسلان
بیست سال پادشاهی اذربایجان واران کرد ودر سنه سبع وستمایه درگذشت برادرش
مظفر الدین ازبک بجای او پادشاه شد وپانزده سال حکم کرد ودر سنه اثنی وعشرین وستمایه
چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر ملک اذربیجان مستولی شد او از غصه در قلعه النجق
بقولنج درگذشت پسرش خاموش وغلامش قراجه مدتی کر وفر کردند وبجایی نرسیدند
ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد

ذکر دوم شعبه سلاجقه

که بکرمان بوده اند اول ایشان قاورد بن جغربیگ بن میکاییل بن سلجوق بود در سنه ثلث واربعین
واربعمایه حاکم کرمان گشت وسی ودو سال حکومت انجا کرد ودر سنه خمس وستین وار از

ببستند و دست و پایها از آن کوتاه گردانید و برادرش الب ارسلان عاصی شد و بپادشاهی و سلطنت
درآمد و در سنه خمس وستین واربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان بشمشیر کشته شد و بقولی
او مسموم شد سلطان ملکشاه کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد او ده سال پادشاهی کرد
و در سنه ست وسبعین واربعمایه نماند بعد از آن برادرش تورانشاه سیزده سال سلطنت کرد
و در سنه تسع وثمانین واربعمایه درگذشت پس از و پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال
پادشاهی کرد چون میل او بالحاد بود و با کرمانیان بیداد می کرد در سنه اربع وتسعین
برو خروج کردند و او را بکشتند عمزاده او ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم
خود را در پیش کفشگری پنهان کرده بود او را بیاوردند و پادشاهی دادند چهل ودو سال
پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد و در سنه ست وثلثین وخمسمایه درگذشت
بعد از و پسرش محمد چهار سال پادشاهی کرد و در سنه خمس وخمسین [?] بعد از و پسرش طغرلشاه
دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه ستین وخمسمایه رحلت کرد بعد از و پسرانش ارسلانشاه
و بهرامشاه و تورانشاه تا بیست سال با هم در محاربه بودند و هر چند گاه یکی حاکم شدی
و ملک کرمان در آن محاربات خرابی تمام یافت بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن
طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان
او مخالفت کردند او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد و سلطان ارسلان او را لشکر
[داد] مبارکشاه از و منهزم بغور گریخت ملک کرمان برو قرار گرفت بعد از یکسال ملک دینار از قوم
غزان در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه حکومت از آن تخمه برد ذکر شعبه سیم سلاجقه
چون در روم قیصر نماند و کسی نداشت که بر جای او نشیند سلطان ملکشاه بن الب ارسلان
برادر خود سلیمان را بروم فرستاد در سنه ثمانین واربعمایه و او بیست سال آنجا سلطان
بود و در سنه خمسمایه درگذشت پسرش داود بقایم مقام پدر گشت و پنجده سال حکم کرد و در
سنه ثمان عشر وخمسمایه درگذشت برادرش قلیج ارسلان ولی عهد او بود سلطان روم
وبیست

وبیست ویکسال سلطنت کرد و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه رحلت کرد پسرش
سلطان مسعود بعد از و بر تخت نشست و نوزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان وخمسین
نماند بعد از و پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد و ملطیه از تصرف شامیان بیرون آورد
و داخل روم گردانید و بیست سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه
درگذشت پس از و پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد و ارزن الروم بحرب بستد
و داخل روم گردانید میان او و برادرش کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت
و قونیه از و بحرب بستد چون بیست وچهار سال پادشاهی کرد در سنه اثنی وستمایه
درگذشت بعد از و پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد عمش کیخسرو با او جنگ کرد
و منهزم شد و باز بمدد اهل قونیه در سنه ثلث وستمایه سلطنت بدست فرو گرفت
و انطاکیه بجنگ از فرنگان بستد و شش سال سلطنت کرد و در سنه تسع وستمایه
بدار البقا پیوست پسرش عز الدین کیکاوس پادشاه شد و بعد از آنکه یکسال
و چند ماه برنج سل نماند برادرش علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پادشاه گشت
و سلطنتی بسزا کرد و در آن تخمه مثل او پادشاهی نبود برادرش رکن الدین سلیمان
با او مخالفت کرد و بر دست او گرفتار شد در قلعه [illegible] محبوس بود تا درگذشت
میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
رفت ظفر سلطان علاء الدین را بود چون مدت بیست وشش سال سلطنت کرد
پسرش کیخسرو در سنه ست وثلثین وستمایه او را زهر داد و بسلطنت نشست لشکر مغول
بر ملک روم دست یافتند و او در سنه اربع واربعین وستمایه درگذشت بعد از و
پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین را بحضرت قاآن
فرستاد و بوقت مراجعت از و متوهم شد او را بروم [illegible] زهر داد و برادر دیگرش
کیکاوس از بیم او بگریخت بقیصر رفت بعد از مدتی بحکم باتوخان بیاسا رسید چون

سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد در سنه اربع و ستین و ستمایه
بفرمان اباقای خان بیاسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد کودکی بود
از دیوان معزول خواجه معین الدین پروانه کاشی با حکومت روم فرستادند او مادر کیخسرو را
بخواست کیخسرو هجده سال تمام سلطنت داشت و در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه بفرمان احمد خان
بیاسا رسید بعد از و غیاث الدین مسعود بن کیکاوس نامزد سلطنت شد و حکومت بغداد
خواجه فخر الدین مسعود مستوفی قزوینی مفوض گشت و بعد از و بخواجه فخر الدین لاکوشی
تبریزی و غیره حواله رفت در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود را غازان
برادر زاده کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان
خان یاغی شد غازان خان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان منقطع شد
جمعی از ایشان در سواحل بحر و ولایات هنوز پادشاهند

فصل مشتمل بر احوال

در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان زمان مدت دولتشان در سنه احدی و تسعین و اربعمایه
تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال اول ایشان انوشتکین غرجه
و او غلام بلکاتکین و بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود نوشتکین ترکی نژاد بود
سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او بنوشتکین داد و چون در آن وقت خوارزم وجوه
طشت خانه بود و او طشت دار نخشکی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود
پسرش محمد بن نوشتکین در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت
و بخوارزمشاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه احدی و تسعین و اربعمایه
و در خدمتکاری و خدمتگزاری سلجوقیان مبالغه نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی بیست
سی سال خوارزمشاه بود در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه درگذشت

خوارزمشاه

اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت و در حضرت
سلطان سنجر ملازم بود و از ارکان دولت هیچکس را مرتبه او نه دیگران بدان رشک بردند

سلطان

و سلطان و او را به محمد بکر متوهم گردانیدند اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت بعد از مدتی
عصیان نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت او خوارزم باز گذاشت سلطان برادر
زاده خود سلیمانشاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت کرد
اتسز معاودت نمود سلیمانشاه خوارزم بدو باز گذاشت و پیش عم باز گشت
اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه
و نام سلجوقیان از سکه و خطبه بیفکند رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم
بودی تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه گفته **شعر**

ملک اتسز بتخت ملک برآمد ‖ دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر ازین سخن
از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد اتسز با او در صلح زد
سلطان سنجر تکرمت و عذر او بپذیرفت و با خراسان مراجعت نمود اتسز از جان
بگشت و فرمان سلطان خوار داشت سلطان دیگر باره عزم پیکار او کرد اتسز از پیمان
بگشته برنجید و این قطعه انشا کرد و بسلطان فرستاد

مرا با ملک طاقت جنگ نیست ‖ بجنگ ملک نیزم آهنگ نیست
ملک شهریارست و از شهریار ‖ بهزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر باد پایست خنگ ملک ‖ کمیت مرا دست هم لنگ نیست
بخوارزم اید بسقسین روم ‖ خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان نیز بجواب ادیب صابر را فرستاد و اتسز را
بگوید که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد گشتن صفت پادشاهی باشد
نه شهریاری هرچند مرا از دشمنی او خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک می شوند
از خدای تعالی می ترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد او را بهتر باشد اتسز جوابی
سزاوار بنوشت از رندان خوارزم دو مرد را بفریفت و درهم فدای ایشان نمود بقصد سلطان
فرستاد و ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ
اتسز رفت و هزار اسف محصور کرد و حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت بر تیری

نوشت و در هزار اسب افکند **شعر** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست | امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست | رشید الدین وطواط بجواب این بیت بر ترتیب وزن آن گفته
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد | یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش از هم جدا کنم
و سعی نمود و هزار اسب مسخر گردانید بحث وطواط و هر که از ارکان دولت سنجری
وسیلت جست بیار ستند سخن او با سلطان گفتن تا ندیمی در طیبت سلطان را گفت
ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است هفت عضوش جدا نمی توان کردن اجازه باشد
او را دو پاره کنم سلطان بخندید و خونش بدو بخشید پس آهنگ خوارزم کرد سادات
و مشایخ خوارزم بیرون آمدند شفاعت و تضرع کردند و اتسز از در بندگی در آمد و امان
طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد اتسز بخدمت سلطان آمد و هم آن
باره سلطان آغاز برد و باز گشت سلطان را هر چند موافق نیامد اما مخالفت سادات
و مشایخ نکرد آن ملک برو مقرر داشت و باز گشت اتسز در ملک متمکن شد چند و سقناق
مسخر کرد از گورخان قراختای در زحمت بود با او مقرر کرد هر سال سی هزار دینار عدد جمع
لشکر او بر سبیل تحفه بدو دهد و تا زنده بود میداد چون سلطان سنجر در دست غزان
گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد برفت
اما چون سلطان خلاص شد ممتنع بود آن اندیشه بجایی نرسید چون بیست و نه سال پادشاهی کرد
و از آن جمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه
در گذشت بوقت آنکه نعشش برداشتند رشید وطواط این دو بیت برخواند
شاها فلک از سیاستت می لرزید | پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد | با آن همه مملکت بدین می ارزید

خوارزمشاه

خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک و جمعی امرا
میخواستند سلیمان بن اتسز را بپادشاهی بنشانند با وجود ایل ارسلان میسر نبود و او بپادشاهی
نشست اتابک اغلبک و بعضی امرای معین را بکشت و سلیمان را در زندان کرد در زمان او
سلطان سنجر سلجوقی نماند و خراسان پر آشوب گشت خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان
و ماوراء النهر در ضبط آورد و پس از ان میان خان سمرقند و قرالیغان خصومت شد خان سمرقند
قرالیغان را بکشت ایشان با ایل ارسلان وسیلت جستند ایل ارسلان بمدد ایشان رفت
و سمرقند حصار داد و بصلحی که میان قرالیغان و او افکند باز گشت و بکین محمود خان
خواهرزاده سلطان سنجر بجنگ موید آیه بنشابور رفت بعد از محاصره و محاربه
بصلح باز گشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن بقراختای مهمل کرد
قراختای لشکر بجنگ او آمد او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب روان شد و برنجوری
باز گشت لشکرش بعد از محاربه منهزم باز آمدند و او در تاسع رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه
در گذشت **سلطانشاه** بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر
پادشاهی بدو دادند چون او کودک بود ملک ترکان مدبر ملک او گشت تکش خان که برادر مهتر
بود با آن در نساخت برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف
طبع بود این دو بیت بدو نوشت | هر که سمند عزم من پویه کند | دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه بر ناید کار | شمشیر دو رویه کار یکرویه کند | تکش خان را بسی ملکشاه
لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد | ای جان عم این غم ره سودا گرد | وین قصه در زمانه
تا قبضه شمشیر که خون پالاید | تا دولت و اقبال که بالا گیرد | چون از پیغام و نامه کار
بر نیامد بمحاربه رفتند و تا مدت ده سال با همدیگر جنگ کردند ظفر و نصرت می بود تکش خان
بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خراج بپذیرفت و لشکر ستد و بجنگ برادر آمد
در سنه ثمان و ستین و خمسمائه مظفر شد خوارزمشاهی بدو استقرار گرفت سلطانشاه

درخراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد میت ویکسال دیگر بنوبت میان او در
درین مدت محاربات رفت عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین
وخمسمایه درگذشت کار کلی بیش تکش خان افتاد **خوارزمشاه** تکش خان بن ایل ارسلان
بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع الاخر سنه ثمان وستین وخمسمایه
بپادشاهی نشست رشید وطواط دو بیت گفت **شعر** جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست / ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست / چون سلطانشاه از جنگ بگریخت بناه بغور آورد
سنجری برو مدد او بجنگ تکش خان رفت تکش خان بریشان مظفر شد مویدانه و علکه بکشتن
ودر سلطانشاه گشته شد ند سلطانشاه پناه بدختر گورخان قراختا برد و لشکر آورد تکش خان
آب جیحون بر کند وایشان انداخت کاری نتوانستند کردن سلطانشاه برفت و سرخس
درضبط آورد و مرو مسخر گردانید آهنگ نشابور و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد بر شهر ظفر
نیافت پس برادران با هم صلح کردند در سنه خمس وثمانین سلطانشاه پس از چهار سال
زیست تکش خان با سنجر شاه بن طوغانشاه بن مویدابه که پادشاه نشابور بود وصلت کرد
و مادر او را بخواست و دختر خود را بدو داد و چون او درگذشت خواهر خود را بعوض بسنجر شاه
داد از عراق استدعای حضور تکش خان کردند او برفت و بر ملک ری مستولی شد و بعد از
یکسال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی شد و او را بکشت و ملک عراق مسخر کرد چنانکه ذکر رفت
درین وقت سلطان بخوارزم شد و بجنگ غایر خان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر کرد
از عراق آگاهی آمد که خلیفه مؤید استخلاص عراق دارد و نوشن سر تکش خان که قائم مقام بود
فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب
کردند وایشانرا منهزم گردانیدند تکش خان با خوارزم رفت سنجر شاه در نیشابور مخالفت آغاز کرد
تکش خان او را بدرگاه خواند سنجر شاه نااندیشیده برفت تکش خان او را میل کشید و بسبب

خاطر

خاطر زن بجان امان داد و سنجرشاه این دو بیت بگفت **شعر** با چرخ مرا بندگانی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخاست / چون دست قضا چشم مرا میل کشید / فریاد ز عالم جوانی برخاست
بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد البدر که پادشاه ترک که غضب کرده تکش خان بود
مخالفت میورزد تکش خان عم او غایر بوقا خان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را فتح کرد بعد از ان
از مردی سبتاح بی رسمی و ظلمها در قزوین استماع کرد و بقزوین آمد و ظلما را قلع کرد و آن
محلت خراب گردانید و بر تیغ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت قلعه ارسلان گشای
از ملاحده خالی کرد ملحدان بدین کین فدایی فرستادند وزیر شمس الدین هروی و صدر وران
رئیس شافعیه ری را بکشتند سلطان تکش با انتقام ان قصد قلاع ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز
قلعه نها د اجلش مهلت نداد و تاسع عشر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه نماند مدت بیست سال
ونیم پادشاهی کرده بود از انجمله شش سال ونیم بر مملکت عراق **سلطان قطب الدین**
محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق
گرفت میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین
غوری ازو منهزم شد صلح کردند چنانکه ذکر رفت در سنه خمس وستمایه در نشابور زلزله عظیم
افتاد و دو ماه میانی سر شبانه روزی چند بار زلزله بود از عمارات اثر نماند بگوشه دیگر شهری کردند
بعد از شصت و چهار سال در سنه تسع وستین وستمایه انجا نیز زلزله خاست وان شهر خراب
گشت بگوشه دیگر شهری کردند اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران پادشاهی غازی
نام بود از تخم یزدگرد شهریار فرو بابه ابو رضا نام که زهد و بمرتبه بلند رسانید وخواهر خود را
بزنی بدو داد ابو رضا با پادشاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود او را بکشت خواهر غازی
که زن ابو رضا بود دست از استیش مردی و غیرت بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت
و زن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند و چون
پادشاهی جمالی عنایت با میری داد و ملک مازندران با تصرف گرفت بعد ازین کرمان مستخلص

کرد و بملک زوزن موید الملک قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع الدین ابو القاسم [نیابت] را
انجا فرستاد پس از ملک زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر بود چون او فرزند کار نبود سلطان
محمد بنام پسر خود غیاث الدین پیرشاه معین کرد و نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابو القاسم
مقرر داشت در سنه تسع و ستمایه غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسلم شد
و بپسر خود رکن الدین غورسانجی داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان قراختای جنگ
کرد نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر قراختای گرفتار گشت اما کس او را نشناخت
و او بعد از سه شبانه روز بلشکر خود پیوست سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر
کفار را منهزم گردانید سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نور الدین
منشی که از افاضل زمان بود در حق سلطان گفت شعر

شهنشاه جهان بخشا توی آنک   توان از رفعتت خواهد فلک قرض   بجیب قدر تو گنجد ...
زیک ذره جهان در طول و در عرض   همه پاکان گردونی بعهدت   پس از تقدیم شرط و فرض
همه گویند بهر عرض در ورد   که السلطان ظل الله فی الارض   نور الدین منشی

با وجود آن همه فضایل بشراب عظیم مولع بوده است در حق او گفتند شعر

فضل تو و این باده پرستی با هم   مانند بلندی است و پستی با هم   حال تو بچشم خورده بان ماند
کانجاست همه نور و مستی با هم

کورخان در جنگ کشلک پادشاه قوم نایمان اسیر گشت
و بعد از دو سال بمرد سلطان بعد از آن بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدز
ملوک غوریان مستولی شد و بپسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد و درین وقت او را اسکندر
نام کرد و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد بیست و پنج خروار طبل از زر ساخت
و در روز اول پنج و پنج شهزاده بیست و پنج از بیگانگان و دو از خویشان سلطان
آن نوبت زدند شعر فلک گفت کار تو بغایت رسید   چو طبلک زنند از شهان بیست و پنج
ریشخند دولت تاب باز داد هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را جهت آنکه او را با مادر سلطان

متهم

متهم کردند بکشت و بسبب عماد الملک ترمذی را جهت خلافت اختیار کرده ساز راه عراق
کرد تا بنی عباس را جهت آزاری که از ایشان داشت بر اندازد و او را الخلافه نشاند
چون بعراق آمد اتابکان فارس و آذربیجان تملک کرده بودند و لشکر کشیده
با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و چهار دانگ محصول فارس که هر سال
بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد اتابک ازبک آذربیجان بکر بخت سلطان ارسلان
براه استراباد عزیمت بغداد کرد در کوه استراباد از برف راه بیافت مردم بسیار
در آن برف تلف شد سلطان ناچار تا همدان رجعت کرد شکوه او در دلها کم شد
و قصد دار الخلافه بر مبارک نیامد نشستند در اثنای این حال از پیش چنگکز خان تجار
رو بایران نهاده با نوار رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا که با مادر سلطان نسبت
خویشی داشت ایشان را موقوف کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود
سلطان را چون آخر دولت بود و نکبت با مکر نداشت نا اندیشیده بخون فرمان داد
اینالجق قریب با صد آدمی را بیگناه بکشت و اموال ایشان بر داشت چون خبر بگوش
چنگکز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق را بخواست تا قصاص کند جهت آنک
اکثر امرای صاحب لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قوت سپردن او نبود و از غایت
بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگکز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر آمد حوش
که جهت دفع کوسلک رفته بود جنگ کردند هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان
نشست مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثنای این ابدال دیوان خوارزمشاهی
بدر الدین عمید از خوارزمشاه بکر بخت و بچنگکز خان پیوست و تزویر مکتوبات از زبان
امرای خوارزمشاه بچنگکز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید
و جواب چنگکز خان از ظهر هر یک بقبول آن مودت و مدد لشکر نوشت و بر دست جاسوسی
بفرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را گرفتند و آن مکتوبات بر سلطان عرض کردند

سید عماد الملک ترمذی

اینالجق

سلطان و امرا برهم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول میداد و تقدیر موافق آن تدبیر شد جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند واقف بود و جای بدل کرده امرا خرگاه او بزخم تیر چون خارپشت کردند چون واقف شدند که سلطان انجا نیست بدر جنگیزخان رفتند سلطان را با مخالفت امرا لشکری نماند ایشانرا در پیش خویش داشتن از حزم دور دید هر یک را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسد جمعیت برکند و طریق موافقت مسدود بود و بی زحمتی زیادت بمقصود رسیدند سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند گریزان شد تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت او را همانجا دفن کردند کفن یافت نمی شد هم از جامه تن کفن ساختند چون مغول ازین ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند بایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردهن نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند او را از گور برآوردند و بسوختند مدت پادشاهی او بیست و یکسال او را هفت پسر بود اق سلطان و ازلاق و لوحاکیس و اغول ملک بپادشاهی رسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرتی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بوده حال هر یک گفته شود

سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود اما چون پیشتر از ایشان نکبت یافت او را مقدم داشتم بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود عماد الملک ساوه وزیر او بود بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خواهی انجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او بجنگ آمدند قریب یکهزار آدمی کشته شدند از انجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد و در قلعه کرده کوه متحصن گشت مغول محاصره کردند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان را پیش اوردند هرچند تهدید کردند بر تقبیل سم اسب زانو نزد او را با کسانش در سنه تسع عشر و ستمایه شهید کردند

سلطان غیاث الدین پیرشاه او را نیز جهت آنکه پیشتر نکبت یافت مقدم داشت بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین ابو القسم روزی اگرچه از نیابت او انجا حاکم بود جهت آنکه

دولت

دولت خوارزمشاهیان برآمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت و در دختر اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد و با عراق آمد و در ری بسلطنت نشست در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او فرود آمد غیاث الدین بطوع درآمد پس از مدتی نصرة الملک بن حرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول سهو کرد و از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خوزستان به پیش [illegible] خود بود و چندی ببغداد و الموت پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد و با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین ازو پرسید بگوی این بزرگی ترا که داده است براق جواب داد که پادشاهی از سامانیان بستدند و بغلامانشان غزنویان دادند و از سلجوقیان بستدند و بغلامانشان خوارزمشاهیان دادند سلطان غیاث الدین ساکت شد و باهمدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند خواستند با سلطان غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بسمع براق رسید خویشان خود را هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را در خفیه خفه کرد و مادرش نیز از درد خود را هلاک کرد و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود

سلطان جلال الدین منکبرتی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش اول ازلاق را ولی عهد کرده بود در فترت مغول او را خلع کرده بجلال الدین داد امرای خوارزم در هوای او کردند جلال الدین را جای توقف نماند ترک نمود عزیمت غزنین کرد برادرانش ازلاق و اق سلطان در عقبش بدلداری برفتند تا او را باز آورند بدو نرسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشانرا با لشکر مغول محاربات رفت کشته شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر جنگیزخان جنگ افتاد و هر هفت او مظفر بود تا جنگیزخان خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر

و ستمایه بر کنار آب سند جنگ کردند لشکر چنگزخان مظفر گشت سلطان جلال الدین با هفتصد مرد کشتی
از آب سند گذر کردند هفت کس خلاص یافتند بدیار سند رفت لشکر تمر یکان و دوکان
بدو می پیوستند و اکثر سند و پستان در ضبط آورد و دو سال دران ملک بماند چون آگاهی یافت
که چنگزخان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبک را در سند و هندوستان بنیابت بگذاشت
و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین بایران آمد اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را
در نکاح آورد و بفارس رفت دختر اتابک سعد را بخواست و باصفهان آمد ری برادرش غیاث الدین
سلطان داشت ناگاه بر سر فرو آمد او را بعجز انقیاد چاره نبود سلطنت بوی تسلیم کرد
سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد باذربیجان رفت و در ضبط
آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله اتابک ازبک بوده مطلقه گشته در عقد
نکاح آورد و ازین انده رنج بود و ازبک مستولی شد بقولنج سرایت کرد بان درگذشت
سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان رفت و مسخر گردانید انجا شنید که براق حاجب
در کرمان مخالفت می کند در شانزده روز از تفلیس بکرمان رفت براق حاجب بخدمت پیش
باز رفت و سلطان جلال الدین را خشنودی باز گردانید در غیبت سلطان جلال الدین ملک
اشرف شام بتبریز شافته و ملکه خاتون را از قلعه خوی ببرد و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از ربقه طاعت
بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد
از استخلاص اخلاط شنید لشکری آهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد پهلوان ازبک بوده که از
سند مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و باخلاط آمد بجوع و قهر مسلم کرد
و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را برده کرد و با او خلوت کرد بعد ازین بجنگ سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی روم و اشرف ملک شام رفت و بسبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت
عود کرد و در شام و دیار روم خرابی کرد و دران حالت گفت **شعر**

در رزم چو آهنینم و در بزم چو موم / بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم / از حضرت ما بود انصاف شام

دزمر

وز هیبت ما لرزد زنار بروم
بعد ازین با لشکر مغول بدر اصفهان جنگ کرد و هر دو طرف را
میسره زبون گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی دختر زاده علاء الدین گرشاسف
بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت
خراسان داده او شصت سال اتابک یزد بوده درین جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند
و سلطان سلطان جلال الدین بکوهستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند
اصفهانیان خواستند با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع
شد و هفت روز وعده معین کرد اگر سلطان پیدا نشود اصفهانیان حرمها و متعلقات
او تصرف نمایند و اندیشه کرد اگر سلطان پیدا نشود و اصفهانیان حرمها و متعلقات او تصرف
نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان بدین وعده پیدا نشود طوغان طایشی را سلطنت دهد که از
امرای بزرگ خوارزمشاه بود روز وعده سلطان از لرستان برسید قومش بدو زنده شدند
و اصفهانیان با او پس گشتند سلطان جلال الدین از اصفهان بایران رفت و از و بکردستان
و در شراب افتاد نورالدین منشی در حق او گفت **شعر**

شاها ز می گران چه برخواهد خاست / وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش / پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه
شبیخون بر سر او بردند مست خفته بهزار حیله بجست و در کوه گردان می گشت خوارجه
غلبه کرد و بطمع جامه او را بگرفت سلطان خود را برو اظهار کرد و التماس کرد او را
بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بدست سپاه
سلطان کشته بود سلطان را بکشت دولت خوارزمشاهیان سپری شد ملک با مغول افتاد

فصل هشتم از باب چهارم

در ذکر اتابکان دو شعبه یکی بشام و دیار بکر
مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال

دوم بفارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه
تا سنه ثلث وستین وستمایه صد وبیست سال **ذکر شعبه اول سلغریان** اصل ایشان
از نسل اقسنقر است واو مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود در سنه احدی وثمانین واربعمایه
اورا حکومت حلب داده ده سال والی بود در سنه احدی وتسعین واربعمایه درگذشت
پسرش قایم مقام گشت وبحکم سلطان برکیارق حاکم تمامت شام گشت ونور الدین لقب
یافت بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از وفات جکرمش از جبل
وموصل وبعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت اورا سه پسر بود برانه ونور الدین ومودود
برانه ملازم سلاطین عراق بودی ووالی فارس نور الدین را ولایت شام داد ومودود را
ملک دیار بکر ودو زنکی در سنه احدی وعشرین وخمسمایه نماند نور الدین چهل وشش سال
در شام پادشاهی کرد در سنه ثمان وستین وخمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد
وبتغلب عمزاده اش عزلت یافت ودر دیار بکر مودود چهل وسه سال پادشاهی کرد
ودر سنه خمس وستین وخمسمایه درگذشت پسرش سیف غازی قایم مقام شد وشام نیز
از عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستند در سنه احدی وسبعین وخمسمایه مصریان
از دست او بیرون بردند واز آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین غازی
در سنه ست وسبعین وخمسمایه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر بود
سیزده سال پادشاهی کرد در سنه تسع وثمانین وخمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از او
شش سال پادشاهی کرد در سنه خمس وتسعین وخمسمایه درگذشت پسرش مسعود [illegible] سال
پادشاهی کرد در سنه احدی وستمایه نماند پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد چون او طفل بود
بدر الدین لولو مدبر کار او شد وپنجاه وهشت سال حکم کرد در سنه تسع وخمسین وستمایه درگذشت
پسرش ملک صالح بر جای او نشست ودر دست لشکر مغول کشته شد وملک دیار بکر بدست مغول
افتاد **ذکر شعبه دوم سلغریان** بفارس اولشان اتابک سنقر بن مودود بن زنکی بن اقسنقر

بکی

بکی عمش برانه که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلاث واربعین وخمسمایه
بعهد سلطان مسعود بر برادرزاده اش محمد بن محمود خروج کرد وپادشاهی فارس بزور
فرو گرفت ملک فارس مسخر او گشت سیزده سال پادشاهی کرد در سنه ست وخمسین وخمسمایه
درگذشت از آثار او مسجد جامع شیراز است ورباطی همانجا **اتابک** زنکی بن مودود بعد از
برادرش عمزادگانش الب ارسلان وسایر ابنای برانه طمع در ملک فارس کردند وبر آن
مستولی شدند زنکی بیامد وبا ایشان جنگ کرد وایشانرا مقهور گردانید ملک برو قرار
گرفت واو بخدمت الب ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن ملک برو مقرر داشت
مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برد مزار شیخ عبدالله خفیف عمارت کرد ووقف معاش گردانید
در سنه سبعین وخمسمایه درگذشت **اتابک** تکله بن زنکی بن مودود بعد از پدر پادشاه گشت
بیست سال حکومت فارس کرد در سنه تسعین وخمسمایه درگذشت **اتابک** طغرل بن سنقر بن
مودود بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش سعد بن زنکی با او تنازع کرد
چند نوبت در میان ایشان محاربه رفت وظفر ونصرت می بود ملک فارس در آن محاربات
بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند وقحط ووبا خاست طغرل ده سال
حکومت کرد در سنه تسع وتسعین وخمسمایه بر دست سعد بن زنکی اسیر شد **اتابک** سعد بن
زنکی بن مودود بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت در آن سال در ملک فارس قحطی بود
که کس نشان نداد هرچه دندان برو کار کرد مردم بخوردند وهر کرا زور بیشتر بودی از دیگری
بگرفتی وبکشتی وبخوردی تا بحدی که شبی موذنی ذکر می گفت کمند بر منار افکندند ودستار موذن
در کشیدند وسر خود بجهانیدند ودیگر نیارست ذکر گفتن بعد از قحط وبای عظیم بود وخلقی
فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل وداد کوشید وملک فارس را آبادان کرد بعد از آن
کرمان مستخلص کرد ودست شبانکاریان از آن کوتاه گردانید در ثلث عشر وستمایه اتابک
ملک عراق کرد ولشکر کشید وبر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت وبحکم آنکه

ملک محصول فارس که سلطان دید صلح کرد و بفارس رفت و پسرش ابوبکر اورا در شهر راه نداد
بجنگ انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر نشست در زدند و اورا در شهر بردند و او پسررا
بگرفت و محبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین از سند مراجعت کرد و بفارس آمد
و اورا خلاص داد اتابک سعد بن زنگی در ثمان و عشرین و ستمایه درگذشت بیست و نه سال
پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی همانجا **اتابک** ابوبکر بن سعد بن
زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست پادشاهی عادل عاقل خیر بزرگ منش بود
در حق اهل علم و مشایخ انعامات فراوان فرمود و بخلاف آنکه در ملک فارس بوده اند
بدیگر ولایت وظایف فرستادی نام او در پادشاهی فارس درجه عالی یافت بزرگترین وزرای
دولت او امیر مقرب الدین ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر نیکو نهاد بود و امیر
فخر الدین ابوبکر اورا از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانید اولاد و خواتین و امرا و مقربان
اتابک تمامت تربیت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت
و بر اتابک بغایت مشفق بود اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین
و قطیف و لحسا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام داشت و او بسیار عمارات
خواب ساخت چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری بیضا و مظفری قاروق و مظفری بند
عضدی و مظفری جاکری بر راه ساحل و بر فراز شیخ عبدالله خفیف و قضا کرد در جمادی
الاول سنه ثمان و خمسین و ستمایه درگذشت **اتابک** سعد بن ابوبکر بن زنگی بن مودود
بعد از پدر بپادشاهی بر قرار گرفت او رنجور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز
درگذشت **اتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر وجد پادشاهی
بنام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون تدبیر ملک گفت و دو سال و دو ماه
بدین منوال بود و در ذوالحجه سنه ستین و ستمایه غره عمر اتابک زاده پیش از آنکه بلوغ
بعد صرمات فرو ریخت و پسر درگذشت **اتابک محمد شاه** بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود

پسر عمزاده

پسر عمزاده او بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین
با او حرب کرد و اورا اسیر گردانید و بمنزل فنا رسانید **اتابک سلجوقشاه** بن سعد بن زنگی
بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم
کرد ترکان خاتون التجا بهولاکو خان برد لشکر مغول بمدد ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه
رفتند بعد از محاربه از یشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود در آن حال شیراز را از
مغول نگاه داشت و شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه
اثنی و ستین و ستمایه بود سلجوقشاه در گرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر
مغول اسیر شد و کشته گشت **اتابک آبش خاتون** بنت سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عمزاده
بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن اورا
جهت شهزاده منکو تمور بن هولاکو بخواستند و باردو آوردند و فارس بتصرف دیوان مغول آمد
قریب بیست سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس نام سلغریان برافتاد

فصل نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقاله است

مقاله الاول در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال
اسمعیلیان مصر اگرچه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود ایرانست اما چون
اسمعیلیان ایران داعیان ایشان بودند و بروایات مجهول نسب خود بدیشان میرسانیدند
از احوال ایشان نیز شمه بایجاز یاد میکنیم و دولتشان مهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین
عطاملک ابن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشا آورده است که اسمعیلیان اورا
مهدی آخر الزمان میدانند و اهل سنت و جماعت مغربیان اورا از نسل عبدالله سالم
بصری می شمارند و عراقیان اورا از نسل عبدالله میمون قداح میدانند و او داعی اسمعیل
بن جعفر صادق بود و در عنوان التواریخ ابوطالب خازن آورده که او از نسل اسمعیل

بن جعفر صادق ونسبش برین موجب یاد کرده المهدی محمد المرضی عبد الله بن التقی قاسم
الوفی احمد الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق این محمد که جد جد مهدیست از دست بنی عباس
بولایت ری گریخت بمحمد اباد وانجا مقیم نشست وان دیه بدو منسوب فرزندان او
بولایت قندهار افتادند ونسل او انجا مشهور است مهدی در مغرب در سنه تسع وتسعین ومایتین
خروج کرد وبتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی وثلثمایه بنو اغلب که از قبل خلیفه
مقتدر حاکم انجا بود خروج کرد وایشانرا مقهور گردانید وبلاد افریقیه در تحت تصرف اورد
وبتقویت دولت خود از رسول صلعم روایت کرد علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها مهدی
بیست وشش سال حکومت کرد ودر سنه اثنی وعشرین وثلثمایه در گذشت شصت ودو سال
عمر داشت از مهدی اثنی عشر پسر بود القایم بامر الله احمد بن مهدی برجای پدر نشست
در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام خروج کرد وباتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ
کرد واو را بشکست ودر مهدیه محبوس گردانید متابعان قایم او را دجال لقب کردند
وگفتند در خبر است که دجال بر مهدی قایم خروج کند واین معنی برعکس است که مهدی
بر دجال خروج خواهد کرد وقایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمایه متوفی شد مرگ او را پوشیده
داشتند تا پسرش برجای او نشست مدت ملک قایم دوازده سال بود المنصور بقوة الله
اسمعیل بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه شد وبا ابو یزید جنگ کرد وبعد از محاربات
او را بگرفت وبکشت ومدت هفت سال پادشاهی کرد ودر سنه احدی واربعین
وثلثمایه بمهدیه در گذشت المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای
پدر نشست پادشاهی حکیم وصاحب رای بود ملک او وسعتی یافت ومصر از تصرف کافور خادم
که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم انجا بود بحیله اخراج کرد وکافور بسحر او فریفته شد چون ملک
از دستش برفت پشیمان شد ومعز بمصر نشست معز در سنه اثنی وستین وثلثمایه اغاز عمارت
قاهره کرد وانرا دار الملک ساخت وحجاز از تصرف بنی عباس بیرون اورد چون بیست

وچهار سال پادشاهی کرد ودر ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه در گذشت العزیز بالله
ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست والبتکین مغربی را
که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت وملک شام در تصرف اورد ویهودی حواله کرد
ومصر بنصرانی ایشان متعصب دین بر اهل اسلام خوار بها کردند زنی رقعه بعزیز داد واو را
از جور ایشان اگاه کرد عزیز ورا بگرفت ومعزول گردانید وبسیاری مال بجنایت بستد
زنشان چون بیست ویکسال در حکومت ماند در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه
در گذشت الحاکم بامر الله ابو علی بن منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی
برجای پدر نشست خود را بنظام خدا بر نهج عادل نمودی بر خر نشستی وبی کوکبه وطنطنه
در بازار گشتی وگفتی بر کوه طور چون موسی علیه السلم با حضرت تعالی مناجات میکنم
ودر امر معروف ونهی منکر مبالغه کردی بحدی جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت
میوه ببرید وحکم کرد اسکاف موزه زنان ندوزند وزنان قطعا از خانه بیرون نیایند
ومدت هفت سال بدین منوال بود اما در خفیه هر فسق وفجور وظلم وتعدی که از اتباع او
بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بصورت زنی رقعه در دست گرفته
برهمزد او راست کردند رقعه از دست او بستدند فحش حاکم واباواجداد او مضمون
بود برنجید بفرمود تا مصر غارت کنند وبسوزانند قریب یک نیمه مصر بدین سبب
خراب شد عادت دیگر چنان داشت که رقعها نوشتی وسر مهر کرده بروزها زیر
افشاندی مضمون رقعها انکه حامل رقعه را چندین چیز دهند یا چنین عقوبت کنند هر که
همچنان بهر پیش امیران بردی مضمون حکم بامضا رسیدی قاضی احمد سمنانی در کتاب
اظهار اورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد وعلوی مدنی را بفریفت تا در خانه
او شب نقب میزدند تا روضه رسول ومیخواستند ابو بکر وعمر را رضی الله عنهما از حضرت
رسالت بیرون اورند دران روزها در مدینه گردی وتاریکی وباد وصاعقه عظیم

پدید شد همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم که بخفتند
ساکن نمی‌شدند ان علوی که بنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه ان جماعت را بگرفت
و بسیاست کرد هوا خوش شد و ان کرامات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بود بعد از چهار سال
هم درین سال خواهر او جو دست الملک نام با ابن دواس امیر لشکر متهم کرد خواست هر دو را
از دست بر گیرد پیشتر ایشان واقف شدند پیش از انکه ایشانرا تمام خوراند او را حاجت
جستانیدند و دو غلام را بر قصد او گماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع
خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد سال باشد چون شب
وعده رسید مادرش تضرع می کرد و نمی گذاشت بیرون رود تا صبحگاه مجال و قرار
نداشت بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را بکشتند و در شکم پیش خواهرش
بردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بست و پنج سال **الظاهر
بامر الله** ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست
امارت لشکر برقرار بابن دواس داد و او را بر خود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او کرد
تا چون فرصت یافتند او را بقصاص پدرش بکشتند پس همه را نیز در پی این دو آسیب
روان کرد مدت شانزده سال حکومت کرد در سنه سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره
درگذشت **المستنصر بالله** ابو تمیم بن معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم
بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی رسید عقل نیک داشت [illegible] دیوانه
تمام شد خواهر نفیس چون برمه بشودی و درباب برنجی در نخل بغایتی جمعی روزی
لشکریان نمی داد لشکریان برو غوغا کردند و او را بگرفتند روزی خواستند و باخر
بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد در اول دولتش اقسیس جمعی را خروج
کردند و کار ایشان بالا گرفت و او بیاران مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت
و همه را بکشت مستنصر را پسر بودند نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را امیری الملک

داد

نزار را ولی عهد کرد و چون از وی برنجید او را خلع کرد و باحمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان
دو گروه شدند اهل مصر متابعت نزار کردند مقتدای ان سعد ابو الفوارس ایشانرا امرائیه خوانند
و اهل بلاد روی باحمد کردند مقتدای ان افضل بن امیر الجیوش ایشانرا مستعلویه گفتند و حسن صباح
چنانکه معتقد اسمعیلیانست اعتبار نص اول دارد یعنی اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد
نه موسی کاظم و در سنتی انکه پسر ما خوش باشد کاظم و رضا و تقی و مهدی را امام نداشتی و کو کیا
و علاء الدین محمد و خورشاه و مثلهم را امام خواستند القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام
او دعوت کرد مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت **المستعلی بالله**
ابو القسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست
قصد برادر داشت نزار از وی بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد
تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کرد تا متوفی شدند و در عهد مستعلی فرنگان بر
بعضی سواحل شام مستولی شدند مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین
و اربعمایه بقاهره درگذشت **الامر باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر
بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست در پنج سالگی پادشاه شد و بیست
سال حکم کرد از دعات نزار او را فصد کشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه عمرش چهل سال
الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن مهدی
بر جای برادر زاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
درگذشت **الظافر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند
وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت مدت ملکش پنج سال بود
الفایز بالله ابو القسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه گشت مصروع بود شش سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت

در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فایز بن ظافر بن مستنصر
بن طاهر بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست در عهد او در
سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان منزعج شد بصاحب شام
پناه برد او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب که از قبل او حاکم حمص بود بمدد او فرستاد
لشکر فرنگ پیش از وصول پادشاه شام بگریختند پس از میان عاضد و وزیرش شاور مخالفت
افتاد پناه بملک صلاح الدین یوسف برد او شاور را بکشت عاضد وزارت بدو داد
ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنه ست و خمسین و بروایتی خمس و ستین خطبه با نام خلفای
عباسی کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بر ملک مصر
مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان دران ملک دیگر پادشاه ننشست
در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت یمن نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست
اتابک سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بیت المقدس
از تصرف فرنگان بیرون آورد و لوحی بر دروازه آنجا بنشاندند و برو نوشته و لقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و در سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه شهر عکا نیز در تصرف آورد مدتی آن ولایت در تصرف آل ایوب بود
بعد از آن حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلامان بغلام می آمد اکنون ملک ناصر ابن الفی
آنجا پادشاهست و میگویند از بنی عباس کسی را خلافت داده تا تفویض سلطنت بدو میکند
و آن خلیفه عباسی در شهر بند میدارد و کسی او را نمی بیند مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران
هشت تن اند مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین
و ستمایه صد و هفتاد و یکسال اولشان حسن صباح نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن
حسین بن محمد صباح از تخم یوسف حمیری که پادشاه یمن بود در اول شیعی سبعی اثنی عشری بود
و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود بعد از آن بقول عبد الملک عطاش سبعی شد میان او و نظام الملک

وزیر

فاطمی بلاد مصر

وزیر بر حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد و از سلطان دور شد و بری رفت
که مسقط الراس او بود در سنه اربع و ستین و اربعمایه چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود
در سنه احدی و سبعین بشام رفت بر نزار بن مستنصر دعوت کرد چند سال آنجا بود نزار بن مستنصر
کودکی از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن کودک را با یاران او بیاورد و پرورش کرد چون نظام الملک
وزیر در طلب او بود حسن صباح متواری بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی
نزول کرد یک روز در عبارت او آمد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم بر زدمی رئیس
ابو الفضل تصور کرد که او علت مالیخولیا آغاز کرد و اگر نه مملکتی را از اقصای کاشغر تا انطاکیه
بیاوری دو تن چگونه خلل پذیر شود بدین اندیشه اشربه و اغذیه صاحب مرض مالیخولیا پیش حسن صباح
آورد او از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی
حاکم گرده کوه بود و حسین قاینی که حاکم بر شهر قلعه قهستان بود و حاکم دیگر قلاع خراسان دعوت
او قبول کردند عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاد و مردم آنجا بدعوتش در آمدند
در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه اول آله اموت بود یعنی آشیانه
عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف آله اموت بتاریخ عرب سال صعود او شد
و در آن وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح مهدی
علوی را گفت چون مرا درین قلعه ملکی نیست بدینجا طاعت کردن جایز ندانم اگر مصلحت بینی
چندان زمین که در گاوپوستی آید ازین قلعه بمن فروشی تا بر ملک خود طاعت و عبادت
خدای تعالی کنم و بزه کار نباشم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت او پوست رید و ال
برید و دور کرد و قلعه گرفته و گفت تمامت قلعه مراست مهدی علوی را مجال منع نبود قلعه بدو
گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه برئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت حسن صباح
بدعوت مشغول گشت سلطان ملکشاه را غلامی التونتاش نام بود دو بار در وجه ادرار او بود
بقلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر که را می یافت می کشت کار بر حسن صباح تنگ شد

جهت آنکه سنور و ذخیره بر قلعه نبرده بود التونتاش در گذشت حسن را کار قوت گرفت
حسین قاینی در قهستان خلق فراوان را دعوت کرد این احوال بر سلطان عرض کردند ملکشاه
ارسلانتاش را با لشکری بیکران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل ساروق را بدفع حسین قاینی ارسلانتاش
کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت با حسن صباح سیصد و هفتاد مرد بود
ابوعلی اردستانی از قهستان و طالقان و ری سیصد مرد مدد حسن صباح فرستاد و بر لشکر ارسلان
تاش شبیخون کردند و مظفر شدند ارسلانتاش منهزم با درگاه رفت و هم در آن چند گاه کار وزیر
نظام الملک که در قلع ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدائی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان ملکشاه
نیز در آن نزدیکی ببغداد در گذشت و قزل ساروق در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورد و بسبب وفات
سلطان باز گشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند
با کار حسن صباح نمی پرداختند کار او قوت گرفت از قلعه لنبسر فرمان او نمی بردند در ذی قعده
سنه خمس و تسعین و اربعمایه کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا در ذیل بر قلعه رفت و مهتر
قلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد چون سلطان محمد ملکشاه پادشاه شد در قلع ملاحده مساعی
شد لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد قلعه الموت هشت سال محصور بود عاقبت اتابک
نوشتگین شیرگیر را بفرستاد او در کار جنگ و حصار مبالغه بود استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ
سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب
حسن سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه
سلطان کاردی بر زمین فرو برد حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد اگر نه محبت سلطان
سنجر در دلم بودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم ایشان نزدیک بودی
و من اگرچه بدین سنگ سرم هر که شما را محرم دانند مرا محرم اند سلطان از این پیغام بترسید
و دیگر قصد او نکرد و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابوالفضل کنانی پیش او رسید
گفت و بدیدی چون یار موافق یافتم چه کردم ترا بر من گمان دیوانگی بود رئیس ابوالفضل گفت

مراهیت بدانش تو اعتقاد بوده است اما گرا کان چنین حرکات در خاطر گنجد که کار
بدین مرتبه توان رسانید حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق باشد ببینی
در دین چه کنم حسن صباح زاهدی تمام کردی تا بمرتبه که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن
ملک بود در آن ملک شراب نکرد و نخورد او را دو پسر بود ایشان شراب خوردند و زنا کردند
در زیر حد برد و را بکشت و چون بوقت محاصره کار بروی تنگ شد زن خود را با دو دختر
بقلعه گرده کوه فرستاد و بر رئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت خانه دوک ریسند
از اجره آن با محتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را سنتی شد که بوقت سختی زن و بچه از خود
جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت دو بار از خانه بیرون آمد یک نوبت
بر بام رفت باقی معتکف بود و تصانیف می پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع
مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باز باطنی تا چندانک
گرتوان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد حسن صباح در شب چهارشنبه سادس
ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی نار الله و سقره بپیوست کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد
با اتفاق دهدار ابوعلی و حسن و آدم قصرانی و کیا ابوجعفر دعوت معتقد او کنید بزرگ امید
بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن صباح اعتبار نمودی و انوا امام و بنوای خود
دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم بود با
قلاع ملاحده کرد در سادس عشرین جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه نمرد محمد بن
بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز رعایت شریعت گاه گاه کردی پسرش دعوی امامت
می کرد و او مانع بود چون محمد بیست و چهار سال و هشت روز حکومت کرد در ثالث
ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه در گذشت حسن بن محمد بزرگ امید بعد از پدر کار
حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار
مستنصر مصری اسمعیلی بدین ملک آورده بود چون آن پسر بمردی رسید او را پسری شد آن پسر که

که نبیرهٔ نزار بن مستنصر است بروایتی گفتند بازن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را
بزاد و معتقد اسمعیلیان هرچه از منهیات امام کند او را حلال و مباح باشد و بروی ازان
گرفتی نبود بلکه نقصان دانش بیننده بود و بروایتی دیگر گفتند حسن خود نبیرهٔ نزار بود مادر
حسن بچه خود بخانهٔ محمد بزرگ امید برده بود و بسر او عوض کرد تا بپادشاهی ما خاندان زاده رسید
و این هر دو روایت سست است فی الجمله حسن بدین سبب دعوت امامت کرد و نسبت
خود بدین صورت بمستنصر رسانید القاهر بقوة الله الحسن بن نادی بن نزار بن مستنصر در
سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان منبر برافتاده بودند در میدان
منبری نهاد و روی بقبله بر عکس بین مسلمانی و چهار علم زرد و سرخ و سفید و سبز و زرد بر چهار رکن
منبر نهاد و بر او راشد و گفت من امام تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی را از ظاهر
مرفوع گردانید این دور زمان قیام است باید که مردم بباطن با خدا باشند و ظاهر را اعتبار
نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قوم متابع او متفق شدند
آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ازان گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند
و در عمارات عالی که بعد ازان در آن ملک می ساختند تاریخ عید القیام خواندم امام حسن را
علی ذکره السلام لقب دادند و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کیا
خواندند و عجب آنکه او دعوی علوی کرد و در مقدم رمضان روز قتل مرتضی علی رضی الله عنه
است بنیاد و معتقد او آنست که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ
معنوی و قیامت هر کسی را مرگ اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و ملاحده و کفر
رسانید و حکم کرد که اگر درین روز قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم را مواخذه و قتال و نکال
گردانند چون بر اباحت و رفع طاعت تحریض می کرد در دل جهال زود با قرار گرفت
و نقش الحجر گشت باندک زمان همه قوم بران مصر شدند کار الحاد عروج تمام گرفت چنانک
بعضی از ایشان او را بالهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی را که مسلمانی

وامثن کمر

وامثن کمر بودند و استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند و ببلاد خراسان و عراق
آمدند و کسانی را که قوت رفتن نبود در شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند
تا چون وقت در رسید حسن بن ناجور از آل بویه که برادر زن حسن محمد بود در سادس ربیع الاول
سنه احدی و ستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال خداوند محمد بن
حسن بن محمد بزرگ امید بعد ازو بپادشاهی نشست و حسن ناجور را که قاتل پدرش بود با تمامت
نسل بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت اوامر شرعی بکلی دران ولایت مرتفع شد ملاحده
در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند چون مدت چهل و شش سال
در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن
بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید بعد ازو پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه و پیش
سلاطین فرستاده بود و نموده که کیشش به مسلک پدر نیست در نوبت حکومت خود تقویت آن یعنی
واجب دید منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرعی رواج داد و برائت پدران
ازان طریقه مذموم باظهار رسانید بدار الخلافه و پیش سلاطین منشور نامه نوشت و او را نو مسلمان
خواندند چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر افعال و اقوال آن قوم واقف تر بودند از ائمه دین
قزوین التماس کرد تا معتقدان فرستادند و از کتب خانه حسن صباح و دیگر ملاحده جمع
کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین نو مسلمان
بموجب فتوای اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد
مادر خود را در سنه تسع و ستمایه بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش
تمامت سبیل پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان
با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کردند و او چهار دختر از امرای گیلان بخواست
و از دختر امیره کوتم علاء الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک
در آذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند

اتابک ازبک اورا خاصه کرد چون منکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین
داد و مدتی آن بر دو شهر در فرمان او بود چون چنگزخان بایران آمد جلال الدین حسن
بایلچی و مطاوعت پیش او فرستاد چنگزخان او را امان داد چون یازده سال و نیم در
پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستماه باسهال در گذشت
جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب در گذشت **خداوند علاء الدین**
محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید چون پدرش در گذشت نه ساله
بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باسر اباطیل و اباحت اجداد رفت چون ببلوغ
رسید خون با فراط بگرفت دماغش بگرفت و بعلت مالیخولیا انجامید هیچ کس را یارای
آن نبود از هیچ نوع با او سخن گوید یا آنرا علاجی و تدبیری اندیشد و او بتدبیر خود کار
کردی لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و با نواع فساد تمام از خون و دزدی و قطع
طرق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و کس ازین کار خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود
معلوم کردی یاد داشتی انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان یکدیگر
شدند علاء الدین ملحد را منظوری بود حسن مازندرانی و تا بسیدی در پیش او درآمدی علاء الدین
ملحد با او لواطه کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد خورشاه
در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در زیر کوه چون
علاء الدین مست خفت حسن مازندرانی او را بکشت در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستماه
سی و پنج سال و نیم پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی
او را مرثیه گفت این دو بیت از انست **شعر**

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست	برد سوی قبضه بران تا نگارش بشکند
کاسه دار آن جهنم آمدش پیش باز	تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد الجدید بن حسن

علی ذکره السلام بن کیا بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد
و جهت دفع تهمت و نسبت خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر
بکشت و لشکر بجنگ قلعه سالرود و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت
چون یکسال در پادشاهی بماند مولاکوخان بجنگ او رفت حرب عظیم رفت چون
خورشاه طاقت مقاومت او نداشت از قلعه میمون در سلخ شوال سنه اربع و خمسین
و ستماه بیرون آمد در خدمت و ایلی نمود مولاکوخان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب
گردانیدند از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند مگر دو قلعه گرده کوه و لنبسر
که بس از زمان مستخر شد و خراب گردانیدند و دولت اسمعیلیان باخر رسید
و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد
بنیاد قلعه الموت که دار الملک ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی سنه
ست و اربعین و مایتین نهاده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید باقوی
که پادشاه آن ولایت بود و چهارصد و دو سال معمور ماند **فصل دهم**
از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان بنزن مدت ملکشان
از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد سال و شش سال
اولشان براق حاجب از امرای گورخان قراختای و برادر بانکو امیر الوس او بود
بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید مور
برسالت بدین ملک آمدند و اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه
مرتبه بلند کردند و ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت فترت مغول
حمید مور در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان غیاث الدین پیرشاه
پیوست و راه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل و میان او و وزیر
سلطان غیاث الدین پیرشاه تاج الدین کریم افروز بوحشت انجامید

براق حاجب با جارت سلطان غیاث الدین برحقیقت سلطان جلال الدین
براه کرمان عزیمت هندوستان کرد شجاع الدین ابو القسم روزی از قبل سلطان
غیاث الدین میرشاه حاکم کرمان بود موسس برده خنابی کرد بجنگ براق آمد
براق کفت باغوزبان نیز بلباس مردان برامدند وجنگ کردند از قوم شجاع الدین
جمعی ترکان بحکم جنسیت با تتش براق رفتند شجاع الدین منهزم کشت واسیر شد
براق اورا نکوهش بسیار کرد وکفت راست کفته اند الخراسانیه والانسانیه
لا یجتمعان من وتو هر دو از یک درکاه من رنکداری وتو مقیم مروت نزل فرستادن
بود وجنگ کردن ارمغانی کشتن دهد پس اورا بکشت وبر شهر کواشیر مستولی شد
پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد وبجنگ مستخلص نمی کشت وبهانه می آورد که
این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدیشان سپارم در اثنای این حال سلطان
جلال الدین از هند مراجعت کرد آنجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد براق
حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد ودختر داد وچون فرصت یافت
اورا در شهر راه نداد سلطان جلال الدین کم کرمان کرفت وبعراق آمد براق حاجب
پیش چنگز خان رسولان فرستاد ومطاوعت وایلی نمود اورا نوازش کردند از
دار الخلافه قتلغ سلطان واز حضرت چنگز خان قتلغ خان لقب کشتند واو یازده سال
پادشاهی کرد ودر سنه اثنی وثلثین وستمایه درکذشت اورا پسری مبارک خواجه نام
وچهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان شد دوم یاقوت ترکان منکوحه
اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود سیم مریم ترکان منکوحه فخر الدین امیر حاج یزدی
شد چهارم خان ترکان منکوحه برادر زاده اش قطب الدین باسکو بود وقطب الدین را
ولی عهد کرد واو بعد از براق دو سال حاکم کرمان بود سلطان رکن الدین مبارک خواجه
بن براق حاجب با او منازعت کرد وبحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق کرفت

عمزاده

عمزاده اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت حکم شد که قطب الدین
درخطای ملازم وزیر محمود یلواج باشد ورکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید
مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ قاآن در سنه خمسین وستمایه علت
یافت سلطان قطب الدین بفرمان قاآن باز بسلطنت کرمان رسید وبعد از چهار ماه
قتلغ ترکان که دختر براق حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقله بود واورا از قطب الدین
دختران آمدند رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درکاه خلیفه کرد خلیفه
اورا راه نداد وقطب الدین بحضرت قاآن رفت واحوال عرضه داشت بحکم یرلیغ مبارک
خواجه را نیز بحضرت بردند بعد از تفحص اورا بسلطان قطب الدین سپردند وقطب الدین اورا
بدست خود در سنه احدی وخمسین وستمایه بکشت پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را
صافی شد شیادی که بصورت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود وبر احوال او وقوف
داشت بکرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد مردم بسیار برو جمع شدند فتنه قوت
کرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید شیخ شیاد
بجست دیگرانرا بقتل آورد وآن فتنه فرو نشست پس از آن قصد دزدان لوج وبلوج
کرد وایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت طبل وعلم بقطع طریق مشغول میرفتند سلطان
قطب الدین چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافتند تیغ در نهادند وتا کودک شیرخواره
درکهواره کشتند وشر ایشان از تجار وآینده ورونده برداشت مدت شش سال
پادشاهی کرد در عدل وداد کوشید وعمارات عالی ساخت در رمضان سنه ست وخمسین
وستمایه درکذشت سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بارث وفرمان قاآن
پادشاهی کرمان بدو تعلق کرفت وچون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان بدرکاه
اوکتای رفت وبکار سلطنت قیام نمود دختر خود پادشاه خاتون را باباقای خان داد وبدین
قوتی بکمال یافت وپانزده سال حکومت بسزا کرد ودرین حال سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود

منعقد شد میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و کردی در خاطرها بنشاندند و در بزمی سلطان
حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید و اگرچه کراهیت داشت بسبب مستی مخالفت نکرد
و آستین برافشاند اتباع حجاج بخروج گفتند

شعر

بیت حجاج و اختر بخت تو نوجوان ای به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان ازین برنجید بدرگاه ابقای خان رفت دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر
مدد کرد و حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد و سلطان
حجاج در غیبت قتلغ ترکان بمخالفت ابقای خان با اولاد اوکتای قاآن وسیلت جست
و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت این معنی معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد
که او معلوم کرده در کرمان مجال توقف نماند در سنه تسع و ستین و ستمایه از بیم بدهلی رفت
ده سال آنجا بود چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر
داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان از غیبت
حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد دوازده سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان
سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت نزاع افتاد در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت نزاع کار سلطنت باردو آمده بود درگذشت
دخترش بیبی ترکان او را بکرمان برد سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین
بعد از قتلغ ترکان بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت
بسر برد وزیرش او را نمی گذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون
بوزیر فرستاد و او را ازین معنی نکوهش کرد وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بسیاست رسد
دوباره کن پادشاه خاتون کینه او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بسیستان
گریخته بود پادشاه خاتون بفرستاد و بمواعید و استظهار او را مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت
سلطان سیورغتمش بفرمان گیخاتو خان در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت

پادشاه خاتون

حز

بنت قطب الدین را گیخاتو خان بن ابقای خان براه مغولی زن کرده بود چون بپادشاهی
ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون داد و او برادر خود سیورغتمش را نایب
خود گردانید چون دید که هوس سلطنت دارد او را محبوس کرد منکوحه او شاه خداوندزاده
کوردوجین بنت منکوتمور خان دختر سلطان سیورغتمش عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی
در میان مشک آب بر قلعه فرستادند تا سیورغتمش بدان کمند از قلعه فرود آمد و باردو رفت
بحکم گیخاتو خان او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد پادشاه خاتون بنفسی کار او بساخت
منکوحه او شاه خداوندزاده کوردوجین و دخترش شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود
بحکم یرلیغ بایدو خان بقصاص پادشاه خاتون را بکشت در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه
روزگار بزبان حال می گفت کرت بار خارست خود کشته وگر پرنیانست خود رشته

سلطان مظفرالدین محمدشاه بن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان در سنه خمس و تسعین
و ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت بحکم غازان خان بقاضی فخرالدین هروی
مفوض گشت سلطان محمدشاه ملازم غازان خان بود قاضی فخرالدین هروی مفوض گشت
بکرمان رفت سلطان زادگان محمودشاه و حسن شاه برادران سلطان محمدشاه و سوقشاه
و امثالهم را هیچ احترام نمی کرد بلکه استخفاف می نمود و سرزده میداشت و مواجب ایشان
بیشتر مسقط کرد و هر که مواجب مقرر داشت از ده یکی آورد و سلطان زادگان را طاقت
طاق شدند بر او خروج کردند و او را بکشتند و یاغی شدند بحکم غازان خان تمور بوقا بتحکم کرمان
بود و امرای پارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود
و اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود چون شهر مسخر نمی شد و امرا از محاصره
ملول شدند بحضرت غازان خان عرضه داشتند که سلطان محمدشاه را اینجا می باید فرستاد
تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند و وزیر کرمان خواجه عمادالدین ظهیر گفت مصلحت نمی باشد سلطان محمدشاه را
اینجا آوردن شنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمدشاه را نفرستاد و منش رسیدن

او از غایت غلو قحط اهل شهر منزعج شدند و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان
ناچار بمطاوعت وایلی درآمدند و شهر سپردند خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای قاضی
فخر الدین بوزارت منصوب شده بود و حاکم کرمان بود سلطان زاده محمود شاه را توقع داشت که
برادرش او را باز نشاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و بنظر شهزاده محمود شاه چون او
مایوس شد زهر خورد و بدان درگذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس
شهر مسخر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او هر که را که فتنه بودند می کشت خواجه عماد الدین ظهیر
بسبب سخنی که درباب او با امرا گفته درجه شهادت یافت و سلطان زاده سیورغتمش را که رفته
بحضرت غازان فرستاد و او را در تبریز بشقت بکشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه
متوهم بود چون سلطان محمد شاه بر سبیل شکار از کرمان بطرف گلزار رفت او بهانه آنکه
در عقب سلطان میرود جریده بیرون رفت و راه سیرجان گرفت مولانا صدر الدین
قاضی چون حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک
بر عقب او بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را مستظهر گردانید بکرمان برد و با او
نیکو بها کرد بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را بارده
فرستاد و او کارهای سلطان برحسب دلخواه او بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد
سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ منغلقان او را بدین ملک فرستاد سلطان محمد شاه سه سال حکم کرد
و در سنه ثلث و سبعمایه بافراط شراب خوردن درگذشت سلطان قطب الدین شاه جهان
سیورغتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده بسلطنت کرمان رسید و چند ماه پادشاهی کرد
زندگانی بر نهج راستی نداشت و ایلچیان را وقعی نمی نهاد و اکابر کرمان بعضی بی گناه بکشت
و در اداء مال دیوان مقصر بود و بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت
نیافت نام سلطنت ایشان از آن ملک بیفتاد و حکام از قبل دیوان مشغول رفتند و قطب الدین
شاه جهان قناعت پیشه گرفت اکنون در شیراز است و نعمتی فراوان بدو جمع گشته است

ومعا

و معاملت مشغولات **فصل یازدهم از باب چهارم** در ذکر احوال ترک
و مغول و آن مشتملست بر مطلعی و مخلصی و مقصدی مطلع در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ
از تصانیف مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده که اصل ایشان از نسل
یافث بن نوح است مغولان یافث را ابولجه خان گویند از پسران او ترک جد ترکانست
و مینسک جد مغولان او را ابنا و قراخان خوانند او را چهار پسر بود قراخان و اورخان
و کرخان و کوزخان و قراخان را پسری بود اغوز نام موحد شد مغولان او را اغوز آتا خوانند پادشاهی
آن قوم او را مسلم شد بعد از اغوز خان پادشاهی نسل یافث بن نوح در تخم اغوز خان قریب
یکهزار سال بماند در عهد فریدون پسر تور با ایشان جنگی عظیم کرد و هیچ کس را بقا نرفت
از قوم اغوز دو کس نامشان نکوز و قیان بگریختند و در دره رفتند که یک راه سخت بیش نداشت
ایشانرا در آنجا فرزندان آمد و چهارپایان بسیار جمع شد سالهای فراوان در آن بماندند از نسل
ایشان قبایل و شعب منشعب شد مغولان آن دره ارگنه قون و نسل قیان را قیات و نسل نکوز را
دورلکین خوانند و بیشتر مغولان آن گروه که در آن دره بوده اند معتقدتر از دیگر قبایل باشند
که بیرون بوده اند بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن بوده اند معتقدتر از دیگر قبایل گشتند
در آن دره گرگ با ایشان جمع شد و ایشانرا فرزندان آمد و این روایت ضعیف است
چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن کردند
بر آن راه کوهی از آهن بود مانع خروج از آنجا هیمه بسیار جمع کردند و آنرا بگداختند و بیرون
آمدند و با اقوام تاتار و کسانی که مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند
آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان
در جهان استیلا یافتند اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح
هر یک در عقب خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکماهه راه ابادانی قیشت وان
زمین را حدود شرقی با ختای و غربی با ولایات ایغور و شمالی با قرغیز و سلنگای و جنوب

با سبک وحدت پیوسته است و چون آن جماعت را زیادت ترتیب و تجملی نبوده تا بمرتبه که حاکم
قومی بوده او را رکاب امن دست داده هر قومی و قبیله را حاکمی بوده و یک کس بر همگنان
حاکم نمی بود و کس رغبت نمی کرد که تمامت را در حکم خود آورد ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه
بوده اند شرح قبایل و شعب ایشان بر سبیل مبالغت یاد میکنیم والله الموفق باتمامه

فهر

اقوام و قبایل مغول و جماعتی که خود را بمغول مانند کرده اند بموجب آنک در جامع تواریخ
از تصانیف مخدوم سعید شهید قدس الله روحه آمده — شعب

قبایلی که اکنون ایشان را مغول خوانند چنانک پیشتر دولت تاتار را بوده همه را تاتار میخواندند
و در ولایت مغرب و فرنگ و سند و غیر آن همه را تاتار میگویند و نام اصل ایشان مغول بوده
این نام بعد از تقریر نامهای ایشان اختراع کردند

قبایلی که نسبت قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشد

جلایر	تاتار	مرکیت	سونیت
این شعب از ایشان اند	این شعب از ایشان اند	این شعب از ایشان اند	کولولات
جات بر داد	توتو اسکی	اوبر مود آت	
منکقات	لوسادت	نوات سوفی	سوداوستی جرن
اونات	سلغان	جعان کورس	مرعوت
تعالیو	کورکین	طولانک	اوبرات
برعوت	قوری	سکتفور	لوتات
قوری	برلاس	اوراسوت	تلنکوت لوات
تولقاجین	کرموچین	قورقان	سعالت کسمی
دورنا کمف			

قبایلی

قبایلی که مغول مانند شده اند لیکن هم چنان خود را باسامی اول میخوانند

د

انچه از شعب اغوزخان و برادران و عم زادگان او اند که با او متفق بوده اند

شعب

شعبه که از اغوزخان منشعب شدند و او را شش پسر بوده و ایشان
هر یک را چهار پسر و این قبایل هر کس بپسری که نبیره اغوزخان بوده است منسوب اند
و بعضی اغوزخان را افراسیاب می شمارند اما این روایت اصلی ندارد

کرخان	اوخان	یولدزخان	کوک خان
قایی بایات	بارد دولبا	اور	ورس بامور جه
	دودرعه ماماسلی	سلدی	قارقس حارلوور حسما
ایغراول براولی			
داوغعا	دنکزخان	بوکدوز	قنق
سالور ایمور اوورس	رمسکدار لمده		

شعب برادران و عم زادگان اغوزخان که مخالفت او کردند

ایغور قنقلی قبچاق
قرلق خلج اغاجری
انچه از اقوام دیگر بند با اغوزخان پیوستند

کرامیت — سا — نوع

این شعب از ایشان اند — القبایلی
حرمس مولکلا ماعاں رکمعو
ساعات سکموب سکموسر
سطارون
الماب

قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از نسل تکور و قیان اند که در ارکنه قون

رفتند و ایشان از انجا توالد و تناسل شد و قبایل و شعب پیدا گشت تخمه نکوز را درلکین
و تخمه قیان را قیات خوانند و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشت و نزدیک ان حکم
عاریت این لفظ اطلاق رفته است

قبایلی که بوقت آنک در ارکنه قون بودند از ایشان منشعب شدند و بیرک دَرلکین
مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار امده

قنقرات شعبه اند از شعب قیات و این شعب از ایشان اند	ادرباو این شعب از ایشان اند	قوبکلیو قوم قورلاس که الان جواجلان جنکز خان از ایشان بود شعبه از این قوم
	انکراس اولقونوت الحس	
ککلیو قوم قوی شعبه اند از ایشان	قونکقات ارلات	ایساود این شعب از ایشان اند جزی شهرتی اوجیبیر
سولدوز قوم انکه و کیه سولدوز از ایشان کنکیت	قبایلی که از نسل الان قوا از قوم قورلاس منشعب شده اند	انچه از پشت دو پسر او که از تخم سوقوق بودند منشعب شدند و ایشانرا درلکین

خوانند و این دوبون بیان از قوم او بودند از تخم بورته چنه که بوقت آنک از ارکنه قون
بیرون امدند پیشوای قوم مغول بود و نسب دوبون قوق سال برین موجب است دوبون بیان
بن قالی ماجون بن سام ساوجی بن اوکه سدون بن قرچو بن تقدول بن مرگان بن تماچ بن بتچی قیان بن
حسد قوم پادشاه مغول دیسان سوکان قسقعات

انجه بعد از مدتی که دوبون بیان شوهر الان قوا مرده بود و او بیوه گشته بر غم او که روشنی
که از سر خرگاه در امد و بحلق او فرو شد آبستن گشت و بیک شکم سه پسر اولاد ایشانرا نیرون
خوانند یعنی نسب از بالا دارند و ایشان نوزده قوم اند

انجه

انجه ایشانرا نیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

قتقین از بوقا قتقی منهی پسران الان قوا	سالجیوت از بوقتو سالجی میانین پسر الان قوا	تایجیوت از جره لیکوم بن قیدو پسر دوتومنین قوی قایدو پسر الان قوا	هرکان سکوت از جارجین پسر بزرگ قیدو کور
نوقاقین داروت از جانیس مهتر پسر دوم تومنه	بارین از سام دوم پسر دوتومنین	کورلاس از قاجولی سیم پسر دوتومنین	منقوت کیس از قاجو چهارم پسر دوتومنین
نوزاوت ارباب کلکا پنجم پسر دوتومنین	جوریات ایشانرا جاجرات نیز گویند از دو جات ششم پسر دوتومنین	دوقلات از دو رحاک ششم پسر دوتومنین	بسوت از جسا هفتم پسر دوتومنین

انجه ایشانرا نیرون لشان مینوانند چهار قوم اند

برکین اولاد کین قاق	جیکسوت از برتان بهادر جد جنکز خان	ـــ قبات سم ازو	سور حقتین یعنی اشهل جشم از یسوکای بهادر پدر جنکز خان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در هر ولایت بوده و هستند هم بر سبیل
تصویر جملی و خرجی

الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة بتأیید الالهیه والدوله
الجنکزخانیه سوی الاخوان والاولاد واعقابهم الذین لم یلحقوا بالایلخانیت

الاخوان
واعقابهم سوجی مسان قاجسول

جنکز خان نسل او بحرمت همچون شهزادگان دراست اکنون ایشانرا کاون میخوانند او را جمل پسر بود از ایشان هشت بنفره و نسل ایشان عددی کلی اند	جنکز خان اورا حرمت نیکو داشتی در ایام قبلای قاآن نسل او را هشتصد نفر شمار کردند اکنون عددی کلی اند وبی قیاس شده اند

اوتکین
بسال از ایشان کهتر بود اما پیش جنکز خان بحرمت از ایشان مهتر و پیش و بالای ایشان نشستی و او را نسل بسیار است

بلكـــس اولاد
از مادری دیگر بود او را بری
حاوین نام بود چند فرزند
داشت و از پیری چنان خرف
شده که زنان و پسران خود را
نمی شناخت

کاکان حورخان اورخان

جینکز خان این فرزندان را در مرتبه بادشاهی نیاورد نسل ایشان
اکنون در زمره کاولی اند عدد روسهم بعضها مجملا سم الخواقین
بسایر الولایات و بعضها مفصلا سم السلاطین بالایران من نسل هولاکو

نقـــب ۱ اولاده ۴ احفـــاده ۸ اولاده ۷
احفـــاد احفاد ۱۲ اولاده احفاد احفاده ۱۲ احفـــاد احفاد احفاده ۳

وبولایات الختا والختن والصین وما ورا النهر والجرجانیه والهیتال والهند وارض الخزر
وما یتبعها سم الجماعة الذین جلسوا علی سریر السلطنة

نقـــب ۱ اولاد ۴ احفـــاد ۷ اولاد احفاد
احفـــاد احفاد ۴ اولاد احفاد احفاده ۹ احفـــاد احفاد احفاده ۳
ولایا الختا والختن والصین وارض المغول وبلاد الترک وما یتبعها منسوبا بالقاان

ولایا بخوارزم والسقسین والبلغار والالان والروس وارض الخزر وما یتبعها منسوبا بالالوس ۱۲
نقـــب بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان اوست بادشاه شد
اما چون دار الملکش در آن ولایات بود
نامش اینجا ثبت افتاد

اولاد اوکتای قاان در حال پدر بر تمامت ولایات بادشاه بود
تـــولی خان بحکم پدر و برادر بر بعضی ولایات ایشان بادشاه بود
اولاد
سم موسی خان
احفـــاد احفاد
باسو بن توشی خان برکا خان بن توشی خان
اسیر بن باتو خان
منکو تیمور بن طوقان بن باتو خان
اولاد احفاده سم سرتاق بن باتو خان

احفاده

احفـــاده اولاد اولاد
کیوک خان بن اوکتای قاان
منکو قاان بن تولی خان بر تمامت ولایات بادشاه بود
جیم کیم بن قبیلای قاان
ایغور بن منکو تیمور
طغرل بن منکو تیمور

قبیلا قاان بن تولی خان برادر منکو قاان بود
اریغ بوکا بن تولی خان هم برادر منکو بادشاه بود در تنازع
احفاد احفاده
بوقا بن منکو تیمور

بولا بوق بن باربوین سفوقاان
کیحک اخوه
تیمور قاان بن جیم کیم بن قبیلا قاان
بایان بن منقلاء بن قبلا قاان

اولاد احفاد احفاد بوتاسیه عیسی بن حیم کیم بن قبلا قاان واخوه
ولایا ما ورا النهر وبلاد الترک والترغیس وما یتبعها
منسوبا بالتوران

ولایا الجیبال وبعض الهند والکابل والغرنه وما یتبعها
اولاده سم جغتای خان
احفـــاده سم یسو خان بن جغتای

اولاده ۳ احفاده
هولاکو خان بن تولی خان بن جغتای
احفـــاد واولاده ابقای بن یورکل بن مکان بن جغتای
مبارک بن مولاکو بن مکان
احفاده سم صدوقان بن اوطا قاان
بکار اخوه
الغو بن بایدر بن جغتای
براق بن سوون بن قرابن مکان
احفـــاد احفاد
حسن بن صدو

اولاد احفـــاد احفاده
احفـــاد احفاده
بوقا تیمور بن قرا بن سیار بن یوری بن مکان
دوا بن براق
اس بن دوا بن الجی کیا
کیبک اخوه

بالایراق سم السلاطین من نسل هولاکو خان سوی سلطان الاعظم خلد ملکه کتای دکره

ذوالـــــقی هم الجماعه
بوسعید سام یصلوا بالسلطنه الذین جلسوا علی سریر السلطنه
ابن تغرا بهادر

احفـــاد اولاد
هم سولاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان احفاده وهم اولاد سولاکوخان
سام یصلوا بالسلطنه
بوسعید تغرا

احفـــاد اولاد
احفاده بوسعید تغرا سام یصلوا بالسلطنه احفاده وهم اولاد سولاکوخان بهادر
چرماغون سمت تکسی
ابنـــاء ابنـــاء بلس طرقای احفاد
چرماغون ۲ سمت
حوا کسو سوکا ارسو قرابوقا مموسیاه سودار تکوتمور
ابن تکسی سولاحو سساوجی طغاتیمور
احمد
ابنـــاء بـــالی نعلـــه الـــهاء
منکوتمور ابن مسره
السیو اند قتلغ
اولا

ابنـــاء وســـارمی ســـرای احفـــاد
منکوتمور ۳ سرای خاجو طاشتمور احفاده
سام یصلوا بوعرستغرا
بالسلطنه
چرکلتمور ابنـــاء الـــهاء سولاحو ابن حاجی
سنجان بلس ابنـــاء
خواجه کوچک ظلغاتیمور ۲
احفـــاد ابنـــاء
ارغون خان
ابنـــاء خان ۲
ابنـــاء پیسور منتی حاجی قتلابجی ارسلانجی
احمد ۳
ابنـــاء خطـــای
کنجی توخان تولون لالاوکه
۲ سری
نعلـــه
بوقاجی
ارغون کنجاتو بایدو
هفـــلاع
احمدخان وهو تکشاه بن دیوداجی
بن احمد

احفـــاد
طغرمای وهم ابناء بایدوخان
۳
قبجاق علی محمد

احفـــاد
احفاد احفاده هم احفاد
ارغون خان سوی السلطان الاعظم مالک
رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم
ناصر عباد الله حافظ بلاد الله معز اولیاء
الله مخذل اعداء الله ظل الله فی الارضین
علاء الدنیا والسلطنه والدین
ابوسعید بهادرخان خلد الله دولته
وادام سلطنته الیاقی ذکره فی الباقی
قمشتمور الجو
بن ابلدیار بن غازان

احفـــاد
منکوتمور ۲
ابنـــاء ابنـــاء
خاجو
البالعی ۲
قونجی تمور ۲ حولا د

احفـــاد
۳
ابنـــاء سلمش حسن
مورسی بن حاجی ۳
غازان اولجایتو ۳
حسن
محمد

هفـــــاع
سمت ۱۲ ابنـــاء
سوکار
البحی ابن سو ۲
ربـــــــه ۱ احفـــاد
مسعود ۲
ابن وابوماد
احفـــاد
سسی وقیمار ابناء ببک
حولا
بن بیتمور
ابنـــاء
او لجایتو سلطان سوی السلطان
العالم الباقی ذکره البافی
بسطام ابویزید طیفور
سلیمانشاه رمضان
الـــــباقی
اولا احفـــاد احفاده ۳
احفاد احفاده
کی بیک خان وسوفان ۳ وسوخان
ســـلطان
وسوابوسعید بهادرخان
خلد ملکه وطاب ثراه

مقصد در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از قوم مغول که در ایران
حکم کردند سیزده پادشاه مدت سلطنت ملکستانی از سنه تسع وتسعین وخمسمایه تا زمان

تالیف این مختصر صد و سی و یکسال و ازین جلوس بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان
در ما قبل ذکر رفت که از نسل الان قوا است و او از قوم قورلاس بود و آن قوم از شعب
صواب اند و آن قبیله از قبایل قتات در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بعد از مدتی که شوهر ایشان
مرده بود گفت از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت بعد از نه ماه
بیک شکم سه پسر آورد یکی را بوذنجر نام داشت نهم پدر جنگز خانست و نسب جنگز خان
برین موجب است **جنکزخان** بن یسوکا بهادر بن برتان بن قبل بن تومنه بن بایسنقر
بن قیدو بن دوتومنین بن بوقا بن بوذنجر بن الان قوا جنگز خانرا در اول تموچین نام بود
ولادتش در عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه چون پدرش نماند او سیزده ساله
بود قوم سرول که در حکم پدرش بودند از و برگشتند و او را تنها گذاشتند و او تا بیست سالگی
رسیدن زحمتها کشید و بحد تنگنا رسید و در بلاها افتاد اما چون دولت یاور و رهنمون
او و حکمت داور او را از همه بلاها خلاص داد در سی سالگی با زبردستی قوم سرول رسید
و اقوام دیگر را در حکم خود می آورد و در چهل سالگی تا اونگ خان پادشاه قوم کرایت دوستی
کرد و او را بپدری بپذیرفت هشت سال با همدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری
قبایل را در حکم خود آوردند اما جهت دختر خواستن میانشان خصومت و نزاع افتاد
بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمایه جنگز خان برو مستولی شد و اسم پادشاهی
بر او اطلاق رفت و در سنه ثلث و ستمایه طایانک خان پادشاه قوم نایمانرا قهر کرد نام جنگزخان
بر او افتاد روز بروز دولت او در زیادت بود تا تمامت قبایل مغول و صحرا نشینان
و بلاد و ولایات ملک توران و ختای و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقسین
و بلغار و آس و روس و مکس الان و قرغیز و بیکت و غیران مستولی شد با ایران فرستاد و با
سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد مکتوبات و پیمان و عهد نامه هم
فرستادند تجار بدین دل گرمی از طرفین تردد کرد و جمعی از ایران بدرگاه جنگزخان رفتند

وقماش

و قماش بردند ایشانرا نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی شمار همراهی
ایشان با ایران فرستاد و چون با ایران رسیدند اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه
حاکم بود و در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بمال تجار ترغیب
و اجازت خون ایشان طلبید سلطان نااندیشیده بخون فرمان داد اینالجق تجار را
بکشت و اموال برداشت چون از احوال تجار بجنگز خان رسید در سنه خمس عشر و ستمایه
آهنگ ایران کرد نخست در ایران جنگ کردند و اینالجق را بکشتند پس دیگر بلاد ماوراء النهر
مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت در سنه سبع عشر و ستمایه امیر ال یوس و سبتای بهادر
را بطلب خوارزمشاه با ایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران بگذشتند
و از راه دربند خزران تا توران رفتند بعد از ایشان جنگز خان تولی خانرا بفرستاد تا بلاد
خراسان مسخر کرد و توشی خان و جغتای و اوکتای خانرا بفرستاد تا خوارزم مسلم کردند
و بخویشتن نیز از جیحون بگذشت و بلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر کرد
و قتل عام رفت که در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ
آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود از بزرگی
حال قربت مغول برسیدند که گفت چون آمدند کشتند و بردند و رفتند فصحا متفق شدند که در لفظ
دری فصیح تر ازین نتوان گفت چون ایران زمین مسخر کرد در سنه احدی و عشرین و ستمایه
مراجعت نمود او را صفت پسر بود اما چهار نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی جهاندارا
و دشت خزر بتوشی داد و زمین ترک بجغتای و اوکتای را ولی عهد گردانید و بر همه حاکم کرد
و تولی را اموال و خزاین و خواص خود بخشید چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه در گذشت در حالت وفات او پادشاه ملک شنودقرخان را
بکشتند و آن ملک مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت **اوکتای قاان** بعد از پدرش
جنکز خان بدو سال پادشاهی برو مقرر شد در سنه ست و عشرین و ستمایه مدت سیزده سال

پادشاه ملک
شنودقرخان

در پادشاهی بماند بر جا جانی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد جود و عطا داد کار سخا
در عهد او درجهٔ عالی یافت عطایای حاتمی منسوخ گردانید عطایای او حصر کردند از صد هزار
تومان درگذشت در سنه سبع وعشرین وستمایه بجنگ خطا رفت و رنجور شد اما بسیاری
ولایات بگشود و برادر خود تولی خان و امیر قلقتو بر یکی را براهی بخطای فرستاد و ایشان
آن ملک مسخر کردند التان خان از ایشان منهزم شد و در اقصای ختا بقلاع متحصن شد
در سنه ثمان وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را براند اختند و از آن قوم
بکلی اثر نماند پس از سلاطین امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلاث
وثلثین وستمایه حاکم بود بعد از و کوساان بجای او نامزد گشت اما کار در دست کورکوز بود
کوساان چهار سال حکومت کرد و در سنه سبع وثلثین وستمایه بمرد کار بیکی پایش کورکوز افتاد
مدت هشت سال حکومت کرد در سنه خمس واربعین وستمایه کشته شد امیر ارغون آغا
بر جای او نامزد شد و ده سال باستقلال حکومت کرد و چون هولاکو خان بایران آمد
همچنان حکومت بنام ارغون آغا بود تا زمان ابقای خان درگذشت اوکتای قاآن
در پنجم جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وستمایه از افراط شراب خوردن درگذشت
از تخم او قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن در ولایات جیتال و کابل و بعضی هند
قریب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست
توشی خان بن جنگیز خان مهتر پسر او بود و بحکم پدر ولایت خوارزم و دشت خزر
و بلغار و سقسین و الان و آس و روس و آن حدود بدو مفوض میان او و اوکتای قاآن
پیوسته غباری بود و او پیش از جنگیز خان شش ماه درگذشت اوکتای قاآن جای او
بپسرش باتو خان بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع وخمسین وستمایه درگذشت
منکو قاآن آن ولایت بپسر سرتاق داد چون او کودک بود دست مادرش برغی در کار
ملک مطلق گردانید هم در آن نزدیکی آن پسر نیز درگذشت برکای خان بن توشی خان

بران

بران ملک مستولی شد و تا زمان ابقای خان آنجا پادشاه بود بعد ازو نبیره اش باتو خان
منکو تیمور بن توقان بن باتو پادشاه آن ولایت گشت تا عهد ارغون خان پادشاه بود
بعد ازو برادرش تودا منکو پادشاه گشت تا عهد ارغون خان پادشاه بود بعد از آن
که مدتی الغو و طغرل پسران منکو تمور و تولابوقا کنجک پسران تاربو بن توقان بن باتو بود
خروج کردند و بر آن ملک مسلط شدند و پنج سال پادشاهی کردند پس توقتای خان بن
منکو تمور بن توقان بن باتو بیاری بوقای که امیر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی
بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد ازو ازبک خان طغرلجه بن توقان بن باتو
پادشاه آن ملک گشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاهست
جغتای خان بن جنگیز خان بحکم پدر پادشاهی ما وراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور
بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از اوکتای قاآن
درگذشت قرا هولاکو بن ماتکان بن جغتای بحکم وصیت جنگیز خان بر جای او پادشاه شد
و در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی یسو خان بن جغتای خان تعلق گرفت و در
عهد منکو قاآن یسو خان عزل یافت و هولاکو قرا پادشاه شد بعد ازو بنام پسرش
مبارکشاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود پس الغوی خان بن بوری بن ماتکان
بن جغتای خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد الغو خان بن بایدر بن
جغتای خان برو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد بعد ازو بحکم قبلا قاآن مبارکشاه
بن هولاکو قرا باز پادشاه شد و براق بن یسون توا بن ماتکان بن جغتای خان آن ملک از دست
مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد الغو خان بن بایدر بن جغتای خان برو خروج کرد و او را
بکشت و پادشاه شد بعد ازو بحکم قبلا قاآن مبارکشاه بن هولاکو قرا باز پادشاه شد
و براق بن یسون توا بن ماتکان بن جغتای خان با او شریک شد و بحسن تدبیر او را از
پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود دور داوند بعد از براق برادرش نیکبار پادشاه شد

بعد از و بوقا تیمور بن براق بن توری بن ماحکان بن جغتای خان پادشاه شد پس از وی
پسر براق پادشاه شد بعد از و پسرش النشی بوقا پادشاه شد بعد از و برادرش کنکر
پادشاه شد پس از وی ایلجکتا پادشاه گشت بعد از و توقتخان بن چنگیز خان را با مر عدو را در
مصادقت و موافقت بود و پدرش اورا از دیگر برادران عزیزتر داشتی و نوکر خوانذی
خاتونان و خزانها و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعهد اوکتای قاان درگذشت پسران
او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاان و پادشاهان ایران از نسل اواند کیوک خان بن اوکتای
خان بن چنگیز خان بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد ما قوروقتای سعی کردند
و کیوک خان را پادشاهی دادند در ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه کیوک خان همچون
پدر بخشنده بود یکسال پادشاهی کرد و درگذشت کار جهان متزلزل شد شهزادگان هر یکی
هوایی کردند و فتنه انگیختند تا باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان که در ان وقت او
مهتر قبیله بود باتفاق شهزادگان و ارکان دولت منکوقاان بن تولی خان بن چنگیز خان را
پادشاهی دادند بعد از عمزاده بچهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه
به پادشاهی نشست اولاد کیوک خان و اوکتای قاان و جمعی امرا و ارکان دولت که به پادشاهی
او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر کرد چون ملک برو راست شد برادران خود قبلای
و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان ان ملکها مسخر کردند بدین قوت
پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش بالق بوقت عقد نماز ادینه قتل عام کنند
و از مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام بکار اید یکی از ایشان مسلمان شد و از ین اندیشه
مسلمانان و منکوقاان را خبر کرد تا او بفرستاد و بدی قوت را بگرفت و هم بوقت عقد نماز
در پیش ... گشت و کار دین اسلام رونق گرفت در زمان او در سنه اثنی و خمسین
و ستمایه در اذربیجان زلزلهٔ عظیم بود چنانکه بادیها خراب شد بعد از ان منکوقاان
برادر خود ارتغ بوقا را در اردو قایم مقام کرد ابند و عزیمت استخلاص ولایات چین و ماچین

کرد

کرد و ولایات بسیار مسخر کردانید اما در ان ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم
سنه تسع و خمسین و ستمایه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر
داشت برادرانش قبلا و ارتغ بوکا در کار پادشاهی منازعت کردند و میان ایشان محاربات
عظیم رفت عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبلاقاان قرار گرفت مدت سی و پنج سال
پادشاهی کرد و میان او و قیدو خان نبیره اوکتاقاان و دیگر مخالفان محاربات رفت
و ان ملک اورا مسلم شد و او در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه درگذشت هشتاد و سه سال
عمر داشت و او بدار الملک شهر خان بالق مملکت ختای اختیار کرد بعد از و نبیره اش تمور قاان
بن جمکم بن قبلاقاان پادشاه شد پس از و عمزاده اش ایندع بن منقلا بن قبلاقاان
پادشاه گشت و در ان ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مقول بسبب او در اسلام امدند
بعد از و قیسال بن ترملا بن جمکم بن قبلاقاان پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد باز دیگر
اسلام در عهد او در ان ملک رواجی نداشت پس از وی برادرش بویانتو پادشاه بود
دین اسلام ورزید هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاان بالتماس
قاضی شمس الدین بن احمد ماکی قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمسین و ستمایه
بایران امد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان
در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه از قلعهٔ میمون دز بخدمت او امد هولاکو اورا
بحضرت منکوقاان فرستاد در راه فرمان رسید و اورا بفرمان بدوزخ رسانیدند
پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایات کردستان قتل عام کرد و اکثر امرای
ان ولایت را بکشت و ببغداد رفت و با مستعصم خلیفهٔ عباسی حرب کرد و بغداد بگرفت
و در و قتل عام رفت چنانکه هشتصد هزار ادمی کشته شدند خلیفه در رابع صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
پیش هولاکو خان رفت بعد از دو روز بدرجهٔ شهادت رسید با چهار پسر و تملک خلیفه باتفاق
دیوان معلوم امد در و مال و نعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج گز زر طلا بوده مملو

بوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخلاص دیگر بلاد عراق و خراسان و خوزستان و دیار بکر
مشغول شد و غنامت در تصرف اولاد بس بملک شام رفت و رام کرد در دمشق خبر وفات
منکوقاان بدو رسید مراجعت نمود و امیر کیتبوقا دران جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم
گشتند بعد ازین برکای خان لشکر بجنگ ایشان فرستاد و هولاکو خان سپاهی گران
در صحبت امیر شیرمون و ابناء و سماغو بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکری
بی قیاس روان گشت جنگ کردند لشکر برکای شکسته شد منهزم بدربند رفتند
هولاکو در عقب از دربند بگذشت باز در دشت قبچاق جنگ کردند و لشکر برکای را منهزم
گردانیدند امیر ایلکای در عقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق برکای بی تحمیها
کردند برکای بخود بجنگ ایشان رفت قتل بسیار کرد ایرانیان منهزم عازم دربند شدند
آب ترک یخ بسته بود سواران بیک بار بر سر روان شدند یخ بشکست و جمعی بآب فرو رفتند
و دیگر بجستند و پیش هولاکو آمدند هولاکو با دار الملک آمد خالد الله طغی و جاسوسی را بفرستاد تا ایشان ترا
از هلاکو برانچه قاان با او موافق است و او را مدد فرستاد برسانید و بار دیگر جنگ کردند
هولاکو در تاسع عشر ربیع الاخر سنه ثلث وستین وستمایه بجغاتو مراغه در گذشت و بنای
نه شور ار ونق و فرشوه مدفون شد نه سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت
در عهد او عنوان فرمانها بنام قاان بودی و دیوان بر در اغوق از آثار هولاکو خان زیج خانی
است که خواجه نصیر الدین طوسی باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و محیی الدین اخلاطی
و نجم الدین دبیران قزوینی ساخته است

ابقای خان

بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بعد از پدر بفرمان عمش قبلاقاان پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام
ثبت افتاد در رمضان سنه ثلث وستین بپادشاهی نشست برکای خان شهزاده بوقای را
با سپاهی گران باستخلاص ایران فرستاد ابقای خان برادر خود یشمت را با سپاه عازم ایران
برابر فرستاد در پنجم صفر سنه اربع وستین جنگ کردند برکائیان منهزم شدند برکای بخود

انتقام

بانتقام عازم ایران شد و با کنار رود خانه کر رسید مجال گذشتن نبود عزم تفلیس کرد تا
از جسر بگذرد در راه اجل مجال نداد و بقولنج درگذشت و سپاهش منهزم شدند جمعی دیگر
آمدند ایشانرا انقلابی بهر کس داد در سنه ست وستین وستمایه مسعود بک بن محمود یلواج
از الوس جغتای بجاسوسی با ایران آمد و بالای تمامت امرا نشست چون مراجعت کرد
بخدمت ابقای خان عرضه داشتند که او پیغام پیش بکودار جغتای آورده بود تا باتفاق
بجنگ توانند ابقای مسعود بک را در عقب بفرستاد اما او را در نیافتند بدین سبب
امیر شیرمون را بجنگ شهزاده بکودار جغتای بگرجستان فرستاد در شوال سنه
سبع وستین وستمایه جنگ کردند بکودار اسیر شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتای
بر مخالفت ابقای متفق شدند و شهزاده براق بجنگ ابقای خان آمد ابقای نیز با سپاه
برابر رفت در ذی الحجه سنه ثمان وستین وستمایه جنگ سخت کردند ابقای خان
مظفر شد و امیر عادل امیر لشکر براق بود کشته شد و براق منهزم شد و در الغو ربیع الاخر
سنه سبعین وستمای غازان خان که خلاصه پادشاهان این دودمان و زبده شهریاران
این خاندان بود متولد شد و در سنه احدی وسبعین وستمایه در بخارا خروج تارابی بود خلقی
بسیار برو جمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام بخشش ندپر آتش آن فتنه بآب خود منطفی
گردانیدند و او را بر انداختند در عشرین ذی الحجه سنه ثلاث وسبعین وستمایه امیر ارغون
که مدت سی سال زیادت پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه اربع
وسبعین وستمایه جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند
و در قلعه الموت مستولی گشتند فتنه ایشان بالا گرفت ابقای خان لشکر فرستاد
تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند هم درین سال در اخلاط
و ارجیش زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس وسبعین بندقداری
پادشاه مصر و شام بروم رفت و در ابلستان با امرا تقو و تودون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ

الملک الظاهر بیبرس

کرد وایشانرا بکشت ولشکر مغول را منهزم گردانید ابقای خان این فعل از معین الدین
پروانه حاکم روم میدید بدین سبب او را در الاطاق در سنه ست و سبعین و ستمایة بکشت
ولشکری گران بجنگ قنقرتای فرستاد بعد از محاربه منهزم با ایران آمدند در سنه ثمان
وسبعین و ستمایة بکشت ولشکری گران با لشکر نکوداری بر فارس تاختن کردند و خرابی
بسیار رفت و هم درین سال از دشت خزر لشکری عظیم با ایران آمدند شهزاده منکوتمور
بفرمان ابقای خان بجنگ ایشان رفت و ایشانرا مقهور گردانید در سنه ثمانین شهزاده
منکوتمور بفرمان ابقای خان بجنگ شام رفت در حدود حمص جنگ کردند در ماه رجب
ظفر شامیان را بود شهزاده منکوتمور با لشکر شکسته ببغداد رفت ابقای ببغداد بود خواست
با نتقام رود موسم نبود عزیمت همدان کرد در همدان در میان طوسی که وزیرش خواجه شمس الدین
محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی کرده بود در گذشت در تاسع ذی الحجه سنه
ثمانین و ستمایة هجده سال پادشاهی کرده بود وزیر پدرش وزیر او بود خواجه شمس الدین
صاحب دیوان واو در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و بخشش تدبیر املاک و اسباب
بی قیاس بر وجمع شد چنانکه هر روز حاصل املاکش بیک تومان برسید در اواخر عهد ابقای خان
مجد الملک یزدی را تربیت او برکشید و بر و مشرف گردانید چنانکه خواجه شمس الدین
صاحب دیوان ازو بتنگ آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقای
منسوب کردند و شهزاده منکوتمور که ارشد ان تخم بود در سادس محرم سنه احدی و ثمانین
ببغداد در گذشت **احمد خان** بن هولاکو خان بن تولی بن چنگز خان بعد از برادرش
پادشاهی کرد و در کار شاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقای خان متوهم بود بمکر گرد و ارغون را
بهانهٔ غزا باردو حاضر گردانید و در کار شاهی سخن گفتند ارغون از مرگ منکوتمور واقف نبود
رجوع با حضور او کرد احمد عم او بر خود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاخر
سنه احدی و ثمانین در الاطاق بپادشاهی نشست و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان

داد و او قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین
بصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از هتک ارغون بر احمد خان عاصی شد و جمعی شهزادگان و امرا در مخالفت
احمد با ارغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با جمعی از امرا بکشت در سنه اثنین
امیر الیناق را که داماد او بود با شهزادگان بجنگ ارغون فرستاد در صفر سنه ثلاث و ثمانین
بر در قزوین جنگ کردند ارغون مظفر شد باز گشت و بخراسان رفت احمد لشکر بسیار است و در طلب
او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه با قلعه کلات
برد اکثر امرای ارغون بمطاوعت احمد در آمدند احمد الیناق را بفرستاد تا او را بدل خوش پیش
احمد برد الیناق در حفظ در کشتن ارغون مبالغت نمود احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس
کرده با الیناق سپرد بعضی شهزادگان و وزیر با احمد خلوتی کردند و در کار قصد ارغون و جمعی از
شهزادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند مبالغه کردند و سخن بر هلاک کردن ایشان
قطع کردند احمد در ان تاخیر نمود و عزیمت اردوی کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت
و در عقب احمد خان امیر جنگسابک و جمعی از هواخواهان ارغون خان ازان اندیشه واقف شدند
و با ارغون متفق شدند و بشب او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمد خان شبیخون
بردند و ایشانرا بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم گشت از خراسان بگریخت بر در قزوین
بولاتیمور که از امرای ارغون بود در رسید و او را با ایران بگشت و تا حد و دسرای هیچ جای
آرام نکرد و انجا جمعی لشکریان او را شناختند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست
وارثان قنقرتای داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در دوم ذی الحجه
سنه احدی و ثمانین خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم مملکت عرب
بود و برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان در گذشت در مرثیه او گفته اند و تاریخ وفات

علاء دولت و دین پادشاه ملت و ملک — عطاملک که نبودش همال در دوران
گذشت او و دریغا هزار بار دریغ — وزیر مشرق و مغرب خدیو هر دو جهان

بسال ششصد و هشتاد و یک بنشست جمادی از سنه ذی الحجه صحیح در ایران
ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از عم بپادشاهی
نشست و امارت و وزارت با میر بوقا جنکسانک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق کردانید
چنانکه بر پادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی بنیابت بکار وزارت
قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان که بیست و نه سال وزارت جد و پدر
و عمش کرده بود بتهمت آنک ابقای خان را زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث و ثمانین
و ستمایه نظام شهید کردند زمانه کین مجد الملک یزدی از و باز خواست درین معنی گفته اند **شعر**

چو مجد الملک از نقد برآورد — شهادت یافت در صحرای نو شهر
بنقد صاحب دیوان محمد — که دستور ممالک بود در دهر
پس از دو سال و دو ماه و دو هفته — جمشید او هم زد و زان تن نقض
تو در دنیا مشو بدر ز معامل — که دارد در ترازو نوش با زهر

و در تاریخ وفات صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند **شعر**

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان — محمد جوینی در یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و دو ز شعبان چار — بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
ز دست سلم برروی اختیار بجبر — ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر

خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر اروق امیر اولکای بغداد بود
خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه فخر الدین مستوفی حاکم آنجا خواجه هرون
قصد او کرد تا امیر اروق او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی این حال بحضرت عرضه
داشت و قصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هرون را در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین
بکشتند خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در آنجا داد جود و دانش
داد وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا جنکسانک از غرور دولت
دل با ارغون بد کرد و شهزاده جنکسینت بن جرماغون بن هولاکو وسیلت جست جمعی

امرا

امرا با او متفق شدند شهزاده جیکسیت از بیم خود این خبر بارغون رسانید ارغون
در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین بوقا جنکسانک را بکشت و اقوام او را برانداخت
پس شهزاده جنکسیت و دیگر امرا را کار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت
معزول کرد پس از قتل بولاد جنکسانک در حق او تربیتی می فرمود ارغون را او با یاد
در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بکشت بپیاه کوه بعد از و وزارت
بسعد الدوله جهود داد و او ضبطی تمام بدید کرد دست متغلبان از اموال کوتاه
کردانید و اخراجات مقرر را ایلغامیشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند
از دشت خزر از پیش بوقای امیر بورلتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان
امیر طغاجار و جمعی امرا را بجنگ ایشان فرستاد و امیر جوبان را در عقب روان کرد
در ربیع الاخر سنه ثمان و ثمانین جنگ کردند امیر جوبان آنجا مردیها نمود و آن
لشکر منهزم شدند و این اولین جنگ بود که امیر جوبان کرد سعد الدوله خواجه فخر الدین
مستوفی را مستحق وزارت می دید و معارض خود میدانست و با او بد بود
تقبیح صورت احوال او می کرد هر چند در میان ایشان ماده خصومت نبود
اما خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی گشت و خواجه فخر الدین
از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گذرانید از روم بتهنیت وزارت سعد الدوله
روان شد و باردو آمد چون بحضرت رسید ارغون خان او را بسیورغامیشی فرمود
سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون خان از سعد الدوله حساب
جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت مدتی دراز تمام شود خواجه فخر الدین تاریخی
با خود داشت مشتمل برانک اصل مال مملکت چند و خرج مقرر ولایات چه مقدار و
اخراجات اردوی چند و وجوه خزانه چیست بارغون عرض کرد سعد الدوله این
حرکت عظیم برنجید و در قصد او ناشکیب شد فرصت جست و بگفتنی از ارغون

اجازت قتل او گرفت و او را در شب غرهٔ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایه در حدود وان
بدرجهٔ شهادت رسانیدند هم در ان چند گاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید
امرا طغاجار و قونچقبال و طوغان قهستانی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان نا امید
شدند جشنی ساختند و امرای حوشی وارد و قیا و سلطان اداجی و سعد الدوله وزیر را
بکشتند فتنهٔ عظیم پدید آمد ارغون خان هم در ان نزدیکی در ربیع الاول سنهٔ تسعین و ستمایه
در گذشت و بکوه سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت
در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون کشته شد
در تاریخ وفات او گفته اند شعر وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود باصل طاهر و در فضل [illegible]

بسال ششصد و پنجاه و پنج از هجرت / گذشته بیست ز ذی قعده روز وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در اران / ز کفت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال
هلاک او ره عقل و اعتبار بست / هر آنکسی را که غرض شد بجاه و بمال
روان پاکش بر اهل خلد سرور باد / که بود سرور اهل جهان باستقلال

کیخاتو خان بن اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از برادر
پادشاه بود و کار ملک بامیر شکتور بن ایلکای مفوض کرد و بار روم رفت بعد از یکسال
مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی الحجه
سنهٔ اثنی و تسعین پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند روز دولت ایشان تاریخ
زمان حاتمی بودند کیخاتو خان در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال
و حرام فرق نکردی و در وقت وفات ارغون خان اتابک افراسیاب فضلوی در لرستان
خروج کرد و اصفهان در تصرف اورد کیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد و افراسیاب
تا زمان غزان خان در حیات بود غزان خان او را بکشت و لرستان را ببرادرش داد که او را اتابک
نصرة الدین احمد خواندندی و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتو خان طوغان قهستانی را

بقصاص

بقصاص آنکه در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر
در کار کرم مبالغه می نمودند محصول ملک ببذل ایشان وفا نمی کرد در سنهٔ ثلاث و تسعین
خواستند در ایران بر شیوهٔ خطا چاو روان کردند چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنهٔ عظیم پدید
آمد در اثنای این حال بایدو خان بن طرغای بن هولاکو خان خروج کرد و امرا و ارکان دولت
کیخاتو جهت افراط مباشرت پادشاه بهر یک داغی داشتند متغیر بودند طرف بایدو گرفتند
بایدو قوت گرفت در بغداد محمد سکورچی را که امیر الکا بود بکشت و جمال الدین دستجردانی
جهت تزیین لشکر او در بغداد اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات بیکران
مواخذ شد عازم آذربیجان شدند کیخاتو خان لشکر در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ
بایدو فرستاد آن امرا بطرف بایدو رفتند الا امیر اقبوقا و بیتاق جنگ کردند و بعد از محاربه
منهزم شدند و باپیش کیخاتو رفتند کیخاتو خواست که خواجه صدر الدین را بکین طغاجار بکشد
در دست نیفتاد کیخاتو خان تاج دیگر بخت تا بیلسوار برفت او را انجا بشناختند
بگرفتند و بفرمان باری تعالی در صفر سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه کشته شد مدت پادشاهی
او چهار سال بود **بایدو خان** بن طرغای بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از
عم زاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد غازان خان با او
منازعت کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالدی امیران بایدو طغاجار
و چوبان و دیگران با غازان متفق شدند میان غازان خان و بایدو محاربه نخست رفت
بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب و دیار بکر و اذربیجان و اران و ارمن و گرجستان
و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و کردستان
و این حدود غازان خانرا بود و عهد و پیمان کردند بایدو از عهد برگشت و خواست قصد غازان
کند غازان دریافت و با خراسان رفت و لشکر ترتیب کرد و در صحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد
بایدو امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد و طغاجار بطرف غازان رفت چون خبر

بیاید و رسید ناچار بکربخت غازان در عقب رسید باید و امنک نخجوان داشت در راه
او را بگرفتند و در سنه اربع و تسعین و ستمایه بکشتند زمان پادشاهی او شش ماه بود و در
زمان او امیر سعکور در گذشت و برادرش اقبوقا کشته شد غازان خان بن ارغون خان
بن ابقای بن هولاکو بن تولی بن جنگیز خان بعد از عمزاده بد رسلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین
و ستمایه بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و بلیا و ملک برو بود پادشاه
و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانها و کلیسیها خراب کردند و بفر دولت ایشان
تمامت مغول در ایران در اسلام امدند افتاب دین محمدی بفر ایشان تابان گشت و ظلمت
کفر و ضلالت پنهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان
و او ایمن بود از شهزادگان سوکان و ارسلان با غازان خان یاغی شدند امیر نوروز
در ولایت ری با سوکان جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر چوپان بحکم غازان بجنگ
ارسلان رفت در بیلقان در جمادی الاخر سنه خمس و تسعین و ستمایه جنگ کردند ارسلان کشته شد
غازان خان فتنه سوکانی و ارسلان از حیله طغاجار تصور می کرد بعد از فراغ از کار ایشان
جرمچی را بروم فرستاد و فرمان بامرای دیگر نوشت تا طغاجار را بیاسا رسانیدند تا او و جمعی
امیران در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان انجامید غازان خان
امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه ست و تسعین بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید و هم
درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و بعد از دو ماه بکشت و وزارت
باز بخواجه صدر الدین خالدی داد چون او بی ضبطی و بی نسقی کار سلطنت و وزارت و تغلب
و تسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ و زیاده کردن باقصی الغایت رسیده بود و کار بجایی
انجامیده که تجار و اینده و رونده از ناایمنی راهها از تردد باز مانده خواجه صدر الدین نیز
یامات کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن کرده و ایلچیان بخلاف آن ایام از جای دیگر
اولاغ و علوفه نتوانند گرفتن و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه مغولی قوبچور خراب شده بود

و مردم

و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین نماز جماعت جمعه حاصل نمی شد خواجه صدر الدین
قوبچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد و ازین صورت مال مضاعف حاصل می کرد
و مردم در اسایش و راهها ایمن شد غازان خان بسخن خواجه صدر الدین احمد خالدی
بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارد و تزویری برهم
بست چنانکه غازان خان را باور شد برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان ایشان
تمامت را در اردو در راه بغداد بکشت و امیر قتلغشاه را با لشکری گران بجنگ
نوروز فرستاد و او را در هری در ذی الحجه سنه ست و تسعین بمدد ملک فخر الدین کرت
بگرفتند و بکشتند خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را نیز
بمثل غازان غمز تزویر کردند غازان خان از تزویرش بترسید و در جمادی عشرین
رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه او را بدرجه شهادت رسانیدند و وزارت بمخدوم
سعید شهید صاحب و صاحب قران خلاصه نوع انسان جامع الفضایل کاشف
رموز المسایل الی اخر ما یلیق بالقابه بخواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه و جعل
الجنه ماواه و صاحب سعید شهید وزیر نیکونام خواجه گردون غلام خواجه سعد الدین
محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت و اوامر و نواهی کار وزارت باشارت
مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب مثواه منوط بود اما نقشان وزارت
والی بصاحب سعید خواجه سعد الدین منسوب بود و الحق وزارت از ایشان
قدر و تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و نسق پیدا امد شهبانه
عدل و رافت بال و پر بگسترد و بوم شوم ظلم وجود معدوم گشت ملک ایران محسود خلد
جنان شد اقربای بالتو و سولامیش و کردانی و اقبال بروم در سنه ثمان و تسعین
مخالف غازان شدند امرای چوپان بحکم و فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن الدین
قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین عانجی که قاضی القضاة بود

والغ بتیکچی که مستوفی ممالک بودند مخالف وزرا کردند و خواستند در کار ملک خللی افکنند
غازان خان ایشانرا در سنه سبعمایه بیاسا رسانیدند خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه جمال الدین
زنگی بدین هوس مخالف وزرا شد اورا در محرم سنه اثنی وسبعمایه بکشت غازان خان نوبت
لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشر ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمایه
بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت دوم امیرانرا با لشکر بفرستاد
تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد نوبت سیم بعضی امرا
لشکر بردند سلطان ملک ناصر لشکر بجنگ ایشان اورد در ثانی جمادی الاخر سنه اثنی وسبعمایه
بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مقهور شدند امیر چوپان بسیاری جهد نمود تا آن
لشکر را در وقت گریز از اسیب دشمن نگاه داشت و شکستگی بی ناروی بود با همه غازان
احمد ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد در اثنای این حال
شهزاده الافرنک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شد و قصد غازان خان داشتند غازان خان در وقت
شهزاده الافرنک را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و آن جماعت بعضی را بیازرد و بعضی را
بظاهر کشت و غازان خانرا مرض قوت گرفت در عاشر شوال سنه ثلث وسبعمایه بحدود
قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و سی و سه سال عمر داشت شخص اورا بتبریز
بردند و در گنبدی که جهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند در جمله پادشاهان مغول پیش
ازو هیچ پادشاه را کور نسکار نبود و در عهد او زیج خانی که اکنون در دیوان حساب
بران میکنند در ثانی عشر رجب سنه احدی وسبعمایه وضع کردند اولجایتو سلطان
خدابنده محمد بن ارغون بن ابقای خان بن هولاکو بن تولی خان بن چنگزخان چون در خراسان
خبر وفات برادر شنید عمزاده اش الافرنک و امیر سورقوداق را که بزرگترین امرای خراسان
بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند بر سر ایشان رفت و ایشانرا قهر کرد و بدار الملک
تبریز آمد و در خامس عشر ذی الحجه سنه ثلث وسبعمایه بتخت نشست کامران ترین پادشاهان

ای

این دودمان بود و زمان او جوانی دولت آن خاندان بود مانند او پادشاهی ازین
تخمه نخاست از عدل و داد او بنیان ظلم و جور معدوم شد و جهان چون نو عروس آراسته
و پیراسته گشت در بیداری معمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق
و مغارب جهان افراشته گشت آینه کار جهان را از زنگ کژی بمصقل راستی پاک و روشن
گردانید و هرکجا سرفرازی بکسی دید و از کژ روی که بخلاف راستی قدمی نهاد نشان یافت
دست بردی نمود که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشش نمودند
و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشانرا بعلامت
از اغیار از اهل اسلام ممتاز گردانید و دولت سلطنت حق تعالی تخمه او رسانید در شب
چهارشنبه سیم ذی قعده سنه اربع وسبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت
چنگزخان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان خلد ملکه را ارزانی داشت و جهان
بمقدم شریف او مشرف کرد و در سنه خمس وسبعمایه سید تاج الدین کور شرحی که نایب
امیر سورقوداق بوده بود و بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان رسیده با وزرا
مخالف شد در عشرین شوال اورا بکشتند هم درین سال از شهزادگان الوس جغتای
و امرا مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذو الحجه سنه ست وسبعمایه عزیمت جنگ گیلان فرمود
و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد
خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود در آن جنگ کشته شد
بعد ازین امیر یساول را بامارت خراسان فرستاد چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود
ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندک زمانی شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس
اعلی است بساختند و در کردستان در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد چمچمال بنا فرمودند
و در موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو آباد بر آوردند در جمادی الاولی سنه ثمان وسبعمایه
ایلترمیش خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت هم درین سال اقسنقر صاحب حماه و جمال الدین

او رم صاحب حلب و بعضی امرای شام بطوع و رغبت در آمدند اولجایتو ایشان را نوازش فرمود
و هر یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان معین فرمود
در سنه عشر وسبعمایه میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین
طاب مثواهما مخالفت شد و دوستان خواجه رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح
خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف طبع می شد بانظر می دادند سلطان را با او متغیر
کردند و او را بگناه و سوگندی که نواب او جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه
احدی عشر وسبعمایه در محول بغداد با نوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین و خواجه زین الدین
ماستری مبارکشاه و غیرهم شهید کردند و در تاریخ قتل او گفتم

شعر

عشر اول از شوال گشته منصرف — رفته از تاریخ هجری سال ذال الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان — بدر عصر خواجه سعد الدین محمد منخسف

و در ثالث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای اهل شیعه بود و در رفض
غلوی عظیم داشت و اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه میلی داده با پسرش و جمعی دیگر بسبب
اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملوک سمنانی را هم بدین سبب
میل کشیدند اما نور بصرش باطل نشد و وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی
تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند
و زمام امر کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طیب الله مثواه دیگرباره
در ضبط ملک مساعی حمیده مبذول فرمود و خللی که در زمان ماقبل واقع شده بود جهت آنکه
خواجه سعد الدین بخلاف رای صاحب او بکار ملک قیام نموده بود تدارک فرمود و التیام
آن جراحات کرده و تجدید یاسامیشی ملک و تبدیل قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط
بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی مقبول القول بدین مهم فرستاد و کار تومانات قزوین و ابهر و زنجان
بنده مفوض بود بیمن دولت میمون و عهد همایون نوشته ام باشارات خواجه قانونی

که کاتب فلکم ... بیمن بود اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر وسبعمایه
عزیمت شام فرمود و قلعه رحبه بعد از آنکه محاصره را تمام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان
کبک و یسور بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار بازگشتند و اولجایتو سلطان
امیر علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمد
و ماوراءالنهر خرابی تمام کردند و مظفر بادرگاه آمدند اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو سعید
خلد الله ملکه ... را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی او و امیر الامرای
خراسان در صحبت او بفرستاد امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک بسری با مواد و برای خدمت
بخراسان روان کردند و در ماوراءالنهر شهزادگان یسور و کبک با همدیگر مخالفت کردند
شهزاده یسور میل ایران کرد و بطوع و رغبت در آمد سلطان او را نوازش فرمود و نامه و تحفه
فرستاد و شهزاده کبک بدین سبب بجنگ یسور آمد و چون یسور از ایران مدد کرد کبک منهزم
شد در سنه خمس عشر وسبعمایه میان وزیران مخدوم شهید سعید تغمده الله بغفرانه و خواجه اعظم
تاج الدین علیشاه نزاع افتاد اولجایتو سر دو را او وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف
اموال و نشان وزارت می کنند و بعد ازین مخدوم سعید قدس الله روحه تدبیر ملک
فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی و آن نیز بگذاشت بعد از یکسال
در غره شوال سنه ست عشر وسبعمایه اولجایتو سلطان بسلطانیه رحلت کرد و بدار البقا
پیوست و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته مدفون شد سیزده سال پادشاهی کرده
بود و عمرش [illegible] در تاریخ وفاتش گفتم

شعر

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت — از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت — آنگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

از مولانا جمال الدین ترکی عالمی عامل مقبول القول بود که درین سالها بشهر ... سکنی ارتباط داشت
رسید حکایت عجیب در دن یک دو ماه واقع شده بود و همه زبانها در آن موافق

و اینچنانک آن سال لشکر کفار بجنک ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمحاربت و مقاتلت
ایشان میفرستادند در شهر بیکی قرابهادر نام مردی بجنک کفار رفت و آنجا شهید شد
بعد از مدتی از یک کوشه از کوشهای خانه او که عیال و اطفال در انجا بودند آوازی شنیدند
که منم قرابهادر که شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند اکنون من بدین شهر با شهدا هزار
روح باستقبال روح بزرکی آمده ایم که سه روز دیکر در خواهد کذشت چون ایشان بدین
مصلحت می آمدند من نیز بیامدم و اکرنه نیامدمی چون خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم
تا بنکرم شما در چیستید می باید اهل این شهر را بکویید آفتی و بلایی بدین شهر خواهد رسید
می باید که صدقه کنید تا آن بلا از شما دفع شود چون اهل قرابهادر این آواز شنیدند
مسارعت نمودند و آن کوشه که آواز از آن می آمد خراب کردند هیچ کس در میان نبود
باز آواز از کوشه دیکر برآمد که منم قرابهادر و روح منست که با شما سخن می کوید و تفصیل
حکایت مکرر کردانید و مبالغه کرد در آنک با اهل شهر بکویید تا صدقه دهند و این آواز چون
آواز اهل ایمان نبود بلکه همچنان بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل خانه در جواب
او کفتند مردم این شهر این سخن از ما باور نکنند جواب کفت اهل شهر را بکویید تا
در میدان حاضر شوند و چوبی در میدان بزمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان حکایت
کنم همچنین کردند اهل شهر از آن چوب این حکایت شنیدند که از بهر دفع بلا صدقه دهند
و کویند اللهم کفی علمك عن المقال وكفى كرمك عن السؤال
و تا سه روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلفه شنیدند بعد از آن بزرکی در کذشت
این آواز کس دیکر نشنید از عجایب و غرایب حالاتست ابو سعید بهادر خان
بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنکیز خان
چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان ابو سعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند
شهزاده مسعود و امیر یکتوت متفق شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند

کوی

کوهی ایشان را درین معنی با امیر سونج مواحشه بود جهت تشنیع تا تشنیع انگیخت
بمقاومت و انتقام مشغول نشدند و پادشاه را بسلطانیه آوردند بحکم وصیت پدر
بپادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشر و سبعمایه دوازده ساله بود رسم و آیین پدر
در دادکستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد
و چون پادشاه در اوایل دولت بسی برنیامده بود و تمام امور کلی و جزوی ملک
ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانک بر پادشاه طیب الله مثواه
نامی بیش نماند و براستی امیر چوپان چنانک از بزرکی او سزید در کار ملک و رعایت
حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نکذاشت امیر تقماق را که اینایاق اولجایتو بود با قتلغ شاه
خاتون که بزرکترین خاتونان بود و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کردند بکرفت
و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود امیر اوس قتلغ را که رکن معظم این دولت
بود جهت دفع شهزاده مسعود و امیر یکتوت بر ایشان فرستاد او بحسن تدبیر ایشان را
مطاوعت در آورد چون میان وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند
طرف مخدوم خواجه رشید الدین طاب ثراه کیرند و برفع خواجه تاج الدین علیشاه
مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت پیمان کرد و رضا نداد و نیز آخر دولتش بود
و تقدیر ازلی چنانک باز از فضل و فضایل کساد کرد و اهل فضل عجب بی رونقی که لازم
حرفت ایشان است بار رشته خود در روند و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از آستین
وقاحت بیرون کند اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه کرفتند و بسعی سعاة
و غمز حساد مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه را که وزارت آصف
و بزرجمهر نسبت با وزارت وی مر او خورد و حقیر بود از وزارت معزول کردند و در
معنی صورتی انتزاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل بدان رخصت ندهد تا کار
بدانجا انجامید و این صورت سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلی الله علیه و سلم

اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَنفِیذَ قَضَائِهِ وَ قَدَرِهِ سَلَبَ لِذَوِی العُقُولِ عُقُولَهُم
حَتّٰی یَنفُذَ فِیهِ قَضَاؤُهُ وَ قَدَرُهُ و مخدوم سعید قدس الله روحه در مجلس یکشت
تجبیه در دندان تنکز بجواب ایشان مشغول نشد و بعلت رضا نداد او را بتیغ زود ستادند
روزگار زمام دولت او را که سر دفتر فضل و محسود ریاض خلد بود بتیغ بازار جهل منتقل
گردانید و بزبان حال می‌گفت شعر ابر ست بر جای قمر زهر ست بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن   آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد محن   پادشاه خلد ملک زمستان ببغداد رفت
انجا امیر سونج در عشرین ذی قعده سنه سبع عشر و سبعمایه درگذشت او را بسلطانیه
نقل کردند بهارگاه پادشاه با سلطانیه آمد امیر چوپان بر سبیل شکار باذربیجان
رفت و بالحاح مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه از تبریز پیش خود برد
و نوازش نمود هر چند مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه در رفتن بطرف
اردو منع و اباء می‌کرد بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی
کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و مخدوم زادگان پسرانش هر یک آصف و مدبری بودند
و در حضرت پادشاه بشغلی که محسود وزرا بود منسوب و پدر بزرگوار بوجود
مبارکشان استظهار هر چه تمامتر داشت امیر چوپان استدعا پیش کرد او را
برفتن باردو و لازم نمود مع هذا کار را تمام کرد و او را در راه نگذاشت خواجه
تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت
بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند تا بجایی
امیر چوپان را برشوت بفریفتند و زرهای فراوان بخشیدند تا امیر چوپان را برشوت
بفریفتند تا با او بد شد و او مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانیدند در سابع عشر جمادی
الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه بحدود حسکه او را از راه شهادت با پسرش خواجه عز الدین

ابریشم بخت فرستادند بعد از این امیر ایسن قتلغ از خراسان بحضرت رسید
ایل اردو زمستان عزیمت اران کردند در مرحله ورزقان در ثالث عشر شعبان
سنه ثمان عشر و سبعمایه امیر ایسن قتلغ درگذشت و هم درین زمستان در ماه رمضان
امیر زینو و حاجی دلندی را که مردی بی باک بود و از وجود او فتنه بسیار در رویی
ظاهر شد جهت آنکه قصد امیر چوبان داشتند بر انداختند قورمیس و جمعی امرا
بکار امیر چوبان رشک بردند و فرصتی می‌جستند تا چون پادشاه ازبک از تخم توشی خان
از دشت خزر بقصد این ملک آمد و بکنار رودخانه کر رسید چون گذر نتوانست
کردن و از این طرف بجنگ پیش رفتند بازگشت امیر چوبان جمعی را که در آن حال
بمدد پادشاه نیامده بودند تفحص کرده ایشانرا چوب یاسق زد ایشان ازین
حرکت بکلی متنفر شدند و قاصد جان او گشتند چون در بهار پادشاه بسلطانیه
رفت امیر چوبان از او جدا شد و بگرجستان رفت قورمیشی فرصت غنیمت
شمرده شبیخون بر سر امیر چوبان برد امیر چوبان واقف شده بود و جای بدل کرده
برو دست نیافتند بلکه منزل تاراج کردند و تغاق را بگرفتند و دیگر نواب چوبانرا
بگرفتند و بکشتند و در طلب امیر چوبان لشکر کشیدند در حدود گوکجه تنگز جنگی عظیم
کردند امیر چوبان و پسرش انجا مردی بها نمودند چون دشمنان را مدد می‌رسید و ایشانرا
لشکر منهزم می‌شد از پیش قورمیشی بگریختند قورمیشی برادر توقاق را در عقب امیر چوبان
فرستاد او بدو نرسید چون امیر چوبان بحدود تبریز رسید خواجه علیشاه در حال
چند عدد او بیرون رفت و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیگر
امرای چند بقورمیشی پیوستند و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند و غالبا ایشانرا
با جمعی امرا درین قضیه مواضعه بود از انجا بنخجوان رفتند و در آذربیجان خرابی عظیم کردند
و اگر لطف خدا نبودی و عنایتی ازلی یاوری ننمودی و آنچه ایشانرا در خاطر بود از قوت

خامس شوال سنه سبع وعشرین وسبعمایه شنید پیر بازین طغا وطاشتمور وغیرهما آوازه افکندند
که امیر چوبان در خراسان بفرمان پادشاه بیاساق رسانیدند و سرش آوردند اتفاق قاشقری چند
از قطاع الطریق کردستان آورده بودند تقدیر و تدبیر باهم موافق آمد همان لحظه بر امیر دمشق خواجه
حصار کردند چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در آویختند مولانا
شمس الدین شاعر ساوجی گفت شعر کاف وزا و ذال از هجرت دوشنبه وقت صبح
پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه   در حصار آورد لشکر قلعه را واقف شد دمشق
رفت بیرون یافت در صحرا شهادت جاشتگاه   حکم پرلیغ بخراسان پیش امرا نوشتند
تا چوبان را آنجا بکشند بعضی امرای خراسان با او متفق شدند و او بکین دمشق خواجه صاین
وزیر را در مری بکشت حسن پسر چوبان تدبیری اندیشید که امرای پادشاه هر که اینجاست
همه را بکشیم و سرهای ایشان پیش او فرستیم و این ملک نگاه دار و کرمان و فارس نیز
در قبضه تصرف آور و با پادشاه جغتای طریق موافقت سپر تا مددکار تو باشند و تتبع
پادشاهی جهان ما را شود چوبان سخن او را خوار داشت و بامید آنکه بقوت دولت
کار پیش برد با لشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه با لشکر فراوان بیرون رفت
چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چوبان بسرحد ری بدید ابراهیم اباد و میان
فریقین یک روزه راه ماند بعضی امرا که دلشان با بندگی حضرت بود حق ولی نعمت داشتند
مطاوعت اولی الامر فرض عین شمردند از پیش چوبان بگریختند و عزیمت حضرت
پادشاه کردند چوبان ازین حرکت متوهم شد لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع
و آنچ سبک بارتر بود بگریخت خواتین و اتباعش بهر منزلی چندی باز ماندند او با معدودی مرد
از راه بیابان بهری رسید نباه با ملک غیاث الدین برد ملک او را در محرم سنه ثمان وعشرین و
سبعمایه با پسرش جلوخان که نواده اولجایتو سلطان و پسر شهزاده دولاندی جوانی نازنین
رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب دولاندی که قارون زمان نعمت

او از

او از حد قیاس برکران بود و دیگر با بیابان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک
نبود و او و پسرش پس از یک سال بسر بردند امیر تمورتاش پسر امیر چوبان از خوف و غضب
پادشاه از روم بگریخت و پناه با سلطان ملک ناصر مصر برد و دران ولایت دست عطا گشاد
سلطان ملک ناصر در کار سلطنت مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم را خواطر با او یافت
بترسید بروز زنهار خورد و او را در شوال سنه ثمان وعشرین وسبعمایه بکشت و سرش
بدین ملک فرستاد و پیش سلطان ابو سعید وقصه المستغیث بعمرو عند کربته
کالمستغیث من الرمضاء بالنار در شان او ظاهر گشت پسر مهتر امیر چوبان بخوارزم
گریخت با پسرش بالش و از انجا پیش پادشاه ازبک رفتند و پیش او مرتبه وجاه یافتند
جهت او بجنگ چرکس شدند حسن دران جنگ زخم خورد و بدان درگذشت و پسرش بالش
بمرگ طبیعی بمرد و سر آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر چوبان که حاکم گرجستان بود بر دست لشکر
پادشاه گرفتار شد و او را در تبریز بیاساق رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت
در حق این دودمان محقق آمد از آن تخمه از مردان کسی که جای او را اعتباری بود نیست بعد از
دمشق خواجه کار وزارت بجانب ملک و ملت و رهنمای دین و دولت غیاث الحق والدنیا
والدین الوزیر ابن الوزیر محمد بن المخدوم الشهید السعید الصاحب الاعظم الاعلم الاحکم
رشید الدنیا والدین فضل الله اعز الله انصاره دولته وضاعف اقتداره بزرگی صاحب
اعظم خواجه علاء الدین محمد بن صاحب السعید خواجه عماد الدین مقرر شد بعد از شش ماه

چون این منصب قبایی بود بر بالای او

شعر

بالا نه وزارت شرفت مرتبه زیرا   قد تو قبا نیست ببالای وزارت

فلم تک تصلح الا له   ولم یک یصلح الا لها

بانفراد بو بندگی مخدوم جهانیان عزت
انصاره دولته مقرر شد و حق تعالی در حق بندگان خود نظر عنایت فرمود و حکم آلاکا

فیهما الهة بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نصره بر قرار بکار
استیفای ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت و وزیر نیکونام در
ضبط کارها همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو منکام
قدرت غایت کمال انسانیت و از بزرگان ماتقدم هر کس این طریقه سپرده و تحسین سیرت
و علو رتبت و فر مکارم درجه عالی یافته این وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس
بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدیهایی که تقریر بیان موجب تنفر خواطر
مستمعان باشد کرده بودند بخلاف آنک بمکافات مشغول نشد و رقم عفو بر جرایم
ایشان کشید آن بدیها بنیکی مبدل فرمود و در هر یک انواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب
عظیم رسانید و متقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان از یمن این دولت
آنچه در مدت العمر تمنا می کردند برای العین مشاهده می کنند و روزگار بزبان حال میگوید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار   امرا با این لطف و کاشتنور در کار ملک فتنه انگیز
و قصد ارکان دولت داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه گشت
آیة و لا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال ایشان شد و در غره شوال
سنه تسع و عشرین بداس فنا کشته خود بدرو یدند و بیاسا رسیدند جهان
از شر شور و فتنه ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال فراغ
بال در سایه معدلت و رحمت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر و شفقت و رافت وزیر
سلطان نشان ثبت الله دولته روزگار می گذرانید و بدعای دولتشان که بر همگنان
فرض عین و عین فرض است مشغول باشند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم والحمد لله که در ایام دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت
کرم طبعی و غایت سم جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم احکم افخم ملک الوزرا سلطان السادات
والنقبا برهان کبار آل عبد مناف خلاصه تخم مصطفی نقاوه گوهر مرتضی ناشر العدل

والاحسان

والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام ملجاء الفضلاء والحکام
ابحر الخضم فی الجود الطود الاشم فی الوجود قدوة کرام المفاخر والمعالی زبدة ایام
واللیالی شهاب سماء المکرمه نصاب العدل والمرحمه مربی ارباب النهی والالباب
الذی یفتخر به الاسماء والالقاب   سزد کرش بنویسم تخلص القاب   بما شابه خلف نبی
مولی الموالی الارضین شمس الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین
محمد بن النظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره کار ملک و دولت
بر جه تمامتر بست و این زمان مبارک محسود جمیع ازمنه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع
بدعتهای نامعدود فرمود و در ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز
بیمن اهتمامشان در دین و دولت پریشانی بر نشان مانده و ابیات مرحوم ظهیر الدین فاریابی شاهد
حال ایشان گشته   در زمانه گر فتوری هست در کار منست   ور نه این نیکو نهادی ملک و دولت را اساس
سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری   خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این وزیر سلطان نژاد در جهان کامکاری دهاد و از جهان
ناهمواری بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده خصوصا پاینده و تابنده داراد و دست
حوادث زمان و مکان دوران از دامن این دولت دور بحق الرب الغفور

باب پنجم در ذکر ائمه و قرا و مشایخ و علماء اسلام

رضوان الله علیهم اجمعین ائمه مجتهد و قرا و مشایخ متبرک و علماء متعبد از آن بزرگترند
که درین مختصر شرح بزرگی ایشان توان داد اما بسبب آنک در دین اسلام بمرتبه انبیا
دیگر اند مانند و ذکر انبیا در ابتدا آمده و در انتها ذکر ایشان میرود تا اول و آخر کتاب
بذکر اهل دین مشرف باشد **فمنهم الائمة والمجتهدون** علماء اسلام که در کار دین
اجتهاد نموده اند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند یکی امام معصوم جعفر صادق
رضی الله عنه که امام اهل بیت و در باب قبل ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعت اند

بیست مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب سنت در زمرهٔ علما خواهد کرد اکنون ذکر
ایمهٔ سنت و مجتهدان میرود امام ابو حنیفه بن نعمان بن ثابت ابن طاوس
بن هرمز در ملک بنی الشیبان نام طاوس بروایتی مرزبان بود علمدار مرتضی علی بود
امیر المؤمنین علی در حق او دعا کرد بارک الله فیک و نسلک بدان برکت این مرتبت
یافت امام ابو حنیفه رضه پیش از امامت بخواب دید که استخوان اعضای رسول
پراکنده شده بود او جمع کردی معبر تعبیر کرد که علم دین را امام باشد در وقت امامت
چون بسر روضهٔ رسول رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که
علیک السلام یا امام المؤمنین وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مایه
بعهد ابو جعفر دوانقی او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک ابوعزه
سلطان ملکشاه سلجوقی مزار او را عمارتی عالی ساخت عمر ابو حنیفه هفتاد سال بود
از تابعین است و از صحابه این هفت کس را دریافته ۱ انس بن مالک ۲ جابر بن عبدالله
۳ ابو الطفیل ۴ ابن ابی اوفی ۵ عبدالله بن ابی الحزء ۶ عایشه بنت عجرد امام مالک
بن انس بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و سعد
ذو اصبح من بنی حمیر بن سبا پدرش از کبار صحابه رسول صلعم بود و او از تابعین
و استاد محدثان بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم
مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر داشت در سنه تسع و تسعین و مایه بمدینه درگذشت
و ببقیع مدفون شد امام شافعی مطلبی رضه و هو محمد بن ادریس بن العباس
بن عثمان بن شافع بن سایب ابن عبید بن عبید بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف
او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند شافعی در طفلی بخواب
دید که پیغمبر صلعم زبان در دهانش نهاد و گفت که علم دین ترا کرامت کنم و امیر المؤمنین
کرم الله وجهه انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بر قول تو ختم است از برکت

ایش

این خواب این مرتبت یافت او را در وقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض منسوب
کردند بواسطهٔ بیتی چند که گفته بود و من بعد لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
انا الشیعی فی دینی واهلی بمکة ثم داری عسقلیه خلیفه او را الزام کرد تا قرآن را مخلوق خواند
او خلیفه را بسیار زجر کرد و بر منبر انگشتان خود شمران گفت صحف و توریة و انجیل و زبور
و فرقان این هر پنج مخلوقست یعنی پنج انگشت او و بمصر گریخت و متوطن شد و همانجا
فرمان یافت در سنه اربع و مایتین بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار سال دعای ابن شیرازی بود
قلت هل سایل مستغفر انا عبد سایل مستغفر کرما منک ینادی سحرا
قد دعونا الاهنا سحرا و از سخنان اوست من استغضب ولم یغضب فهو حمار
و من استرضی ولم یرض فهو جبار امام احمد محمد بن حنبل بن هلال
بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان و هو اصل القبیله
شاگرد امام شافعی بود و استاد محدثان بود واثق خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند
نمی خواند محبوس کرد نخواند در زخم چوب کشید قرآن را مخلوق نخواند و بزخم چوب
در سنه ثلث و ثلثین و مایتین درگذشت ببغداد بالای قبر امام ابو حنیفه قبرش
مشهور است طاوس ابن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست و مایه
درگذشت حسن بن یسار البصری چون از مقدم مشایخ است و ذکرش در
زمرهٔ ایشان آورده شود وفاتش سنه عشر و مایه ببصره محمد بن عبدالرحمن
ابن ابی لیلی یعرف بسنه ست و مایه درگذشت ربیع بن ابی عبدالرحمن در سنه ست
و ثلثین و مایه بانبار بعهد سفاح ماند عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه احدی
و ستین و مایه بعهد مهدی درگذشت سفیان الثوری در سنه احدی و ستین
و مایه بعهد مهدی خلیفه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت از سخنان اوست
عزیزترین خلایق پنج گروه اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و توانگری متواضع و درویشی صابر

انکار کرد وشنیدنی ستی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابرهیم بن حبیب بن سعد بن حبته
در سنه اثنی وثمانین ومایه بعهد هرون الرشید درگذشت هشتاد ودو سال عمر داشت
از منزو کان او چهار هزار شلوار بود هر بندی یکی یکی درست هیچ پسند وازین جهت
صدقه بمستحقان ترتیب کرده بود محمد بن حسن شیبانی بری در سنه تسع وثمانین
ومایه بعهد هرون الرشید درگذشت پنجاه وهشت سال عمر داشت اصحاب امام
ابو حنیفه در مسایلی که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشد اگرچه مخالف قول امام
باشد خود را مخیر شمارند بهر کدام که خواهند کار کنند چون قول هیچ کس موافق بود رجحان
انرا شمارند **ومنهم القراء** قرا صاحب قرات ده اند واز ایشان هفت معتبرند
واکثر علماء علم قرائت برانند که در نماز بخلاف قرات سبعه قران خواندن روا نیست
۱ نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش اصفهانی بود برای میمون مولی ام سلمه
حرم رسول الله صلعم خوانده بود بمدینه در سنه تسع وستین ومایه درگذشت ۲ عبد الله
بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن العلا البصری بکوفه در سنه سبع وستین ومایه ۴ عبد الله بن عامر
دمشقی ۵ عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنه سبع وعشرین ومایه بعهد مروان الحمار نماند
۶ حمزه بن حبیب بن عماره الکوفی بحلوان در سنه ست وخمسین ومایه نماند ۷ علی بن
حمزه الکسایی الکوفی در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد مروان الحمار بری نماند
۹ خلف بن هشام البزاز وبا زوایه اسمه قتیبة در سنه تسع وعشرین ومایه در بغداد درگذشت
ابو جعفر یزید بن قعقاع المدنی بعهد مروان الحمار نماند **ومنهم المحدثون** اصحاب
حدیث بسیارند از ایشان هفت کس اند که ارباب صحاح اند اینجا یاد شد ۱ ابو عبد الله محمد بن
اسمعیل بن ابرهیم بن مغیره البخاری در غره شوال سنه ست وخمسین ومایتین نماند
ابن مغیره که پدر جد اوست مجوسی بود بر دست جعفر والی خراسان مسلمان شد وبدو
منسوب گشت ۲ ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری در رابع عشر رجب

سنه احدی

سنه احدی وستین ومایتین نماند ۳ ابو داود سلیمان اشعث بن اسحق الازدی السجستانی
البصری بصره در سادس عشر شوال سنه سبع وسبعین ومایتین نماند پنجاه وپنج سال عمر
۴ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره السلمی الترمذی در ثالث عشر رجب سنه تسع وسبعین
ومایتین نماند ۵ ابو عبد الله محمد بن یزید ماجه القزوینی در اثنا عشر وسبعین ومایتین
بقزوین نماند ۶ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی النسایی سنه ثلث ومایتین
نماند ۷ ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی **ومنهم المشایخ** از مسلمانان
هر که صحبت رسول صلعم دریافته بود ایشان را صحابه خوانند وهر که ایشان را دریافت
تابعین گفتند وهر که تابعین را دریافت او را تبع تابعین لقب دادند دراز می شد
اقوامی را که بعد از ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر کرده
می شود **شیخ اویس القرنی** از کبار تابعین است ورسول صلعم در حق او فرموده
انه خیر التابعین وهم از پیغمبر صلعم مرویست در آخر حدیثی طویل الا وانه
اذا کان یوم القیامة قیل للعباد ادخلوا الجنة ویقال لاویس قف واشفع
فیشفع فی عدد مضر وربیعه یا عمر ویا علی اذا لقیتماه فاطلبا الیه
یستغفر لکما اویس اگرچه از تابعین است جهت تبرک وشرف ذکر او در اول زمره مشایخ
آورده شد در وقتی که شنید که در آن دندان مبارک رسول صلعم شکسته او نیز موافقت
کرد وتمامت دندانهای خود بشکست تا آن یکی که از آن رسول شکسته شده موافقت
کرده باشد وفات او بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ست وثلثین هجری
وبروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفونست سخنان اوست در خوردی گناه
منگر در بزرگی حالتی نگر در حق عاصی می شوی هر که خدا را شناخت بر وی هیچ پوشیده نماند
رفعت در فروتنیست وپیشوایی در نصیحت خلق ومروت در صدق وفخر در فقر ونعمت
در تقوی وشرف در قناعت وراحت در زهد **شیخ حسن بصری** او نیز از تابعینست

وراحت

چون اکثر مشایخ را خرقه باو میرود و او را با امیر المؤمنین علی رضی الله ذکرا و در اول مشایخ
آوردن از لوازم بود وفاتش در سنه عشر و مایه بعهد هشام عبد الملک مروانی از سخنان
اوست بنیاد مسلمانی بر ورعست وخلل ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست آفتست
و هر خموشی که از سر فکر نیست بازیه شهوت و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و زلت
شیخ حبیب عجمی در اول رباخواره بود سبب توبه او آنک بر راه میرفت
کودکان با هم گفتند دور شوید تا گرد پای رباخواره حبیب بر دامن ما ننشیند چون او
بدبخت نشویم این سخن در دل او مؤثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرده
چون بازگشت همان کودکان گفتند دور شوید تا گرد پای تایب بر دامن حبیب
تایب نشیند عاصی نشویم حبیب در سلوک امد و کار او بدرجه اعلی رسید از و پرسیدند
رضای حق در چیست گفت در دلی که غبار نفاق در و نبود پرسیدند از شخصی یک
نماز فوت شد و نمی داند که از نماز خمسه کدامست او را قضا چگونه باید کرد گفت
او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زد و فرمود تا پنج نماز قضا
کند **شیخ محمد** واسع از تابعینست وفاتش در سنه عشرین و مایه بعهد هشام عبد الملک
مروانی از سخنان اوست عارف باید از مشاهده حق تغییر نبرد از دست صادق انست
که امید و بیم برابر دارد از و پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
کاهد و گناهش افزاید **شیخ عتبه** بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او
از سخنان اوست دنیا چون زنی مکاره نابکار است چه مردی باشد که زن نابکار را
طلاق ندهد چنانک باو رجوع نکند سالک باید ان کند که حق خواهد نه آنچ حق فرماید
شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی از دنیا
ترا مشغول دارد از بسیاری از آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست
و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ

کم نیست

کم نیست هر چه نه تراست بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو برنگردد
مالک دینار از تابعینست وفاتش در سنه ثلثین و مایه بعهد مروان الحمار
از سخنان اوست راضی باش بهمه امور بکار سازی کی تا تو کار ترا می سازد هر که
بدنیا واقفست دیو از طلب او فارغست و او از حلاوت ذکر بی نصیب
سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود **فقیره رابعه**
عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست منت بر دنیا افسوس میدارم
نان این جهان میخورم و کار آن جهان میکنم الهی ما در نماز دل حاضرم بده یا نماز
بیدلان قبول کن **شیخ ابو سلیمان** داود بن نصیر طایی وفاتش در سنه خمس و ستین
و مایه بزمان مهدی عباسی از علماء حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا
چندان جهد باید کردن که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانک
انجا خواهد بود هر که را مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا
روزه گیرد و عید او موت او باشد سالک باید بموت چنان مشتاق باشد
که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر **شیخ ابو اسحق** ابرهیم
بن ادهم ملک زاده بلخ بوده است توبه او آنک آوازی شنید بر بام خود
پرسید چه کس است گفت شتری گم کرده می طلبم ابرهیم گفت ای عجب شتر را
بر بام میطلبی جواب امد عجبتر آنک تو خدا را در تنعم و پادشاهی میطلبی ابرهیم
بازه متنبه شد روز دیگر در پی شکاری می تاخت آوازی شنید که ترا از جهت
این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد و جامه شبانی پوشید و عزم حجاز کرد
و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست هر که دل خود را
بدین سه کار حاضر نیابد نشان انست که در بروی او بسته اند یکی در قران خواندن
دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن چهارم طعام حلال خوردن که بر تو نه صیام روزه ست

و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود یارب مرا از ذل معصیت با عز طاعت
آور درجهٔ خلیل کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای
نعمت و عز و کسالت بر خود ببندد یکی او را دشنام داد ابرهیم گفت بمکافات
این منت چیز با تو بکنم اول جواب بدشنام باز ندهم دوم از تو گلا نکنم سیم در دل
کین تو ندارم چهارم پیش خدا از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم ششم
سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعالی مرا به بهشت فرستد بی تو نروم وفات
او بصور روم در سنه احدی وستین و بابه بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنه
ثلثین و بابه ببغداد و قبرش نزدیک قبر امام احمد حنبل گویند یکی از طبیبان عرب
پیش ابرهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب مبلبل البال فهل من
دواء الذی للخصال قیتا مله ثم اجابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر مع اهلیلج التواضع
واهلیلج الخشوع ثم القه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حتی وحرکه بمحراک العصمة
ثم صفه بمنخل الصفایه فاذا صفا و راق افرغه بشراب الشوق ثم بادر بشربها بسحاب ملعقة
الاستغفار فاذا لاح صباح الهدایه فعلیک بسکون الجوارح لیفتح الدواء و نزول
الدواء و استعن بطبیب التوفیق و قبول النصح من الصالح الرفیق و ایاک و برد
الغرور باستقامة المزاج فالنکس خطیر و سلطان الشهوات ثایر لا بد من غوایله وفق
الله تعالی سمعک للقبول **شیخ ابو علی شقیق** بن ابرهیم بلخی بازرگان بود سبب توبه
او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت پرستی منع می کرد که این بت هیچ
قدرت ندارد و چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تو قادرست بایستی ترا در
شهر بلخ روزی تو رسانیدی تا ترا بترکستان نبایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد
و در سلوک آمد کارش درجهٔ اعلی یافت وفاتش نزدیک سنه تسعین و بابه بزمان هرون الرشید
از سخنان اوست خرمند آنست که دنیا را دشمن دارد و بزرگ آنکه دنیا او را نفریبد

و توانگر

و توانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه بغیر از خدا چیزی نخواهد و بخیل آنکه
حق خداوند بدهد قدر مرد بدان پدید شود که بو عدهٔ خدا ایمن تر بود از وعدهٔ خلق پرهیز
مرد بسه چیز توان دانست بفراستن و منع کردن و سخن گفتن **شیخ فضیل**
عیاض مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و بابه بعهد هرون الرشید در اول
قاطع الطریق بود سبب توبهٔ او آنکه بر کنیزکی عاشق بود شبی سر وقت او میرفت
آواز قرآن خوانی شنید که میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ
لِذِکْرِ اللهِ ازین آیه او را بیداری حاصل شد توبه کرد و بازگشت بجمعی کاروانیان
رسید که از بیم او نیارستند رفتن ایشانرا گفت فضیل توبه کرد شما ایمن باشید
کاروان برفت فضیل در سلوک آمد و کار او بدرجهٔ اعلی رسید و از علما حدیث گشت
از سخنان اوست چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب
دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده بود در آخرت
و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود در عقبی مستجاب الدعوه را خود در حق پادشاه
عادل دعا باید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهانست چون خدا بنده را دوست
دارد بروی اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دل خوشی دینی برو فراخ گرداند
شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند که نبود عورتی از و سوال می کرد ناگاه حرکتی از آن
عورت صادر شد حاتم گفت آواز بلند بردار تا زن منفعل نشود نام اصمی برو بماند
او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت
زاهد من نیستم توی حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید
مَتَاعٌ قَلِیلٌ چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد باشی من که بدنیا و آخرت فرو نمی
آورم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه آرزو داری گفت روزی تا شب عافیت گفتند
خود همه روزگار تو بعافیت می گذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت و معنی

صغیره و کبیره نباید سالک را جبار مرگ باید چشید مرگ سپید وان گرسنگی است
و مرگ سیاه وان تحملست از مردم و مرگ سرخ وان مخالفت هواست و مرگ سبز وان
مرقع داشتن است از همه کس احتمال باید کردن الا نفس خود **شیخ معروف**
محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش سنه مایتین هجری بزمان مأمون خلیفه در اول ترسا بود
او را تعلیم دادند معلم او را می اموخت ثالث ثلثه او می گفت قُل هُوَ اللّٰهُ اَحَد معلم او را
بزد بگریخت و بر دست علی بن موسی رضا مسلمان شد و در سلوک امد و بعد از ان مادر
و پدرش نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن حقایق و گفتن بدقایق
و نا امیدی از خلایق و بریدن از علایق هر که بدل از خدا برگردد خدا بمغفرت از و
برگردد و هر که با خدا گردد بطاعت خدا با او گردد برحمت و خلق را معتقد او گرداند در
حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر از پیرهن نیست بصدقه دهید
تا برهنه روم همچنانکه امدم **شیخ محمد** سماک معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست
تواضع انست که خود را بر هیچ کس فضیلت ننهی هر کرا درد معنوی بود درمان او هراس
با حضرت عزت نیست سالک تا تارک نشود واصل نگردد **ابدال بهلول** گویند
عمزاده هرون الرشید بود روزی در پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته
بود بهلول را گفت چیزی برین عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و بر انجا
نوشت رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ رَفَعْتَ الجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ
اِن كانَ مِن مالِكَ فَقَد اَسرَفْتَ وَاللّٰهُ لا يُحِبُّ المُسرِفِينَ وَاِن كانَ
مِن مالِ غَيرِكَ فَقَد ظَلَمْتَ وَاللّٰهُ لا يُحِبُّ الظّالِمِينَ **شیخ محمد** اسلم
طوسی در اصل عرب بود چون در طوس متوطن شد بطوسی مشهور گشت معاصر علی موسی
رضا بود حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قران را مخلوق خواند نخواند **شیخ ابو سلیمن**
عبد الرحمن بن عطیه دارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس عشر و مایتین بزمان معتصم از سخنان

اوست

اوست هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در اخرت ثمره ندهد هرگاه دوستی دنیا در دل
قرار گیرد دوستی اخرت از ان دل بیرون رود فاضلترین کارها مخالفت هوای
نفس است هر چیزی را زنگاریست و زنگار نور دل سیر خوردنست و علامت
خذلان ترک گریستن هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند ان چیز بروی
شومست هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای اوست **شیخ ابو نصر**
بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرین و مایتین بزمان معتصم
خلیفه از علمای حدیث است سبب سعادت او انک بر راه کاغذ پاره یافت
هر انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انرا خوش بوی کرد و جای نیکو نهاد هاتفی
او را اواز داد ای ابو نصر نام ما مطیب کردی بمکافات نام تو مطیب کرده بشر نهادیم
از سخنان اوست هر که خواهد که عزیز دنیا و شریف اخرت باشد گو از کس حاجت مخواه
و بد کس مگو و بمهمان کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهریست
که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند انکس که در دنیا خواهد
که او را دانند از و پرسیدند نان با چه خوریم گفت با قناعت که حلال اسراف نبرد
شیخ بایزید طیفور ابن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه اربع و ثلثین
و مایتین و بروایتی احدی و ستین و مایتین از و پرسیدند مردم را درین راه چه بهتر گفت
دولت مادر زاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند
اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجه عارف سوزش
او بود در محبت گناه چنان مردم را زیان ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان
زاهد سیارست و عارف طیار با چنان نما که باشی یا چنان باش که نمایی از و
پرسیدند این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بمرتبه چنان شود
که در هوا برود و در جمیع امور متبع شریعت نکند بدو ملتفت مشوید که مبتدعست

شیخ ابراهیم ستنبه هروی معاصر بایزید بسطامی بقزوین مدفونست بایزید با او گفت
میخواهم در حق خلق بحضرت شفاعتی کنی گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن
گفتن شیخ ابو الحسین خوارزی وفاتش در سنه ثلثین و مایتین بعهد واثق از سخنان
اوست هر که عاقلتر بخدا عارفتر دنیی چون مزبله ایست و سگان آن سگان کمتر
از سگ آنست که از دنیا زیادت از مایحتاج طلبد که سگ از مزبله بقدر احتیاج خورد
و میگذرد هر که بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقینش و زهد از دلش
ببرد شیخ بلا صبغة از غفلت نیست شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود
از سخنان اوست کاشکی بدانستمی کیست بد من میگوید تا فردا او بدادمی تا چون
کار من کند اجرت ستده باشد حق تعالی می فرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ چون نیکوترین صورتی آفرید بی مروتی باشد بدترین صفتی مشغول بود
یعنی فرمان دیو او را رسید چرا شب نمی خسبی گفت عمری که از بهر طاعت داده اند
چگونه در غفلت صرف کنم شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال
عمر داشت در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست حقیقت
معرفت آنست که دوست داری حق را بدل و یاد کنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر
او بریده شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر
شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی شیخ ابو عبد الله حارث بن اسد المحاسبی
وفاتش ببغداد در سنه ثلث و اربعین و مایتین بزمان متوکل از سخنان اوست خدا را باش
و اگر نه خود مباش هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدا ظاهر او را بمجاهدت و اتباع
سنت درست گرداند شیخ ابو الفضل بزمان برابر هم معروف ذو النون مصری وفاتش در سنه
خمس و اربعین و مایتین بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید
و این عامه اهل اسلام راست دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علما راست سیم معرفت صفات

وحدانیت

وحدانیت و آن اهل ولایت راست عارف بیننده بود بی علم و عین و خبر و مشاهده
و کشف حجاب خوف باید در دل از رجا بقوت تر بود که اگر رجا غالب شود دل مشوش گردد
انس آنست که از ماسوی الله وحشی شود علامت دوستی خدا متابعت دوست اوست
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اقوال و افعال و احوال از و پرسیدند توبه چون باید کرد
گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت شیخ ذو الکفل برادر ذو النون مصری بود
شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیه بصره در سنه خمس و اربعین و مایتین
بزمان متوکل خلیفه بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت
نداده از سخنان اوست توکل آنست که دل در خدا بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی
لباس مقدار عورت پوشش است باقی زینت است چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل
حلاوتش بیابد شیخ ابو بکر محمد بن عمر وراق ترمذی معاصر احمد خضرویه بود از سخنان اوست
درویشی عقبی فرح کسی راست که سلطان را در دنیا بر و خراج نیست و سبحان را در عقبی با او
حساب نه یعنی مجذوب حق باشد صاحب وقت باید تا اسف نخورد بر ماضی و امید ندارد
بمستقبل تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد محترز باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام عقب
فرو آرمنده دل و کمال ایمانست هر که راضی شود از اندامهای خود بشهوت اندر دلش
درخت نومیدی بروید کلید همه کارها صبرست بر در ارادت چون ارادت درست کنی
بکلید صبر در برکت گشوده شود شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک
سنه خمس و مایتین بزمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل نگاه داشتن زبان بود
و فلاح خلق نگهی جر شیخ ابو عبد الله احمد بن یحیی بن ابن جلا وفاتش بعد از سنه اربعین
و مایتین بزمان متوکل از سخنان اوست هر سالک که از مدح و ذم نزدیک او برابر شود زاهد بود
و چون بر فرایض بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود شیخ محمد علی حکیم ترمذی
معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس بقضا و توحید رسد [illegible]

ازان باشد که دراول بود او را انجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است از وا تقوی
وجوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد
و در جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نکرده است
و خوار آنکه طاعت او را عزیز نکردانیده و هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر کرا
تفقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن رزقست بنده را ضامن
رزقست بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت حق تعالی دوام انست بذکر
و از و روایتست که حق تعالی را در خواب دید و جهت نجات خلایق این دعا از و بیاموخت
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابدی الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان
الذی رفع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
شیخ ابو الحسن سری بن مغلس السقطی نود و هشت سال عمر یافت وفاتش در سنه سبع
و خمسین و مایتین بزمان معتمد از سخنان اوست در قیامت امتان را با نبیا باز خوانند و اولیا را
بخدا تقوی اسمیست مشتمل بر ده معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را بکشد
و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع بر و نقض کند و کرامات او را بر آن ندارد که پرده باز دارد
از محارم راست کوتاه بهشتست آنکه چیزی از کس نخواهی و اگر دهند نستانی و نتوانی بود که بکس
دهی سی سال استغفار یک شکر می کرد آنکه آتش در بازار بغداد افتاد و دکانش سوخته نشد چون
خبر بدو بردند گفت الحمد لله نیکی خود را خواستم نه خلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی
واعظ وفاتش در سنه ثمان و خمسین و مایتین بعهد معتمد از سخنان اوست الهی ان طلبتنا کل [illegible]
و ان وجدنا کل خیر منا و ان ترکتنا کل الاعتقاد فالمستغاث بک لیس معک قرار ولا منک فرار حیای
بنده حیای ندمست و حیای حق حیای کرم یک گناه بعد از توبه زشت تر از هفتاد گناه پیش از توبه
زاهد برای زهد باید ترک زینت دنیا گیرد و بهانه ترک هوا و بدان ترک دنیا تا او را زهد میسر شود
هر کرا از خدا راضیست بدانچه می کند فوت از موت مشکل ترست جهت آنکه فوت از حق است

و موت

و موت از خلق سالک باید که خویشتن را بهیچ مشغول نگرداند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر
هر که با خدا خیانت کند در سر خدا پرده او بردارد در آشکارا شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف
بخیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست و ستین و مایتین بزمان معتمد عمرش صد و بیست سال
از سخنان اوست خوف و بیم تازیانه خداست تنبیه کانی را که بی ادبی کنند بدان تا ادب
کنند شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش سنه ست و ستین و مایتین
بزمان معتمد عمرش صد و بیست سال از سخنان اوست از معصیت کفر اید همچنانکه
از تب مرگ اید سالک را که بسماع میل باشد در وی بقیتی از بطالت هست جوانمردی انصاف
دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر ادب عنوان باطنست شیخ ابو صالح حمدون
بن احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه احدی و سبعین و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان
اوست فاش نگردان تو هیچکس انچه واجبست که بر تو نیز نهان باشد چون کسی را که ببینی
که بر عصیان اقدام می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی
تواضع آنست که کس را در جهان بخود محتاج نه بینی هر که در سیرت سلف نگرد و بتقصیر
خود معترف شود و در عمل افزاید درجه مردان بیابد هر که از هر کار دنیی دل تنگ باشد
سلوک را نشاید شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفات او در سنه ثلث و سبعین
و مایتین بزمان معتمد از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستنست از اختیار و بیزار
شدن از حول و قوت خود عمل کننده که بی مقتدا عمل کند در معرض قبول نیاید شیخ ابو محمد
ابراهیم بن یحیی کوانان تبریزی وفاتش همانجا در سنه خمس و سبعین و مایتین بزمان معتمد از سخنان
اوست سر باطن که ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک مکدر نکند الا صحبت امردان شیخ
ابوالحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه ثمانین و مایتین بزمان معتضد
از سخنان اوست هر که در ابتداء ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت
و سلامت نیابد شناختن طاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوت

علامت شقاوت اخفاء سر علامت بیداریست و افشا اوان از رعونت بشریت
شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنه سبع وثمانین ومایتین بزمان معتضد از سخنان
اوست هرکرا سه چیز بود از همه آفتها ایمن است شکمی خالی ودلی قانع و درویشی دایم
بازاری حاضر و صبری تمام و ذکری دایم شیخ ابو بکر احمد بن نصر دقاق وفات او در
سنه تسعین ومایتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد
شیخ ابو محمد عبداله بن محمد خرار رازی وفاتش در سنه تسعین ومایتین بزمان مکتفی از سخنان
اوست عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان شیخ ابو حمزه خراسانی از نیشابور
وفاتش در سنه تسعین ومایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هرکه دوستی مرگ در دل گیرد
حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند
شیخ ابو اسحق ابرهیم احمد خواص وفاتش بری در سنه احدی وتسعین ومایتین بزمان
مکتفی از سخنان اوست داروی دل سه چیزست قران خواندن و معنی ان دانستن
و شکم تهی داشتن شیخ ابو عبداله عمر بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه احدی وتسعین
ومایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هرکه در وهم تو اید از معنی جنس داشتن یا ضیا یا جمال
یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از ان منزه است علم نفس اوست
و خوف سابقست و نفس جز و نیست سرکش و فریبنده بر حذر باش ازو و بسیاست
علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد شیخ ابو الحسین احمد بن محمد
نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس وتسعین ومایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
بزرگتر کسی عالمیست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوشی بود
پرده ها و اکنون مزبله ایست پر مردارها شیخ ابو القسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری
معروف ببغدادی وفاتش در سنه سبع وتسعین ومایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست
دل مومن حرم خانه خاصست خدا برا مردی انست که نا محرم را در ورا ه ندهی طاعت علت

سعادت

سعادت ازلی نیست بلکه مبشر انیست که سعادت طاعت کننده راست صادق
انست که راست گوید در جهتی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ عارف
انست که از سرها نشنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذتهای
و متابعت رسول صلعم و بریدن از انچه نفس دوست دارد همه راهها بدو فرخ میرود
الا بر عقب رسول شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش بنشابور در سنه ثمان
وتسعین ومایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست مرد تمام نشود تا چهار چیز در دل او برابر نشود
منع و عطا و عز و ذل صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت
سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش
و با درویشان بگشاده روی و با جهال بدعا کردن هرکه سنت بر خود امیر کند حکمت گوید
و هرکه هوا بر خود امیر کند بدعت گوید شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع وتسعین
ومایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید بجای اوردن فرمان پیر بود و نگه
داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت چون مرید بنزدیک
پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبداله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در
سنه تسع وتسعین ومایتین بزمان مقتدر عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان اوست
خوارترین مردمان درویشیست که متابعت توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که
مخالطت با درویشان سازد و فاضلترین علما با دانش داشتن وقتست بموافقت حق
شیخ ابو العباس ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه
تسع وتسعین ومایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست هرکه طمع معرفت دارد پیش
از انکه درجه ارادت محکم بکند بر بساط جهل باشد و هرکه ارادت طلبد پیش از فکرت
کردن در میدان غفلت بود شیخ ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی وفاتش ببغداد
در سنه تسعین و مایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست علامت تقوی ورعست و علامت

ورع از شبهه باز ایستادن هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوت و باطن مرتق
کند بحلال خوردن از قصد شیطان بری و خطا نرود شیخ ابو اسحق بن شیبان قرمیسی
پیش از ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست علم فنا و بقا بر وحدانیت و عبودیت
درست کردد و هرچه جز این بود زندقه بار آورد سفله آنست که در خدا عاصی شود شیخ
یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که قران
داند و دنیا بر گزیند افسوس میکند نماز جماعت بر بنده فرض نیست بلکه رزق حلال
خوردن فرض است علامت زهد آنست که بنده بدان زهد نتواند کردن الا بایمنی بخدا
و علامت صدق آنست که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیی گیرد و قهر نفس کند و علامت
انس آنست که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر و راحت مجاهدت و علامت غفلت منع
حق و سخن با نزد که گفتش و دور بودن از آنچه عذر باید خواست شیخ ابو القسم سمنون
بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست صوفی آنست که مالک هیچ چیز
نبود شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست قرارگاه خلقان
میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین الرازی
وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست آفت صوفی از احداث
و معاشرت اضداد و رفق زنانست شیخ ابو الحسین اقطع مغربی وفاتش در
ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست کسی بجای شریف نرسد مگر بموافقت قرار
گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضه‌ها گزاردن و با نیک مردم صحبت کردن شیخ
ابو احمد رویم بغدادی وفاتش در سنه ثلث و ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان او
مطالبه همه کس بظاهر شریعت بود و مطالبه سالک بحقیقت ورع و دوام صدق هر که
کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود و اگر هر دو نبود
و صدق بود غنیمتی بود شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود

یوسف بن حسین الرازی

قتلش

قتلش ببغداد در سنه تسع و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه بسعی حامد بن عباس اورا وزیر بود
پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد پس مثله کردند و بسوختند و خاکسترش بدجله ریختند
از هر جایی که از آن خاکستر بر روی دجله افتاد انا الحق بر آمد در وقت قتل او خواهرش روی گشاده
در میان مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان بپوشند درین شهر نیم مردی بود
او نیز بر دار است یعنی منبری با حلاج در ... نهاده نگاه نتوانست داشت نیم مردی
از سخنان حلاجست چون بنده در حق فانی شود از رنج و راحت متوثر نباشد معرفت عبادت
از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی سالک خلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود اخلاص
تصفیه عملست از شوایب کدورت مرید آنست که سبقت دارد آنچنان داو بر مکشوفات
و مراد آنست که مکشوفات و توانگری بقناعت و حاجت از حق باید خواست شیخ ابو بکر
عبد الله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه از سخنان اوست درویش
آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود در هر کو دوستی دنیی بینی با وی
میامیز او را پرسیدند درین راه بچه طریق رویم نار ستکار با ثیم گفت آنچه گفتند بکن بکن
و آنچه گفتند مکن مکن شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بزمان
مستکفی خلیفه از سخنان اوست سالک باید که هر طاعت که خدای تعالی آنرا گرامی کرده
او گرامی تر دارد و هر معصیت که حق نهی فرموده دشمن تر دارد از اشعار اوست

تَشَاغَلْتُمْ عَنَّا بِصُحْبَةِ غَيْرِنَا ... وَاَظْهَرْتُمُ الْهِجْرَانَ مَا هٰكَذَا كُنَّا
وَاَقْسَمْتُمْ اَنْ لَا تَحُولُوا عَنِ الْهَوٰى ... فَقَدْ وَحَيٰوةِ الْحُبِّ خُنْتُمْ وَمَا خُنَّا

گویند مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان ندارد
صدقه دادن چه سود مجوسی بگریست و روی باسمان کرد رقعه از اسمان در افتاد این
دو بیت بر آنجا نوشته مکافات السماحة داخله ... وامن من مخافة يوم بوس
وما نار بمحرقة جوادا ... ولو كان الجواد من المجوس شیخ ابو محمد عبد الله بن خفیف

رطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست اعضاء گرامی چهارست چشم و زبان و دل
و دماغ بچشم مبین آنچه نباید و بزبان مگو آنچه نشاید و در دل اندیشه میاور که از آن برادر
مسلمانرا خسارت زاید و در دماغ بچشم مبین آنچه هوسی مپز که هوای دنی افزاید دل
محل نظر حقست موضع منزل هوس کردانیدن بی مروتی باشد هرکرا با خدا انس بود همه چیز را
با او انس بود اندوه مخور از هر چیزی که فردا ترا مضرت رساند و شاد مباش الا بچیزی که فردای
ترا خرم کرداندن بود چون بمعنی علوم حکمت و شرع از جان باز گیری موجب هلاک
جان باشد سالک باید سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق جوید شیخ
ابو علی کاتب وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
معتزله خواستند خدا را منزه کردانند از جهت عقل بخطر شدند و متصوفه از طریق علم نیز
نکفتند معیبب شدند شیخ ابوبکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه از سخنان
اوست نفس بزرگترین حجابیست میان بنده و حق و مخالفت او بزرگترین نعمتی شیخ
ابو العباس دینوری وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه بسمرقند از سخنان اوست
فروترین ذکر آنست که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه غایب شود
در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن کرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف
اعرابی وفاتش محرم سنه احدی واربعین وثلثمایه از سخنان اوست زیانکارترین
چیزی نمودن عملست بمردمان شیخ ابو العباس سیاری وفاتش در سنه احدی واربعین
وثلثمایه از سخنان اوست ریاضت مرید بر امرهای شرع است و ترک مناهی و صحبت صالحان
و حرمت داشتن درویشان هیچ غافل بمشاهده حق نرسد زیرا مشاهده در فنا حاصل شود
شیخ ابو عمرو محمد بن ابرهیم زجاجی نیشابوری وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمایه
از سخنان اوست هرکه سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع باشد
شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمایه از سخنان اوست

بنده

بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود صوفی
آنست که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بران افزاید و رغبت دنیی از دل او بشود
شیخ ابو الحسن علی بن سهل بوشنجی وفاتش سنه ثمان واربعین وثلثمایه از سخنان
اوست مروت ترک حرامست و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمن سخت تر از نفس نیست
شیخ ابو عبدالله محمد رازی وفاتش سنه ثلاث وخمسین وثلثمایه بعهد مطیع خلیفه
از سخنان اوست هر عالم که عیب خود بیند و بار دنیا بیند بمباهات علم مشغول است
نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن باطن لاجرم جوارح او بند اوست
شیخ بندار ابو الحسن شیرازی وفاتش در سنه ثلاث وخمسین وثلثمایه بارجان فارس
بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت کردن اعراض بار آورد از حق
دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابوبکر محمد بن داود دینوری معروف برقی
وفاتش بعد از ستین وثلثمایه بزمان مطیع عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست
چون طعام حلال در معده بود قوت اعضا دهد در طاعت و چون مشتبه بود راه
حق بر بنده بسته کرداند و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عمرو
اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست وستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست
تصوف صبر کردنست بر امر و نهی و واقف آنست که بهر حال که بود راضی شود بدانچه ارادت
هر عالم که نتیجه علم نبود زبان او بیش از دانش اوست شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد
نصرآبادی وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه از سخنان اوست تصوف استادنست
بر کتاب و سنت و دست بداشتن از هوا و بدعت و تعظیم حرمت پیران و خلق را معذور
داشتن و بر وردها مداومت نمودن او را پرسیدند جمعی با زنان می نشینند و میگویند
با معصومیم در دیدن ایشان گفت تا تن برجای بود و امر و نهی بر و باشد حلال و حرام مخاطب
بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه از سخنان اوست

تقوی ظاهری و باطنیست ظاهرا و رعایت حدود شریعت است و باطنش تصفیه نیت
و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطای آدمی وفاتش بعشور شام سنه
سبع و ثلثین و ثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست هر که خود را آراسته دارد بادب سنت
دل او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت
در فرمان حق آنچه می طلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی از خلوت
خانهٔ توحید رو اگر نباشد مطلب که شیطانیست ز شش خصلت صوفی مختلف شیخ ابو عبدالله
محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه از سخنان اوست
ارادت رنج دایمست و ترک راحت او را از قرب پرسیدند گفت بنده با حق بالتزام
موافقت بود و قرب حق با بنده بدوام توفیق هر صوفی که دیو را وسوسه تواند کرد
دیو در کار خود از و کاملترست شیخ ابو الحسین علی حصیری وفاتش بغداد سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه بزمان طایع از سخنان اوست سالک اگر ترک وردی کند آن
ورد ما او متابعت نماید شیخ ابو عثمان سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه ثلث
و سبعین و ثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر ایستادن است
و از حد فراتر شدن و صحبت با درویشان بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابو اسحق
ابرهیم بن داود رقی صحبت جنید دریافته بود عمرش بصد و بیست و شش سال رسید از سخنان
اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست اگر دنیا دوست قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبست
حد قیمت ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست قیمت بدو نسبت ندارد معرفت اثبات
حق از دل دور کردنست هرچه وهم بدان رسید ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود در
از شهوت باز داشتن و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی خدا برگزیدن
طاعت از و متابعت رسول اوست شیخ ابو السری منصور بن عمار بوشنجی واعظ
در اول بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت

که بنهد

که بنهد بخورد و برکت آن در علم بر وی گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر است
و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک چون عارف
نبود بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد و چون بحق عارف گردد در رضا هر که زبان نگاه
دارد از عذر خواستن فارغ بود و هر که ترک دنیا کند از غم خوردن برهد هر که از محنت دنیی
جزع کند مصیبت بر دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی
شیخ ابو بکر حسین بن هرد ابازیار موی از سخنان اوست مگر با طمع انس با خدا امکنی از مرادات
مردم اجتناب بجوی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون کنی و طمع منزلت
نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری شیخ ابو اسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی
وفاتش در سنه اربع و عشرین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه از و مرویست که در خواب این
دعا از رسول صلی الله علیه و سلم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی
مُکثِرًا لذکرک مؤدّیا لحقّک حافظًا لامرک راجیا لوعدک خائفًا لوعیدک
راضیًا فی کلّ حالاتی عنک راغبًا فی کلّ اموری الیک مؤمّلا لفضلک
منتظرًا لرحمتک یا ارحم الراحمین شیخ ابو القسم القشیری صاحب
الرساله فی التصوف و التصانیف الکثیره معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود شیخ ابو علی
دقاق معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود امیر علی الیاس حاکم کرمان از و درخواه بندی کرد
گفت تو مال خود دوستر داری یا مال دشمن امیر علی گفت همه کس مال خود دوستر دارد
شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری و مال دشمن با خود بآخرت می بری شیخ ابو سعید
ابو الخیر او را با شیخ رئیس ابو علی سینا رحمهما الله اجتماع صحبت افتاد و بعد از مفارقت
اصحاب از هر یک با یاران دیگر پرسیدند شیخ ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند و شیخ
رئیس گفت آنچه من میدانم او می بیند طرفین را برتری مقام شیخ ابو سعید معلوم شد که
لیس الخبر کالمعاینه از اشعار اوست
حشمی دارم همه را زدیدن دوست

با دیده مرا خوش است چون دوست در وست — از دیده و دوست فرق کردن نتوان
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست — از و پرسیدند صوفی کیست گفت آنکه هرچه
در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از آنچه برو آید نجهد شیخ سنائی غزنوی
معاصر شیخ ابو سعید بود و تصانیف معتبر و اشعار معروف دارد و این دو بیت تبرک را ثبت افتاد
گفتی که ز بهر مجلس افروختنی — در عشق چه حیلهاست اندوختنی — ای بیخبر از سوختن و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی شیخ ابو القسم گرگانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بوقت
وفات فردوسی شاعر او را در گورستان مسلمانان منع کرد و گفت او مادح کافران و گبران بود
و پیغمبر صلعم فرموده مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم همان شب فردوسی را بخواب دید
حلهای روحانیان پوشیده متعجب شد فردوسی او را گفت خدای تعالی فرمود اگر فردود گرگانی
گشتی مقبول منی بدین بیت که در توحید گفتی — جهان را بلندی و پستی توی — ندانم چه هر چه هستی توی
شیخ پیر جنید بروانان و خالش شد سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه بولایت تیزوار
مدفون است شیخ علاء قزوینی معاصر سلطان محمود غازی بود از سخنان اوست
چهار گروه بهترین مردم اند عالمی عامل و حکیمی گویا و عابدی مجرد و واعظی بی طمع شیخ عبد الله
انصاری معروف به پیر هری از سخنان اوست اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی
خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی اگر در راهی در باز است و اگر در نیازی حق بی نیاز است
شریعت و حقیقت راه آسان است بی شریعت بحقیقت رسیدن محال است چنان زی که تنها
ارزی چنان پیر بدعا ارزی نور تجلی ناگاه آید ولی بر دلی آگاه آید توحید آن نیست که او را یگانه
دانی آنست که او را یگانه باشی هر که بدین ده خصلت نیست مرگش به از زندگانی با حق بصدق
با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگی بحرمت با کوچکی بشفقت با دوست بنصیحت با دشمن بحلم با درویش
ببذل با جاهل بصمت با عالم بتواضع ... صحبت با اهل با بجانست و با نا اهل با نجاست آنچه
حلاج گفت من بهمان می گویم او آشکارا گفت من نهان می گویم اعتقاد نیک گنج بی زوال است

راستی

راستی که بد و دروغ ماند نگوید آن همه کس بخورد ولی نان بهمه کس ده منکری سرمایه حیلهاست نیکوی
کردن بهانه جو باش اگر نیز هزار دوست داری یکی دشمن مگیر مگو آنچه نتوانی شنید وفا از مردم اصیل
جو که اصیل خطا نکند گناه مکن از عفو دان بیاموز و بیاموزان دعا بهتر از سپاه دان سرمایه همه
گناهها جهل است امید همه رحمتها صبر است و دلیل همه نیکیها علم است سر همه آفتها زبانست دار وی
همه گناهها توبه است زوال همه نعمتها ناشکریست چند چیز است اگرچه بخورند بزرگی زیادت کند قرآن
خواندن و با علما نشستن و نماز بجماعت گزاردن و نماز چاشت و نافله میان شام و خفتن کردن
و مسواک کردن چند چیز است که بعد از خوردن زیرکی زیادت کند شیرینی و گوشت گردن گوسفند
نان سرد چند چیز فراموشی آرد حجامت در نقره و نظر در مصلوب و بول ناشنیدن در آب ایستاده
و میان دو زن در راه رفتن و بازی کردن با عورت خواندن آنچه بر گورها نوشته باشد و در میان
شتران گوکرد با لیدن رفتن و خفیف کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار پوشیدن
و رفتن در میان گوسفندان و کوتاه کردن ریش و بازی کردن با خانه خویش و استنجا بدست
راست کردن و تنها رفتن بر راه طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور و طالب مولی نور علی
الهی اگر مرا گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من او را گفتند در حق دنیا چه گویی گفت در حق چیزی
چه گویم که از بحرص بدست آرند و ببخل نگاه دارند و بحسرت بگذارند درون او حیرت
است برون او همه عبرت است میان حسرت و عبرت چه جای عشرت است شیخ ابو الحسن
خرقانی از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان پیدا کرد هر یک نصیب خود بر داشتند
نصیب جوانمردان یعنی اولیا اندوه بود عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوانمردان
آن گویند که دیده باشند هر که زندگانی با خدا کند چون بمیرد زندگانیش بهم تا زاید
و هر که زندگانی با خلق کند چون بمیرد مرگش بهم تا زاید ... خود ... هیچ کسی او برادر دلم
دل باید که خوف در بود و سر در بود و دوستی حق در بر بود که این همه عمارت دلست تا دست
از دنیا بداشتم هرگز و امر خلش نشدم و تا گفتم الله هیچ مخلوق و انشکریدم شیخ احمد غزالی

وفاتش در قزوین در سنهٔ سبع عشر و خمسمایه بعهد مستنصر شد خلیفه تصانیف و تالیفات معتبره
و رسایل و اشعار بی نظیر دارد و از اشعار اوست

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر کنم هوس ملک سنجرم عریان ملک بخشم گویی که خامه ام
خاموش نکته گویم گویی گرد فقرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

عبدالله بن محمد الغزالی وفاتش
خمسمایه شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد در سنه ثلث و ستین و خمسمایه بعهد مستنجد شیخ
ابوبکر شادان بن غازی بن احمد شادای قزوینی قطب وقت بود امام مجتهد امام الدین رافعی
رفع الله درجته در تدوین در ذکر او آورده است که اورا در شب ابلیس کردن نوری نافعی
خبابک دیگرا نوار روشنی دادی بنماز نوافل و تهجد زیادت رغبتی نکردی اورا ازین معنی
پرسیدند گفت کلنگ در روز کاری نکند که در شب بدو قدم ایستاده عذر آن باید خواست
وفاتش شب آدینه سابع عشر من شوال سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعهد ناصر خلیفه
بقزوین مدفونست شیخ نور الدین گیلی معاصر شیخ ابوبکر بود بقزوین مدفونست کتاب
معتمد از مقالات اوست شیخ احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش بود اهل سبزوار
منکر او بودند مریدان او را گفتند بجای دیگر نقل کن نه مسلمانی تنها در سبزوار است گفت بلا
بارادت حق چه کار رست اگر قومی ازین جماعت منکرتر بودی خدای تعالی این بیچاره را آنجا
وطن دادی و او را نیز از آن خوشتر نبودی شیخ مکارم در سنه اثنی و ستمایه بعهد ناصر خلیفه در
و نزدیک بغداد در موضعی که بدو منسوبست مدفون شد شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش ابتی و سبعین
و خمسمایه در از موی اورا بزیارت گوری بردند که مرده در و نبود او بنور کرامات در یافت بر خاست
گفت بر سر گور تهی بیش ازین نتوان نشست شیخ امام حنده معاصر فقیه زاهد تبریزی مدفون است
در بکجیل شیخ بابا فرج معاصر فقیه زاهد بود در بکجیل تبریز مدفون است شیخ اوحد الدین کرمانی
سخنان نظم خوب دارد چون او در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی و سینه بسینه ایشان
باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن شنیده گفت اگر او سماع

وکافر

وکافر اگر ازین نوع حرکتی کند او را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامات در یافت و گفت

سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی غازی چو تویی روا بود کافر بودن
ما طعن بزرگی که ما زخنجر ترسیم و زین سر ... تا برقص سر ترسیم
ما کرم روان دوزخ شده ایم در گفت و گوی خلق کمتر ترسیم

پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد
و مرید شد شیخ مجد الدین بغدادی از روی نسبت بغداد و نام از توابع خوارزم و بهاء الدین
بغدادی صاحب مرسل که منشی خوارزمشاه بود برادر او بود شیخ مجد الدین در سنه ست عشر و ستمایه
بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر خوارزمشاه معاشقت ورزیده بحکم سلطان شهید شد
بعد از قتلش سلطان پشیمان شد بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطایی
از من صادر شد دیت خون او چه باشد تا بدهم شیخ گفت جان من و تو اگر جهان منثور
بدیت خون او شاید تا کردنی کرده شد. تدارکی بدیه نباشد از اشعار اوست

یک موی ترا هزار صاحب هوس است تا خود بتو زین جمله کرا دسترس است
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و آنکس که نیافت درد نایافت بس است

شیخ نجم الدین کبری او را ولی تراش گفته اند در مدت العمر دوازده مرید بیش قبول
نکرد اما همه اکابر جهان بودند چون مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی
و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه
و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء ولد چنگیزخان پیش شیخ نجم الدین کبری
فرستاد که من در خوارزم قتلی فرموده ام شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان
مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد در قتل مقتول
در سنه ثمان عشر و ستمایه بعهد ناصر خلیفه بخوارزم شهید شد من اشعاره

دیریست درون من که پنهانی نیست بر داشتن سرش باسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست

جای گردان راه ولی تراش با نفس سخن ازین درست دیگر از راه خطرست چو سنجا:
و تعالی همگنانرا از شر شیطان نفس نگاه داشت شیخ معین الدین عم شیخ سعد الدین بود شیخ
شهاب الدین سهروردی ببغداد در مقبره باب حلج مدفونست وفاتش سنه اثنی وثلثین
وستمایه در حضرت خلیفه گفتند او قرآن تمامت در دو رکعت نماز میخواند و هر روزی چهار ختم
میکند خلیفه آزمون را او را حاضر کرد و قرآنرا بیاورد و بحضور ایشان در کم از ساعتی
ختمی کرد چنانکه از شرایط قرائت هیچ فرو نگذاشت اکنون جماعتی را که در عهد دولت
مغول بوده اند یاد کنیم شیخ جمال الدین گیل منشآت نظم و نثر خوب دارد و من اشعاره

نظر الصباح الی صفاء جبینه — فتعلقت انفاسه الصعداء
والليل فكر في سواد فروعه — فتشبثت بمناخه السوداء

بقزوین درگذشت تاریخ وفاتش گفتند — جمال الدین قطب اولیا خدا که استاد او بود و قبله اول
بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت — شب دوشنبه بروز چهارم شوال

شیخ سعد الدین حموی وفاتش سنه ستین وستمایه در زمان او عالم از کفر مالامال بود
و خراسانرا حاکمی عادل اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر می کردند شیخ گفت تو افکند
شکر زیادت کردند فرمود زود تر برافتد گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان از ظلم حاکم
در خدمت شیخ تقریر می کردند که ببلاء اعظم گرفتارند و حق تعالی خراسانرا چنین حاکمی داده
بایستی شیخ در حق او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش خلق بودی چه سرست که شیخ
چنین می فرماید گفت او مخالفت اقتضای زمان میکند و کسی مان بسنده نباشد شیخ سعد الدین
تصانیف و اشعار بسیارست شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست
در فترت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان اوست

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد — با گریه و سوز آشنایی دارد
سر رشته شمع بسر رشته من — کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ سیف الدین باخرزی سخنان شورانگیز دارد

ای

ای مردان سودای جوانمردان سوی — مردی کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانکه بشکافد موی — زنهار که از دوست بگردانی روی

شیخ جلال الدین بیا از دار الملک بلخ بود در فترت مغول بروم رفت و همانجا فرمان
یافت اشعار شورانگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه اثنی واربعین وستمایه
شیخ اسمعیل در قونیه همانجا مدفونست شیخ محمد حکوجانی همانجا مدفونست شیخ سکران
در حدود بغداد در دیهی که بدو منسوبست مدفون شد بقرب وصول لشکر هولاکو ببغداد دیوانه
شده عودی آتشی بر دست داشت و می گفت یا کافره رؤس الفجره شیخ عثمان
ساوجی وفاتش بساوه در سادس عشر رجب سنه خمس وسبعین وستمایه شیخ ابو علی سیاه
شیخ احمد جام خواجه سرخان شیخ تاج الدین اشنوی شیخ پیر یوسف ورازجردی شیخ قطب الدین
ابهری شیخ زین الدین کاموی شیخ بابا سونقانی شیخ ابوالقسم عبدالله آبادی شیخ احمد قزوینی
در سنه تسع وسبعین وستمایه بقزوین درگذشت شیخ صاین الدین تبریزی بکنداب تبریز مدفونست
از اشعار اوست

روشن این دم از درد جدایی می سوخت — زانرو که ازان تا تو یکی می سوخت
تا از شب تیره روز روشن بدمید — بیچاره دم چو روشنایی می سوخت

شیخ عبدالرحمن خراسانی
ببغداد در سنه ست عشر وسبعمایه درگذشت شیخ عز الدین نطنزی شارح قصیده ابن الفارض
در تصوف شیخ شرف الدین طویل قزوینی در سنه ست وعشرین وسبعمایه بقزوین درگذشت
عالمی عامل بود در رفع تمغا مستغلات و باغات و حصول مزارعات بقصبه قزوین
و بعضی مقرری مخترقه که فقراء و مساکین از آن منزعج بودند و در اجرای میجات آب رود خانها
که ضعفا از آن محروم می شدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان ابو سعید بهادرخان التماس
او مبذول فرمود و اثر آن خیر بر روی روزگار باقی ماند شیخ سعد الدین منتخواجه قزوینی
نبیره شیخ نور الدین گیل در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمایه درگذشت شیخ شرف الدین
درگزینی در میانست شیخ نجم الدین اصفهانی در جوار است شیخ صفی الدین اردبیلی در جمالست

ووردی صاحب وقت و قبول عظیم دارد و برکت آن که معلول را با اوراد تی تمامت
بسیاری ازان قوم را ابتدا بمردم رسانیدش بازمیدارد و این کاری عظیم است شیخ علاء الدوله
بزرگ شرف الدین سمنانی در حیات است در عهد ارغون خان عمل میکند بود و پدرش در مرتبه وزارت
و چون او تایب شد در سلوک آمد در راه حق درجهٔ عالی یافت و از مشایخ گشت بعد از آن
جماعتی را که بمجرد نام معلوم شده و زمان وفات و لطایف سخنان نیامده یاد کنیم
اخی فرج زنجانی همانجا مدفونست طاوس الحرمین بابرقوه مدفونست سیدی ابو الوفا
بعماده میان بغداد و واسط مدفونست سیدی احمد کبیر هم دران حدود مدفونست
استاد عبد الغفار زنجانی همانجا مدفونست عبد القادر گیلانی بباب الازج بغداد
مدفونست موسی بسطامی و ابو علی سیدی محمد سوار سالم مغربی ابو عبد الله هاشمی
محمد بن علی قصاب ابو جعفر کرسی علی بن عطا احمد بن سالم حاتم ابو الف یحیی بن الجلال
بلال ابن الخواص عبد الله مغازلی احمد بن علی دمشقی ابو طالب مکی ابن الجهم رقی عبد الله
جوینی علی بن فضل محمد بن عبد الله طبری بهمن همدانی یوسف بن حمدان سوسی ابو عتبه
النسوی ابو بکر قحطبی ابو عبد الله بن بنکل قرشی ابو عثمان دارانی ابو اسحق علاآبادی
ابو القسم اسحق سمرقندی ابو جعفر خالدی حسن مستوفی ابو العباس بن هرون طرسی
ابو عمران کبیر ابو نصر کاتب عیسی بن کاشان در زنجان مدفونست ابو تمیم مارستانی ابو سعید
قرشی ابو سهل صعلوکی ابو العباس بغدادی ابو القسم دمشقی ابو علی طبیب رشتی ابو عمرو
محمد زجاجی ابو بکر حرقی جعفر بن نصیر بغداد محمد بن عبد الله سادی ابو عمرو اسمعیل بن محمد
بن علی نا احمد بن سعد بن عثمان بن علی بن عمر حافظ ابو عمر انماطی ابو عمرو بن علوان عبد الله بن یوسف
اصفهانی ابو حاتم سجستانی ابو عمرو حرامی ابو الفرج ورسانی ابو الحسین سابری ابو الحسن حداد
نصر حمامی ابو العباس شریح ابو احمد مغازلی ابو عبد الله مبانجی ابو تمیم بن شبا ابو علی بن مکی
عبد الله بن ورزی محمد بن اسحق سلمی ابو نصر سراج طوسی خواجه ابو طاهر طوسی ابو القسم کرمانی

ابو القسم

ابو القسم بن یاسین ابن فارض مصری صاحب القصیدة فی التصوف ابو علی فارمدی ابو بکر بن
بورک محمد بن یحیی منصور ابو زرعه حصری بصری ابو یعقوب طبری ابو العباس فضل ابو بکر
بن رمضان محمد بن عبد الله داستانی داود بن محمد خادم الفقرا ابو یوسف همدانی ابو عبد الله
بیضاوی شیخ روزبهان شیخ بابای کوهی ابو اسحق اسفراینی ابو علی زجاجی ابو حامد
اسفراینی ابو علی زجاجی ابو محمد جوینی محمد بن عباس طوسی ابو بکر نساج ابو الحسن
نسفی ابو العباس نهاوندی کوآت اوراری کا لیس تبریزی با لیس تبریزی بابا جعفر همدانی
باباطاهر همدانی عطاری طاوسی محمد بن عبد العزیز علی شیخ جاکین یوسف بسطامی
عاموس محمد شیخ بباب الباب نوای معد صلاوی محفظ سمطوسا ابن السعود بن شبلی
عثمان حرفی ابن عراجه محمد بن یحیی خیاط مدنی بلخی زمعدان با محمد ابو بکر حمامی عمار بن یاسر
ابو طالب اسفراینی سراج الدین یعنی شیخ زکی محمد نوالکی فلکی قزوینی ابو محمد
قوشنجی اسرافیل مصری ابو الحسن علی بن منصور احمد اسود دینوری ابو القسم صیرفی
نیشابوری ابو سعید جناب نیشابوری منصور بن خلف مغربی ابو طاهر خجندی ربیع بن خثیم
ابو طیب حمزه بن عبدانی حسین انطاکی از مشایخ مرویست که اولیا خدا در ولایت اسلام
پیوسته سیصد کس موجود باشد و چهل تن را مرتبه بالاتر و هفت را از چهل بلندتر و یکی را
از هفت عشره و او قطب وقت باشد و حجت الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد
چون یکی از ایشان متوفی گردد از مرتبه دون او یکی را بمقام او رسانند تا پیوسته این عدد
برقرار باشد و اسامی اولیاء الله الحمد تا اکنون مسطور شده از ایشان دو هزار در گذشته و بعد
و بیست و چهار هزار همانند نقطه نبوت رسند و کر غامت نیز اگر حاصل شدی درین مختصر
کنجیدی و طالبان خوانندگان افزودی چون دگر سیصد تن از مشاهیر اولیا و مشایخ
کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که درین زمان بر روی روزگار خود را مشایخ می شمارند
اغلب چنانند که در حق ایشان توان گفت التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة

النفوس الجنانیه وتفویز النفوس الشهوانیه وتعلیق الروس الشیطانیه
واقتباس العکوس الظلمانیه واقتناص الحظوظ الجسمانیه واستنظام
الاشباح الجسمانیه واستعمال الالفاظ الجبلانیه والمروض بالحرکات المیلانیه
والانسلاخ من جمیع الاختلاف الانسانیه ومجانبة العلوم الروحانیه
ومناوة الامور النفسانیه ومشابهة الارزاق الدیوانیه ومخالفة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جمیع الوظایف الایمانیه حق سبحانه وتعالی
اهل دین و دولت را از شر تنق وفریب چنین قوم نگاه داراد وایشانرا وما را و همه
مؤمنانرا ومسلمانانرا برکت اولیاء حقیقی راه راست هدایت کناد وسعادت ابدی
کرامت فرموده در دنیی وعقبی نیک بخت کرداناد وبحق حقه و بحق من لا نبی بعده
ومنهم العلما مولانا عضد الدین بن عبد الرحمن بن رکن الدین احمد البکری الشبانکاری کانت
در حیوت واستاد علماء زمان بود در جمیع علوم بحد کمال از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
که در دین اسلام بسر هر صد سال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار اسلام باشد
واهل جهانرا استاد و رهنما بود و علماء سلف بنابرین حدیث در صده اول عمر بن عبد العزیز
و در صده دوم امام شافعی رضه و در صده سیم ابو العباس احمد شریح و در صده چهارم
ابو بکر بن طیب باقلانی و در صده پنجم حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی و در صده ششم
امام فخر الدین محمد بن عمر را درین مرتبه یاد کرده اند و در صده هفتم لاشک وجود مبارک
مولانا عضد الدین تواند بود شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین
وفواید غیاثی در معانی و بیان از تصانیف اوست غزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد بن
محمد حجة الاسلام در سنه خمس وخمسمایه بعهد مستظهر خلیفه هفتصد ونود ونه کتاب تصنیف
وتالیف کرده آنچه مشهور است احیاء علوم وکیمیای سعادت وبسیط ووسیط ووجیز در فقه
ونصیحة الملوک الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود تفسیر

کبیر

تفسیر کبیر ومحصول در اصول فقه ومحصل وملخص در حکمت وشرح کلیات وحکمت مشرقی
از تصانیف اوست در سنه ست وستمایه بعهد ناصر خلیفه نماند محیی السنه ابو محمد حسین
بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قایم خلیفه بود کتاب معالم تنزیل در تفسیر
ومصابیح وشرح السنه در حدیث وترجمة الاحکام در فقه از تصانیف اوست ومن اشعاره
دلدار ز ما کرانه میطلبد — در کوی فراق خانه میطلبد — با دل گفتم چه کرده راست بگوی
گفتا چکنم بهانه میطلبد — نصیر الدین طوسی وهو ابو جعفر محمد بن حسن اصلش از جهرود
ساوه بود اما چون مولد و منشاش در طوس بود مشهور شد بطوسی در تاریخ وفاتش گفته
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل — یگانه که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه — بروز هجدهمش در گذشت در بغداد
شرح اشارات ونقد محصل وزبده در حکمت وزیج خانی واخلاق ناصری در معاش
تصانیف اوست ومن اشعاره — موجود بحق واحد اول باشد — باقی متوهم ومخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت — نقش دومین چشم احول باشد — قاضی ناصر الدین
ابو سعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی در تبریز در سنه ست عشر وسبعمایه در گذشت
تفسیر قاضی وشرح مصابیح وغایة القصوی ومنهاج وطوالع ومصباح در کلام از مصنفات
اوست یاقوت المستعصمی الخطاط در سنه سبع وتسعین وستمایه بعهد غازان خان
غازان و نزدیک قبر امام احمد حنبل مدفون شد من اصحاب الوجوه فی مذهب السنه والجماعة القراء
والتفسیر والحدیث والطب والفقه والنجوم والحکمه والشعر وغیر ذلک اصحاب الوجوه
مذهب امام ابو حنیفه زفر بن هذیل زفر بن هذیل در سنه ثمان وخمسین ومایه
بعهد مهدی خلیفه مذهب امام مالک الشیخ ابو القسم ۲ اسهب ۳ سحنون ۴ ک
ابن الماجشون یعقوب بن ابی سلمه مولی آل منکدر ۵ ابی القاسم بن الجلاب ۶ قاضی عبدالله
مذهب امام شافعی مطلبی ابو عثمان ابن امام اعظم شافعی محمد اشعری در مذهب او

صاحب قول اند و این سفدع کس از اکابر اصحاب وجوه ا عبدالله بن زبیر حمیدی
۲ ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی وفاته ببغداد سنه اثنی وثلثین ومایه ۳
ابو ابرهیم اسمعیل بن یحیی وفات او در سنه اربع وستین ومایتین ۴ ابو موسی
یونس بن عبدالعلی ۵ ابو حفص حرمله بن یحیی ۶ ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی
بزمان معتمد خلیفه نماند ۷ ابو علی حسین کرابیسی ۸ محمد بن عبدالله بن عبدالحکم
مصری ۹ ابو محمد ربیع بن سلیمان عتق مراد ۱۰ ابو ثور ابرهیم بن خالد کلبی بغداد
۱۱ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر ۱۲ امام الحرمین
ابو المعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی در سنه ثمان وسبعین
واربعمایه بعهد مقتدی خلیفه درگذشت ۱۳ قاضی حسین ۱۴ قفال شاشی
۱۵ امام الدین رافعی قزوینی بتحقیق محیی مذهب اوست اصحاب وجوه
در مذهب او بیش ازین اند انچه از مشاهیر نداسامیشان ثبت افتاد مذهب
امام احمد حنبل ابو بکر بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابو بکر عبدالعزیز جعفر
بن سرداد ۳ ابو القسم عمر بن الحسن الحرقی ۴ ابو عبدالله ابن بطه العکبری ۵
ابن شهاب العکبری ۶ ابو الحسین التمیمی ۷ قاضی ابو العلی محمد بن حسین الفرا
۸ پسرش ابو الحسین ۹ ابو محمد رزق الله بن عبدالوهاب التمیمی ۱۰ ابو عبدالله
حامد بن مروان ۱۱ ابو الوفا علی بن عقیل بغدادی ۱۲ ابو خطاب محفوظ بن احمد
کلوذانی ۱۳ احمد بن البنا ۱۴ یعقوب ۱۵ اطلوعا قولی ۱۶ شیخ موفق الدین
بن ابو محمد عبدالله بن قدامه المقدسی ۱۷ ابو برکات عبدالسلم بن تیمیه الحرانی ۱۸
ابو الفرج المقدسی ۱۹ ابو الحفص العکبری ۲۰ شیخ تقی الدین ابو العباس احمد ابن
تیمی در ین چند سال درگذشت و در اخر عمر داغش بنیان زفته بود و اقوال او که در ان
حالت گفت اعتباری ندارد رواه اهل القراة قالون عیسی وعثمان ورش رواه

نافع

نافع اند ۲ احمد بزی و محمد قنبل رواه ابن کثیر اند ۳ ابو عمرو الدوری وابو شعیب السوسی
رواه ابو عمرو اند ۴ هشام و عبدالله ذکوان رواه ابن عامر اند ۵ ابو بکر الرضی وحفص
رواه عاصم اند ۶ خلف وخلاد رواه حمزه اند ۷ ابو الحارث الرضی وحفص الدوری
رواه کسایی اند رواه ارباب الصحاح البخاری مکی بن ابی ابرهیم البلخی
عبدالله بن عثمان المروزی عبدالله بن موسی العبسی ابو العاصم الشیبانی محمد بن عبدالله
الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابو نعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسمعیل بن ابی اویس
المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل یحیی بن یحیی نیشابوری قتیبه بن سعد اسحق بن راهویه
علی بن جعد عبیدالله قواریری شریح بن یونس حرمله بن یحیی خلف بن هشام عبدالله
بن مسلمه احمد بن حنبل المقدم ذکره السجستانی مسلم بن ابرهیم سلیمن بن حرب
عثمان بن ابی شیبه ابی الولید الطیالسی مسدد بن مسرهد احمد بن یونس عبدالله بن مسلمه
و مسلم المقدم ذکره یحیی بن معین المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره قتیبه بن سعد
المقدم ذکره الترمذی اسحق بن موسی محمود بن غیلان سعید بن عبدالرحمن
محمد بن بشار علی بن حجر احمد بن منیع محمد بن مثنی سفیان بن وکیع قتیبه بن سعد المقدم
ذکره محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح النسایی قتیبه بن سعد المقدم
ذکره اسحق بن ابرهیم حمید بن مسعده علی بن خشرم و محمد بن عبدالعلی حارث مسکین
هناد بن السری محمد بن بشار المقدم ذکره محمود بن غیلان المقدم ذکره ابی داود
السجستانی صاحب الصحاح ابن ماجه الدارمی در ذکر شعرا وایشان دو گروه
اند عرب و عجم هر دو را یاد کرده شود اهل الشعر من العرب سئل من اشعر الشعرا قال
امرء القیس اذا رکب والاعشی اذا طرب والزهیر اذا رغب والنابغه اذا رهب وبا این
چهار چندی را دیگر یاد کنیم امرء القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول
در قصیده گفته است وجفان کالجواب وقدور راسیات این بحق رسول

درحق او فرموده لعن الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان نزل از اشعار اوست

ابو نواس مداح خلفای بنی عباس بود در سنه خمس وتسعین ومایه در زمان محمد امین نماند در خمریات ومعاشره غالب بود ودر ان معنی گفته است علیکم بنبیک المخطین فانه نعمة لا یصیبها فی الجنة گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید

تأمل فی نبات الارض فانظر — الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات — کأن جفونها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات — بأن الله لیس له شریک

بحتری در سنه ثلث وتسعین ومایه بعهد هرون الرشید نماند ابو فراس برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود فرزدق معاصر امیر المومنین حسن بود متنبی مادح سیف الدوله حمدانی بود در سنه اربع وستین وثلثمایه در زمان مطیع خلیفه درگذشت

در ذکر شعراء عجم که بزبان پارسی وپهلوی وغیر آن اشعار دارند بسیار بی شمارند انچه مشاهیرند اسامیشان یاد کرده شود واز بعضی محفوظی از ابیات

انوری واحد الدین خاقانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود ومداح او واکثر علوم بهره مند واین قطعه دالست برین

گرچه دربستم در مدح وغزل یکبارگی — ظن مبر کز نظم والفاظ ومعانی قاصرم
بلکه از هر علم کز اقران من داند کسی — خواه جزوی گیر از او خواه کلی قادرم

در اخر عمر تایب شد واز ملازمت سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلب کرد این قطعه بجواب نوشت

کلبه‌ کاندرو بروز وشب — جای ارام وخورد وخواب منست
حالتی دارم اندرو که ازان — چرخ در عین رشک وتاب منست
گرچه پیغام روح پرور امن — همه تسکین واضطراب منست
نیست این بنده را زبان جواب — خامه وجان من جواب منست

ازرقی وهو افضل الدین هروی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود اشعار بی نظیر دارد وکتاب الفیه وشلفیه از منظومات اوست ادیب صابر معاصر

سلطان

معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود وبحکم او بوسالت خوارزم پیش اتسز خوارزمشاه رفت او را در جیحون غرق کرد اشعار نیکو دارد اثیر الدین اومانی وهیبت نیاحیت اعلم همدان واو مداح سلیمانشاه حاکم کردستان بود اشعار خوب دارد ودر عهد هولاکو خان درگذشت گویند درحق قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان هجوی گفته بود من نظم

زان داشت قضا فرو وی اندر تاخیر — که برید اجلش می‌نماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت بجهان گم گشتست — که بصد سال برد ره بسر شش عدد اصل

قاضی جهل ویک بار سوره انعام خواند ودر حق او نفرین کرد هم بدان زودی درگذشت

اثیر الدین اخسیکتی از شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود اشعار بی نظیر دارد

ای شمع زرد روی که با اشک دیده — سرخیل عاشقان مصیبت رسیده
فریاد وقت خویشی ومی سوزی ومی گداز — تا خود چه از صحبت شیرین بریده
گر شاهدی زبهر چه رخ زرد کرده — ور عاشقی برای چه قد برکشیده
ای اگر نور دیده کان برده تو خود — دایم در آب دیده از آن نور دیده
آن خون فرو دوید بساعد تشان چیست — زین غبن اگر نه دست بدندان گزیده
باقی که تا مصاحب شمعی تو وصف خویش — زین سان که از اثیر گر از کس شنیده

امامی هروی وهو ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین ووزرای کرمان بود در عهد اباقای خان درگذشت اشعار خوب دارد لغزی که نام خود با محاسبان خطاب کرده است امتحانرا اینست

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او — بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش باز دیگرش در ثلث مال — ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن
سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم — جمع کن انگه ز نصف ثلث او تحذیف کن
کعب عین وجذر طاء کز برون آری ببین — انچه پیوند جاه وگنج را تالیف کن
با محاسب گفتم اندر علم اسمی نو دهن — گر امامی را بعلم خویش تعیین

زوج فردی عدد را گویند که در تنصیف احدی الطرفین انصحیح و طاق بود و انچه از جذر عدد
بیرون ست یکی باشد زیرا که یکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود و چون یکی را خمس سدس
مقداری گیرند ان مقدار سی تواند بود و ثلث خمس سی دو باشد چون تنصیف کنی یکی باشد
الف بود ان ثلث خمس را که دو است چون در ثلث مالی یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی
بیست شود چون مضاعف کنی چهل گردد میم باشد سدس ان سی و پنج بود عشر ثلث ان
یکی مرد و سش باشد چون پنج دانگ ازو حذف کنی یکی بماند الف بود عددی را در عددی
هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون مجذور را باز
در جذر ضرب کنند انرا که ماقبل جذر می گفتند کعب گویند چون عدد غین هزار است
کعب ان ده تواند بود یعنی ده در ده و صد در ده هزار چون عدد ظا نهصد است
جذران سی باشد سی در سی نهصد بود که کعب غین است و سی که جذر ظاست چهل بود
میم رقم چهار دالست و رقم پنج ها ده صورت کتابت و هست و چهل ده ی است نام
بدین صورت حاصل می شود **ابوالفرج** از دهیست از ولایت خاوران خراسان
و او را اشعار نیکوست معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و سرائش گویند حکیم انوری
در اول شاگرد او بود اما در اخر شعرش بمراتب عروج کرد **ابن خطیب** گنجه و شمس الدین
احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد و مناظره او با شکوه اش مهستی
شیرین باشد گویند پسر خطیب گنجه پیش از زناشوهری مهستی را بمعاشقت دعوی کرد
اجابت نکرد و بجواب نوشت

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم . با انکه ز تو بیست هم در ندهم
یکباره سر زلف بخم در ندهم . بر اب بجسم خویش و نم در ندهم

پور خطیب گنجه با او گرد
و او را نام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت

تن زود بخواری ای خلف در دادی
ور گفته خویش نیک باز استادی . گفتی جسم بر اب و نم در ندهم . بر خاک بخفتی و نم اندر دادی

اوحدالدین کرمانی اشعار خوب دارد من اشعاره

دلبر

دلبر من رقم مشک بمه بر زده بود . خلق را اتش سوز مه و بدل در زده بود
مردم از مردمک دیده بخون تر می گرد . عنبرش خال که بر برگ گل تر زده بود
گر بهم بر زده بینی سخنم عیب مکن . کاو جدای داغ عشق تو بهم بر زده بود

اسدی اشعار نیکو دارد کتاب گرشاسف نامه از منشئات اوست

ابوالماجد رایگانی دهیست از ولایت قزوین معاصر اتغای خان بود ملک افتخار الدین
قزوینی عمارتی عالی می ساخت ابوالماجد بدیدن او امد ملک گفت درین عمارت چیزی بگوی

ای که گیتی برست کهنه ورزی . شاد و خرم که گیتی ورزی
که ادست اورد مه یساحی . و ساش هسته و ساش بهر زی

ابوالعلا گنجه و سو محمود نیک استاد خاقانی بود در حق خاقانی گفته است

شبی کاوم از روی مستی فلانرا . فلان کیست صاحب قران زمانرا
امیر اجل خواجه خاقانی ا . که فخر است ازو مرزمین و زمانرا
بمستی فتاد این چنین کار زمن . بمستی چنین او فتد مرد مانرا

چون بسمع خاقانی رسید در قصد او ابیات ابوالعلا درین معنی گفت

از انکه که از مادر دهر زادم . بفضل و هنر در جهان اوستادم
وراشصت سالست از خاک اران . بود شانزده تا بشروان فتادم
غریبی ضعیفم شاکوی خسرو . بگویم که گنجه و گیتی فتادم
توی قرة العین فرزند مای . منت هم پدر خوانده هم اوستادم
چو رغبت نمودی شاگردی من . ترا نعمت و وصلت و خیر دادم
بنا نرا بتعلیم و شفقت بپستم . زبان تو در شاعری بر گشادم
چو شاعر شدی نزد خاقان بردم . لقب نیز خاقانیت بر نهادم
بیزدان نگفتم که کادم من اورا . و گر گفته ام نیست باشد یادم

بجای یکی ره دو صد ره بکفتم نکادم نکادم نکادم نکادم نکادم

بندار رازی بدان زبان اشعار زیبا و اختراعات بی شمار دارد و دیوان او مشهورست
و معتبر قاضی بهاء الدین زنجانی مداح شمس الدین صاحب دیوان بود اصطلاحات
ترکان در شعر خوب نشانده در قصیده که این بیت مطلع آنست شاهد این تقریرست

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری — معشوق ازبکی و نکار بجا وربی

پور بها جامی مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان اشعار نیکو دارد
و دیوانش معروفست بهاء الدین ساوجی در حیاتست سخنان نیکو دارد
و این ضعیف را بخدمت قصیده و قطعه مشرف فرموده جمال الدین عبد الرزاق
پدر کمال الدین سخنان نیکو دارد جمال الدین رشیق القطبی محلتیبت در قزوین و اورا
بدان اشعار نیکوست و معانی نازک انکیخته در عهد ابقای خان درکذشت قرب نود سال
عمر داشت از سخنانش اندکی زبان پارسی نیز دارد شعر

ای زر توی آنک جامع لذاتی — محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی شک تو خدایی ولیکن بخدا — ستار عیوب قاضی الحاجاتی

جلال الدین عتیقی در حیاتست سخنان خوبست بتخصیص غزلیات منها

از خاک کف پایت هر کرد که برخیزد — جانهاش فرو بارد دلهاش فریزد
این جان عتیقی کی با عشق برآید عقل — با شاه کجا بازد هر سفله که بستیزد

جلال ابهری زبان پهلوی اشعار نیکو دارد منها

کیلا ابرو کمندان تاوه مبیدا — کونمن وابرش ملاوه مبیدا
سنبلانش دول واری سمی کرد — نرکسانش خشینان او مبیدا

سید جلال الدین کاشی معاصر ابقای خان بود اشعار جد و هزل نیکو دارد در جواب
سعدی شیرازی کفته مطلعش اینست من مستم و زنده و لاابالی — و ز شیوه و رات لاابالی

بامشغله

با مشغله جهان چه کارم میخواهم یار و جای خالی سعدی کذشت و صبر میکرد بود از سر عجز و حالی
من اشرف نایم ز صبا را واندر سرم این هوس که حالی برخیزم و دست یار کیرم بی یار چرا قرار کیرم

سید حسن غزنوی معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود اشعار خوب دارد کویند بوقت
آنکه بزیارت رسول رفته بود نعت آن حضرت ترجیع بسلوا یا قوم کفته چون بدین بیت رسید

لاف فرزندی بیارم زد ولیکن بنده را — خدمتی کفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست

دستی از قبر بیرون آمد با حله و کفت با ثنی خذ خیام و هو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم
خاصه در نجوم سرآمد زمان خود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسایل خوب و اشعار نیکو دارد

هر ذره که بر روی زمینی بودست — خورشید رخی زهره جبینی بودست
کرد از رخ آستین بآزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بودست

خاقانی و هو افضل الدین ابراهیم بن علی نجار شروانی تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه
درکذشت و بمقبره الشعرا سرخاب مدفون شد اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد و بطعن اوزاق
شعرا و ناغایت ماندن کس کفت از اشعار او ست شعر

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش بلبل آرزوست
بس طفل کار زوی ترازو زر کند — نارنج از آن کند که ترازو کند بدوست

خواجوی کرمانی مثنوی خوب دارد کتاب روضة الانوار و کل و خسرو و همای همایون
و کمال نامه و رسایل بسیار و غزلیات خوب دارد من اشعاره

نی زرد دل پر آتش ما می نالد — تو مپندار که از باد هوا می نالد
ناله و زاری خواجو همه از بی برکیست — او چه دیدست که دایم ز نوای می نالد

دقیقی معاصر امیر نوح سامانی از شهنامه از داستان کشتاسف بیتی هزار او کفته است
و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن او داخل شهنامه کرده است و در نکوهش او کفته که
دهان کر بماند ز کفتن تهی — از آن به که ناساز خوانی تهی — رفیع الدین کرمانی ابهر بود

اما در کرمان نشستی و در عهد غازان خان نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد و این رباعی از اوست

باجرخ ستیزه و با فلک جنگ مکن … وز دور زمانه ناله چون جنگ مکن

در خاک زر و در آب دریا گوهر … ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

رکن الدین بکرائی برادر اوست عالمی متقی است و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بدو اعتقادی تمامست بوقت آنک از و نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم

جهان و فضل هنر جان خلق رکن الدین … زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده

معانی سخنان تو در لباس بیان … چو جان نماید در جسم و نور در دیده

ز بوستان فضایل تو نسخه بودم … کنون ز بنده مستان کسی ندزدیده

اگر تو لطف کنی و بکری فرستی باز … سزا بود بسزاوار خویش بخشیده

جهان همیشه سزاوار در جهان هنر … ز جام فضل و شراب لطف نوشیده

رودکی مقدم شعرای فرس است و پیش از و اهل عجم نیز شعر عربی گفتند معاصر نصر سامانی بود اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست و در تاریخی خواندم که او را اعتقاد بنزدت بود و دران تاریخ آورده که کلیله و دمنه منظوم از منشآت اوست **رفیع الدین** لبنانی لبنان دهیست از ولایت اصفهان اشعار خوب دارد دیوانش مشهورست

ملک رضی الدین حاکم بود در دیاربکر در عهد ابقای خان بوقت آنک او را از دیاربکر عزل کردند و بامیر جلال الدین دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت

شاها ستدی کشور از من بحو منی … دادی بمخنثی نه مردی نه زنی

زین کار چو آفتاب روشن گشتم … پیش تو چه دف زنی چو شمشیر زنی

سوزنی و هو ابو بکر السلانی انکلاش از توابع سمرقند بود معاصر سلطان سنجر سلجوقی در شعر هزل غلوی عظیم دارد

ای سوزنی تنک ای سر خواهد کلاش بدوری … با زرق و لباسات و فسون در دوزی

سال تو به پنجاه و یک آخر که نبینی عمر … که بر تو دو تنگ نیاید

داماد چه کاری بدی پیشه صلاح … وامسال خضر خواجه داماد سیوزی

اما در جمله نیز اشعار بی نظیر دارد حق تعالی او را بدین دو بیت بخشید

جانا چه آورده ام شاها که در گنج تو نیست … نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده ام

سعدی شیرازی و هو مصلح بن مشرف الشیرازی باتابک سعد بن ابو بکر سلغری منسوبست بشیراز در سابع عشر ذی الحجه سنه تسعین و ستمایه در گذشت مردی صاحب وقت بود نظم و نثر خوب دارد و شهرتی تمام یافته غزل بر و ختم شد تبرک را دو بیت از مقتول عشق آوردم

غازی ز بی شهادت اندر تک و پوست … غافل که قتیل عشق فاضلتر از وست

فردای قیامت آن بدین کی ماند … کان کشته دشمن است و این کشته دوست

سراجی سگزی اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات بطبایع لازم در نوشته نوشت

آتشی دارم بدل در زلف ابدار … باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار

خاک ره گل می شود از آب چشم تا چرا … آتش اندر من زد و رفت از برمن ابدار

گر برارم باد سرد آتش زنم در آسمان … گر ببارم آب گرم از خاک سازم لاله زار

سراج قمری در قبیات غلوی تمام دارد و دران معنی گفته

من می خورم و هر که چو من اهل بود … می خوردن من بنزد وی سهل بود

می خوردن من حق بازل میدانست … گر من نخورم علم خدا جهل بود

سنائی و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرامشاه در حیات بود و ذکر او نیز در زمرهٔ مشایخ نیز آمده است کتاب حدیقه از منشآت اوست

بهاء جامی معاصر اولجایتو سلطان بود اشعار نیکو دارد از اشعار اوست

کاشکی نه که مرا چو تو از دل برود … یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود

شمس الدین سجاسی در سنه اثنی و ستمایه بتبریز در گذشت و در مقبرة الشعرا مدفونست اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر جمع کرده اوست **شرف الدین** شفروه اصفهانی

معاصر سلطان ارسلان سلجوقی بود اشعار خوب دارد و بتخصیص غزلیات نازک گفته اند

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او / ور دولت خواهی بر از ما سلامی سوی او

چون دم بینی در آنجا کو حرامت باد وصل / من چنینی محروم و تو پیوسته هم زانوی دوست

شمس الدین طبسی بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهورست و دلیری در نظم و نثر بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی است و خدمتش بنظم و نثر مراتب ضعیف را لکرات مشرف فرموده شمس کاشی در بین دو سال درگذشت تاریخ غازانی نظم کرده او پست اما داد سخن وری در قصیده مصنوع با کثر صنایع که در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته داده است ظهیر الدین فاریابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بتبریز درگذشت و بمقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال در زبان فارسی بعربی گفته ست

اعرف الفرق بین دال و ذال / وهی اصل فی الفارسی معظم

کل ما قبل سکون بلا وای فذال / وما سواه معجم

عراقی و هو فخر الدین بن ابراهیم بن ابو درجمو بن عبد الغفار الجوالقی از کوه مجال بولایت اعلم همدان در سنه ست و ثمانین و ستمایه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد دیوانش مشهورست عنصری در حضرت سلطان محمود امیر الشعرا بود و چون فردوسی از طوس گریخته بغزنین آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور دیدند که آهنگ ایشان داشت هر یک مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون نداند گفت و گرانی برد عنصری گفت چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفت همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهورست که بسبب این ایشان را در کار سلطان بر فردوسی بستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم

شاهنامه

شاهنامه بدو مفوض شد از اشعار عنصری است ای دریغا گر تن منوچهری زیر خاک مغاک باید شد

پاک ناکرده تن ز گرد گناه / پیش یزدان پاک باید شد

با چنین خاطری چو آتش تیز / با دی همه روز خاک باید شد

عز الدین کرجی از قزوین است از قبیله کرجیان اشعار خوب دارد و در جواب سراج الدین که گفته بود

گفتی که گنه بر دو من سهل بود / وین نکته نگو بد انکه او جاهل بود

علم ازلی علت عصیان کردن / نزد عقلا ز غایت جهل بود

بعهد ابقای خان درگذشت عطار و هو فرید الدین عطار نیشابوری سخنان شور انگیز دارد کتاب حدیقه و تذکرة الاولیا منشئات اوست عبد الواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول برزگری بود سلطان در بنه زاری او را دید که می گفت اشتر دراز گردن دراز می کنی پنبه بخواهی خورد تا سلطان در وی لطف یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او تا غایت چنین او گفته اند عماد الدین فضلوی معاصر ابقای خان بود و ملازم شمس الدین صاحب دیوان همراه با او گفتی ای کوزه پشت فرا خ

عماد الدین نور در بیش صفتی گفت

هر چند سخنهای چو در می گویی / بیشش و ار کر با عماد لری گویی

عیب تو همین است که اندر مطلع / ای کوزه پشت فراخ بر می گویی

ملکی قزوینی مداح عماد الدوله خواجه فخر الدین مستوفی اشعار روان دارد و سخنان بی شمار رحمت الله عمزاده اش مولانا سعید قاضی رضی الدین طاب ثراه برو تطاول ها کرده بود بهجو او کتابی موسوم برضی نامه کاتبش بنجهار رمت انشا کرد و او را از شاعری مالهای جهان بدست آمد چنانکه سی هزار دینار صله ستد و همه تلف کرد از اشعار او چند بیت نوشته شد

صبحدم که از رخت برفکنی کلاله را / چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را

گر ز خیال چهره‌ات عکس فتد بجام می / مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور ندیده بدین صورت خود در آینه / خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را

گفته بدی که لعل من کام دلت روا کند / وصل تو نقد بایدم من چکنم حواله را

هست نظام ان تو نیکو تو بجان تو / قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

فردوسی و هو ابو القسم الحسن بن علی الطوسی بخلاف شاهنامه اشعار خوب دارد

شبی در برت گر بر آسودمی | سر از فخر بر آسمان سودمی | قلم در کف تیر بشکستمی

کلاه از سر مهر بربودمی

فرخی شیروانی مداح منوچهر پادشاه شیروان بود اشعار خوب دارد

قطب الدین عتیقی تبریزی پدر جلال الدین عتیقی بود اشعار نیکو دارد منها

من از این یار که رخ سوی سفر می‌آرم | از دل و دیده خود خون جگر می‌بارم | خود خدا هیچ کسی نیست که تا حالم

همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم

کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد خیالات شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد رساله القوسی در فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست | در مذهب او کمینه بازی اینست

با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت | شاید که مگر بنده نوازی اینست

مجد الدین همگر یزدی از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سالها بر او ... داشت در تزوج مانع بود دربی او باصفهان آمد شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد همگر گفت مژده در آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخنش بزنش رسانیدند چون شوهر را بدید عتاب می‌کرد گفت خواجه پیش از من تو لیلی و نهاری بودست همگر گفت پیش از من بلی اما حاشا که پیش از تو لیلی و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند و یک طرف طلبیدند

ای آن زمین وقار که در آسمان فضل | ماه مخجه منظر و خورشید انوری

جمعی ز عاقلان سخن گفته ظهیر | ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری

رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست | زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

همگر در جواب گفت

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده‌اند | در باب فضل و دانش گوی سخنوری

گردند بحث در سخن منشیان نظم | تا خود که سفته به دُر دری

در انوری و در ظهیر مناظرشان بود | تا خود کراست پایه برتر ز شاعری

از آب خاور باب یکی عرصه داد در | وز خاک خاوران دگری زر جعفری

ترجیح می‌نهاد یکی مهر بر قمر | تفضیل می‌نمود یکی حور بر پری

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه | هر بنده را گزید نظرشان بداوری

در کان طبع او چو نگشتم گران | در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعری یکی برابد چون در شاهوار | نظم دگر برابد چون زر جعفری

شعر ظهیر اگرچه برابر ز جنس نظم | ناظر ز انوری نزند لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او | خاصه که تشناوری و مدح گستری

طبع رطب اگرچه لذیذست و خوش مذاق | کی به بود بخاصیت از قند عسکری

بید ارچه پاک و سبز و لطیف است و اعتدال | چون در چمن بجلوه کند بید عرعری

هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ | پهلو کجا زند به بهی با گل طری

اینست اعتقاد رهی در دو عقد گوی | گر تو مقلد سخن مجد همگری

زد این نتیجه هم نشت از آخر رجب | در خاور عیش ذال ز بحر بهمری

امامی هروی در این معنی گفت

ای سالک مسالک فکرت در این سخن | معذوربینی بحجت جو تیکری

تمیز را ز روی تناسب در این دو طرز | هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری

کین معجزات و آن سحر آن شمع و آن چراغ | این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری

ملک محمود تبریزی پسر ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان اشعار خوب دارد منها

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار | عمر بآخر رسید تا کی این انتظار

جو کمبر در کشم قد تو گوید جهان | بین که بنهادم باز آرزوت در کنار

عمر و جوانی چو باد می‌گذرد بی درنگ | فرصت ایام عشق فوت مکن زینهار

مهستی رباعیات خوب دارد در حق خویش پسر قصاب گنجه گفته است

هر کار دگر که از شکسته خود دریابد | و اندر لب و دندان خوش شکر گردد

گر بار دگر بر گلو کشته نهد | از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

نجم الدین زرکوب معاصر اتقای خان بود اشعار خوب دارد

منم زرکوب و محصولم ز صنعت | بجز فریادی و بانگی نباشد | همه در میان زر نشینم | ولیکن هم گرسنه گدای باشد

نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل سلجوقی بود کتاب مخزن الاسرار و خسرو و شیرین و لیلی
مجنون و هفت پیکر و اسکندر نامه و حدیقه از منظومات اوست نظامی عروضی
معاصر نظامی گنجه بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست گویند سلطان از وی پرسید نظامی
غیر از تو دیگری هست گفت

سه نظامیم در جهان ای شاه | گر جهانی ز ما بافغانند
زان یکی بنده ام بخدمت شاه | وان دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند | ورچه همچون خرد سخن دانند
من بر انم که شان چو در بانم | هر دو در کار خود فرومانند

ناصر خسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت وان گروه او را حجت خوانند او مردی
حکیم بود و معاصر مستنصر فاطمی مغرب و بنام او دعوت کردی قریب صد سال عمر یافت
ولادتش سنه ثمان وخمسین و ثلثمایه اشعار بالا دست دارد اما از تعصب خالی نبود
کتاب روشنایی از منظومات اوست ناصر بجه دبیست از ولایت راجرد فارس معاصر سعدی
بود و اشعار رنگین دارد نزاری قهستانی اشعار بی نظیر دارد همام الدین تبریزی معاصر
سعدی بود و اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز اما در غزلیات سعدی گوی شهرت ربوده
همام را بران رشک می بود در ان معنی گفته است

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی | ولی بچاره بیچارگان نپردازی
در ارزوی خیالت غلام خواهم مست | خنک کسی که توش همنشین و همرازی
چو با دیدن رویت ز دور خورسندیم | نسیم با سر زلفت چرا کند بازی
بدست باد سر زلف را تو باز مده | که هست پیشه ان هرزه گرد غمازی
همام را سخن دلفریب و شیرین هست | ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

وطواط و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود کتاب حدائق السحر فی دقائق
الشعر و کتاب فرائد القلائد از تصانیف اوست اشعار خوب دارد و من ابیاته

دیده بر آمد تو افتتاح بهات | روز تو در دیده شب نیابهات
عشق بر من شکست کوکب تو | کاندر ان حقه مو تنها بهات

باب

باب ششم در ذکر احوال بلدة الموحدین قزوین که مقام و مولد و منشا
مولف است و از شش فصل است فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان این بقعه
وارد شده فی الاخبار قول رسول صلی الله علیه وسلم و ان چهل و شش حدیث است شش
از ان احادیث از کتاب تدوین امام اعظم امام رافعی رفع الله درجته از نسخه بخط مصنف
بود نقل کرده و اسناد احادیث نظر بر درستی قول امام سعید رفع الله درجته و تخفیف کتابت
نوشت و بمجرد التسامی برواه اهل قناعت نمودی و چهار حدیث از کتب مختلف نقل کرده
و در هر یکی شرح منسیح به یاد فرمود الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
انه قال فی صفة الرجل علیکم بالاسکندریة او بقزوین فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول ستفتحان علی امتی و انهما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او فی احدهما لیلة
واحدة خرج عن ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه یعنی گشوده شود برامت من دو شهر
که هر دو در از درهای بهشت باشند هر که در یکی از انها باشد بیرون اید از گناه همچنانکه روز اول از مادر
زاده و ضمیر ستفتحان عاید است به اسکندریه و قزوین الثانی ایضا عنه صلی الله علیه وسلم
اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی اخر الزمان تزعه من رعد الجنه یعنی بابی من ابواب الجنة یقال لها
قزوین فمن ادرکها فلیرابطها ولیشرکنی فی رباطها اشرکه فی فضل نبوتی ترجمه یعنی درود الوهیت
جلت قدرته و علت کلمته بر برادرم یحیی بن زکریا قال یکون فی اخر الزمان دری است از درهای بهشت
که انرا قزوین خوانند هر که انرا دریابد و انجا باشد و شریک گرداند مرا در فضیلت بودن انجا
شریک گردانم او را در فضیلت نبوت خود الثالث عن امام المعصوم علی بن موسی الرضا
رضی عن ابائه بالترتیب الی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلعم
قزوین باب من ابواب الجنة هی الیوم فی ایدی المشرکین و ستفتح علی یدی امتی من بعدی
المفطر فیها کالصائم فی غیرها والقاعد فیها کالمصلی فی غیرها وان الشهید فیها یرکب
یوم القیامة علی براذین من نور فیساق الی الجنة لا یحاسب علی ذنب اذنبه ولا شیء عمله و هو

وهو في الجنة خالدا ويحوز من الحور العين ويسقى من الالبان والعسل والسلسبيل وطوبى
للشهيد فهنيئا مع ما له عند الله من المزيد ترجمه قزوين دريست از درهاى بهشت واكنون
دردست مشركان است وبعد از من برامتم گشاده شود مفتوح انجا چون روزه داده ديگر جايها
باشد وكشته انجا چون نماز كننده ديگر جايها واهل انجا روز قيامت برمركبهاى نور روان باشند
وبهشت روند وبوقت حساب گناهان ايشان را بخشد وايشان را در بهشت جاويد
دارد وحور عين كرامت كند واز جويهاى شير وانگبين وسلسبيل چشاند وخوشحال
شهيدان انجا در بهشت جاويد دارد وحور عين كرامت كند واز جويهاى شير وانگبين وسلسبيل
چشاند وخوشحال شهيدان انجا كه ايشان را اينها امده است پيش حضرت با عظمت جلت قدرته
وعلت كلمته وزيادت ازين وازين زيادت ديدار حضرت الله سبحانه وتعالى گفته اند كه
مفسران فحوى ايه للذين احسنوا الحسنى وزيادة ديدار حضرت الله گفته اند الرابع
ايضا عنه رحم الله اخواني بقزوين قالوا يا رسول الله ما قزوين وما اخوانك قال بلدة في اخر الزمان
يقال لها قزوين ان الشهيد فيها يعدل عند الله شهداء بدر ترجمه حضرت الله سبحانه وتعالى
بيامرزاد برادران مرا بقزوين گفتند قزوين كدامست وبرادران انجا كيانند گفت قزوين شهرى باشد
در اخر الزمان شهيدان انجا را خداى تعالى مرتبه شهداء بدر دهد الخامس عن جابر بن عبد الله
رضه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغزوا قزوين فانه من اعلى ابواب الجنة ترجمه
قصد قزوين كنيد از سر اقامت وغزا وضمير انه با غزوا عايد ست واولى انست كه عايد باشد
بقزوين ازبهر انكه مشهورست كه قزوين دريست از درهاى بهشت وتذكير ضمير بتقدير عود
با موضع باشد وامام السعيد رفع الله درجته اورده كه اين صحيح ترحديث در حق قزوين است
السادس ايضا عنه انى لاعرف اقواما يكونون في اخر الزمان قد اختلط الايمان بلحومهم
ودمائهم يقاتلون في بلدة يقال لها قزوين يساق اليهم الجنة وتحن كما تحن الناقة الى ولدها وفى رواية
انى لاعرف اقواما في اخر الزمان يحبون الله ويحبهم يقاتلون في بلدة يقال لها قزوين تساق اليهم الجنة تحن

كما تحن الناقة الى ولدها ترجمه قومى را بينم در اخر الزمان باشند وايمان با خون وگوشت
ايشان اميخته باشند جهاد كنند در شهرى كه انرا قزوين خوانند بهشت مشتاق بديشان چنانك
شتر بچه خود وبروايت دوم خداى ايشان را دوست دارد وايشان را خداى را دوست السابع
ايضا عنه ما قوم احب الى الله تعالى من قوم حملة القران وركبوا الى التجارة التى ذكر الله تعالى
تنجيكم من عذاب اليم قراء القران وشهروا السيوف فيكونون بلدة يقال لها قزوين يأتون يوم القيامة
واوداجهم تقطر دما ريحهم ريح المسك يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم من ايها شئتم ترجمه ادخلوا ح
هيچ قومى نيست خداى را دوست تر ازان قوم كه حافظ قران باشند وعده ومنت نمايند وتجارتى
كه خدا فرموده است وسبب رستگارى ايشانست از عذاب اليم يعنى غزا كنند ومشغول باشند
بخواندن قران وشمشير را در جهاد كار فرمايند وساكن اندر شهرى كه انرا قزوين خوانند ايشانرا
چون حشر كنند از رگ گردن ايشان خون چكد از جراحتى كه در غزا بر ايشان بود وخدا ايشانرا دوست
دارد وايشان خدا را دوست دارند بگشايند بهشت در هشت بر ايشان وگويند از هر درى كه
ميخواهيد درويد الثامن عن ابي كعب رضه قال قال رسول الله صلعم اخبرنى انه يكون في اخر الزمان
قوم بقزوين يعنى نورهم للشهداء كما تغض الشمس اهل الدنيا ترجمه اگاهى دادند مرا كه در
اخر الزمان در شهر قزوين قومى باشند كه نور ايشان تابان باشد شهدا را چنانك افتاب اهل دنيا را
يعنى نور ايشان تابان باشد شهدا غير ايشانرا از بهر رفعت مكان با خود نور ايشان روشنى
دهنده مكان شهدا باشد در ميان ايشان التاسع عن انس ابن مالك رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ستفتح عليكم الافاق وتفتح عليكم المدينة يقال لها قزوين من رابط فيها
اربعين صباحا كان له في الجنة عمود من ذهب على راس فيه من ياقوت حمراء على راسها سبعون الف باب
على كل باب منها زوجة من الحور العين ترجمه گشاده شود افاق بر شما وگشاده شود شهرى
بر شما نامش قزوين هر كه چهل صباح درو مقام كند از بهر جهاد وعبادت از بهر عمودى در بهشت
نشاره شود از زر سرخ بر سر ان قبه از ياقوت سرخ بر سر ان قبه هفتاد هزار در بر هر درى حورى جفت

او نشسته العاشر ایضا عنه تحول الله تعالی یوم القیامه بیت تقوی من زبرجد خضراء
رق الی ازواجهن عسقلان والاسکندریه وقزوین ترجمه یعنی در قیامت خدای
تعالی این سه موضع را بشکل زبرجد گرداند تا چشم اهل انجا بدان روشن گردد و این
دلیلست بر اکرام اهل ان بقعه در عقبی الحادی عشر ایضا عنه ان جبلا من
جبال فارس بارض دیلم یقال له قزوین نبانی خلیلی جبرئیل علیه السلم قال یحشرون
یوم القیمه فیقومون علی ابواب الجنه صفوفا والخلایق فی الحساب وهم یجدون
رایحه الجنه ترجمه کوهیست از کوههای فارس بزمین دیلم انرا قزوین خوانند
اگاهی داد مرا دوستم جبرئیل علیه السلم که در محشر ایشان صف صف بر در بهشت ایستاده
باشند و بوی بهشت شنوند و خلایق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال
فارس زمین عجم است چنانک غیر از عرب را عجم خوانند و دران سهو مختلف اند الثانی
عشر ایضا عنه لولا ان الله اقسم بیمنه وعهده ان لا یبعث بعدی نبی لبعث من
قزوین الف نبی ترجمه اگر نه خدای تعالی سوگند فرمود و عهد کرد که بعد از من
پیغمبری نباشد والا از قزوین هزار پیغمبر برخاستی الثالث عشر ایضا عنه
بابان مفتوحان فی الجنه عبادان وقزوین قیل اعبادان محدث قال ولکنها اول
بقعه امنت بعیسی ابن مریم ترجمه یعنی دو در گشوده است در بهشت یکی عبادان
و یکی از قزوین اصحاب گفتند عبادان محدث است فرمود ولیکن اول بقعه است
که اهل ان بعیسی مریم علیها السلم ایمان اوردند الرابع عشر عن ابی ذر الغفاری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم انه فسیکون فی اخر الزمان قوم ینزلون مکانا یقال
له قزوین کتب لهم فیه قتال فی سبیل الله ترجمه در اخر الزمان قومی بمکانی فرود ایند
که انرا قزوین خوانند بر ایشان نویسند در وجهاد در راه خدا الخامس عشر عن
عبدالله عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر الله تعالی الی اهل قزوین

فی

فی کل یوم مرتین فیصفح وزعن مسیئهم ویتقبل من محسنهم ترجمه خدای تعالی هر روزی
دو نوبت با اهل قزوین نظر فرماید یک نوبت گناهانشان ببخشد و یک نوبت نیکوییهاشان
بپذیرد السادس عشر ایضا عنه تخرج الرجال من یهودیه اصفهان حتی یاتی الکوفه
فیلحقه قوم من المدینه وقوم من الطور وقوم من ذی یمن وقوم من قزوین قیل یا رسول الله
وما قزوین قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا زهدا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر
الی الایمان ترجمه دجال از جهودان اصفهان خروج کند تا کوفه برود قوم این چهار
موضع قصد او کنند و رد کنند دعوی او بر دوم قوم قزوین گروهی باشند که پرهیزکاری
از دنیا بروند و ببرکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر با ایمان و درستی این معنی انک
غازان خان برهمت شیخ سعد الدین فیلواجه خالدی قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول
به بیعت او مسلمان شدند السابع عشر ایضا عنه سیکون جهاد رباط بقزوین
یشفع احدهم فی مثل ربیعه ومضر ترجمه زود باشد اهل جهاد و بقزوین
شوند و هر یکی از ایشانرا قبول شفاعت باشد مثل ربیعه ومضر و در عرب هیچ قومی
ازین قوم بیشتر نباشد جهت مبالغه مرتبه ایشان برین صورت فرمود الثامن عشر
ایضا عنه من سره ان یفتح الله بابا من ابواب الجنه فلیشهد بابا من ابواب الجحیم سکانه
رهبانا باللیل لیوث النهار ترجمه هر که خواهد خرم گردد و بدانچه خدای تعالی دری
از درهای بهشت برو بگشاید بغزا کردن و طاعت داشتن و مقیم بودن در شهری باشد
از شهرهای عجم که قوم ان شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون
شیران دلاور بغزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوف اند
التاسع عشر ایضا عنه من سره ان یحرم الله وجهه وبدنه علی النار فلیمت بقزوین
ترجمه هر که خواهد که حق سبحانه وتعالی روی و تن او بر اتش دوزخ حرام گرداند
باید در قزوین بمیرد یعنی در انجا بطاعت قیام نماید العشرون عن عبدالله بن مسعود

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوات الله على اهل قزوين فان الله ينظر اليهم في
الدنيا ويرحم بهم اهل الارض ترجمه خدا درود ميفرستند بر اهل قزوين و نظر مى كند بايشان
در دنيى و رحمت از ايشان بر اهل زمين الحادى والعشرون ايضا عنه ان الله
وملائكته يصلون في كل يوم وليلة على موتى قزوين والنجاة وشهدائهم بايه صلوه ترجمه
خداى تعالى و فرشتگان او هر شبانه روزى صد بار درود فرستند بر مردگان قزوين
و بجاه و شهداء ايشان الثانى والعشرون عن ام المؤمنين عائشة رضى الله عنها
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك قزوين حسره وانتيانها بركة والجنة الى اهلها
مسرعة ترجمه ترك حسرت است و رسيدن بدانجا بركت و بهشت شتابنده است
با اهل انجا الثالث والعشرون عن كعب بن عجره جئت راى حار جاء من المدينه النبى
باركا جواره معبرا على ذلك قال امضى الى مدينه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم انها تجى
يوم القيمة ولها جناحان يطير بهما بين السماء والارض من دره بيضا محوفه باهلها ينادى
انا قزوين من دخلنى حتى اشفع له الى ربى وفى روايه قطعت من الفردوس ترجمه
قزوين روز قيامت از نكداند در سفيد مجوف با دو بال ميان اسمان و زمين طيران كنند
و كويد هركه در من بوده او را شفاعت خواهم ميش خدا من بازمانده ام از بهشت الخامس
والعشرون عن معاذ بن جبل رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم من بات ليلة
بقزوين على قدر فواق ناقه بعث الله تعالى من كل سماء سبعين الفا من الملائكة مع كل
ملك دفتر من نوره واقلام من نور يستمدون من نهر من نور يكتبون ثوابه الى ان ينفخ فى
الصور ترجمه هركه او يك شبى بقزوين باشد اگر خود بقدر فواق ناقه باشد يعنى زمانى
اندك بود خداى تعالى از براو در هر اسمانى هفتاد هزار فرشته افريند تا هر يكى دفترى و قلمى
از نور با از جوى از نور نويسند تا نفخ صور از براو ثواب مى نويسند السادس والعشرون
عن ابى هريره رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم ارحم اخوانى بقزوين

قلنا

قلنا من اخوانك يا مولانا قال قزوين من ابواب الجنة يقاتلون الديلم الشهداء فيهم كشهداء
بدر ترجمه خدايا بيامرز او برادران مرا بقزوين پرسيدند كيستند برادران تو انجا فرمود
قزوين دريست از درهاى بهشت و اهل آن با ديلم جنگ كنند و شهيدان انجا چون شهداء
بدر باشند بمرتبه السابع والعشرون ايضا عنه يكون لامتى مدينه يقال لها قزوين
الساكن بها افضل من ساكن الحرمين ترجمه شهرى امت مرا مسخر كردد نام ان قزوين
در انجا بودن فاضل تر باشد كه در حرمين يعنى در انجا با طاعت و جهاد بايد بود
الثامن والعشرون ايضا عنه افضل الثغور ارض ستفتح يقال لها قزوين من
بات بها ليلة احيبنا بالمات شهيدا او بعث مع الصديقين فى زمرة النبيين حتى يدخل
الجنة ترجمه بهترين ثغور يعنى چون گشاده شود قزوين است هركه يك شب انجا با توبه
و طاعت باشد چون بميرد شهيد بود و او را با صديقان در زمره پيغمبران برانگيزانند تا بهشت
رسانند التاسع والعشرون ايضا عنه رفع بصره الى السماء كانه سوقع امرا فقال
رحم الله اخوانى بقزوين يقولها ثلث فقال اصحابه يا رسول الله بابائنا وامهاتنا قزوين
هذه وانما اخوانكم الذين هم بها قال قزوين باب من ابواب الجنة وهى اليوم فى يد المشركين
ستفتح فى اخر الزمان على امتى فمن ادرك ذلك الزمان فليأخذ نصيبه من فضل الرباط
بقزوين ترجمه سر بر اسمان داشت چنانك منتظر امرى بودى و سه بار گفت خدا برادران
مرا بقزوين بيامرز او اصحاب برو سوگند دادند كه اين قوم كجا است و برادران انجا كدام اند
فرمود قزوين دريست از درهاى بهشت و اكنون در دست مشركان است بعد از ان بر امت
من گشاده شود هركه انرا دريابد نصيب خود از فضيلت بودن در انجا بر دارد الثلثون
ايضا عنه قزوين باب من ابواب الجنة من مقبرتها كذا وكذا الف شهيد ترجمه طارمت
الحادى والثلثون ايضا عنه وعن ابن عباس حين رفع بصره الى السماء كانه سوقع
شيئا رحم الله اخوانى بقزوين ثلث مراة فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحيته فقالوا يا رسول

ما قزوين وما اخوانك الذين ذكرتم موقفت بهم قال قزوين ارض من ارض ديلم وهي اليوم
في يد الديلم وستفتح على امتي ويكون رباطا لطوائف من امتي فمن ادرك ذلك فليأخذ
نصيبه من فضل رباط قزوين فانه يستشهد بها قوم يعدلون شهداء بدر ترجمه
اين حديث نزديك است بحديث ما قبل ودر اينجا مكرر نمود الثاني والثلثون
عن ابي الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المرابطون بقزوين والروم
وساير المرابطين في البلاد يحسب لكل من رابط منهم في كل يوم وليلة اجر قتيل في سبيل الله
متشحط في دمه ترجمه كساني كه در قزوين واسكندريه جهت كارزار آماده اند فضيلت
دارند بر غازيان ديگر بلاد واز بهر ايشان بقدر بودن هر شبانه روزي مزد شهيدي
نويسند كه بخنجر نوعي شهيد شده باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزيز
عن ابيه عن جده مروان الحكم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ستفتح على امتي مدينتان
احدهما من ارض الديلم يقال لها قزوين والاخر من ارض الروم يقال لها اسكندريه من رابط
في احديهما يوما او قال يوما وليلة وجب له الجنة ترجمه گشاده شود بر امتي دو شهر
يكي بزمين ديلم وديگر بزمين روم نامش اسكندريه هر كه در يكي ازينها روزي باشند
يا شبانه روزي مرابطت نمايد يعني مقام وطاعت كند بهشت بروي واجب گردد
وگويند چون عمر عبد العزيز اين حديث بشنيد گفت اللهم لا تمتني حتى تجعل لي في احدهما
دارا او منزلا يعني خدايا مرا چندان مرگ مفرست كه در يكي ازين دو شهر جهت خود مسكني
الرابع والثلثون ايضا عنهم ستفتح مدينتان في اخر الزمان مدينة روم ومدينة
الديلم اما مدينة الروم في الاسكندريه ومدينة الديلم قزوين من رابط في شي منهما خرج من
ذنوبه كيوم ولدته امه ترجمه دو شهر در اخر الزمان گشاده شود يكي بروم نامش
اسكندريه ويكي بديلم نامش قزوين هر كه در يكي ازينها باشد از گناه بيرون ايد چنانك
ان روز از مادر زاده الخامس والثلثون امام سعيد امام الدين رافعي رفع الله درجه

درتدوين

در تدوين اورده است كه در كتابي بخط امام فقيه حجازي بن شعبويه اين حديث ماثورست
وخط او خطي معروف بوده واو مردي متدين وعالمي عامل حديث انه يكون في اخر الزمان
بلدة بقرب الديلم يقال لها قزوين وهي باب من ابواب الجنة من عمل في عمارة سورها ولو
بقدر كف من طين غفر الله له ذنوبه صغيرها وكبيرها ترجمه امت مرا مسخر كرده در اخر
الزمان شهري نزديك ديلم كه انرا قزوين خوانند وان دريست از درهاي بهشت هر كه در عمارت
باروي ان سعي كند واگر خود بقدر مشتي گل باشد حق تعالى گناهان كبيره وصغيره او
بيامرزد السادس والثلثون امام سعيد امام الدين رافعي درجه در تدوين
ياد كرده است در اجزاي كهن حديثي چند غير مسند در فضيلت طالقان كه در ميان
ري وقزوين است يافته ومن بذه ان ثوب قزوين وبزر الطالقان من رب الجنة
من كرمهما بكسره فانه عند الله ان يعتقه من النار السابع والثلثون در كتاب [illegible]
كه از ان فقيه حجازي بن شعبويه بود بخلاف بعضي از احاديث ما قبل اين حديث وچند ديگر
كه متعاقب نوشته مي شود مسطورست عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فيباهي بهم كل يوم طرفي النهار وان الله
تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف عنهم البلاء بقوم بقزوين ترجمه بدرستي كه خداي تعالى
هر روز دو بار باهل قزوين نظر كند در اول واخر روز بديشان مباهات نمايد وچون خواهد
كه بلايي بقومي از اهل زمين رساند بسبب قزوين ان بلا ازيشان بگرداند الثامن
والثلثون عن عبادة بن كثير عن القاسم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليت
شعري متى القى اخواني قالوا يا رسول الله السنا اخوانك قال انتم اصحابي اخواني قوم بقزوين
~~التاسع والثلثون~~ ترجمه كاش بدانستمي كه كي برادران مرا اصحاب گفتند
يا رسول الله السنا اخوانك يعني ما برادران تو نيستيم فرمود شما اصحاب منيد برادران من
قومي اند بقزوين التاسع والثلثون عن ابن عباس يحشر شهداء قزوين والروم

والتجار ومونا بهم اشباه الانبیاء ویشتاق الیهم الجنان وحور العین **ترجمه**
حشر کنند شهدا قزوین وروم وبازرگانان وبردگان ایشان همچنانک پیغمبران ومشتاقند
بدیشان بهشت وحور العین **الاربعون** عن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بابا مفتوحان من الجنان الی الدنیا فعلینا اوسعها قال مدینة بارض وشیبی که انرا قزوین
خوانند وان اولین موضعیست که بعیسی ایمان اوردند وپس از و بمحمد وان اسکندریه وقزوین
ومن الاثار قول الصحابة والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین قول امیر
المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه من کره المقام معنا فلیلحق بقزوین یعنی هرکرا
با ما کراهیست با ما بودن بقزوین روند یعنی فضیلت بشریست **قوله** اربعة ابواب
فی الدنیا من الجنة الاسکندریه وعسقلان وعبادان وقزوین معنی ظاهرست وقول
ابن عباس رضی الله عنهما در وقت ذکر فضیلت ثغور ومن الثغور قزوین وهی روضة
من ریاض الجنة ومن استشهد بها کان اکرم الشهدا عند الله یوم القیمة یعنی قزوین مرغزاریست
از مرغزارهای بهشت هرکه انجا شهید شود روز قیامت پیش خدای تعالی گرامی ترین شهیدان
باشد وقول ابی ذر الغفاری رضی الله عنه من مشی بارض قزوین اربعین خطوة فما فوقها عنه
فرعه العدو ثم لقی الله بمثل تراب الارض خطیة غفر الله له ولا یبالی یعنی هرکه بر زمین قزوین
چهل گام برود یا زیادت در حالت ترس از دشمن یعنی در غزا باشد وبران دلیری نماید وپیش
او دشمن نزدیکتر گردد پس با خدای تعالی ملاقات افتد یعنی شهید شود وگناه دارد چندانک
زمین تراب دارد خدای تعالی جمیع گناهان او بیامرزد وهیچ باک نکند **قول** عمر بن عبد العزیز
رحمة الله علیه لو کان من لی یکفینی ام الاث لتحولت الی قزوین بعیالی ارابط فیها فاما ان استشهد
واما ان اموت مرابطا بها فابعث یوم القیمه مع شهداء بدر یعنی اگر زنی است که مرا بکار
خلافت وساختن امورست اسلام قیام می باید نمود تکفل کردی با اتباع بقزوین ودر وبودمی
تا در غزا شهید شدمی تا بمرگ طبیعی بمردمی تا روز قیامت حضرت حق سبحانه وتعالی مرا با شهیدان

بدر

بدر الکبری   یزید عجمی از سفیان ثوری پرسید مجاورت سنه بمکه احب الیک ام رباط اربعین
یوما بقزوین سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین یوما بقزوین الی من مجاورة سنه بمکه
شریک رضی الله عنه از مردی همدانی پرسید میان همدان وقزوین چند راهست گفت نزدیک چهل
فرسنگ گفت حج کرده گفت بلی گفت بقزوین بغزای دیلم رفته گفت نی شریک رضه گفت لو
ما اصیب علیک یعنی چون براه دراز بحج رفتی وبراه کوتاه بغزا نرفتی مسلمانی تو رایگان تا شد
چون بمیری بر تو غازی نکنم والدین الاشج رضه گفت مثل قزوین فی الارض کمثل حرز عدن
فی الحساب **فصل دوم از باب ششم** در بیان کیفیت نام ان
احمد بن ابی عبدالله در کتاب السیاسات اورده است که شهر قزوین شاپور بن اردشیر بابکان
ساخته است وساو شاپور نام کرده وهمانا ان شهری بوده که در میان قرقسین وزنجه
می ساخته اند چنانک رود خانه رامند بر جنوبی ان روانست ورود خانه ابهر رود بر شمالی
وانجا اطلال بارهٔ ان پدیدست ومشهورست که یکی از اکاسره قدم لشکری بجنگ دیلمان
فرستاده بودند در صحرای قزوین فریقین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین
قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت ان کشوین یعنی بدان کنج نگر
ولشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دیده راست کن نام کشوین
بران موضع افتاد چون انجا شهر کردند کشوین خواندند معرب کردند قزوین **فصل سیوم**
از باب ششم در ذکر چگونگی بنا وعمارت ان بقعه که پیوسته محلات شهرستان
وگورستان کهنبر ودستک منسوب قدیم ترین عمارات قزوین ونسب بانی ان معلوم نشده
ومشهورست که شهرستان قزوین که محلتی است در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساخته
وروزهای که از روم گریخته با ایران می امدند بانجا رسیدند هیچ امنی نداشتند انجا بر کنار رود خانه
بصومعه نزدیک آن رستی که اکنون مقام قلندرانست نزول کردند واعقاب وپرورش وجمعی از کرام
قیصر گریخته بودند در کوههای رود بار بودند بدو پیوستند وبا او بجنگ قیصر رفتند ومظفر شدند

شاپور ذو الاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود
انجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند دیلمان مزاحم ایشان بودند هرچه ایشان
بروز می ساختند دیلمان بشب خراب می کردند معماران حال بحضرت شاپور انهی کردند شاپور
بدفع اعراب و دیگر طامعان ملک مشغول بود باکار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد
و دیلمان را بمال خشنود گردانید و شهر بسازند همچنین کردند و شهرستان بساختند اغاز
عمارت ان در ماه ابان سنه ثلاث و ستین و ابتدای الاسکندری بود بطالع برج جوزا
از تاریخ بنای ان تا اکنون یکهزار و صد و هفتاد و هشت سال شمسی است جمعی از لشکریان
شاپور جهت دفع شر دیلمان درانجا ساکن شدند چون شاپور دفع طامعان ملک کرد بجنگ
دیلمان امد و کشتار در پای حربر رفت و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و سر خر بعادت
لشکر او را ازان ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن
ان عار داشت میان دیلمان و مقیمان ان حصار ازان وقت باز خصومت قایم شد
چون رایات اسلام باقطار و افاق جهان رسید و مردم شهرستان قزوین بشرف
اسلام مشرف شدند در زمان خلافت امیر المومنین عثمان برادر مادریش ولید بن عقبه
که والی عراقین بود سعید بن العاصی الاموی را بدین ثغر فرستاد و او ان حصار شهری
ساخت و تمامت بمردم مسکون گردانید چون دولت خلافت بهادی موسی عباسی رسید
او شهرستان دیگر در جنب ان بساخت و مدینه موسی نام نهاد و اتباع خود درانجا ساکن گردانید
وان شهرستان اکنون داخل محله جوسق و درج است وان کوچه شهرستانک خوانند و مبارک
ترکی مملوک هادی خلیفه هم دران زمان شهرستانی دیگر هم دران حدود بساخت و کسان خود را
درانجا نشاند و بنام خود منسوب کرد وان شهرستان اکنون باقیست و داخل محله دستجرد
و درج مبارکاباد خوانند چون نوبت خلافت بهرون رسید مسجد جامع که صحن کوچک
بطرف غربی مقصوره که معروفست به شش صف بساخت و بنیاد ختبانک هر سه شهرستان

و برمین

و بر زمین دیگر محلات که اکنون است داخل ان بود و مستغلاتی چند بخرید و بران وقف
کرد و انهار بشبیه بانث منسوب باشد اما بارو بسبب وفات هرون موقوف ماند
از پسر اش معتصم خواست در اتمام عمارت بارو و شهر قزوین ساعی گردد زمان امانش
نداد بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند بان نمی پرداختند تا الداعی الی الحق
حسن بن زید بن احمد الباقری بر ان ملک مستولی شد معتمد خلیفه موسی بن بوقا را بجنگ
او فرستاد موسی برو مظفر شد باروی که هرون الرشید بنا کرده بود ختبانک
محیط مداین ثلاثه و خیار محلات بود باتمام رسانید در سنه اربع و خمسین و مایتین
دوران بارو ده هزار و سیصد و شمار رست و دویست و شش برج و هفت دروازه
دارد شهر قزوین نه محلت است و در میان شهر یکی شهرستان و دیگر شرع و هفت
بدروب منسوب است ابهر و ارداق و ری و فضا مغان و دستجرد و درج و جوسق
بعد از شصت و بیست سال خرابی بحال بارو راه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن عباد
وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه تجدید عمارت باروی کرد و در محله
جوسق جهت خود عمارات عالی ساخت اکنون ان عمارات را اثری نیست اما ان موضع را
صاحب اباد خوانند بعد ازین سی و هشت سال بسبب جنگی که میان سالار بارسم بن مرزبان
با اهل شهر بود خرابی بحال بارو راه یافت امیر شریف ابو جعفری در سنه احدی عشر و اربع مایه
انرا مرمت کرد بعد ازین بعید و شصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب
السعید مجد الدین مراعی در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه انرا تجدید عمارت کرد و روی بارو
بارو با اجر براورد و اطراف و شرفهای اجر بساخت و متولی درین عمارت امام سعید جمال الدین بلوه
رافعی بود در فترت مغول ان بارو خراب شد و اکنون ازان اطلال باقیست تا توفیق
عمارت ان خبر حق سبحانه و تعالی که را خواهد دادن

فصل چهارم [illegible]

در ذکر فتح ان و اسلام ان بقعه در کتاب البلدان مذکورست که قزوین براء بن عازب

وزید الخیل طائی فتح کردند در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و در آن وقت حصار
شهرستان شاپوری بود مردم انجا با مسلمانان جنگی می کردند بعد از محاربات مسلمانان
پیغام فرستادند یا مسلمان شوید یا جزیت قبول کنید ایشان بر سر بارو باواز بلند می گفتند
نه مسلمان شویم و نه جزیت دهیم مسلمانان در جنگ بکوشیدند و راه ابهر و زنجان بر ایشان
ببستند ایشان بصلح در امدند و اظهار مسلمانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان
باسر ضلالت کبری رفتند مرتد شدند لشکری دیگر از اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بمدد بیامدند
و انرا مسخر کردند هم در عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه قزوینیان از نوبت
اسلام بصدق قبول کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مبالغه عظیم نمودند و درجه
عالی یافتند چون مذاهب پیدا شد اندکی حنفی و شیعی شدند و سر دو مقیم محله دستجرد
اند و دیگر محلات مذهب امام شافعی مطلبی اند و معدودی چند از جهودان اند
و بیبیج ملت و مذهب دیگر نیست شهر قزوین و ناحیت فاقزان عشری است و ناحیت
دشتی خراجی و نواحی دشتی و فاقزان عروه بن زید الخیل طائی فتح کرد در زمان
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه **فصل پنجم از باب ششم** در ذکر نواحی و رودخانها و قنوات
و مساجد و مقابر آن **اما نواحیها** چون هرون الرشید قزوین شهر می ساخت ناحیت بشاریات
و بعضی دشتی که در آن وقت داخل ری بود و ناحیت رامند و بعضی دشتی که داخل همدان بود
و ناحیت ابهررود و زانمرز و بعضی فاقزان که داخل ابهر بود از ان ولایات مفروز کرد و جهت
انک در صحرای قزوین افتاده داخل قزوین گردانید و قزوین کوره شد بعد از هرون الرشید
حکام این ولایات ان مواضع با تصرف گرفتند چون موسی بن بوقا بار دوم قزوین بساخت
و مردم را از اطراف برد و در محلات انجا ساکن کرد و ان شهری معظم شد و این نواحی
داخل قزوین گردانید و ناحیت زهرا و قهاء و مرحس از ری و خرقانین و خرود سفلی
از همدان و طالقان و ناحیت سیح و قصبه ابراذین و بشکل دره از دیلم مقرر کرد و داخل قزوین

گردانید

گردانیدند بعد از و دیگر باره حکام ان ولایات تنازع می کردند ابو مالک حنظلة
بن خالد التمیمی که از اکابر زمان بود و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حرمت
سعی کردند و توسط کردند تا انک قهاء و مرحس و خرقانین با همدان گذارند و دیگر داخل
قزوین باشد چون حکومت بخفریان تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها
و دیلمان و فخرکام و جهتاباد و جیحان و سهرود و دریاباد و کاغذکنان و ومروقان
داخل قزوین کردند و در جهتها و شکول قدیم تمامت از کوره قزوین نوشته اند چون
دولت مغول رسید و حکومت با فتخاریان دادند ساوه و اوه و وزواه و جره و دیران
مضاف کردند و تومانی خوانند مردم نواحی قزوین اهل ذمه و بعضی دشتی فاقزان نود
شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و سیح حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب
دیه اک فاقزان و دستجرد و سیح در حنفیه مزدکی باشند و تمامت مذاهب در مذهب خود
بغایت صلب **اما اودیتها** اب رودخانهای انجا از برف و اندک چشمها دارد
در اخر زمستان و اول بهار جاری باشد در گرما چون اب چشمها اندک است بشهر نتواند
رسیدن پنج رودخانه است اول منسوب بدرنج در میان شهر میگذرد و وقت باشد
شهر را از ان خوف بود جهت انک زمین رودخانها بر سرا جا منحرف است اکثر باغات
داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدروب جوسق
و ابهر وارداق بدان سیراب میکنند دوم منسوب با زرک بعضی باغات داخل شهر
و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدروب درج و دستجرد و مغلان
وری بدان سیراب میکنند سوم منسوب بنوبار رود باغات بعضی درب ابو حارث دران
سقی میکنند چهارم منسوب بنابمر رود و رشتقون اب ان بباغات فقد نبرق میرود
وان فقد بدان دو جوی منسوب و باغستان شهر پیوسته نیست اما دیگر نیند تا متصلات
با همدیگر و در گرد شهر چون کمری و مساحت احتیاط کردم بتقریب سی هزار جریب باشد جریبی

شصت گام در شصت گام و در میان باغستان هیچ زمینی عاطل و مزروعی نیست
و امام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله درجته آورده است آب این رود خانهها تا آب
کروم نسبت الاعلی فالاعلی بحسب السریه مباح است و آنچه اصطلاح مبحات کرده اند
و بمناوبه نهاده مسامحه است که ارباب اهالی کرده اند و هرگاه که خواهند نزع آن جمیع
توانند کردن و این مبحات و مناوبه در عهد امیر الیاس برادر امیر اسمعیل سامانی وضع
و اصطلاح کردند پنجم منسوب با کل فاسقین ابزامیج و مناوبه نسبت در بن حمید
سال بباغات خارج درب ابهر می آورند اما قنواتها کاریزهای بیرون کاریز مبارکاباد
که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با باغ بهم خوابگاه خود وقف کرد
تمامت سبیل است و هیچ ملکی نیست اول در قزوین کاریز نبوده است و آب
چاه می خوردند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود و حمزه بن الیسع که حاکم قم بود از
قبل سلطان محمود سبکتکین قزوین برید و کاریز داد بیرون آورد و آن خنابک با کثر
محلات میرسید و اکنون مطموس است دوم طیفوری در محله درب امیر جمال الدین
طیفور اخراج کرد و آن دو شعبه است یکی طرخانی اخراج کرد دیگر لطادی سوم
زویاری بر محله ابهر اخراج کرد چهارم سیدی که بر محلت دستجرد اخراج کرد
پنجم ارسلان خاتون بر محلت صامغان وری خاتون بن الب ارسلان سلجوقی اخراج
کرد گویند قزوین در وجه اخراجات او بود و او هرچند گاهی آنجا رفتی و بر ظاهر شهر نزول
کردی اهل قزوین را آب وفا نمی کرد بخدمت او رفتند تا از او التماس کنند کاریزی
بیرون آورند او را دیدند چرخ زنان در پیش فلک گردند که چون او در غضابیست ترس
بدست خود دوک می رسد دلش ندید التماس با مبذول داشتن و هیچ نگفتند او نور فراست
برار ضمیر ایشان بر خواند که چرخ پیرایه همین زنانست تا بدان مشغول باشند
و فکرشان بچیزی که نشاید نرود و میدانم شما را التماسی است و سبب چرخ گردانیدن

من

من موقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان بخرد و عفت
و سمت او معترف شدند و التماس تقریر کردند و بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند
و تا آب از در کاریز بیرون نیامد از قزوین بیرون نرفت رحمة الله علیها ششم
خمارتاشی با کثر محلات شهر قزوین جاریست و مدار شهر برانست زاهد خمارتاش عمادی
اخراج کرد بتقریب سنه خمسمایه جزاه الله خیرا هفتم حاجبی بمحلت ابهر حسن خرقانی حاجب
سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بیرون آورد هشتم ملکی محلات ابهر و اراق
وری ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری رحمه الله اخراج کرد آب این کاریزها
بجهت خوردن و رختن حمامات در بایست باشد بباغات و زراعت بردن خلاف
شروط واقفان روا نیست اما مساجدها جامع کبیر که با امام شافعی رضی الله عنه
منسوبست صحن بزرگ از آن هر پاره کسی ساخت و بدین سبب هرآنچه کسی ساخته
بدیشان باز خوانند و اولادشان آنجا نماز گزارند و صحن کوچک که بطرف شرقی
مقصوره که بر حمرحلا و تین است عبدالجبار بن حام ساخت و مقصوره کبیره
و بهو که متصل آنست و بطرف قبلی امیر زاهد خمارتاش عمادی است در سنه خمسمایه
بنیاد کرد و در تسع و خمسمایه تمام شد طاق آن بهو خراب شده بود صدر سعید حاجی
فخر الدین دولتشاه بکیالان با خرآنرا عمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات
روی مسجد تجدید کرد و بهوی که بر طرف شمالیست ملک مظفر الدین الب ارغون بنقش
بازدار ساخت در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب امام اعظم ابوحنیفه
ساخت ملک مظفر الدین الب ارغون سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافت آن کرد تا بزرگ شد
طاق بهو بزرگ آن مرحوم خواجه عز الدین حنفی ساخت مسجد ثوث نامکباره محمد بن
حجاج بن یوسف ثقفی با مسجد کرد و گویند در اول بتخانه بود در اسلام در قزوین اول نماز جمعه
آنجا گزاردند اهل شیعه جهت آنکه تصور کنند در عهد بنی امیه در آن مسجد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

دران مسجد لعنت کرده باشند ان مسجد را دشمن دارند **مسجد** سنهره وبیزه ان نیز از مساجد
قدیم است پیش از اسلام آتش کده بود **مسجد** مراویان مراو نامی ساخته است صاحب
سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب مثواه انرا تجدید عمارت کرد **مسجد** قاضی اسمعیل
ماکی بر سر محلت حامقان **مسجد** طیبا باد قاضی خلیفه ساخته بود صاحب سعید خواجه صدر الدین
احمد خالدی طاب مثواه انرا تجدید عمارت کرد **مسجد** ماجه بمحلت درج **مسجد**
در شهرستان بمیان بازار **مسجد** دهک **مسجد** سر راه کورستان قد قبر الصیقلی **مسجد**
نزدیک حوض النبی بحوالی خانقاه نظام الدین شنارندی واین مساجد مقام اولیای
بزرک بوده است و پیوسته درانجا صلوات و تلاوات بوده و بسیار بزرکان انجا سجده
وبیرون ازین مساجد بسیارست اما انچه برکت ووصول قدوم اولیا بر انجا منسوبست
اینست **اما مقابرها** کورستانهای ان تمامت داخل شهرست وبهترین ان بکثرت
وبرکت مقبره ایست شرقی ان محلت ری وغربی ان محلت ارداق وشمالی محله شهرستان
وجنوبی باروی شهر وانرا الکبیره خوانند و کویند کنبر یعنی انچه کنی همان باخود بکور بری
ودران مقبره بطرف ارداق نزدیک رودخانه کوریست یکی از ان صحابه ودران مقبره
مشهدیست از ان پسر علی بن موسی رضا رضی الله عنهما ووفات ان پسر در دو سالکی بوده
وکویند حسین نام داشته ودران مقبره کور ابن ماجه محدث وخیر النساج وشیخ احمد
غزالی وابراهیم ستنبه وخواجه ابوبکر شادان وشیخ نور الدین کیل ومولانا امام الدین رافعی
ومولانا نجم الدین عبد الغفار وبسیاری از کبار ایمه وعلماست ومشهد بارسیدع بر طرف
یمین تربه امام جمال الدین بابویه رافعی وبر طرف یسار تربه داود مقریست کویند هر که
بصدق درمیان ان دو کور حاجت خواهد روا باشد ودر موضعی که بدر مشبک منسوبست
بسیاری مزارست از علما واخیار وشهداست ودر اول مقبره کور جوانیست قزوینی
که شیخ علک از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج میرفت ان جوان با او همراه شد علک

از همراهی او اعراض کرد وکفت طاقت صحبت من نیاری جوان کفت خدا توفیق بخشد
طاقت اورم شیخ علک را عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی واز بغداد تا مکه
ودر مراجعت همچنین چون روان شدند ان جوان نیز افطار نمی کرد علک متعجب شد باو کفت
چرا افطار نمی کنی جوان کفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد او در راه خدا
برچیزی نیست وهر که مشغولست بخدا با هیچ چیز بر دارد واز همه منقطع باشد ای علک
مرا از مشغول بودن بخدا باز ندارد و چون لامی قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام
دادی استقبال حجاج کرد چون او را بدید کفت ای علک معبود دو را رق تو امد شیخ علک
متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد ناکاه اعرجی قزوینی انجا بود که علک را طعام دادی
بوقت وصول حاجا قافله مکه علک منتظر او بود جوان کفت منتظر مباش که او رنجورست
علک در مکه بخانه او رفت وافطار کرد جوان نکرد ودر مراجعت همچنین چون بدر قزوین
رسیدند شیخ علک نشان خانه جوان بپرسید نکفت واز و جدا شد شیخ علک بر در دروازه
مادران جوانرا دید که نشان او از علک می پرسید علک از و نشان خانه اش بپرسید وانجا
رفت جوان کفت خدایا چون شد مرا اشکارا کردی مرا مرک فرست وهمان شب بجوار حق
پیوست **دیکر** مقبره محله جوسق ودرانجا کور علک وفلک قزوینی است ودران مقبره
موضعیست قبور شهدا خوانند دعا را دران موضع مستجاب باشد **دیکر** مقبره محله درج
بسیارست صلحا وعبادا انجا مدفون اند **دیکر** مقبره محله دستجرد درانجا مقابر اعظم سادات
وبشتابیست انرا کومک خوانند دعا را انجا اجابت باشد وچند انکه قزوین در اول چند
شهرستان بود خارج این شهرستانها مقبره ساخته بودند چون بارو کشیدند وان شهرستانها
همه داخل بارو کشت مقبرها نیز داخل شهر شد وبچند جا بماند وبیرون ازین مقبرها در مسجد
جامع ودیکر مساجد ومدارس وخانقاه قبور اکابرست وامام سعید امام الدین رافعی
رفع الله درجته کفته علت وضع قبور در مساجد معلوم نیست در رساتیق ان مزارات

متبرک بسیارست یکی بحر بدق درانجا کور بعضی از صحابه است و کورهای متبرک است
نزدیک دربند اشنستان وان مزار بیبیستی تمامست و بطرک مشهدی متبرک است
و به بیدستان مزاری بزرکوارست واین مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابکاه کدام
بزرکانیست **فصل ششم از باب ششم** در ذکر صحابه و تابعین و ایمه معصوم
رضوان الله علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و بادشاهان و وزرا و امرا و اکابر
که بقزوین رسیده اند **من الصحابه** برا بن عازب رضه بشهر یاد کرده شد که فتح
قزوین او کرده و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان
علما بزرک و رواه حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطبا قزوین اند زید الخیل
طایی در فتح قزوین مصاحب برا بن عازب بود سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه
برادر مادری امیر المومنین عثمان رضه والی قزوین بود سلمان الفارسی او را سلمان
الاسلام و سلام الخیر خوانده است بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ولید بن عقبه الاموی
برادر نعمان بن مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بطارم قزوین رسید ولید بن عقبه
برادر امیر المومنین عثمان رضه بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ابو هریره الدوسی
بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سلمان بن ربیعه التمیمی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید
سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی دشتبی بود و با دیلم
جنک کرد او ست **و من التابعین** ابرهیم بن یزید النخعی و اویس القرنی بقزوین رسیدند
بوقت انک بحرب دیلم رفتند سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علما تابعین است بوقتی
که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و یک شب در مسجد توت بود و کفت لتحمید عباد المسجد
ان بدر کو مثل السلس بلغ ربیع بن خثیم الکوفی والی قزوین بود از قبل مرتضی علی رضی الله عنه
سماک بن مخرمه الاسدی سماک بن عبید العبسی ان هر دو سماک با سماک خرشه بوقت غزو دیلم
بقزوین رسیدند و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در حقشان فرمود بارک الله فیکم اللهم سمّک

الاسلام

الاسلام و ابو رهم شمر بن عطیه الاسدی الکوفی مرویست که بوقت انک بقزوین امد اسبش
بچهار هزار درم قیمت کردند و درعش بسه هزار و تمامت لباسش بدوازده هزار درم صهرین
خوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احنف بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین
رسید طلیحه بن خویلد الاسدی بوقت فتح قزوین مصاحب برا بن عازب بود و با
فرزندان خود در ناحیت دشتبی ساکن شد و فرزندان او صاحب املاک و اسباب شدند
و بعضی خطبا و لایت که اسدی اند از نسل او اند عبد خیر بن یزید الهمدانی و عبد الرحمن
بن یزید النخعی الکوفی و عبد الله بن خلیفه الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین امدند ابو العریف
الارحبی الکوفی از قبل امیر المومنین علی رضه والی قزوین بودند عروه بن زید الخیل الطایی
و عماره بن عمر التمیمی الکوفی بوقت غزو دیلم بقزوین امدند قرظه بن ارطاه دو نوبت
بقزوین امد یکی والی و یکی غازی کثیر بن شهاب الحارثی از غزو دوم بقزوین امد و فتح
کرد و بعد از ان بفرمان امیر المومنین عمر خطاب رضه والی شد محمد بن حجاج جبیر بن مطعم القرشی
بخویشی نزدیک است برسول صلی الله علیه و سلم بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف
الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود منار ه العابدی در فتح قزوین مصاحب برا بن عازب بود
منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی در وقت معاودت از خراسان بقزوین رسید مسلم
العابدی در فتح قزوین مصاحب برا بن عازب بود یزید بن کیسان الیشکری الکوفی بقزوین
امد و انجا مقیم شد و او را نسل معتبر بودند از اهل حدیث **و من الایمه و الخلفا** علی بن
موسی رضا رضه متواری بقزوین امد در سرای داود بن سلیمان غازی بمحله تزول کرد او را
پسری دو ساله انجا متوفی شد و مشهد او مشهورست امیر المومنین مهدی عباسی بوقت غزا
دیلم بقزوین امد امیر المومنین الهادی موسی بن مهدی یک نوبت با پدر بقزوین امد و یک نوبت
دیکر بتنها بیامد و بر بالا نشست و والی بفرمان او منادی کرد بر حما داهل قزوین مردمان
مبادرت کردند و بر همدیکر سبقت نمودند او را خوش امد شهرستانی که در حنانک ذکر رفت شد

امیر المؤمنین هرون الرشید یک نوبت با پدر بقزوین آمد و یک نوبت در خلافت خود
بوقت آنکه از بغداد عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و از و مرحمت طلبیدند
بقزوین آمد چون بر حالشان واقف شد بر ایشان رحمت آورد و در عمارت بارو و نیز کردانید
شهر ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و انجه از املاک دیوان در دست ایشان بود در حقشان
اقرار کرد و منشوری داد سوادش اینست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبد الله
هرون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر المؤمنین مکان ثغرکم و قربه من العدو
و ما ینالکم من المؤنة فی اعداد الاسلحة و ارتباط الخیل و جهاد من عاداکم من اعداء الله الدیلم
وان امیر المؤمنین قد اعفا فی ایدیکم من الاراضی و البساتین و غیرهما مما یجری علیه الخراج
فرفع عنکم ذلک و سألتم امیر المؤمنین اعفاء ذلک لکم و الاسجال لکم فاجابکم الیه نظرا منه بالاحسان
الیکم و التقویة لکم علی جهاد عدوکم و امر عماله علیکم الا یعرضوا لکم فمن قری علیه کتاب امیر المؤمنین
هذا من عماله فلینفذه و لا یتعدی الی غیره و لا یجعل علی نفسه فی مخالفة امیر المؤمنین سبیلا
و کتب اسمعیل بن صبیح فی السلخ الی ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و مایه امیر المؤمنین مامون
بن هرون الرشید با پدر خود بقزوین آمدند یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی
عالم و زاهد وقت بود و اکثر علمای زمان او را بامامت بذیرفته و او از بیم هرون الرشید
بولایت دیلمان گریخت پیش جستان پادشاه آنجا هرون الرشید بتدبیر فضل بن یحیی
برمکی و تزویر قضاة بغداد سجلی کرد که تا انکه یحیی بنده اوست و مشهور نیز گردانید و در صحبت
فضل بن یحیی برمکی بجستان فرستاد و جمعی بر صورت آن حجت گواهی دادند جستان ناچار او را
بسپرد چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی بودند گفت یا اهل قزوین
لا جمع الله کلمتکم بسبب این دعا قزوینیان را بامام زیادت اتفاقی نباشد **و من المشایخ و العلما**
ابرهیم ستنبه با هرون بقزوین آمد و در وی بود تا وفات کرد ابرهیم خواص در وقت سلوک
بقزوین آمد شیخ احمد بن محمد الغزالی دو نوبت بقزوین آمد و در نوبت دوم مقام کرد تا متوفی شد

حاتم

حاتم اصم و سفیان الثوری بوقت سلوک بقزوین آمدند شقیق بلخی در زمان سلوک بقزوین آمد
و گفت متعبدان را هیچ جای بهتر از قزوین نیست و مدتی در و متوطن بود استاد ابو القسم
قشیری مصاحب سلطان طغرلبک سلجوقی بقزوین رسید ابو بکر طاهر ان ابهری در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه
بقزوین رسید عبد الله مبارک بقزوین آمد و وعظ گفت فضیل عیاض بقزوین یحیی معاذ رازی
بقزوین آمد و در خانه سندول بمحله نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد **و من الملوک والوزرا**
فضل بن یحیی برمکی جهت قصد یحیی بن عبد الله علوی بقزوین آمد و او را از دیلمان
بیرون آورد و ببغداد برد معین بن محمد الیعاقی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار
منشوری که هرون الرشید داده او کرد هرون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقرا قزوین
صرف کند اعتقاد اهل قزوین در ان وقت بمرتبه بود که زر آنکه جهت خود قبول نمی کردند تا ما
نیز در خانه خود راه نمیدادند و می گفتند مال سلطان در خانه ما جای ندارد و چند شبانه روز در
ناهکبار افتاده بود و هیچ کس بدان ملتفت نمی شد تا ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات
خریدند و وقف کردند داخل وقف رشیدیست اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هرون
بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصاد بود با وجود آنکه قحط بود یک آدمی از لشکر او در هیچ خرمن
و باغ نمی رفت و هیچ چیزی بی بها نمی ستدند از ارباب ضیاع استحلال میخواستند الیاس
برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و مایتین والی قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی بن
محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بویه در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بقزوین آمد جهت
دفع فتنه که واقع شده بود و بحیلت از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار درم بستند
و آنرا مال تادیب نام نهاد اسمعیل بن عباد الصاحب چند کرت بقزوین رسیده است
و آنجا تعلقات داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد
سلطان ملکشاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید چون ایشان را در دست دیلمان منزعج
دید غلامزاده خود عماد الدوله توران بن الیعسف را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات

انجا دارد تا اهتمامش بحال انجا بیشتر باشد سلطان محمد بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش
برکیارق بقزوین رسید برادرش سلطان مسعود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده
بقزوین امد و فتح ناکرده بازگشت برادرزاده اش سلطان ارسلان بن طغرل مدتی در قزوین
بود تا قلعه قاهره از ملحدان مستخلص کرد و بارسلان گشا موسوم گردانید برادرش سلطان طغرل
بکرات بقزوین رسید در وقت تنازع با قتلغ اینانج و قزل ارسلان و غیرهما خوارزمشاه تکش
بوقت قتلغ دلیمان بقزوین امد برادرش سلطان محمد بوقت انهزام از مغول بقزوین امد و بخانه
عزالدین کریمان بکوچه نزول کرد و اهل قزوین او را بجراید در بار رهنمونی کردند از اکابر قزوین
رسید چرا سرسراها را چنین فراخ می‌سازید گفتند زیرا که تا زنان آفتاب آن ببینند
کراز سر سراها در اید و تماشای باغ و بستان این خانه باشند تا یکبارگی محبوس نباشند
اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت انکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین امد و در خانه
عماد الدین زاکانی بمجلدار داق نزول کرد و قحطی عظیم بود عماد الدین زاکانی اگرچه او را ملکی شناخت
و او نیز خود را ظاهر نمی‌کرد خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابک خجل شد لاجرم چون بفارس
باسر پادشاهی رسید او را دعوت کرد و در مقابل ان نیکوئیها فرمود وعن العواقب والاهلها
هولاکو خان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین امد و در حمام مسلم استحمام فرمود اعقاب خان
بابرش ارغون خان و امرا و ارکان دولت بقزوین آمد و بمحله شیبانه روز در خانه ملک
افتخار الدین بمجلداری نزول فرمود و ملک افتخار الدین مرجع محتاج ایشان بود از خود داد
و مددی از کس نطلبید احمد خان و کیخاتو خان و غازان خان و اولجایتو سلطان و ابو سعید
بهادر خان بکرات بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای مغول بزرگ بارها بقزوین رسیده اند
و ذکر تمامی تطویلی دارد **فصل هفتم از باب ششم** در ذکر حکام قزوین
در عهد اکاسره که شهرستان شابوری بوده امرای ایشان حاکم بودند و مقامشان تابستان
در شهر و پاییز و زمستان بری بود چون رایات اسلام در اقطار افاق عالم شایع شد و اهل انجا

شرف

بشرف ایمان مشرف شدند از قبل امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ابو دجانه سماک بن خرشه
الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند و در عهد امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه
از قبل او برادر مادرش ولید بن عقبة بن سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ربیع الخثیم الکوفی و ابو العریف الارحبی و مرة بن شراحیل الهمدانی
و عبیدة بن عمر السلمانی و قرظة بن ارطاة والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت ببنی امیه رسید
و حجاج بن یوسف از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد برادرش محمد والی این ثغر بود و چون جای
حجاج بیزید بن مهلب دادند و بعد از و بقتیبة بن مسلم و بعد از و بنصر بن سیار کسان ایشان
ولاة قزوین بودند چون دولت ببنی عباس رسید و وزارت برامکه تفویض رفت عراق عجم
خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان و بعد از و بطاهریان تعلق
گرفت و همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاهی یکی امدی و ذکر تمامی تطویلی دارد
چون دولت خلافت بمعتصم هرون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین
باو رسانیدند گفت اهم مهمات ما تدارک این قضیه است که دیلمان بدترین و محیل ترین و ذلیل
ترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند پس دیر نبود باشد که از ری بیرون برایند
بحث التفات خاطر باحوال ان بقعه انرا از تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهاردهم
فخر الدوله منصور کوفی از تخم حرب بن یزید ریاحی را بامارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد در سنه ثلاث و عشرین
و مایتین او و فرزندان او که همه را فخر الدوله لقب و نام متفاوت بود قریب دویست سال بدان قیام
نمودند در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری
در سنه احدی و خمسین و مایتین بر اکثر عراق عجم مسلط شد دو سال بفرمان او بودند چون موسی بن بغا
بحکم معتز خلیفه او را زین ملک دور کرد سی و هشت سال بحکم خلفا والی بودند چون سامانیان یافرمان
و بنی لیث را بر انداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند دو سال ابو العباس
احمد سامانی والی بود و در سنه اربع و تسعین و مایتین باز بحکم خلفا ایالت بدو وازدهم بدرم فخر الدوله ابو علی

تعلق گرفت بیست و هشت سال حکم کرد چون دیالمه در سنه احدی وعشرین وثلثمایه بر اکثر ایران
پادشاه بودند صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان در
حق ایشان عطا فرموده اند موجودست چون در سنه احدی وعشرین واربعمایه سلطان محمود سبکتکین
رحمه الله بر ملک عراق نیز مستولی شد نعم پدرم فخر الدوله ابی منصور درگذشت پسرش ابی نصر محمد
وبکار ایالت مشغول شده کار راستی ندیم را بایالت قزوین تعیین کرد و این تحفه را استیفا فرمود
از آن وقت باز بمستوفیان منسوب شدند و در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی
بود و اکثر ان قوم لقمه شبهه خوردندی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان
تطاول نیارستی کردن کار راستی تمکر کرد و گفت من شما طمع بسیار نمی کنم هر یک جهت من یک تخم مرغ
بیاورید تا من انرا تبخاره دارم تا کیان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفعی خرجی باشد بحبس
کردند و چون تمامت بیضها درانبار جمع کردند گفت من خواب دیدم و از آن بستدن
پشیمان شدم شما هم جنان ان بیضها بخانه خود برید هر یکی بکمی ببرد و هیچ کس ندانست
از آن او کدام است او از آن این و این از آن او می برد و لقمه شبهه در حلق همگنان رفت
کار راستی دست تظلم دراز کرد و دعای ایشان در حق او مستجاب نمی بود قزوینیان بدین
سبب او را بگذاشتند یکسال و چند ماه والی بود بعد از و حمزة بن الیسع را که حاکم قم بود ایالت
قزوین فرمودند دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از و بامیر شریف ابو علی محمد جعفری حوالت فرمود
و ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند و اخرین ایشان فخر المعالی
ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد الجعفری بود و او را دستگاهی عظیم بوده است
عشر دیهها و نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع او بود و محصول املاک
او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار سرخ بوده و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان
و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان لباس
فاخر پوشیدی وفات او در سنه اربع و ثمانین واربعمایه از و یک دختر ماند این همه املاک و اسباب

در دست

در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بثروت محتاج شد و مردم بتصدق در حق او انعام
کردند درگذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجبست امثال این حکایات
در نظر آوردن و باسباب دنیی دنی غره نبودن و در توشه راه عقبی کوشیدن شعر
بمال غره مباش و بزندگانی شاد   که مال آب روانست و زندگانی باد
بعد از و عماد الدوله توران متصدی آن شغل بود و ایشان نجاه و یکسال حکم کردند
و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودند مملکتشان را به خمارتاش
نایب شد و ترک اشغال دیوانی کرد عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود چون البقشت
بن توران درگذشت ائمه قزوین بدار الخلافه رفتند والتماس والی کردند
مستقی خلیفه غلام خود یرنقش بازدار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد در سنه
خمس وثلثین وخمسمایه او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند اسباب و املاک
فراوان بر ایشان جمع شد اخرین ایشان ملک ناصر الدین مظفر الدین البلدغی بن یرنقش
بازدار بود چون دولت بدور مغول رسید بحکم یرلیغ منکوقاان ملک سعید افتخار الدین
محمد افتخاری حاکم شد در سنه احدی وخمسین وستمایه او و برادرش ملک سعید امام الدین
یحیی طاب مثواهما بیست و هشت سال حکومت کردند و در سنه سبع وسبعین وستمایه
حکومت بصاحبان سعید حسام الدین عمر شیرزادی و خواجه فخر الدین محمد مستوفی تعلق
گرفت بحکم یرلیغ ابقای خان ده سال حاکم بودند باز بافتخاریان تعلق گرفت و با آخر
عهد اولجایتو سلطان بحکم یرلیغ اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند در عهد
ابو سعید بهادر خان بنواب مادر اندرش خاتون معظم کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات
اردوی او تفویض رفت

فصل هشتم از باب ششم در ذکر قبایل

قزوین و بزرگان که از ایشان خاسته اند اصل قبایل انجا بیشتر از عربست بوقت
آنکه موسی بوقا باروی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم را

از ولایات بدانجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان نیز قوم و قبیله
گشت و بعضی قبایل اگرچه در اصل شهرستانی نشابوری بوده و بعضی اگر از شهریان
یکی را مرتبه و جاهی مرتبه پیدا شده نسل او را بدو باز خوانده اند و قبیله گشته
فمنهم السادات شریف‌ترین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین نیز به
ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع متحلی اند و درویش و توانگر ایشان از طمع
بدیگران محترز باشند و رسم سوال در ایشان نیست از کسب خود خورند و سادات
بزرگ مستجاب الدعوه در ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین علی العظیم
الحسنی النقیب از اکابر زمان خود بود و متقی و پرهیزکار و مقبول عند الخواص
والعوام و املاک بسیار داشت از و نسل نیست و سید عز الدین حمزه که درین زمان
نقابت کرد سیدی عاقل و فاضل بود و مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین گیلی بود
و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از بیت نقابه محترز و در
عهد ایشان مولانا و مرتضی اعظم اقضی القضاه و الحکام مبین الشرایع والاحکام
سیف الملة والدین محمد الحسنی قاضی القضاه دار الملک سلطانیه و قزوین و ابهر و زنجان
و طارمین است و متابع مذهب امام شافعی رضه و در قطع قضایا از جاده عقل تجاوز
نمی کند **و منهم العلماء والاکابر** علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و حدیث
و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت درجات عالی داشته اند و در علومی که دین را
از آن خللی باشد کمتر شروع نموده اند و در کار دین و تقویت مذهب خود بغایت
صلب بوده اند و اکابر آنجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی بوزارت رسیده
افتخاریان اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود از نسل امیر المومنین ابوبکر او
مردی دانشمند و متقی بوده پیش امام سعید محمد بن یحیی نشابوری تحصیل کرده و تقلد
شای داشته از احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب مثواه در عهد دولت

مغول

مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب حزم
و رای بود و در تدبیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان
مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود قول او مغولان را نص قاطع باشد کتاب کلیله
و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق
در هر دو داد سخن وری داده است در زمان اوکتای قاآن بحضرت رفت
منکوقاآن و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم گرفتند چون نوبت
پادشاهی بمنکوقاآن رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین
شد حکومت آن بود که او کرد مال و ملک فراوان برو جمع شد عمارات عالی
ساخت برادرانش بجاه او مرتبه بلند کردند ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواه
در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد
و املاک بی قیاس برو جمع شد چنانک از اران و آذربیجان تا یزد که اقصی عراقست
بیشتر شهرها در ملک خود نزول کرد و اصحاب عراق که در خدمتش بودندی
علوفه از املاک خاصه او خوردندی و در طاعت و عبادت او درجه اعلی داشت
و هرگز از ذکر خالی نبودی و در آخر عمر قریب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد
برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رکن الدین
احمد حاکم گرجستان بود برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیاربکر بود بعد از همه
برادران ببغداد ملک امام الدین یحیی در ربیع الآخر سنه سبعمایه درگذشت و همانجا
مدفون شد بعد از دو سال از آن املاک و اسباب در دست ورثه ایشان هیچ نماند
از آن قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل اشعار خوب دارند
بازداریان اولشان زنقش باز دار دست واثق متقی خلیفه بود بفرمان
خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را

مظفریان نیز خوانند نسل بر نسل حکام قزوین بودند و املاک و اسباب بسیار
داشتند اکنون دران قوم نه حکومت مانده است نه املاک **بیشابریان** مردمان
متمول بوده اند از ایشان خواجه عز الدین بیشاری خواجه صاحب نعمت بود با صاحبان
معامله کردی و اکنون ان قوم عمل پیشه اند **برهانیان** او نشان برهان الدین بود از قبیله
کیلان نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمتی وافر اورد پسران
او پادشاه شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد ایشان در تبریز می باشند **حنیفیان**
اصل ایشان از سوده حنفی است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم حاکم اعراب یمامه بود
در ایشان مردم عالم و متدین بوده اند چون امام الدین حجاری بن عبد الوهاب و اسباط
ایشان خطبه و حنیفه اند و بعضی عمل پیشه **حلاویان** اصلشان از شهر حلوانست
مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بودند از ایشان شمس الدین ابو الحرث جد مادری امام
مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت **خالدیان** اصلشان از نسل خالد بن ولید و
مخزومی است دو شعبه اند یکی از گیلان قومس امده اند شیخ نور الدین گیل جد مولانا
شیخ الاسلام سعد الدین قتلغ خواجه رحمهم الله از ایشان بود ان گروه در تصوف درجه
عالی داشتند شعبه دوم از زنجان امده اند از ایشان صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد
طاب مثواه در ملک ایران وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد مصراع
"تا بخشید او جهان از صدر دیوان بر نخاست" برادرش مولانا سعید قطب الدین محمد
قاضی القضاة ایران بود و بقطب جهان منسوب مرد و برادر جهان کرم و کریم جهان
بودند بر زبانشان لا الا کلمه توحید نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقاء اعقابهما برادرش
مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضاة مظفر الدین شاه زینت قضایاء قاضی قزوین
است و الحق قاضی شریعت رو و ذهنی صافی و علمی تمام دارد **خلیلان** اصلشان
از عثمان عفانست علما متقی بوده اند کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف خلیل حافظ

عالمی

عالمی عامل بود و خطابت قزوین بدیشان تعلق دارد **دیلمیان** مردم عالم و صالح بوده اند
از ایشان مولانا سعید استاد علماء زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی ذو فنون و علامه متقن
بود در علوم معقول سرآمد زمان خود بود و از شرح و وصف مستغنی **رافعیان** اصلشان
از عرب است از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفای متقدم بقزوین امده و ساکن گشته
در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی در حق او گفته
الی الله فی الحشر بعد النبی اری ثانی الشافعی شافعی لئن اصبح الدهر حافظا فبابویه الرافعی رافعی
برادرش مولانا اعظم حبر امام سعید امام الدین ابو القسم عبد الکریم رفع الله درجته تصانیف
معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات
او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ستمایه در قزوین در اول مقبره کهنه مدفونست
زاکانان اصلشان از عرب بنی خفاجه است دو شعبه اند یکی بعالم منسوب بوده اند
از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و برادرش رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار
دین بغایت متعصب در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در رجحان مذهب
دعوی عظیم خاست امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر چوپان غوغا و بدلائل
و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغاسی از امیر بنام امیر المومنین
عمر خطاب رضه بساخت و حکمی بستد که انرا بر پیشانی روافض نهند و کار مذهب
سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت یافت شعبه دوم ارباب و صدور بوده اند
از ایشان صاحب سعید صفی الدین زکانی خداوند املاک و اسباب بود و نوادگان ایشان
اکنون از اکابر قزوین اند **زبیریان** از نسل زبیر بن العوام اند و در ایشان علما و صلحا
بوده اند چون شهاب الدین ابو سلیمان احمد و غیره اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند
زادانیان از نسل زادان اند که در عهد رسول صلعم حاکم جمع اعراب بود و منشوری
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه دارند باکرام زادان صادر فرموده و دران منشور

گفته اسکن یازادان بقزوین او عسقلان در ایشان علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند
جون جد مادری مادرم هبة الله عمر الزادانی که امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته
در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده
بود که در وقت وفاتش نوحه گرانرا در پیش او راه ندهند اخلاف او فراموشش
کردند جون نوحه گر درآمد و آغاز نوحه کرد آواز حالت خفتگی با شکستگی آمد حاضران
بترسیدند و نوحه گرانرا بیرون کردند هرچند صورت این معنی منقول نیست
اما بنا بر آنک عقل در راه خدای زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید نضر الله حفرته را
اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول می توان کرد **شیرزادان** اولشان
شیرزاد نامی بود مردی از اوساط الناس قزوین و او را گله گوسفندان بودی پسرش
حاجی بدر الدین را املاک و اسباب زیادت رفت بحضرت اوکتا قاآن رفت و راه
الغ بتیکجی قزوین پسند پسر او امیر حسام الدین عمر بود جکسامک که امیر الوس ارغون خان بود
راه نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد جند سال حاکم بود و بحر ملک
فارس گشت املاکی نیکو و نعمتی وافر بر وجمع شد بوقت آنک امیر بوقا جکسامک را بکشت
رسید بحکم یرلیغ او را بیاساق رسانیدند اقربای ایشان از اکابر قزوین بودند
و برادرزاده او خواجه مجد الدین نیز حکومت فارس کرد اما اکنون در آن قوم نعمتی
و املاکی نمانده است و کس نیز نه که از و باز گویند **طاوسیان** اصلشان از طاوس
بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علما عالی مرتبه بوده اند جون شیخ محمد
و پسرش ابو جعفر عراقی امام الدین سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در ذکر او
آورده است هو معروف بحسن السیرة والوجاهة عند السلاطین وکان له سعی جمیل
فی اسقاط الضرایب والمکوس و بورک فی نسله عددا و ریاسة فرزندان ایشان بدو
شعبه اند بعضی که بعلم موصوف بودند از ایشان مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب

کتب

کتاب تعلیقه است و استاد علما زمان خود از بزرگی مقبول القول شنیدم که در شب روزی
که مولانا علاء الدین وفات کرد بخواب دیدم شخصی نورانی گرد جامع می گشت و این بیت میخواند

مدارس آیات خلت من تلاوة ... ومهبط وحی مقفر العرصات

در روز شش مولانا علاء الدین در گذشته در تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین گفت

علامه ملت و دین افضل ائمه عصر ... گزیده علما مفخر اولوا الافضال
گذشته بد ز صفر ده که سوی حضرت شد ... بسال ششصد و هفتاد و دو بوقت زوال

شعبه دیگر وزرا و صدور بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل صلاح
عباسیان قزوین از تخم عباس بن عبد المطلب اند کارکنان دیوان قزوین
باشند و اسفهسالار شهر و ریاست محلات **غفاریان** در اول مردمی متدین و صالح
بودند از ایشان امام سعید استاد الائمه نجم الدین عبد الغفار صاحب الحاوی رحمه الله در
علم فقه مذهب امام اعظم شافعی مطلبی رضی عنه باقصی الغایات والامکان بکوشید
و آن قوم بدو منسوب گشتند و از و مفتخر شدند و کما علا رسول الله عدما را وفات
او ثامن محرم سنه خمس و ستین و ستمایه تاریخ وفاتش دخترزاده او مولانا شهاب الدین گفت

آفتاب فضل و مهتاب شریعت نجم دین ... آنک خاک پای او شد تاج فرق مشتری
هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد ... در سنح س وهو از هجرت پیغمبری

برادر او امام اعظم مولانا جلال الدین محمد رحمه الله استاد علما زمان خود بود و اکنون پسران
او ایمه قزوین اند **فیلواکوشان** اصلشان از دیلمانست جون در آن ولایت
الحاد ظاهر شد جد ایشان امیره شهره بسبب مسلمانی از ولایت ملحد تخلف کرد
بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود ضیاع و عقار خرید نعمتی تمام بر وجمع شد
پسرش جمال الدین فیلواکوش از اکابر متمولان قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان باز
مانده اند در مالی و جاهی زیادت مرتبه ندارند **قضویان** جدشان فخر الدین فخراور در بجوان

قضا و کالت کردی بدین سبب ایشانرا قضوی خوانند برادرش عزالدین ابوالعز یوسف
کار دیوانی کرد پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بحد متکاری امیر سعهس
ملوک اتابک محمد المذکر در او بود و چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عزالدین ابوالعز
از نیابت او تمتعی وافر حاصل کرد املاک و اسباب خریدان قوم را بدو بلغران نیز خوانند
نبیره او عمادالدین عمر بنش امیر قرقاء نایب بود بوقت آنک خلیفه بردست مغول
شهید شد و امیر قرقاء امارت بغداد یافت عمادالدین عمر در اجرای خیرات و رفع
رسوم ناپسندیده سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را
ثالث العمرین خواندند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و تا بزرگی پدر ایشان سیمه
از نعمتی که داشتند بهیچ نقصان نپذیرفت بلکه در تزاید بود و درین عهد از ایشان صاحب
مرحوم عزالدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدرالدین محمد بن عزالدین ابی العز فخر آور
صاحب جاه و مال بود و در کسب دنیا بی رای صایب بود و در حفظ آن جدی تمام
قراولان از ترکان اند که در عهد دولت مغول اند بدین ولایت آمدند تمولی تمام داشتند
املاک و اسباب خریدند گروهی خوش صورت طرب دوست بودند ذکور و اناث ایشان
برین مولع از ایشان کسی باقی نیست که ازو باز توان گفت و آن دستگاه نیز نمانده **قراان**
اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردمی طالب علم بوده اند و اکنون بعضی از ایشان عمل میکنند
کرجیان اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بزمان هرون الرشید بعجم آمد و شهر کرج
ساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او با قزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند بکی ائمه که چه
اند از ایشان ابوالقسم شهید مدفون شد بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجدالدین محمد کرجی علما
متبحر بودند و سرآمد علما زمان خود شعبه دیگر صدور و اعیان اند بارباب و صدارت معروف بودند
کمونیان در ایشان علما و فقها عالی مرتبه بودند چون ابوجعفر احمد بن عبدالله و غیره و اکنون
نسل ایشان در قزوین منقطع شده است **کیاان** قومی معروف بودند و در علوم بمرتبه اعلی

ازیشان

ازیشان مولانا سعید عزالدین ابی الفضایل بتبریز رفت و آنجا ساکن شد و در فقه خوارزمشاهی
مساعی جمیله نمود تا در آذربیجان بود و در عهد او زیادت قتلی و نهبی نرفت پسر او مولانا سعید
محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربیجان بود و عالمی متبحر و در عهد خود عدیم المثل و از ایشان
مولانا اعظم سعید نظام الدین عبدالملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی
کامل داشت آن قوم را در قزوین نسل نیست **ماکانان** او ایشان ماک بود از نسل ماکان
بن کاکی دیلم وارد شد و نیز بود نبیره او سعدالدین اسمعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز
بن ماک تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید قضای قزوین تا غایت در نسل اوست از ایشان
قاضی عمادالدین عمر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن ماک قاضی صاحب دیانت بود و موصوف
بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایت کردی در تحقیق تزویرات گواهی
دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی حظی اوفر بود مدت عمر هیچ قضیه بخلاف
شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خواندند و قاضی شمس الدین
احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابی بکر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن اسمعیل بن
عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن ماک و برادرش مولانا رضی الدین محمد طاب مثواهما
صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند مولاکو خان را
جهت دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیها نمودند تا قلاع ملاعین قلع
کردند و اهل جهانرا از شر ایشان برهانیدند جزاهما الله خیرا **مستوفیان** قدیم ترین قبایل
قزوین اند اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم
خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بعد از آن بشغل استیفا موصوف
شدند و بمستوفی معروف از ایشان پدر جدم امیر نصر بن سعدالدین حسن بن سیف الدین
بن نصر بن حمد بن ابی نصر بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر وی ابی نصر افتاد
تمولی تمام داشت در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق

بدو مفوض چون در پیری ازین شغل توبه کرد و هیچ نرفت و روزکار خود بر طاعت موزع
گردانید روزی از شیخ نور الدین گیلی پرسید که چون در حالی که عمل پیشه بودم و مردم
برشوت چیزها داده اند اکنون بر گردن منست و بابت دفع آن بچه صورت تدبیر توان کرد
شیخ گفت با خداوندانش رد باید کرد گفت آن جماعت را اگر حق تعالی در محشر جمع گرداند
و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان صورت نبندد شیخ گفت غزا کن مگر شنیده کردی و ببرکت آن
مگر خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده السَّيْفُ
مُحَلِّلُ الذُّنُوبِ او ازین سخن بنام شد جهت آنک از مرد پیر دار و گیر نیاید قوم مغول بر
ملک ایران مستولی شدند او را بر راه دیهی از آن او بگرفتند او ایشانرا [illegible] که در شهر
مال پنهانی بدیشان خواهم نمود بخانهٔ خود آورد و بعصایی که داشت با مغولان غزا کرد تا او را
بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سخن شیخ موثر شد نبیرهٔ او خواجه فخر الدین محمد بن ناصر الدین
ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید و اگرچه آلتی نداشت یکسال وزارت
کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن زین الدین حمد
بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود در اواخر عمر نایب دیوان وزارت شد و در دور
سعید مخدوم اعظم شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بدو اعتقادی نیکو داشت **مومنان**
مردم صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مومنی در دیوان وزارت
نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و نایبی مطلق العنان در اواخر عمر
توبه کرد و در تبریز ساکن شد و روزگار خود بر طاعت موزع گردانید **مختاریان** اصل ایشان
مجد الدین مختار است و او حاجب سلاطین سلجوقی بود و مردی صاحب حرمت و ثروت
و عمل پیشه **معافیان** قبیلهٔ عظیم القدر بودند از ایشان عبد الملک بن محمد معافی عالمی متبحر
بود در زمان او به از او کس ننوشت در دیوان سلطان طغرلبک سلجوقی براه انشی بزرگ صفی ابو العلا
بود آن گروه را اکنون در قزوین نسل نیست **عزبانان** قبیلهٔ معروف بوده اند و مقیم

محله

محلهٔ وسنجرد نزدیک باغ میدان در ایشان علما و اهل حدیث بوده اند در تدوین مسطورست
که شبی از منادی که در جوار خانهای ایشان بود آوازی آمد که تَحَوَّلُوا يَا أَهْلَ مرز حمیل
دانشمند معتبران شب از قبیلهٔ ایشان درگذشتند بعضی گویند ابن ماجه محدث رحمة الله علیه
از ایشانست و مقیم محلهٔ شهرستان نزدیک دروشت و مسجدی که بر طرف قبلی راه دروشت
بحد طریق شهره بیزه بدو منسوب بوده از عزیزان سدید الدین عالمی متبحر بود بود و نسل
ایشان اکنون در قزوین منقطع است **نیشابوریان** در وقت آنک در نیشابور
زلزله افتاد در سنهٔ اربعین و خمسمایه مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضات با آنجا بقزوین
آمدند از ایشان قاضی القضاة علی بن عبد الرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال نوادهٔ
او قاضی زین الدین مجد الملک ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت
منسوب شد در قزوین بر در مسجد جامع کبیر مدرسه و خانقاه و حمام و باغ و غیر آن بساخت
و بر آن موقوفات کرد و نسل ایشان اکنون منقطع است **یولاتیموریان** اولشان
امیرکش بود از تخم طاانک خان پادشاه قوم نایمان در زمان اوکتای قاآن بشحنکی بقزوین
آمد پسرش یولاتیمور بمرتبهٔ امارت رسید املاک و اسباب و اتباع بسیار در عراق
و خراسان بر و جمع شد و منسوب از آن بعضی در تصرف پسرش امیر نصرة الدین بوقا ایست
قبایل قزوین بسیارند چون معارف ایشانرا نوشتیم اختصار کردیم **خاتمه**
در ذکر انتساب انبیا و اولیا و ائمه و پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل
تشجیر این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه اختراع کرده است
و در راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که پیش از او کسی این وضع کرد اما چون چند جزو را
ملتفت نشده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان بمواضع مختلف یاد کرده
و تقدیم و تاخیر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه سلف قطعا نکرده و شجرهٔ
پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اجداد او تا اسمعیل علیه السلم بر کسانی که بعد از ایشان

بوده موخر گردانیده و ذکر ائمه معصوم اثنی عشر بتمام نکرده و جداول که برانگیخته
بسیار از هم گذرانیده و بعید الفهم گشته اندیشه کردم که شجره از پیوند بهتر ثمر دهد بنابرین
تکمیل بران اختراع پیوند کرده این مجموع بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و بادشاهان و وزرا
و بعضی از صحابه نوشته شد بنوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر پیغامبران و بادشاهان
و مشاهیر ایران که شطری از احوال ایشان درین کتاب امده از ان معلوم گردد و بنیاد
این برین موجب است از زمان ادم علیه السلم تا عهد رسول صلی الله علیه و سلم پدران رسول
صلی الله علیه و سلم را در جدول مسمی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمنی و بادشاهان را
بر طرف یسار آورد و انبیاء اولوا العزم را در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت
و از ایشان انچه پدران رسول صلعم نبوده چون اولوا العزم بوده هم در وسط شجره در جدول
مسمی جای بازداده نامشان ثبت شده با سر تیب رفته انبیاء مرسل را در مدور
بر واز سبز نام بسبزی نوشت و هر کرا قران و حدیث صریحا نام بوده در یک رده اورد انبیاء
غیر مرسل در مدور بر واز زرد نام بسرخی نوشت و ذکر نبی کرد بادشاهان را در مدور بر واز
از نام بسیاهی نوشت و اولین هر قوم را بعوض اولی رسانید و هر که بادشاه نبود و از نسلش
بادشاه بود در مدور ولی زرد یاد کرد اصل قبایل را در دایره بر واز زرد نوشت و یاد اصل
قبیله کرد بعد از رسول صلی الله علیه و سلم چون رسالت ختم شد رعایت اطراف یمین
و یسار رفت خلفاء راشدین و ائمه اثنی عشر را در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل بیت را بسبزی
نوشت عشره مبشره را نام بسرخی نوشت و بادشاهان را بر موجب ما قبل یاد کرد و بادشاهان
زمان ما را انچه مسلمان شدند نام بزر نوشت و از اکابر هر که در گمراهی بوده در
دایره او سیاهی افزوده هر جدول که از مدوری بر خاسته بسر اوست
و انرا که بتحقیق کمیت پدران معلوم نشد از ان نسل که
بود جدولش بلا در پی نبود و یاد کرده و تصحیح این

انساب

این انساب از کتب معتمد علیه کرده شد و العلم عند الله تعالی

تم الکتاب بعون الله و حسن
توفیقه فی خامس شهر النبی
شعبان المعظم فاضت برکاته
سنه احدی و خمسین و ثمانمائة
اللهم اغفر لکاتبه
و لصاحبه و لسامعه
و لمن نظر فیه

م م

نگارم نیم جانیست راست تو ارزانست   از سر مستی و بیخویشتی دفتر زدست   رهرو کوس دریا وابر اقدار نیست

خود پرستی نبود کار دل دوست پرست   با فوایات نتش سودنی دارد دیده   دیگر [illegible] آگر من زندم دست

پر دای عمل ... کار نیست   عشق خود را منهای دل دیوانه بست   دل که بیان سوخته دیده بهر سوی

دست در دامن سودات زد از جمله برشت   چشم کس محرم دیدار جمال تو نشد   هر که بکشد نظر دیده حیرت در بست

ابر جهان نه بتنهایم حسن تو خورد   در جهان جلوه حسن تو همه جالی فیست   بار ایمان چه کار که ردیم یا قبول

جان با زیست عشق ز اغیار فضول   پروانه وار از سر سر در گذر تجست   تا شمع معنوی تو بخشد ره وصول

سازی کز آن صد ابر سد چو کونین جانی   برون پرده داشت بیاید بدین اصول   افکی است کعبه وصل که در طلب

بدان لیر دوید که اگر دره مقبول   ان نابدان دیار که ار دیبایم شوق   کان ره صبا نداند و لی نا ورد رسول

در عرصه بساط سلیمان ملک حسن   سودای نیم مورچه را چه [illegible] وصول   جان لافی نداده با خاک پای تو

بسیار دای [illegible] اکدی [illegible] قبول

نظام دین و دول آفتاب استعداد   بختم افضل تاج بخاقان زر داد
اگر نماد چرا داد و عهده بدروغ   و اگر بداد بدین بند هیچ نه نهاد
شنیده ام که کریم حافظان   بنوبت ثبت اسامی بکرد و از من یاد
اگر نکرد و من یاد می کنم یادش   حسام دین حیدر زاهد ایما مر را

دو منتقد دقت بدیدیم یکی در هم اندازی   یکی که طبع لطیف و را اشعار نماد
کسی که ختم کند شد بحافظان بعد به   ثواب ختم و قرات بروح او بشتاد
زبیلمان حرص نزاع یاد می نکند   چو حر کند همه جا تا ابد زند فریاد
شکایتی نکنم من حکایتی گفتم   همان مثل گو کل بالمل رحشو بنهاد